



انتشارات انجمن تاریخی  
« ۵۲ »

بنابست ساختمان آرا نگاہ صائب

# دیوان صائب

با حواشی و تصحیح بخط خود آن استاد

مقدمه و شرح حال بخط و خامنه

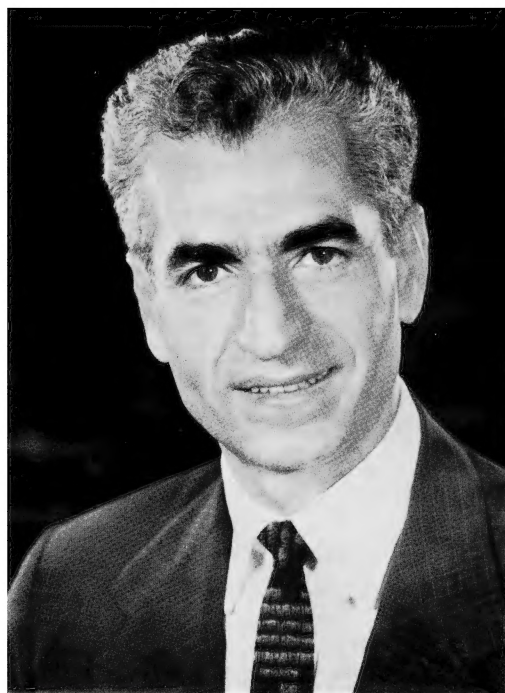
استاد امیری فیروز کوھی

تبعصدی کتاب فروشی خیام چاپ نخست شد

۱۳۴۵









## دیباچه

مهر تاهانی که در ظل همایونش منم  
مهر پرورد ویم ، چون ذره مفتونش منم  
عشق را الحنی بدین قانون زجائی برنخاست  
این نوا زان انجمن خیزد که قانونش منم  
« نغمه من میرسد صائب بدان عشرت سرا  
گر بظاهر دور از بزم همایونش منم »

سپاس و ستایش فراوان پروردگار بزرگ جل شانه راسزاست که نعمتهای بیشمار خویش بر بندگان ارزانی داشت و از مواهب معنوی و مادی عالم وجود برخوردارشان فرمود . آفریدگاری که هرگونه عنایت کریمانه خود را به سرزمین گرامی ایران افاضه کرد و **شاهنشاه آریا مهر محمد رضا شاه پهلوی** را براین کشور باستانی و نعم گوناگون آن شهریاری و نگاهبانی مبذول داشت و بدینگونه کشورمداری داد منش و نیک اندیش و فرهنگ دوست و خردکیش بمیهن کهن ما و مردم شاکر و سپاسگزار آن کرامت فرمود .

آفرین خدای بر خسرو دادستانی که ستمهای دیرین را از بیخ و بن برانداخت و اساسی نوآئین و عدالت قرین بر مصالح طبقات رنجبر و قاطبه مردم از کهتر و مهتر پی افکند . با اندیشه بلند و همت ارجمند خویش آبادانی کشور را افزون ساخت و تأسیسات نوین کشاورزی و آبیاری و احداثات جدید هنری و صناعی بسیار بفرآخور وضع کنونی جهان تا حدّ تحسین و اعجاب دیگران در سراسر ایران بوجود آورد ، وضع اقتصاد عمومی و بهره مندی کلی را بنحوی ثمر بخش و نیکو دگرگون فرمود و تعدیل ثروت را بوجهی شامل و همگانی عام و عملی نمود ، علاوه بر آنچه در راه

رفاه مردم کشور خویش و پیشرفت سطح زندگی و برتری مادی ایران اراده فرمود و انجام پذیرفت با اعطای حقوق سیاسی و اجتماعی به بانوان و ترتیب و تربیت سپاه دانش و سپاه بهداشت سطح دانش و بینش قاطبه ملت را نیز بموازات عطایای دیگر بوضعی معجب و شگفت انگیز بالا برد ، ندای دعوت پیکار با بیسوادی در جهان از زبان آن شاهنشاه عدالت پرور باقطار عالم رسید و طنین روح نواز آن ، عارف و عامی را براه قبول دعوت و همکاری کشید ، بمقام دانش و دانشمندان ارج فراوان نهاد و به آثار فکری و اندیشه های بزرگ پیشینیان توجه روز افزون مبذول داشت ، حفظ مفاخر ملی و مآثر موجود اجدادی را مورد عنایات و مراحم ، و احیای آثار و نشانه های عظمت و افتخار گذشتگان را نصب العین توجهات مداوم قرار داد و به تشویق دانش پژوهان و شیفتگان یادگار علمی و هنری گذشتگان این سرزمین کهنسال برخاست و خاطر کسانی را که در راه چنین هدفهای منیف و حفظ میراث آبای شریف خود گام برمیدارند به نوازشهای شاهانه و بخششهای کریمانه خویش بنواخت .

در پرتو توجهات ذات همایونش بسیاری از بزرگان در گذشته ایران را نام و نشانی نو پدید آمد و بر مزار هریک از آنان ساختمانی مناسب با امکانات موجود و فراخور مقام ایشان بنیان گذارده شد .

سراینده عالی مقدار و نازک اندیشه و حکیم نغز گفتار تفکر پیشه ایران **هیروزا محمد علی صائب تبریزی اصفهانی** از مفاخر گویندگان قرن یازدهم نیز از این مزیت و نظر عنایت دور نماند و خوابگاه بهشتی پایگاهش در شهر تاریخی اصفهان (کنار بستانسرای از آن او و وقف بر تربت خود و خاندان وی) به شیوای ممتاز و زیبا ساخته و پرداخته گشت .

انجمن آثار ملی که مباحی بانجام جزئی از خواست ها و اوامر شاهانه در راه بزرگداشت مشاهیر اسلاف و جد و جهد در ابقای یادگارهای آنان و ادای فریضه در حفظ و اشاعه آثار ایشان است ، همگام با ساختمان آرامگاه حکیم بلند مرتبت در صدر چاپ اثر کم نظیر و گرانقدری هم از او بر آمد تادر باره وی مانند آنچه که در حق

بزرگان دیگر ایران زمین معمول گردیده است آبرومندی و سربلندی مزارش با جلوه ای تازه از ثمرات فکری ورشحات خامه او متجلی و همزمان باشد و خاطر دوستداران ادب و شناسندگان وی را با ملاحظه هردو اثر شادی و خوشنودی بیشتر فراهم آید .

خوشبختانه نسخه‌ئی خطی با طرزی خوش و خوانا از یکی از دواوین آن حکیم بزرگوار که در زمان حیات او با تصحیح و تنقیح کامل نوشته شده و در بسیاری از مواضع غزلهائی به دستخط خود وی بر آن مزید گردیده و در پاره ئی از ابیات نیز اصلاحاتی بعمل آمده است ، به صرف عنایات غیبی از جهت شمول توجهات و اهلیت ذات شاهانه و خلوص انجمن در ابراز خدمات صادقانه بدست آمد که بامقدمه جامع و کامل بخامه سرائنده نامی و سخن سنج صائب شناس گرامی استاد سید کریم امیری فیروزکوهی بصورتیکه از نظر خوانندگان محترم میگذرد بزبور چاپ در آمد ، استاد امیری در مقدمه‌ئی که نوشته اند به تفصیل در باره شخصیت صائب و زندگانی او و نحوه فکر و سبک اشعار و شاگردان و معاصران و ممدوحان و معاشران وی صحبت داشته و نکته‌ئی از این بابت فرو گزار نکرده اند و میتوان گفت که علاقه مندان به شناسائی واقعی صائب و سبک سرائندگی و درك محیط زمان او آنچه در باره مطلوب خود بجویند در نوشته استاد امیری بیابند . بدین جهت رشته سخن را کوتاه کرده و دوستداران صائب و شیفتگان اندیشه ها و سروده های نغزش را به مقدمه مورد ذکر و متن دیوان حواله میدهم .

انجمن آثار ملی



# بسم الله الرحمن الرحيم

انجمن پرتو افکن آثاری در شعاع از آفتاب غیبات شایسته آید هر و فرد غرض به این آن که از چشم هلاکت  
و بلعده همیشه نور و جذبه چنین طوری است که همواره روشنگر چه اثر و نمود خطه انکار بر گمان و بر گمان  
نامدار از روزی تا یک گشته و خنای تاریخ در نوشته تلمذ شد و بر نوشته آن نور آید و است همیشه در این کاشی کاشی  
و اعلا عالم آن با گذشت انتم قرون و عصار و بروز حوادث بیرونها چو انی از عقل و دین و عهد و کنیت و از راه  
حیثی دارد و بجهت چنین گرمی و نور است که هر یک از انجمن حکم بیان (بخصوص صد نشین علو نشان آن) در حیا  
مناخراجه در پیش از التزام بوظائف ادار و محدود خست بر خود و فوق توقع و شطرنج نشین این خدمت و حفظ  
حیاء و نشرویش که حکم کنیم از از لوازم کار بازرگ خوش ارگنه و قیام را در چشم عایت خود قرار داده  
حضرت را در بلفه حسن ظن خوب بقدر اذیت من به بزرگتر من شاعر و منیر جهان و بایه افکار و بیات ایران  
صاحب تپری صفهان در تیره شرح حالی از آن عجب عبقری و شسته مقدم بر دین علم او بر عین این که شمع شایسته  
و اگر از نو و از فیض ربانی ارجاع این هم به من هیچ آن معارف بود یا نماند به هم بسی و اتمام وحدت و قدام انجمن  
عالم است زبور و حدیث و اتمام بنا بر معنی در رسد و مندم آن بزرگوار به انجام رسیده بود و خود بود و تصدیق این و نصیحه  
دیده و وجهی هم بیکه پیشیند خاطر و نصب افکار و مرا از من بود چه سالی بود از یاسر و خطا هر باید بود  
باطن ساخته بودم و چار خلاص صاحب را در جهان آب گل از عصبه کیوان دل حسی می کردم و غایب به من عیال و حکمت از دو  
ترسم به هم که فرمود

جای نه خالیت در حش را از آب گل به از این صاحب سماع از گوشه دل که مرا

انجمن که انقدر بموازات حیا و اعلا در ظاهر صاحب غیر من فرخ چشم و در یخه کو چار اثر ملکی و وجودی است  
محاشات و نیکو حاضران از شمع کوی نیک و در من خطه او از زمان با تمام مقبول و من شرف و نیک که از در حش از من شرف  
بمن

با چنین بستر عالی کجا و یک لحظه نصب این پهلوان و سحر شکران قرار گیرد و در میان راز و در چشم ظاهر و  
 باطن غم داری شامل از تهنه قدر تصدق نیت و دین داری کامل از تهنه بعد از ای از کمال است بود با حق . انکار  
 جا و دنیا این سخن عالیه در خود بختی بر غیرات و برات و نصیحت و جود و خوش اولین ننگ تار یک از  
 رنج در هم ریخته عمر و آری و قدر ضاخره و جود ای این قدم کمال است و چنان در هر دنیا در از کلام  
 از بنا بر آن بند مبتدئ شیخ حکما سلم و شیخ شوار این و شش و شش و حکم ریاض ندارد و او را خوب  
 دانه گویا بزرگ پیرایه استوار و بسیار بر یاد از سخن در تخیل است بر اجداد بعد از مات آنهاست و قلمه گشت  
 کعبه است بر طاق قرون و معاصر در سر شکر بر آورده و خطاطی خوان از سکر و پاسر جان خوش از بنده نیست  
 در کمر بند است و از در چشم تا شایان نگاه داشته است . هرگاه کسی باند فرج با چشم بر وجه این آرزو گشت  
 بر او از استماع چنین گفتار میوه و روزان و شبان در انتظار دیدار صدمت ظاهر و در کار تسلی جفا از محبوب روحانی  
 در آنش انتساب میوه و کم ماند بود اندک اندک از سخط عمر از یک از عیان بنابر این نیک است بید  
 از دامن ریشه ریشه اینم آید که کوه و در طی سده افزون از پست سالی در روز نش و و در شش و در شش و در شش و در شش  
 انگاه در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش  
 تأیید هم و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش  
 میکند . انعام این مع به با وضع و صحبت تمام فضا صاحب در صفت شوا و در میان کمال در شش و در شش و در شش  
 بحق و واقع شایسته شان است در دست شخص خود قرار گرفته و شده دیگر شایسته به چنین بر سران خوان  
 در نظر حاضر و عوام هر چه بر او تهنه ظاهری دارند ( و غیر از این نیز نباید باشد زیرا این است پست است چه  
 انکار از چنین انکار صاحب بگوید افاده و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش  
 و با لایحه بصائر ذات و خلق آن مرد ملوک و صفت بخلق لکن احوال و میرا است چه نور این عفت و عفت  
 نیت



سخت از جهه شگفتا سخن ران قیاسی و افکار بشری که مطلع آید از مشرق به خفاست  
صدا پیشه تا بدین گشت و بدین نوبت آن گنج که هر جسم صاحب ازین خود را پاک و در شرف دارد  
و گنج ظاهر آن گنج باطن در دروس گوهر این صفا قرار گشت

اگر بنا بر آنست باینه معجزه "بیت که ام نبت الکریمه"

در حاکم چیز نماند بود و نه شایسته چنین بر بلند و از جهه از گور خود پیشه و نژاد بر سجدگی و خودی بر نژاد  
بلکه هم گور و هم هم گور و باقی ماند از چندین هزار تر باغ مسکونی صاحب بود طعمه شایسته دنیا دار و در وقت هزاران  
مقدار و هم جادو داشت شرع مردمان ساده دل و یکو کارانه بشود - فلذا جادو در زبان اهل ادب عمر و ادب  
شسته ترین آن که خصوص در تمام شکر از این توجیه و خصوص و غایت صفت سخن عالمیت به پیش چشم و هم  
تا نبی انسانی در یک دور هم "بیت که دارک انرا و دنیا"  
فقد صفت مکان لایعنی "کم تن عین" نادان و شایسته

بن در این و چون بحث در غایت ادب صاحب و شایسته آنچه را که حق و صفا در تمام غایت و شایسته  
و سزاواردی و بایستی در در وقت و باطن سخنران طراز اول است که از گور و کعبه صفا می نامد (آقای از آن و از آن)  
در موضع خود و هم او را بر این به غایت لک و تاثیر هر چه کمتر در هر آدمی از بدین صفت و بی غایت و بی سزاوار  
در هر سخن و مطالعه مخصوص طبع جوان و دلتی هر سال گشت از آن برده است و اما صاحب که از گشت و هر روز شایسته  
دیگر از آن مشرق فکر و آید بر روزهای پخته بدین گشت و بدین صفت و شایسته او در تمام طبقات افزون گشت  
تا آنجا که از هر وقت تا گشت پیش از کعبه نفر از گویگان جوان کشور و معدودی از طبعه بی سزاوار و شایسته  
و طبعه او به جهت مسکنه و بعضی از آن نیز از گشت غلبه و غلبه و در سخن او پای خود از هر وقت طراز و در وقت  
میگذرانند و بشود شاگردان صاحب و سخنران بر او از جاده صواب و عدل و خوف پشیمانی و نیز سخن و شایسته  
در هر

در طهران و شهرستانها نامبردار و در ساترکت بنفشه ای خاوانه بنام نامی او حدث و در فکرم  
در صدیکه در حدو سه سال قبر من و چند نفر از مستان همذوق آنروز بر سر جرات حیات آورد  
بدانستم که در هیچک از جمیع ادب طهران عفا نامی از صاحب برسم و چند تن از انکار حکمت را در بار  
در آن غفلت اندیشه می و احتیاج با جاهلان سخن او باز گو کنیم، مگر بکنه در قبر حیات سخت و سخنان سخن بکنه  
ایشان با حربه فاشه و جدال مقاومت نایم، چنین است نفس آدمی که هیچکس در اخلاق و پاره روی از  
صنات با عیب و پیر با عیب است و ادبی معتاد می شود و ترک آنرا یا منع و یا غیر معتاد می شود، هرگاه باغ و تخر  
دو هم بزور از مطاع و مخوفات و حتر علیات و معذرات و عوارض و عوارض گرفت و بختی از آنرا  
عید جائز و استع مطاع خلاف آنرا بدست و ضلالت میداند و کمر بر شمر و عداوت آن می زند و چون که از  
«من جهل شیئا عاده» بهیچوقت از یاد منبرم که آنروز که من چهار مخصوصا و همزمان من عوامانند که نه می  
از ندهایب در ضلالت در آن پند ناچار بودیم که فکر و تدبیر خود را از غبار (تخصص) که از پیش گردان قوم  
و در زمره است بر عصر بود (منفی و مسود نگاه دارم و (العیاذ بالله) مانند صاحب پنا عظیم السلام در گوشه  
کنی شریا خانه تا خود چنان از (مقام ادب) تسکین دهیم تا بتوانیم با فایده بر چند تن از درین مکتوبه بیان  
صاحب را بخوانیم و از آن شاد و روحانی در پرده خلوت ادراک تمتع و لذت نایم.

والله اعلم بان یسلی قریه و لا تقر اهلها و الرجال قریه

شایکی باورند اگر گویم که هر وقت در یکی از این پنجاه دم بگذشتیم و بیشتر سخن از توصیف آن یک  
(و عفا این نیست هم و جو داشت چنین بنام صاحب در نظر همه ایشان یک نوع ملازم منظر بسیار بود  
و در واقع و جو صاحب برای من در حکم یک (حیث نفاسی) بود که من بدان حیث اقامت میکردم و همین  
بود که دیدار من خود خود محو عدا و لاج این گردد) لکن یک در خوشی را امانده انواع حیات و بخت  
و بر

و پس تسخیر و حرات شتر بجز و متحر در عقاید و آراء که شکان بنام ، با یکدیگر گذشته از طایفه از ایشان  
 در عقاید ایشان نیز شتر غلب مردم در همه عقاید است و با خود از گفته ها نوشته های است هر قوم بودند  
 عیال معتقد بودند ، با بقی از بزرگان ادب و شریعت و غیره است و از یکدیگر با شریک می نمودند و همه هم عقاید یک  
 صنف از دین صاحب را نخواند بودند و نظرشان بر العباد و بعضی نوشته ها معتبر آرد و صاحب مع الفضا بود  
 و یکی منزه بعد صاحب شهادت بود و طالع در آن او شتر غلب بود و نیز طالع داشتیم در طریقه و متحر و در یک  
 این جهت از باب به اطلاع و عدم مطالعه دین صاحب (دوبله) است و هم چنین داشتیم در هیچ حق  
 سلیم و طبعی در با نکر و در این سرکار و شتر است با هیچ فکر و حق و ادراک و سعی عاقل و عابد از انواع و اقسام  
 بر شتر غلب است (مگر یک خدای اجبت نفع هر در کار باشد) و درونی خواند ریشه در همه این فنون و دینان  
 با خواندن چند صفحه از دین صاحب به بی عظمت او خواند بود و از آن درای معانی که هر حکمت و حکایت و کلام و حکایت  
 (الله که شتر غلب از ایشان در صلا با نکر و در سرکار دارند و از مندم شعر بصورت عام و بدین کن بعضی  
 یار و دوست و قطعه بجزیره دارند و با شتر است آن سالگاری و شتر است) و در حکم این نفاقت و صبر و نهنگ  
 با بی نهایت فخر و در است عظمی و آثار صاحب و تبلیغ و اثرات طبعی و دین و در گمان شده در چهار  
 با خفایان نمود از پانزدهم و با کرم و با صفت همه و دوی از یاران هم سخن خندان در این رحله باید از دیانت  
 کردم ، با باله خود پرده و حجاب از هر حیث صاحب نیرین از پانزدهم و در گمان که یکدیگر متغیر و متحر است  
 همه کس به تاسا سران مثل زیاده از همه منتر شتر است .

ثم انصرفت وقد جئت ولم أجب خذ بعصية فاج الاقدام

در این صفت و فیروز با اتفاق حق شد معلول و حیات و حکم شتات از طرف است که از آن صاحب نبود و خبر  
 در این حواص از علی قریب این فیروز با یکدیگر نکر عت نام و در جبه نام ، همان حقیقت انکار و حضرت  
 و جدی

[illegible]



او در علم و کمال و بهرین عصاره صنایع و اقتصاد کسب بود. زیرا همه علم و ریاضیات عادی و کمالی  
 در بروز و ظهور از باب علم و دانش و همان حرف و صنایع و دست یار شوند چنانچه و آیه آنها چه صدها زبان  
 نشین و تحفیز مردم در هر یک از شوق عفت و ترغیب است و جود داشت و حکام و ارباب و کثرت در  
 جعفر فتنه داشتند و بهرین ایشان همه افراد عادی از آنها هم مردم به وقت اظفار ادب زبان و عادت  
 عصر خدایند و تابع اکثریت از حکام خود. ترجمه با جمل علم، فضل و ادب، شعراء و تلمیذ ازیر نیست  
 سطحین دوازده باب و ظاهر هر یک کشیدند و همه میگویند که از دیگری عفت نهند. و هر چند که خود را بهر  
 از باب صنایع در جعفر علم و هنر و یا پروری از آن روزگار داشته و در خلف و گذشته و چهارم و پنجم بزرگان  
 علم و ادب و ذوق و هنر که آنها میگویند. بنا بر این وجه علم و ادب و ذوق و هنر در عصر عموماً یک نام عمومی  
 داشت و همگی به خود ابروی مخصوص یک طبعه و افرادی مختص، و هو آنها را اگر اندک از علماء و دانشمندان و معلمان  
 پیشه و زبان و هنرندان و ناور و کاران در مذهب هم کتب و قواعد علم و فرائض و فقه و شریعت و طوائف معارف  
 بنا بر این و عجب و عوارق و استیلا ایشان بر شرف در هر یک از شرف و سایر با و مایه عجب و تحسین  
 دیگران است و هم گفته اند که صنایع ایشان از عزت و عظمت برخاسته از ارجح جلال و کبر و آرد دارد و با پسند و  
 کوشش و در تعلیم و تتبع باز هم دست هیچ هنر نه بهتر نگفته ای از آنها زیرا که بهر عدل و این گویا بهر  
 این عصر و وقتی توینج بزرگان در رد و قول مخالفان و ابطر یک بر آن است. در بعضی عصر در بعضی جلال  
 و حکم جامع درجه از وجود و کمال یک بود و لابد است که تفریق بهر شرف و نظر هر تر و حکم تلافی کمال  
 و بهر به بزرگان دیگر شغای بزرگ هم بر عصبه و جود آید و شک نیست که چنین نیز بود و شرف و دیگران  
 عالیتر هم بطور رسیدند. منتزح بحث و حشاش و خندون در اینست که چرا شرف و توفیق بزرگان آن عصر و ادب  
 حکومت زنده نام هم خود را صرف پان معانی و مخیلات با آنکه مهارت و مهارت نموند و جنبه نادر و حجت  
 آنها

انکه را بتره مهر و ناز می گدازد . و منج با بیکه تا اندازه ای دلباز اینج ابرار با مضامین کم و بیش  
و بهین علت هم صاحب را از طبعه او اشباع کرده ام . بشرح این مطلب بجز کیفیت فصاحت در معنی  
تا آنجا که مناسب با وضع این معدیه باشم بپردازم . تا معلوم شود که غرض از فصاحت در آن عهده چه بوده و  
اشعری عصر زنجیر چه مفهوم و مصداق از آن را در نظر داشته اند

### بحثی اجمال در فصاحت و مفهوم مصداق آن

تعریف جامع و مانع فصاحت بطریقی که جواب از تمام حقیقت آن به در نظر معصیت دریا و تناسخ  
و عصر به کنه آن اری است معتذر و قهر و ملکی . و آنچه در تمام شایان از آن گفته اند در حکم  
تعریف برسم است . در مرکبات . آنهم رسم ناقص نیز آثار مزاج و عوارض . با بیکه عمارت علم بافت  
از زبان امام عبدالقادر و امام لکها که تا گفته اند که با در این زمینه نوشته و آراء و نظایات بسیار قوی ابرار  
فرموده اند . باز هم از آنجا که نفس رضع اری ذوق و حلاوت است هنوز تیرنی مطابق با حقیقت آن بر نیامده  
و از این جهت که نسبت لذت حاصل از آن از لذت ادراکات غیره برتر است نفس است بطنی در پرده  
خفاست و پیش باقی نماند است و آنچه در امام غیر در (طراز) و علامه ششاز از اطفال و غیره یاد کرده دیگر  
رقم داشته و آنرا از لحاظ شتمن به لغز در رابع بنفست و کلام در رابع به نحو و تألیف همه آنها با هم  
رابع به بافت و مقتضای حال و متعارف است حمده و تحمیدی و حمد نمانسته اند و در تعذر تعریف بهین آنها از نظر  
اشراک داد سخن داده اند تا اثر از همین کمال در نفس لا محاله . و اما تا آنجا که بعد آورده و چهار کن  
بزرگان است فرموده اند که : فصاحت عبارت است از سلاط کلام از عریب نفلی و سلاط و نظایات  
و عدم تعقیق نفس و مفرد و دیگری قیود شمرده بش بایتم آن سلاط در لغز و کرب . در حلاوت این کجبر ص  
و کس که بخواند و شنید شعر و عاریت در کلام سبیه غبت لای دارد ، بالبعد مناس و غیر ذوق بسیار  
از آن

از آن اشعار عکیند و نیک می نمود از این تعریف ظاهری، دقائق ذوق و در غیر دیگری در  
 فصاحت نهفته است چه قید آهسته منعم و وسیع در زنجیر جمله از کلمات و محموق کردن آن بسط از عجب  
 لفظ مکنز نیست و بیان مانع از این معنی ذوق پناور و اشعار آن بخش گیر اری است سخت شود و متوسر  
 و همین علت است که ضابطه درست و نادرست مصداق آنرا هر حق سیم و فکر استیم و زمانه حکم و قول  
 بزرگان و سبب کلام و حیانا بنادر عمر و عرف عام و حصر لذت از آنکه جهات و ناطق نیست حتی  
 از آنکه شاعره گفته اند که فصاحت را باید در مجموع هم آهنگی کلمات و ملالت آنها با یکدیگر تلفیح شود  
 میزان کلام و جمال آنرا باید طبع اراک کلام و کیفیت عبارت و اطلاعات آن و آراء و ادب  
 میزان هم (چون بگویم که می نام آید) از گفته ابران بزرگان اشعار و بسیار بود و هر چه در یک است  
 اینک این اشعار و همه عبارت و یا بجز و نیمه عبارت دیگر بگویم که کلام بزرگان و سبب هم در طبع  
 و زمانه با فضای تغییرات طبعی در ذوق و طبع آدمی و تبدل عبارات و اصطلاحات تازه و خبر است که  
 کلام در قول و هر فرخ و غیر اهر فرخ و حیانا قضا و آنها با یکدیگر عبارت و تمیز است بناچار در عصری  
 و تحوش دیگر گفته و تصرف خواهد شد و در هر چه می طوری دیگر طام ذوق و قول خود از ادب و خلعت  
 و ناطق ذوق سیم و فکر استیم نیز گذشته از کلام در معرفت و شناخت و جامع و مانع آن و کمی و بیشی  
 و اندازه و میزانش موجود است می تواند بود اتفاق همه ادب در رد یا فصل مصداق از مصداق فصاحت  
 و سبب گوید در بسیاری از موارد فصاحت را بمنزله بحث بکار برده و مجموع کیفیت چهره از رخ و شیوه  
 کلام و طلاق کرده اند چنانکه میگویند «فنان خطبه یا فنان شریض بود» در حایکه نظر فصاحت و بلاغت  
 نغمه هر چه دارند و بنا بقدر علم بیان حکم به بلاغت باید باشد فصاحت هم بود با خطب قزوینی در  
 (تخصیص سیریه) در بلاغت چیزی از فصاحت شرط نیست و بقیه معترض نقل بلاغت نیست زیرا که



ظاهر مضمین کلام نه فاعل، با فصاحت نظر دارد شریفی در محبتات و شهر آن و بعض دیگر از اعلام  
 مانند صاحب طراز و مولف دستور اعلیاء، اگر از این سخنان عرفی دانسته اند (بجدا ف بعض دیگر مخالفه اند)  
 با سخنان عرفی مکتول کرده اند علامه تفتازانی از قریب جمعی از اعلام میفرماید: «و بعضی چند لفظ غیر فصیح و جمع  
 کلام را از فصاحت بی نوازدها نظر در و بعضی چند کلمه خارجی در زبان و بعضی شستن آن زبان  
 نمیشود (هر چند در خود محقق تفتازانی این عصبانیت در تحت حرم میدانند) بآب بسیار از علم دیگر در بحث ادبی  
 و کلامی طرفدار این عقیده است» باری غرض از نشر این امر، این بود که غشای غشای است  
 و خلاف در این مورد اندک بازگو و نموده شود و آقا اقبال خلاصه بسیار از نظرات مختلف بسیاری در این باب  
 ابراز گردیده است و برای اهدا از از طبع از نشر و انتشار آنها صرف نظر شد و فقط بهترین و زیاده از آنها  
 بواقع در قول علامه فیومی (فیه و مطلب و ادب اندر) در کتاب (الاعلام المنوره) است (بقدری از  
 اعلام در گذشته در هر) گفته و خلاصه میبرد از مجموع اقوال بزرگان و در این وجه این عقیده تسلیم گرد  
 و چه بشارت و با شهنش و خوب سر و شرا در کتب پانزدهم و بعضی از ادب و طبع و تحریک و طبع است و نیز  
 صلا و صیغه چند لفظ سیم و غیر فصیح نیست و چه بشارت و صیغ و کلام و طبع شستن از استماع آنها نه تنها  
 تا شریع تا شریک میشود بلکه سخت متنز و دشمن میگرد و ابد اخیر تر چند لفظ فصیح و بزرگ نمیدانند باری  
 فیومی میفرماید: «مردم را در هر عصر از عصر اندر از سر دور پسند و صدق فصاحت است چه محض است  
 (بیک قدر است) و همان شعر یا سخن در عصر دیگر در پسند و مثل فصاحت باشد و این منظره در  
 عرب جاهلی و مخضربین اول با آن خشونت طبع و عزابت و مطوق لفظ معجز و است غیبه از فصاحت  
 طبعه (تولید و تمدن) و همین در طبعه بدر تشبیه این طبعه و آن انظار در معانی و معنی و بیان  
 بیک دریافت و در شرا از اندک بهر دو چشمی و معنی از ترکیب بر هیبت صلابت بود و دیگر در شرا و معنی



منوم کن بدقت همان زمان و چهار است و در ذات خود هیچگاه تبدیل نمیشود و همیشه ثابت و بودیم  
 روست و مورد عشق و علاقه و بیسبکی پیشین قرار نگردد. تحقیق: در این بحث ذکر این طبعیه  
 تحسین و تشیع در آن از دهن تاج مختار و مانند و شار و بران لادن و قابل ستایش است و نکته  
 مضاحت در طبع بعض از اشعار و گوئیگان بهر ای قویچه یا (غیره) تعوی قوییت ذات و طبعی (دلت)  
 غرض از ذات و ذاتی نظریات و غرض از طبعی نیز نه آن طبیعت استادی بکمان عام است و چنانچه  
 گفته شد بهر ای طبع و قوه بینا که است. و من از اولی این قوه طبیعت شعری (کمال اول شعری)  
 و از می نیز نکته فصاحت (کمال ثانی شعری) تعبیر کردم. و شکر کن در خارج است و بدین  
 ک نه راه از طبعیست با اینکه هنوز در هر حال ابتدائی از تعلیم و تعلم خط و شمار و دانش و استوار و استوار و استوار و استوار  
 برین اند و بران آموزا هر چهار است و برین کرد. و نکته در نظم و طبع و مضارب و پنج و ایشان سخن  
 در می زبانی و (جافا دلم) ذاتی بحسب بریم و جنبه دشمنی را غرق حیرت نماید و توجه میاز  
 و این قدرت طبع در دست و طبع از او دیگر در در همان وضع چهل قرار دارند و جدا ندارد. و منظور است  
 در طرف دیگر قضیه و به هر گمان از کمال ثانی هر قدر هم که از کمال اول نصب داشته باشند و می گویند و از آن  
 کنند باز هم بجای نمی رسند و اگر برسند در مقام قیاس با همان هر چه کمال خود را مان و پایش از ایشان  
 قرار دارند و البته نسبت فاین هر چه کمال در طبع اشخاص حکم قوت از او از دست و قوت و جام و  
 و شطاع دانش و محفوظ و قابلیت کرد و پیشی در هر مسلم است. و باز هم بسیار دیدیم که راه با بسته او قوه  
 ذاتی جنبه ضمیر از کمال ثانی نه نشسته و یا سحر بسیار اندک داشته اند با اینکه عمر را بهر است در کار و ضمیر و نام  
 سیر بر آن و پنجاه مانند اینه از شروع بکار در در حله از ارضیت و نانوایان هنر و ذوق و نام و نام و نام  
 نوز و سکس کرده اند. و ک نه مانند بزرگان خنجر بجام از آن و غفلت در کار خود بر آن و بهر سببی از

در هر عصر در جهت فطرت از نیز که هرگز اندر و پیوسته در پرورش این موهبه و تکریم آن با بصر که بشود و  
 زحمت کشید اند (دیده با غایت لک و پستاد از آن بدو لک) تحقیق دیگر بشود از آن  
 عفت (غیره) گفتیم که در گیر گاه که از بدو یا حاضر یا غایب خلق شد و با این طبع که بشود  
 لک اند سرودن و خواندن شعر و آواز و آواز و آرام و شادی از آن یک نوع احتیاج نفس است که  
 طبیعت زان نشسته و غیر قابل انکار است. فلذا هر یک که در محله آنرا از غرضی بشود آرام بشود  
 شعرا عرب از جنس (در این مورد در جنس شعرا که مخصوص به آنان و سیایشان در سرودن شعر بود است با  
 تابع و تابعه که مخصوص بشعرا دارد و عمومی است و همچنین با شیطان شعرا یا شیخ ایشان که شاعر محض  
 زانگان او و گاهی هم از طایفه جنس و مراد و اگر شعرا نیست و مجرد و قول بشاعران بوده است بشود  
 و جمعی شعرا ایران بنزد و دودین شعرا بنزد بزرگان یا کوهها را لب برابر در پیش و نام آنها  
 از این غیره و احتیاج بدان است، هر چه اندازد ای در فصاحت و مکرر آن بحث و تحقیق بشود  
 از این اصطلاح مکرر است. باید ملاحظه کنیم که فصاحت عصر در زمان صائب بچگونگی بوده و چه نوع شعر در  
 جامعه ادب آنروز بقبولیت عمومی داشته است. بهر است که هیچ یک و طایفه ای که در زبان قلم و ادب  
 و چه در زبان عموم و محدود بطور خلق است و بهر چه که در علم و بهجات آن از پیش و بهر چه که در  
 از امکان بهر چه که بشود که بنا بر این روش سخن در عصر صوفی و طرز فصاحت آن عصر باید محمول  
 دانست که بر آنکه از بدو افکار و اندیشه و طبع و ذوقیات که در آنست که در روش و بهر چه که بشود  
 سخلات زمانه در قلم چنانچه در آن زمان آن دانند که در گذشت از سخن پیش و بنا بر صورت طبع از بدو  
 مجرب است و اصطلاحات سمعیه و بصریه را بر این روش سخن و شاخ و برگ را بر این روش سخن  
 که بر این روش ادب در زمان آنکه بهر چه که در آن زمان حرکت طبعی بود که در آن زمان در روش سخن

سهر از آرستن و پیراستن داشته اند. و در حقیت اینج سر و حرکت از ابتدای تیرنج از رشت فارسی  
 تا کن زمان و از آن زمان تا حال با همه توفیر و تفاوتها که در حرکت طبر و ناکه است  
 در متعاقب یکدیگر فرایم و هر روز فراخ و ذوق و سلیقه و طبع و ادب و دین و زمان با حرکت در یک شوق و لذت  
 از آن بهنگام و بهنگام است (و البته اینج مطلب باید به عصیان و نه این معنای از افراد خود و دل و کلام  
 میکنند و سخن نیز یک امر و در و اختراع می است ابتدا شود و برایشان حکمت و روشن هم همیشه در دنیا  
 و نیز در این و حکم به چیز همیشه موجد بر عین است نه بر چند اتم که میاید و طبیعت آدمی در هر کارش و در هر  
 و اگر در روزگار نیز غائب با این نفس و تازه جود (باز هم غرض از تازه جود تازه جود طبعی و عادات  
 نه فردی و حقیقتی است که شاعر این عصر نیز پنجه بان تحول و تفسیری است که در تمام مظاهر هر چه از رشت  
 رسیده بود و فضل و تمیز آن عصر بر چهار قسمتم بر در شایسته است. پس در اینج اجتماع و سایر با سایر اقوام و مل  
 و جو نیست و فرصت و فراخ خارج و تفسیر وضع نه بهر و وضع داخلی مردم و در اوج باز در عقیده است  
 و مشارکت بسیار و فخر و بزرگو و فضل و بزرگو در هر فن و ابداع و یکج و در فتن و نهری و در اینج  
 از ابداع صنایع و حرف و طوائف ذوق از خط و نشان و دستی و نوا و شایسته و در اینج و در اینج و در اینج  
 عمر و خدا صمد به اینج دیگر گویا و سکونت با است که در عصر عادی و در اینج و در اینج و در اینج  
 سایر آثار گویا و رنگی خاص و جلد ای دیگر باید و توجه با فکر تازه و معانی بگو و انصراف و در اینج  
 بهر و مکر و احوال عادی و در اینج دست بگیرد و آثار شاعران و اینج و در اینج و در اینج  
 طبع و بر اینج از فغان و نظم و ادب و خسر و در وقت طبع و در کلام معنوی از طبع و در اینج و در اینج  
 اثر آرزوی دستان و طاعت و عظیم مردم و بلند شاعر و افعال عادی و در اینج و در اینج و در اینج  
 خود بر همه و طبیعت و سیر آنرا و عبادت و در اینج و در اینج و در اینج و در اینج و در اینج  
 و در اینج و در اینج و در اینج و در اینج و در اینج و در اینج و در اینج و در اینج و در اینج



و ذوق مهم افزوده، گفتار در سادگی سخن و با صلاح آکن زبان (بهراری سخن) از عریب مع کلام  
 بشا ریرت و بردی به شادی و سخن شیر جهانگیر پادشاه (پادشاه شاعر و شعور و پند و پیروی هندی) در  
 نزدیک خوف (به شعر محقق نماند) سادگی غزل جامی را از عریب بزرگ میسرود، پیش از ادهم ادهم و پیروا  
 قصید سرایان (بلکه غزل سرایان هم) نیز حکیم خاقانی به شاعر محض و به شعر ادبیه خالص بودن از غلط و حکمت  
 و تفکر و اندیشه عیب نیکند و همچنین به تازه گوشت و عدم تقلید از دیگران سفارش کرده و میفرماید  
 مضمنان است که دهنم در از سر نیست شیده تازه نه رسم تاجان اگر در دلم

صاحب هم نماند خاقانی خود را به مع و صاحب (طراز) خاص میدانند تا به این که از دفتر این سادگی و سبکی باشد  
 و نیز این بیان این سخن چهار فرغ صاحب این سبک است در طراز پندار نام

جنبه چهار سخن در قیاس برین افلاک فصاحت و مصداق آن ملک است تا اگر به پیغمبر بسن کنیم و این را هم  
 می دانیم که هنوز نقد اشعار در ادب فایز سخف ادب عربی در درجی بسیار است و نیز نیکند و در چند کتاب  
 مقاله از استاد ادب عصر به بهتر از همه گفته اند همان کتاب معروف (شعر العجم) که می خواند است در این باب چیزی  
 نوشته اند و کتب قمارا شعر (العجم) و تا خوانند (بر این العجم) و مدودی دیگر از نظائر آنها هر چه است به  
 روضه در مضبوط و قواعد ادبیه است نه شد اشعار به شایسته و آنچه هم در بهشتاد و این کتاب در میوه مطهر است اسطوری  
 نه در روضه و دیگر بجز غرض از آنکه فصاحت آینه که آنرا در بعض از اشعار نظر خواهیم بلکه معتبر (عدم است نه حکمت  
 متبر (حال)

### تحقیقی بهشتاد در سباق سخن به شیوه صاحب

شکی نیست که نحوه ادب سخن و سباق عبارات و تین کلمات و خلاصه (صورت شعر) در کلام صاحب  
 یا بهتر از غلط (سبک هندی) همان طراز است که انانیت و تسلط بر کثرت در رشته سخن (عاطی) است  
 و حق

و متبع خیره بجنبه میدانند از این دست نسخ نه تنها در دو این شعرای عراقی (غرض شاعر عراقی است)  
بلکه در آثار معاصران کنان از بزرگان قرن ششم (در بعضی باید آن قرن را بهار شعر درنی یهد) اعم از این  
و غیر آن بکثرت ملاحظه میشود بخصوص در آثار اندری و نظامی و خاقانی و فیض کاشانی و بعد از آن نیز در آثار  
ایر خسر و وحشی و میر و مهدای دیگر. و فقط باید به اختیار یک صاحب از یک عراقی در صورت تمحیص است  
غزل و دور ایله کار مقصود است در خیالات باریکتر و افکار تازه تر با استغراق در انواع تمهیدات و قیاسات  
و تشبیهات تازه که اینم دنباله سیر طبع کلام و پیدایش چندین نوع اصطلاح و لغت تازه و ذوق مردم در پیش  
معانی غریب و غیره میرد. منتظر این یک قوه تحریف و استغراق او در دیر اندیشه و جرم و عین  
جواهر تکلف مضامین و تقنین با انواع مطالب از محسوس و معنوی و یا مثل تعبیرات و تشبیهات غیر متداول شعر  
و بیان حادثات و محاسن و عوالم و افقات گوناگون بشری در شرح تاثرات و کیفیات نفس و تجسم و تصور  
اینها و سوز و گداز روحی و رفت و آمدی او در اداسی و آفرینش از وقت و در چهار اقطاب در دانه  
و تن دست. البته فروق جزئی و اختلافات محسوس نیز بین این یک (یا یک یک و در ظاهر فکر) و بزرگ  
در اینها امکان استصا در آنهاست. و حق اینست که هر یک از این یکها دنباله یک قب و یکم از دست  
نیز به دیگر رسای با جبر و گشود از آن. چنانکه باره از افراد گلان همه و هر یک از آنها را سخنان منضمه  
متابع بشمار آورده اند

### رد تسمیه یا نهت ب این سبک بهندی

در چه این تسمیه یا نهت ب سبک است و بهر یک از تذکره نویسان (جز معاصران) اشاره این سبک نگذاشته  
نکرده است و حق هم با گذشتگان بود زیرا این یک دنباله سیر طبع و نسخ ایران از خرفانه به برتری و از عراقی  
این است (سخن شیخ جعفر و خواجہ شیراز را که هر یک با خود طرز جدا لای از مجمع نظر و نسخ متبانی خود



دارند داخل در این چه قسم قرار دادیم چه خود مستر جدا گانه گردید اند و حق نیست که ملک هر چه آنرا  
 باشد اختلاف واضحی که با هم دارند و سرش نیز از یک طبقه پیش از خود و حافظ از خود و گوییم شریک آنرا  
 و همچنین از بعضی از معاصران خود شریک آنرا نبوده است. از نظر بزرگ در فضیلت انظار و اشعار و خط و طرز  
 و کثرت معتقدان و تابان سبک فارسی بنامیم (پیدا است که این نام نسبت بر وجهی که خوان و قیاس  
 بدین طرز در هندوستان است. اما سزاوار چنین است که هرگاه بخواهیم این سبک را در گذشته از سبک  
 ایران که آن مسلم و کلی است) شهری نسبت دهیم شریک معنیان آنهم معنیان آن در لغت و کتب معنی  
 معنی و بسیاری از بزرگان آن عهد و صاحبان خاک و دولت و دایمان تحت صاحب چشم و چراغ پانچای  
 از خود جهان بود و از نوع استعدادهای علمی و ادبی و هنری در آنجا نشو و نما می یافت. بدین سبک اصل و اول از سبک  
 شریک است. مصاف بر اینکه غالب سخنران آن عهد تحت یافته معنیان و بدین معنی در آن زمانه، بزرگان  
 مطلب که ظهور این سبک و شروع و نهش را که نه در خاک هند اثنای افلاک و نه ایرانیه که در کجای تمام در  
 پیش از شعرای ایلخانی شعری بدان سبک سروده اند این سبک یا سبک اولیاد که بزرگ (در درشتی و  
 نسبت و ضافه کافی است) تحت پیدا کند. عزم دیگر نویان اشاق دارند بر اینکه این طرز از نظر تخریب  
 نماند! در غزل بعد از آنکه است که در بعضی از باب است صحنه صحنی نیز قرار پذیرد در این عقیده (این عقیده  
 تر شعرش نیست زیرا اولاً بهینا شیرازی شاعری بسیار مصلحت و مصلحت است و در هیچک از اینها با معنی آن  
 چنان استوار و معانی نداشته است که متوقع و در شش دیگران واقع شود و ثانیاً شعراء هنر شیخ آذری و ایر  
 شاهی و معدودی دیگر همه بهان بنویسند و سخن گفته اند و معانی غنی و معنی داشتند که اکثر زیادت که در کار ایر  
 علیشیر و جنت. و سیم میرزا هم از عهد استعدادهای آنجا بزرگ است) و کمر به از آن هم شعراء مانند خورشید  
 و حسی و میرزا و صاحب با و قاضی نواز و غیره و میرزا میرزا و شایم که بیکه ایشان به نغمه برونه همگی و  
 جمیع طریقتشان از سنگار نیان و بابیه و کمال این سبک بود. و بر فرض که بدل غلط دیگر نیان

سبع این طریقه نفاذ بود باشد آن چهارم هم جز یکی که سزای بخشای و بریز کرد. بوجای نیمه  
و چهارم بکسر (استان پرمغان) بود است. بجهت اینست که بعضی دیگر از ارباب تذکره میرزا ابدال  
امیر صفای (داده شاه جاسر کمر و از تعزای محوطه عمر صونی) را با نای این ملک نموده اند. در صورتیکه  
خود را از پیروان صاحب دانسته و در متعلق غلامی گفته است

مهر از کشتن گمرازه بخیرد صاحب از ایران

و سیر هفت از فیض دعای چستان خیرد

به حال معدودی از جهانی تذکره. اما امر دارند که هر یک از این ملک را از هر گوشه می کشند  
و از عهد اگر تذکره نویسی شرفی را در دیلم ازیر حفظ میکرد حکم آن گردی نسبت به صاحب نسبت  
بناح ملک به صاحب میزد و اگر دیگر این شعر

هر که چنین صاحب بلرز نازد، دین شایسته است

دم بذوق غیب باغ اگر بریزد

را در دیلم صاحب هر یک حکم با بکشی از این ملک از نایه طالب آید میگوید. اثبات دیگری از  
این تذکره. دیدیم که ازیر از ابدال میرزا واقع (ملک نهی) نایم بود و در هفتم در حاکم او  
در این مقام باید از این بیت صاحب در حشبه گرفته باشد که گفته است

خوش کسی که چو صاحب از جهانی نخل

تبع سخن میرزا ابدال کند

و همین در دیوان صاحب میرزا (در متعلق یک غزل) دیدیم که شریفی فوق حاکم از تبع صاحب از نایه معد  
نیت در پذیر تذکره نویسی در این ملک نفاذ همان قبلیه باشد در حالیکه اینهم یکی از صاحب تذکره  
آن شعر

آن عصر بود و بیشتر شعرا غزل از قدیم و جدید را نظیر گوشت میکرده و نام گزیده آنرا به جو مختلف در شمع طبع کرده اند (بسیار از صاحب در مواردی غیر نظیر ما نیز هم از باب ادب و احترام از گزیده گزیده سخنان و بسیاری از معانی خود نام برده است) دیگر اینکه گزیده گان این یک قبر از سوخته نین سبک سخن میگفته و اولین دسته از مهاجران آنانی بند (شمار ایران را میگویند و یا مهاجران قبیله شریخ لودی از قبیله ما خراجند) در تجارت بودند از غزل شاعر (اولین ملک انوار استعدادی) و نظیر ایشان و ملک قمر و معدودی دیگر پیش از اینک بند بودند این ملک را داشته اند و هم ایشان بودند که اینم شد پارس را به گنجینه کرده اند و بعضی از آنانی هم در ایران بازگشته باز در بخشان همان بود و خبر اینکه کلمات محمد و از زبان هندی در قلی از اشارات آن عصر و به هم خارج شد و غریب تر آنکه در یک کتاب از آن این شاعر حق تعالی هندی مولد مانند شیخ فیضی و غیر کشمیری و علامه در همدان و تبریز ایشان بزرگ از اینها که برها و بودا و سایر افکار هندی و شیخی نشین میزد و جز نظم بعضی از اینها را شعر خوانند و در میان اوام کم و بیش یک وجه است و پاره ای از حوادث آنها که تا اثر و تاثری بجهت میگرد. گویند که گویم حسن افکار و خردی و عرفانی عام (نه عرفانی خاص اسلام) تقریباً در همه عقل و شریک و از نوع ادبیات عمومی هندی است دیگر فلسفه و یا تصوف بود و بر همان برای ایشان تا نگذاشته است تا تاثر و تاثر بود و کرد محقق نموده در کتاب بنفیس خود (نثر بهیم) در حقا آنرا در مکمل تحقیق و نهایت بصاف و قوم در است معر است که این شیوه با تاثر انوار اصفی از ادب و خاک و ادب در هر چند مکمل یافته است و از به انراج و میرزا حبیب الله ایرانی و دیگر و دست بخت بیشتر هندی را با واد غزل ایرانی به زبان و از بخشی تشبه و نظیر فرموده است و چنین گفته که در آن لطافت و نازک غزل و یکنوازی ادبانه در کلام عرفی و نظری و طالب و دیگران از این طبعه وجود دارد. یکی در کلام شاعر و محترم را شریک میشود. و چون گفته



جستی است) مثل دیدم شود. با ضافه اینکه بجهت از گذشتگان چنین نظر فرماده و چنین در این باب  
 نوشته اند و به این است که این قول قوی است لکن آنهم بر وفق این بازگشت گذشتگان از برای  
 نامرگمان بر این طریق. بنا به نسبت فوق پنجم این است که این ملک را (سبک چندان) یا  
 (سبک حساب) بنامیم. اما اگر کسی بگوید که حکم (راشاده) در این مصلحت (در این مورد) جاریست  
 و هر چه خواهی بگو زیرا عرض است که چیز را بنامی بنامیم، بگوئیم که این حکم در مورد جاریست  
 که نافع نافع نفسی با اتقاق در حقیقت مصلحت علیه و اختلاف در تعبیر بسته از آن است و در اینجا  
 نیست که متعالم چیز بگوئیم و علم صنفه را از آن اراده کنیم و بهر چه اراده میگوئیم (درست است  
 که اصطلاح) و اگر این نام برداری نه بسته مجرد است و نه اصطلاح، بلکه بسته به نسبت  
 و هر چند در درخت ب و ضافه از آن بهتر است. لکن هرگاه بدانستیم که نسبت  
 مشخص بود باشد. دیگر عذر نیست ب بیزداده و نسبت هم جائز نیست. ما نظاره میگردانیم از  
 نیوان با سز بند و تن نه بر ناید و از اولب نسبت کرد. بعینه منظر ما نظاره چهار شکر کردیم  
 به نسبت این بود که همین بعد از مراجع ادبی در عصر زنده به بازگشت شواهد یک بستم تا همیشه  
 و طرز تصویر بالمره در این مصلحت توقف و بکسر در هندستان با شدت تشریح به قرار داد و شواهد مثال  
 بدل و نامرغ و غالب و اگر زود داشت هم بدان طریق با پیچیدگی و اخلاق بشری نظاره کردند. این را  
 در محله قاجاریه برادر اینکه فارغی این است که بسته قیمتش به وجه آورده باشد طریقه نامه گمان  
 بهر را بر این نسبت بسته کردند با ضافه اینکه بعد از انتفاع سز شواهد این مصلحت از بند و نه در خلاصه است  
 در حکمت تئوریک و تصور اینها و خفت شات داخلی در هر چه گذرد و اگر شواهد مهم با نفع و کام فرقی  
 بنان فارغی و خفت گذشته خود را و علاوه بر این مصلحتی خفت بسته را نیز در این مصلحت قرار دادیم که

رز دست داد و در تخته روغن و استکانه نهاد و تحت سیطره زبان راج هند قرار گرفت و چنانکه عجب و  
غیر فارسی بوجود آمد که در هر روز نغم و دلائم طبع فارسی زبان بود با استعارات و مجازات بسیار بعد از قطعات  
و روابط آنها فارسی بود نه ترکیب معلوم از آنها و هر چند که گاه بگاه اکثر اوقات بزرگان از هند دربار  
فارسی بودند و تألیفات کتب بسیار نمودند و معتبر (در هند هم همان کتب یکی از سزایه گرانند  
ادب فارسی است) و قوم میداشتند و تمام لغات و دقائق دستور و زبان و این سخن را در آنها نثر  
و بط میادند، و فلک غلبه گشایی رابطه در زبان طریقی بود با تمام آن بزرگان نظام پذیرد و زبان  
غزل سرای راج پش در لطیف هر فارسی و باطنی نهی بود، تا آن حد که نه قضا و نه شکر از این بیک از  
شکر گویندگان هندی از هر زبان میترسید و تنبیه و تنبیذ کردید و عجب زبانتان که اشارت ها و علامت ها و نثر خود  
کتبها در ادب و سخن پرده شده بودند بهتر از دیگران بنویسند و سخن است ششتر بر اکثری نیست با قدر و غلبه کلی  
با همه شعر هندی طبع است که باید سخن و دوات (بک هندی) ناپسند و از بیک ادب عده میترسند و صفوی  
انفکاک پذیرد

و در شبهه بی اعتنائی پادشاهان صفوی شعر و علت بخت

شعرا به هندستان

و لضاف قیفه است که بخلاف قهر و رضا و بی معاصران. سلطان صفوی میگفت که نمی توانم شعر بطور عام کردن  
و غیرت بنوا، بجز صر فضا، و دانشندان از ایشان کلمه عدت و بزرگواری را هم بدولتشان نه  
شکر درین آن عهد با شوق و استامنا از دیدار پای پادشاهان صفوی از شعر و نثر و ادب  
و زبان در حق این طبع نداشتند که در هیچو همان دست نه و در زبان باطن خود حکما از غیرت است که نمی توان از  
انکاف کرد. حکایت حضرت صفی هر دی بدبار (از پادشاه صفی) با ارسطو خاسته را در سر هر صفی  
بلاک



تین گیت و گیت هر نوع غذا و سایر لوازم آن یکا و در است یکی از لوازم همان داری نیست  
 ( مولانا محمد کما پنجه ) در لحن داد و در اندیز چنین و چنان ( و ظاهر آن در یکی از شهرهای خراسان پیش بود  
 نیز است ) و صفا و کجی به لحن گفته شد ، اما در ابرام به احترام مولانا و پنجه او را با چه آغاز و اگر می خواست  
 و دارد هر است گفته چنان غلو و مبالغه شایسته در شاید در مورد دوی از علماء یا سوادای خارج هم آن  
 مورد انتظار نبود باشد . این نامه در اکثر نسخ و چاپهای عصر منوی مندرج بسیار قوی بوده و نشان تیر است  
 چنین احترام و توجیه هم بشود ، و هم بسایه ترکیبی از جانب پادشاهی و دیگران و توجیه چنین است . و ظاهر است  
 آنچه در این نامه از ادیان و سایر رجال و بزرگان ، و این نامه گفته شده از اشعار بر میراث پادشاهی  
 ذوق و هنر حاکم از یک گیت و چنانچه در احترام پادشاه و شاهان به کمال از طرف عموم محکم نیز است  
 و پدید است در هر کس از هر طبقه از ادب و علم و ادب و هنر و تبحر و تحقیق و در درجه عموم و احترام خود و مکان  
 واقع میشود ، خواه فقیر و غنی و خواه شاعری شود ، اگر این پادشاهان خود را و صاحب بطن بودند  
 و سایر بقیه است که کسی با شعر و کلام و شایسته و آمانت بشود ، و از در بلاط و در آنرا ، استناد  
 در دست از ادب و ادب و این نسبت را با طبع صمیمیت میدهند به چه چیز است . یکی از اینها شاعران  
 و کلام محترم ایشان و دیگران بجز شاعران ، بنده و دیگران آنان در برابر آن خود ، و اینها در هر  
 معلول استناد در یافتن علت و انتاج نداشت از قدرت متوهم است . و منی گفته بار رخ این تمام  
 بدتری و تنایب با حوصله این محض باشد اما نه بر آن خواهیم کرد و نتیجه معجز ، بعضی خواهیم بیند ، بنده  
 اولد اعراض . و ظاهر از عین شعر و شاعری بود ، اما به این حکم به نفعی ادب و شاعری و شاعری او کنیم  
 بلکه آن احوال از جهت خاص بود و ملازمه با اقبال از جهت دیگر است و کجاست در شاعران و شاعران  
 و کلام سرانجام صرف کلام شاعری از پادشاهی محض کند تغییر محبت یا شاعرانه تغییر عین ثانی و وضع و شاعری



و سیاست روز چنان افشا، دشت در شوال نیز در جمعه استوار سلطنت و مذنب و تربیت و حکومت دیگر  
 ایدای متفق و اتفاق و همکار داشته باشند، شاه طهاب حکم بمضارفت و نیز اعتماد علی خرد در اورد  
 مراجع بانگه ایزدین است و بشوال گوئند کرده بود و قصاید و مدح خیش را مقصود بشان اهل بیت علیهم السلام  
 نمایند بخصوص در ذکر امانت و مصائب آنان صلوات الله علیه و شاه و آن در قطره همیشه و همه عتقاد سلطنت  
 جوییه و آرزو از ابرام می شود، و آن صدراعظم میخاند از راه اشار مدح و شاه و قصاید است آواز از این  
 حکیمت نمایند، همچنانکه بدین عهد و ناکرد و بعد جان و در شمسازان صدراعظم که بنده بخشد: صاحب عالم اگر بخوبی  
 «شوال باقی تخت شروع به پیش بند گوئی (به تقلید از دولت علی باش) نوزده و دوازده به بنام نعمت مذنب بنده غدا  
 به پنج بدست عرض آورده شد و انگلی بجای نوزده صد شش و سراز اگر دیدند» و شش هجدهم نیز در جان و ای از مدح  
 شمس شاه (آواز از کاشان فرستاده بودیم) بنامش بوشال شوال در شمس شاه (آواز از بند) مدح خدا  
 سخت و صدایش سیه و گران در پیش دشت و نیز در این شریف چنان آید و دیگر و شریفی بنور چشم در شمس  
 شریف آفاق در شمس صدراعظم و شریف علی ملون و نوزده در جمیع و کفای شمس و چنان نوزده و شریف  
 در خیزدیم تأثیر جان نوزده آن در دولت اثر بر فرزند و یک بنده شمس با کینه نظیر زاری نظیر و نیمی نیامد است  
 داستان ملک شاه عباس در قندهار با یک لکر قرش و گشت خفی او در جواب و اعراض و محبت شاه در اوج  
 مذکره مسطور است و اجماع اصحاب در قندهار و کفای (بخصوص قندهار) و خان احمد در دانی شاه با کینه در کینه  
 علی قاپو احمد شمس و مجمع همه نصلا در نشاندن و شوال و نشان و لکستی و انان بود و از همه همه و همه و همه و همه  
 اثر صاحب و صیحر و در عرب همه و همه بهرین گواه عادل در شمس و پادشاهان در کینه و همه و همه و همه  
 شوال، بواسطه اینکه اکثر ایشان خوش و صاحب تحف و دارا در این بودند و شمار پرانکه از آن در شمس  
 لک و مذکره، مسطور است و نیز توبه این قول است آنچه در محقق نماند در شمس و همه و همه و همه و همه  
 و شمس



برادر غنیا، و ثروتندان یک نوع سوز تحقیق و برای شوا، و فضلا، بزعم دیگر نیز سوزی کج و تنگ  
و جهت عونا، و مقصود سوزی به سیر افاق و نفس ثار یکیه و در واقع یک بوس عموم و اجتماع آلود بود نظر  
پس پروردگار به نجف و کربلا و دیروز ما بار دیا و امروزان باور یکیه، مصاف بر یک زبان فایده از زبان  
باز بزرگ سلاطین خود در هند و راج یا قه و با مراد و دوا و دیکتاپ چه تر با این زبان نوشته شد،  
هند آلود زبان راج دیار و ملت و طبعه خاص و دیند مملکت و اراء و بزرگان کشور بود، و همین  
اثر آن در زبان مخصوص زبان علم و ادب و با لفظ نزدیکی مکتوب داشتند آن به یکدیگر و به جو معنی جامع بود  
بن آن چه نیز زبان دل و زبان پان به به بود شوا، و با هم را معنی چون و هر بسوزند چه برای آن  
معنی فایده را در متن هر چه بود اشتیاق و رزق و در واقع چنان بود از یک خانه خود به یکدیگر خوش  
و مثل پانید، چه امر علاقه با این نیز در نفس عامه بجز بود شوا، این هفتم نیز به شتر عر خود را در  
در طریقه خود به سر میروند اشار خود را بدست دیگران بند میزنند و یا شتر حق را بجز (فصل تحفی) از هم  
روش بر این سوزا چنین بازگو میگرد

چند اند کعبه حاجات خاصه یاران عیبت جوار

هر که شمس طبع فضا در روش هند و عیبت ادرا

(استرا از منده یعلیم یعلیم یعلیم عریض ماکر آید و به شتر  
شتر از منده یعلیم یعلیم یعلیم عریض ماکر آید و به شتر)

به علاوه این مطلب به شتر شوا فراز اهر تجارت و ناگزیر با این سوزت بداند، در یکدیگر  
تیر در خود نیز غایب شاعر و ناسخ بوده و فایده شوا و شتر و شتر نیست و همین در کار  
زبان با پادشاهان ایلخ و دثان دادن برتری بالا و خشنود ذات و بر رخ کیدن این قسطنطنیه  
جبال شکسته، اما و به این وقت بناید مردم این مطلب شود شوا ابران عیبت با به شتر شوا  
و کفر

و سحر معیشت با چار از این سز و در یوزگ از دربار آن سلاطین نامور بودند. بلکه فرخی هندوستان  
 و کثرت پادشاهان کوچک یا صوبه داران و سیاهی با نواع کب و تجارت نه خود چنان وضع و محاذات و گونا  
 بر جود آورد بود که عادت محکم در اینجا از عیشت معیشت بهتر و خوشتر زانها نیند نه شواله نصرا. و هرگاه  
 بر سر لای در هر یک از جمله قیاسین این چ طرف زیاده بی در کشته میزان سلاطین بتوری پیدا شود  
 قط در بوجه مادی و تمام بشیر کوان بشراست نه در جهات دیگر از جمله احکام و بزرگداشت ایشان و آنهم  
 گذشته از عمل دیگر بشیر حصول وضع طبعی نه و کثرت سیم و زر و کنگر با اما کمتر در آن ملک پناه و برود  
 است در این قسیر موارد و عمل و موجهات گوناگون در کار است و هر یک از آنها هم تا اثر هر چه الهانه در  
 ایچر معلول دارند (مانند همین مورد) حکم یک علت کردن (و سفر شواله را بنده) تنها معلول به عیشتانی  
 سلاطین صنوی بنفش شرف داشتن و بوجه ایشانرا قط به روضه نواله و در شواله دانه خود کردن کاری است  
 درست و غیر عیشتانی. یکی دیگر از عمل این افزودن که ذکر آن ضروری است است که اغلب و بلکه  
 همه عهده و ادراء و صوبه داران و هندوستان و موثران در مزاج پوشان ایوان و بعضی از آن  
 شیعه اثناعشری بودند و بسطین صوفی و بسط حکومت شیعه اعتدال فقر داشتند. مانند هند از خان  
 پسر میرزا اتم صوفی. و بعد از عیلم خان بهب لار. و میرزا ابوالحسن تبریز و پسر طغر خان. و حکیم ابوالفتح  
 لیکان. و میر عبد شریک. و میرزا جعفر کت. و میرزا بدیع الدوله. و شیخ محمد فاضل و غیر این  
 (که ذکر نام همه آن بجهت تقدیر و در آن باب اثر الامراء و تاثیر عیلم و شیخ آنها تبصیر کند است) و طاعت است که  
 هم بنان دهند و قدرت و نفوذ و بوجه و غایتش بتوایم زبان و بعد خود یکی از اوقار عیلم است  
 شواله بنده و عیلمت ادب و تقول یا سرین که کثر بود و نیز هم ایشان بودند که پادشاهان بتوری را  
 رعایت خاطر شواله. کترین و بگویند خورند و بتیر انداخت و صلوات نیز بان سلاطین شاهان و پادشاهان



## ترجمه حال صاب

میرزا محمد صاب تبریز صنفان (قدس سرش) مولد آن بزرگوار باشی در آب شکر مکرر صنفان است  
 مشا و سبکی یک شطرنج بر روی در (قصصنا خانه) مولد در راندر تبریز است و در هم تربیت نیزه قنبرا  
 در کتاب (دانشه ان آذربایجان) اختیار کرده است. اما همین این قول بر خلاف جماع شکر نیزه صراف است  
 درج و در غیر قابل اعتبار است. بنا به قول جده و بنا بر دیگر جده پدرش (میرزا عبدالرحیم) هر چه در عهد احمی  
 کثیر از بکار و ثروت ندان با مرثع عیسی کسر از تبریز کو چنانچه در محمد نوبهار صنفان چه نسبت نام  
 شایسته و فرزند (باجر آباد) نام بردار گردیده بود اما است باشد. صاب در همان شهر به تربیت غنای  
 مستقر و آبرو مند و پدری در آن وظیفه دانست که رسید و گفته معارض غو (آذربایجان) در شکر که کشیده  
 «کب کلمات صوری و معنی کرد» چنانکه خود در طی قصه از خطاب به مدوح و دست یکل خوشتر از خان  
 احسن میفرماید.

بشکایت و الدیر است بنما که نیش بوشش حق بسیار.

عماد اوس الدین تبریزی معروف به (شیرین قلم) و لقب به (شمس خان) است که از شاه بهرام رضا و است  
 خط بوده و بعد از آن که صاب هم خط محض صنفان خود را از او فرا گرفت و در اعتبار جوانی بزیادت حریف  
 شیرین زانو و سر از بازگشت صنفان به عتبه بر سر حصن نام عی بن دسر رضا (سلام به علیها) شرف شرم و در  
 متعلق غلام چنین گفت

شکر کشیده به بد از سر صاب عهد خود تازه سلطان شکر کرد

از آن مصراع چه چنین بر یک به چه قبر از سر صنفان نیزه شده نام علیه السلام رفیع است. در سال ۱۰۴۰ از صنفان  
 بعینه موزنه حرکت کرد و بهرات و کبر و شرف. صاحب شایخ افکار فرموده «درام شایب خود عهد عالمگیری  
 بهر

پساحت بنده در افتاد، در کابل به دار میرزا حسن به طلب به طرغان و تکلیف حسن و زرد خوجا ابراهیم زبیدی  
(یا بنواری) در دلاکتها بود و رفتی شفا حاضر شد از قریب شریع لودی را در کتاب (مکاتیب) رجوع کرد  
و بشیر از او تشنه است که صاحب بقعه تجارت بدلی رسیده و به دربار شاه جهان باریافت و با صاحب و صاحب  
شایسته مشو گردید و در دهلی با طرغان ملاقات کرد و هم در کابل بود که هر چه چنان شریف و سحر بگوید که شد و چه تمام  
صاحب و طرغان با هم بوده میشد، بنا بر این که قریب طرغان در بنیاد از طرف پر (در وزارت علم و دیوانه) ظاهر  
بمقامت سلطان بود (بصورتی که در کابل رسید بود، عازم کابل شد و صاحب را نیز در این سفر همراه بود، ظاهر  
صاحب از زینت و صفا کابل شد که لعل بود و فخر قصید لعل طرغان را بدین معنی که در مطلع آن است

خوشا عشرت سرای کابل و دامن کمالش

در ناخن بر هر گل ز نرنگان خورشید

از لاله کابل و این در حاشی و ز بار خزان و چنین اثری چنین (طایق پرستان) و (حصا، بیج) و غنای  
(جهان آرا و شهر آرا) و که در کابل و اوها (از نظر معبر بودیش) و (به چنان آب باش) به غیرت صفت کرد  
صاحب در سایه رحمت و نعت کابل ظاهر از این درین خود اوست که و فخر قصیده به معنی که در حاشی و غیرت صفت کرد  
و گشت :

چو زلف بنر ایست ز پریشان بود

و فخر حشر ادراک الی برده ام

طرغان در خود (شاعر گونه ای) مسخره بود صاحب را به به شواهی هم خود مقدم می داشت و طرغان را در شعر  
سرشت قرار میداد، چنانکه گفته است :

طرز یارین پیش حسن بدایم متغیر نیست

تا ز گریه ساز از فیض طبع صاحب است

در سفری که طرخان بر اثر شرکت در مراسم جلوس شاه جهان بر اریکه سلطنت بدکتر گذر، صاحب رازنامه  
 بدکتر بنام بود. بنا بر این قول صاحب در آن وقت بحیثیت و معرفی طرخان بجنود شاه جهان باریش تصویر  
 داده در تئیت جلوس ساخته بود (و در او این موجود صاحب شد و تئیت خواند و بروایت فاضل بگرامی در درگاه  
 بخت مستعد خلف و نصیب هزاری و گنجینه صاحب سفینه خاگنو (بن دهنم دکن) بمصطفی سکه از اری قمار شد،  
 محقق نغانه و درهم قریب به ششاد (سرور آزاد) میزیند و مبلغ عطا شده از او هزار و پیر بود. آنگاه  
 قول را در (سرور آزاد) طی شرح حال صاحب یافتیم، بکه در آن کتاب نسبت این مبلغ صد و حکیم کنیز شمس  
 در از اریک با عری، بقیه تاریخ (در در آن ذکر ضبط است) داد و شکر است. صاحب ریاض الشوا، این مبلغ را بخت  
 هزار و پیر، لا بروه دکن عطا شد به صاحب دانسته است. بعضی دیگر از ذکر دینان از عهد صاحب غیر بیان  
 و صاحب دانشندان آذربایجان، پیوسته از او نوشته اند (حق به نام درویش از درویش ایران روزگار  
 محلی از چهره صاحب را بدین لقب خوانده اند، پیر است که آن قدر شکر محبت دارد و ترک بکوه پیر کردنی  
 لقب از آفتاب راجع در هند بود است. در سال ۱۰۴۹ هـ صاحب طرخان در انعام رکاب شاه جهان  
 بر آن بود و کرامت داشتند صاحب این بخت را بخت است که در آن شکر وجود است سرور است  
 ندرت داد.

تو یاس ز بخار اگر دلاهور را چشم نه خاکگر گرد بر آن پدید آورد

و هم در آن شرب بود در یک چاشت اربابا قصیده ارغشت و در آن از غرض تیرازی و ذمی خوش و میر سخن  
 لاشر (پسر رفیع الدین عبید بنماه لاشی شاه و سرسرای معروف و معارض حکیم کنیز شیخ دبرادر لیسوم در هر  
 دبرادر از چهره نهم سخن صاحب بودند) بدین بخت

از اریک در غرض و ذمی سخن غنیمت جمع به ارباب بر آن بود



یاد کرد و هم در آنجا بود خبر رسید که پدرش از ایران با گره کمر و قصه دارد و اورا همراه خود برد. صاحب‌الزاد  
 شریف این خبر از عاقله ابراهیم و فرزندان هفت بازگشت و صفت ابراهیم در استعطف خاطر فرمود  
 و شمس همراه پدر سرود که چندی آن ایستاد و مقابل آن عاقله ابراهیم تشریف

|                                 |                             |
|---------------------------------|-----------------------------|
| در سیاه چایت بر روی صوفی        | اکوده بوده ام رستم را       |
| محمد در روزگار فرزندان چو عاقله | در یاد و دلشان نه چشم را    |
| گریه و عجز خبر در دین تو بود    | کام تو را چنین بر سر راه را |
| همه ساله و اندر پیران ترا       | کز تربت تو منش عیسی را      |
| اگر دوست چه گشت غرق تو          | از عهدی با گره دلا بر کن را |
| دارم بید و خست از گشت تو        | از گشت کینه ایست در راه را  |
| با جهنم گشت در تو از خست مسیح   | دست و پا بدو تو در راه را   |

و در این قصه تعریف میکند که تا آن تاریخ پیش از شمس در هندستان آنروز دانات داشته است لیکن چای این  
 در هندستان در چهار سال بطبع رسیده است. اینکه در سال ۱۰۴۷ هجری در جهان از او کتیبه افتد اگر نمود (و در آغاز سال  
 طغریان بازم به نیابت از پدر بعزم دارای کشته شدن شریف). صاحب وقت طغریان عازم کشته شدن و از آنجا با پدر  
 بایران بازگشت و هر چند که مخالفت صاحب بر طغریان بسیار گران آمد اما باریت پدر بودی تن بخداست  
 یکدل داد و صاحب را با اکرام لاس و نهام بسنی خلیفه و افتد و قشای کثیر با سوارسی (پاکلی) روانه ایلم کرد و طغریان  
 اینچه که بایر مهربان دیگر بدید ابراهیم نافر نشد و روزگار این آن چه جدا ابراهیم کند و طغریان پیش از خواب گذشت.  
 طغریان در حکومت لاس در مدتش زیاده و شعور عزمه اش چو پیکار بودند. سمع و بینا بنابر محبت و قریب  
 و از ایشان با انواع تکلفات پذیرای میکرد و لاس را هم بهشت جوانه و قدرت حکومت مزاج او عجب که نمی نمود  
 و بتول یکی از مذکره نایان (کلیه نایان زور) در طغریان بر حثیت محمود و بهشت گوشت از غنشد و

حاکم را وسیله تفریح و تباط خاطر شدند و هم غلغله خان است در کتب خوشگو و قمر تریب داد و مقصور  
 صاحب و بعضی دیگر از سخنان محفل خود از قیاس قدسی (قدسی) و غزل (کیشری) و حکیم کاشانی و میرصادق  
 (طهرانی) را بقلم شاعران بر آن نقش کرد و در پشت هر صفحه شجره از شاعران نام زدین، و خوشگو و میرصادق  
 در نسخه از این مرقع را در نزدش عیان نامی دید است. صاحب قبر از دیدار پدر و بازگشت باین خانه  
 خلا از غده غم یار او و غار غار بجز صحنان نبود و چنین گفت.

بست جلیبه بود لحظه صحرای دور ز بند سر و طبع بکشید گریبانم  
 کفن سر بر نه انکسها نیست در یک چهره غم خیزانم

مذکره اشاره بر آنست صاحب در نزد جد ارجمت خان سپهسالار هند به خان خانان و محضر به هم (فرزند  
 پیرم خان قزاقانو معروف به پیرم لری ترکمان در از زمان شاه طلب به راهی باین مریز و قبول تفرقه از  
 قندهار بند رفت و در کجای توطن گزند و پدر و پسر از اداری بزرگ مملکت بابر و هر شاه سعد و حکایت بود اندر شرح  
 صلاحت بخشش رحمت ادرایشان زبانزد لغزای آن عصر و ارباب تذکره و تاریخ و ذکر کار و خدمت و شجاعت  
 حزنه آنگاه در کتاب ماسخ و غیره تألیف ملایم جامع الحاق می نمود بر تنصیر مضبوط است) نیز است. اما در دیوان صاحب

درین بیت

خان خانان را به برنم و وزم صاحب و بیام  
 در سن و در پیشی است چهره غلغله خان نیست

در ضمن مدحی از غلغله خان است مشابیه می شود و حکایت از مقامات صاحب با سپهسالار دپاک در قزوین و او دارد  
 چند نفر از تذکره نویسان نوشته اند که صاحب قبر از غنیمت سفینه غلام سروده و در مطلع مطلع آن  
 اشاره بر این موقوفه که به ار از بیسگی خویش از آنست در صحنان نموده است باین شرح :

طلعت شمع چرخ ساقی بگردان جام زین را یکش بر در او را خون رنگ گلزار را

چشم ترپ در کتب (دانشندان آذربایجان) شعر از ما خنجر که اگر ذکر کرده سفر صاب را بنویسند  
 و شکی از شاه عباس بگردانسته است، و بعضی دیگر بسبب بخشش از پدر و مدد دی هم محبت ملی نمیشد،  
 در صورتیکه گذشته از انفرادی علان در اینج که قول در ظاهر از ما بشمار می‌آید و ظاهر شعر معتقدان شکرند  
 قبول و قیمت فرا دل استماع عادی نیز دارد، زیرا اولاً هنوز در آن موقع سن صاحب همسان نزدیکی با پادشاه  
 جنبه شاه عباس بگردانده است تا بجز از عدل منصف پادشاه واقع شود، و ثانیاً عبارت بیشتر تر که نشان بخیر  
 شکران شمر بر اینجاری است که همانا تعلیق بر اینج قسیر و رغوات بر شکرند و غایتشان زود با  
 اوست مت بر شکر، و هیچ تأویع جز بیان همان صاحب نبوت اندیشه و خیر و احسان و نیکو نگه داری  
 پاینده تا آنجا که شعر بحدی از تراحم و خف نیست که بدین توهمات غیب و تأویلات عجیب گرفتار  
 نشاید و هر کسی که از ابدا نفس و ادراک کفایت خویش با نرسد و همیشه بگویند، از خود همین شعرا  
 غزل است در وصف صاحب بدین مطلع

احاط کرد خط آن شب تا آنرا گشت خنجر بی سبیل را

در شب شب بیت بهشت محض شمر دیگر غزل را و در همین مطلع را بیشتر از همان شکر کرده و گفته اند  
 این غزل در روز برگذار مرسم مجلس شایسته بیان بخشش از زبان کفر صاحب به حضور پادشاه  
 و آن سلطان سببه مطلق لعنان را از نظر زبان و حسن صورت در جوانی داشت چنان منصف آورد  
 (مولانا) را از نظر انداخت و دیگر آنکه عمر با او تکلم نکرد، حال باید دید که آیا چه نسبت در صاحب  
 ملک الشعراء و بار و وظیفه دار است، و قصه ابرار در مدح سلطان کاظم و ذکر احوال و نباتات  
 بر اینقدر تنگی و به حال بخیر و داد باشد که بسبب نصیحت غزل بسازد، آنهم غزلیا با بیت پیکر شکر  
 و غزل از هر گونه لفظ و کلمه و شعر ایستاده و باره از موضوع سرود قصه و نظیر خبر پادشاه بی بخشش





در از آن جده اند . یادری ، صابر ، ادھی ، چاکری ، جانی و غیرهم . اما این قول سلامت ندارد  
 زیرا ، بر فرض صاحب در آن تاریخ در تبریز نبود است آتش آتش در طلاع نشد در عهد اشعری تبریز  
 و اکثر معلّم نیست صاحب بنی صاحب بود باقی در آن وقت باوچ شریک و در همه جا از هند و ایران و بلاد  
 عثمانی آنروز میرزا صاحب یا میرزا صاحب شاعر خضر و عام بود و نیز که از قسطنطنیه و ادھر چاکری  
 و شاه هم همه از مجاهید شاعر آن عصرند و شاید عده ثلث آن از تبریز و اکثر و بیشتر و شعورشان هم بزرگ  
 بوده باشد ( توضیح ) بعضی از فضلا بخصوص از مصادران این صاحب و شعر آن را به قیاس با عبد تقی  
 از باب تعظیم گفته اند و به قضا من این است در ادھر شروع به تفسیر ساری باقی از چند است و از او  
 شعر و رفته رفته به مثلاً بصورت لب و قصه احترام عریض یافته است . مانند این جمله « محمد و مکر و حبیب  
 محمد و میرزا امین » و نیز گاهی هم مطلقاً بصورت علم آورده شده و تا این ادھر نیز قبول بود و بعضی از  
 دولت هم گفته که در بنام شفیقا و دنیا خواند میشوند : صاحب را در ادب شعر و شاعری شاکر  
 و شاعر شعر و حکیم طیب معروف نیز حکیم کنز کاشی ( صبح ) و حکیم شفاء و شفاء و شفاء از نظر صاحب  
 صحت ابراهیم و غیره ، و هر چند در این ادھر نیز صدر و شرف میرزا که لشکران بر این بود و شعر  
 و لایزال تصاف به کمالات علم در کار سخن نیز غایت است اگر کسی را به شعر بکشد و به نفع ، و صاحب حدیث  
<sup>در کافور</sup> مسکله اجازه و استاد خود را یکی از شیخ شعر و ادب نمیکند و صاحب هم فرزند عصر خود و خدای قیامت این  
 منت قد اول بود . لکن با اینکه شعر من در دیل خود به شعر من دلات بر این شعر و شاعر به سخن من  
 اما اینکه در مقلع چند غزل از غنای صاحب نامی از این هم بزرگوار برداشت که اگر این شود محمول بر شوق  
 عدد و صاحب دانت . چنانچه این بیت

این غزل حضرت کنایت نه خو پار غنی شمسین چه نایب

در صفتان در دروغ و در حجاب کفر در نفس و ماسخ و شریعت است

اگر چه جای دیگری در مقام مفاخر میگویم :

از ادب صاب غوثم و نیز در هرادی  
 به شاکردی نخت استهرا

نصرت آبادی در محبت بجه این بزرگان را دریافته است چیزی در محض کینه و نقطه نشسته است در ده دهن  
حکیم کن در خانه حساب دید و از آنها بشماره نموده است . حساب چنانکه گفتم بش از نه می در دهند  
نانه و چنانکه در این بیت

هشتم طبع نه بقیه عرصه میماند  
یازدهم کل نوشته از بر سرشکارند

[illegible]

خدا روزی کند فی غیر خدی صاحب دستم از هم داد ایام حبس را

و نیز در سطح غلام از صاحب استغفر کرد. برادر خیر گشت

در جواب صاحب صوفی غفر من

صائب در این سفر از محبت اکثر شاعران و دانشمندان آن عصر بهره مند شد و نام بعضی از آن بزرگان را  
 در شعر گفته اند در سینه خود ذکر کرده است . صائب درین پیری دیگر از نعمت ان حاجت مند و دروغ مکن خود  
 (یکتة صائب) شکر جو از خواگاری نه . این کینه که در نبرته خانه صوفیه و معرجه برای او دارد و صابر  
 طبق مصلحت زبان از طرف بزرگان شتر و دعا خاشه می شد و با مسلمانان و اراکین برادرشان می شد . دوم در این  
 کینه بود که هر ذوق و شغلی که سدا صائب از بند آورد و نقاط در دست یلغی بزیارت وی می رفت و این  
 نخل از یلغی غریب است او می کرده اند . از جمیع این زبانان یکی عاقل بنحصر صوفیه و کثرت آنانی است که بر پایه  
 در بیکر شوق زیارت صائب باصطناع رفت و صائب بعد از شنیدن بحقیق نام از او پذیرفت که او را دوست  
 در آنجا ماند و ذوق خود خستاید از یلغی صائب بهره آورد و سپاسش بصورت جود و در کتب چاپ رسید  
 صائب در زبان حیات و رواج شعر در همه طبقات آن عصر

کمان می کشم چه هیچک از شعرا فارسی زبان در تمام چهارادبه از جث ثروت عظمت و جلال قدر و محبت  
 در حال حیات در همه صائب بر سره باشند . نام این گوینده بزرگ و آئوده شعرا عصر در تمام کلام و در شکر  
 و بلا عثمانی آنروز زبانزد علم طبقات هر ذوق و ذوقش گفته و در او آورد زیارت کنندگان و در از قصه  
 در قلم و ادب فایز بود ، بطوریکه در تذکره آفرشته اند شقایق شوق دیدار صائب از بند وستان  
 خطه امر در دست باصطناع میرشد و محب تر یکجمله نذر از ایشان آن فاعله طرطالان را بسیار شوق و طلب  
 پاد و بد و بک طلی میزدند . نسخ و یلغی صائب بهمن ذوق و زیارت یلغی و بهتر صائب سینه خوشگو  
 « غنچه کاروم و پادشاهان اطراف در خوابت نمی آید از یلغی او در حال حیات می کردند و یلغی بر یکجمله  
 بدیه میزدند و گفت می نهال » وجود نسخ و سینه دار و یلغی در محبت آنها که غایبانانند بیکر و شتر دار  
 حاضر بند خود است و توبه این مطلب و حال از اینست که این نسخ بدو خوابت ایضا در بند صائب می شد



آواز غوغا تازه و هم غوغا غوغا بر آنها زید گردان ، همه معان او را در خود به کس نرسد و هم  
 مزیت و پیر از با رگت از بند ترش پاف پاف شرفا سر برسد بدو ، بلا نفع به استیلا و کس  
 قمر داشت و طبعه جمل به تعجب باد و نبش ترشان به نصیح و عجزه او اشتهار نمودند ، این قهر و  
 استیلا در آن عصر منحصر به ابراء و در حال صلت با ابرادب طبعه خاطر از محکم نبود ، بلکه علت نام این  
 رتبه و این بود که شعر در آن زمان از انحصار طائفه ارجح صحر از افعلا و مملکت و مدح و جان بقدرت و دردت  
 بیرون رکن و راه کوچه و بازار و قفس خانه ، و با کج غوغا را در پیش گرفته بود و بحکم از طبعات مختلف خود  
 در فراخور ذوق و فهم خود سرکاری با شعر داشته باشد ، شایسته خواند و نقاله و شاعر شود ، طبع  
 غوغا در این مجال آنقدر شیوع پیدا کرده بود که یکی از نفیحات رایج و شاعر ذوق مردم و شعر جعفر  
 مملکت این بود و همه کس بجهت در این قوفخانه و دریا فضا شاعر و نشان درستی دانان است  
 دیگر آنچه بخلاف قریب علم ارجح نفوذ علمای فقه را در زبان صوفیه مانع رواج بازار شعر شاعر میباشند  
 و همچنان بپند که اصلا این علم و شعر خلاف در کار است ، غالب علما آن عصر شاعر شیخ جعفر با این عالمی  
 و حکیم فندک و محقق داد و محقق خواب بر و محقق بنداری و شیخ الاسلام شیخ عیسی کراهی و علما فاضل  
 و شاعران قریب و محقق و شیخ و محقق و (تخت کخانه) شعر (عبدعزیز عبدالمجید قریب)  
 پس بر دیگر از مشاهیر علمای و دانشندان و شاعران ایشان (در بیشتر همان شاعر عصر صوفی و از طایفه  
 مدرک بودند) به شهادت مذکور ، یا خود شعر میسر بودند و یا از درجهان و حاکمان اران شعر و شاعر بودند  
 و نه ایشان هم بسیار بیشتر از اینست که ذکر شد ، تا آنکه اگر کسی در تون ند کرد ، عصر صوفی مصلحت و قریب کند  
 عدد شاعر عالم و شاعر عوام را غلبه از زنی فقیر عهد بودند بیرون از حدتارف و از دید و نیز باقت  
 جنگ و منافق در میدان غلبه علمای که مانند محقق که (رحمیه) جزیت میوز برای کس و نیک اناعش  
 بدین

[illegible]

جنگ و سفینه و پاخر دست این خرق از طبقات تیره شود و تا امروز دست پست بگردد. که بعد از این  
 و دیات عاشقانه و شکست و ترساکت نشین و در پاچه امیر علی برج اید می شود. و دست پست از برید و عدل  
 در اینج با من که از آن عهد پادگار مانده است در نظیر آنها را در هیچ عهد گیر نمیتوان داشت. وضع و پست  
 اینج جنگنا و طو حکایت از عومیت شود دارد و می رسد که عامه طبقات مردم از فضل و شرف اگر شده بگردد  
 در بازار جنگی برابر خود ترتیب میداده و در سفر و حضر آنرا با پوشش بهراده اند تا بهر یک از شرف و فضل  
 و خوشنویسان و شین و ترساکت تکلیف کنند چه چیز خط خود در آن بنویسند و پادگار بگذرانند. و اینج حساب  
 در در اینج عصر صورت و در عو و شرع عرض شد و آن قصه طولانی و دایج تشیست و تعزات جای خود را  
 غل و ابایه پراکنده و محفل ایستاده داد و خط و رواج و کتابت و دستها و باینها در رواج ضرور رسان بر بود  
 و همین خرق عو و رابعدا برفت نکرد تشبه بکردار استعسانه بجهت و عهد و در فهم آنها و بعضی دیگر و این  
 تاجه عو و و غایت همه هم به تعبیر شمع که آمده اند یا در از نجات خانه و نجات خانه این فری و دیگران  
 معتزات و کتابت شرکت در تا کموز و و در در شرف است و اینج تعلقه شود و از اینها هم کتاب  
 لغت و ادب فایز باد و در در شرف و دستها و قرار گیرد : صاحب عماده بر همه اینج و بجات  
 از خصلت سخن و حسن سلوک و در در سپار و به آزاری و نیکوکاری و کلمات ذلت و کتب و دیگر موارد  
 بود و اینج کمی از عو بود و در آقا کن حد مورد علقه و هجرام و عفت و اکرام و از داده بود و در آن  
 ایام رخت عمر افراد به غل (بهین سلوک خاص) بب بود و شرف که مقتضی برای سپار از دستار  
 در صینی و روح و پادشاه به شوق سخن را به نظر نماند و اگر گاه می نشست که از کسی مدعی گفته اند این است  
 در برتر از سطح غل عمده نماند تا شرافت آن در در برده عام و خاص قرار گیرد و اینج علقه عو و  
 طررست شد بر در آنکه علقه و جواز کردند و بیشتر قبل کرد و خط و در علقه بشود و در شرف و شرف  
 و در آن

و ادراک لذت از توجع بجای بگو و استماع اندیشه آثاره ایشان بود نه چار و شر قصائد و مدح  
بلند بالا و تصنیفات ردا و اندوا و این چه روحانی او دارا بود که بکلمه شایسته ای بود که مطلق شعر  
مورد لحاظ همه کسی و علاقه و دوستی عامه و خاصه بود و چنان بود که هر فردی از افراد دوله از باب زیارت  
و بخشش سی و شصت در از انقباض با این کمال شریعت و شخصی بدیده صاحب در حق معصوم زیارت و جلالت  
هم از حیث تعلق به خلق و کرامت و کرامت بود از حیث تقیید ابد و شریعت در حق جلال و نیز چه در باب تذکره  
صاحب زین العابدین و زین العابدین نظر تذکره نویسان در باره صاحب

جمیع ارباب تذکره از زبان حیات صاحب تا هنگام بازگشت طبعه آذوقه و نظار انان (در اینجا)  
با تفاق صاحب را با اعجاب و هر چه تا متر سوده و همگی از معاصران او را با دلی و تقوا و برادرانسته اند  
و حتی بیشتر آنان تا آن حد در حق وی غلو و ببالغه کرده اند که او را از عصر اول شعر تا آن ثانی میرزا  
مصفی آفرین یا بدین و منفرد شایسته اند. حاضر بگرامی در کمال کلام نوشته است که «ایام غلظت از آن  
و علامه سخن برداران است» و نیز گفته است «از آن مجسمه کتب سخن» و عالم شود بر تو خنده  
سپهر دوار منیر آفرین بدین اقدار بهم رساند... تا آخر» و همچنین در خواننده عارفه ارم و کمال  
که «اگر او را رابع شایسته شعر گویند بجا است» محمد فاضل سرخوش در کلمات اشعار آورده است  
«در جمیع محب سخنان متن لفظ و مضمون بر آنست که از هنگام پدید آمدن طبعه این چنین منیر است  
دان نازک حین صاحب کمال بر وی کارنامه و در این کمال و توان بلکه منت قیم همگی را بر این کمال  
که بودی گشتی (قدر دانند) پیش او (گزاره) نهند. خداوند رستم دست او را بکمال نور آفرید و صاحب را  
بر این سخن. امیر شریع بودی در کتاب (مرآة العیون) و بعضی بکمال شایسته بر وی در (قصص العیون)  
و سایر تذکره نویسان که گفته اند آن وجه تقدیر است هر یک در باب این عجب و تحسین کرده و جمعا  
در این

به فرغ او در فکر بگرد عفت در انفراد کار کرده اند. نصرا بمرحله از طبقه ممتاز عصر  
 داند و زرا، و سترغین حاضر بود در تذکره معروف خدایت است در «..... از کمال عفو و  
 و نهایت ندرت محتاج به تعریف نیست. او از خورشید فصاحتش چنین خود خورده بی عاگیر و بکلام  
 خفاش چنین معانی رنگین پذیر. خدایتها در بناتش به خویشتن را بخت چهار کرم آفاق پنج نیت  
 لکافه و گنجینه غیر از کرم معانی رفته. پادشاهان یکی او را منزه و محترم میدانستند..... و انجم عارف  
 یثرا از رحمة از فضلا و علمای عصر صاحب است در تذکره (لطیف الخصال) در صحنه نام در صفت شعرو  
 خلاق و صفات سخن او بقم آورده با بوی و طبعی تحتانی لطیف و دقایق شعری هر یک از ایشان  
 در شمار او جمع دانسته است (نسخه مخصوص این کتاب در مخطوطات بیه دادوست خود نصرت در آن  
 نموده است در کتابی علی ملک عاقله ش) گاه این سخن و عجب بکبر برسد چه چنین نموده است از  
 علم به قدرت طبیعی و استعداد معارف نماید و آینه معارف و حکم را صادر از دوزخ عادی بداند. اینجا  
 از آن محکم بر طینة این غیر و ناثر از اثر نفس و کیمیا بر وجه احوال میسرند (چنانکه این معانی معانی  
 قدما و جود داشت و دستها از کتب ارب و تعریف بر سر زبانها بود که به نظر با طاهر و ملا و غیره  
 و بر خسر و مسودی دیگر بهر جا بتأیید صاحب نظران ندرت داشتند) از این سخن شاعر عارف و اقوال حق  
 صاحب. قول عیسی خان داند و غستان در تذکره (ریاض الشواهد) است در آن کتاب پس از ذکر  
 این عبارت «در طرز خود امام فتح و قندهار از من است. صیت بخور او عارف تا به قاف جهان به  
 جوان نیم کلامش از مشرق تا مغرب کشیده. تا غریز را خنجر مسری با او ممل و ذوق غریب را بر وجه حال  
 میگردد» میرزا در بند در این طوالت روزن با شاق و اندر روح خود در از اعظم بخت بازنده صفتان  
 بود بدان یکی از این همه در بار صفا شاعر داشته دارد و دیگر در آن دلیله لایزال غریزه کماله کوثر  
 مزاجی

مقارن چید و در دکان ریخته بوده است در کاسه شیش محفوظ نموده بود و نیز دیر از آن میگذارد و از خوردن  
 آن میبزد و میرزا نیز با شرفه و اند شروع بخوردن نموده و ثلث آنرا میخورد و آن شیخ کاسه را به میرزا  
 میزند و اگر همه را بخورده بود کلاش برهنه عالم میرسد و همه در ثلث چهار صیت یا شش فرود خواهد گرفت»  
 و آنگاه خود و والد چنانکه میگویی «الحق پختی ای در در کلام میرزای رحیم است سبب بریش اولی است  
 و الا ظاهر اهل میرزای رفیع شمس آن بنویسند و بنیادهای و عارفان و کیهان از وی صدید باشد» از نهاد این  
 دل و اقوال مثلاً آن پدیده است که این معجزه و کجاست از طرز بیان و تفکر صاحب در آن زمان چنانکه زبانه  
 اینم و آن بود که هر کس از علت عبرت و هیبتی غیر مادی یاد میکرد و آنهمه فاعله بعدین او و دیگر  
 معاصرانش را معلول علت غیر از علت قریب و غایب میشدند و چنانکه خود میگوید «بنیادهای خود میرسد و از آن  
 بار که شیخ محمد خرمی» «خرم از چند شیخ را به گیلان و از فضلا و علماء و مدبران او و غیره منور و فاضله  
 بنان بود و در زمان آن زمان سبب علما منوط بخاندان منور و مخالفت پیش بند رفت و شکر آن و بعد از  
 سپارید اگر در مساجد از این جهت در بنام هند بجا و حسن حق نشانی که تشریف در عبادت است از  
 غزوات و مسایح عمر و شکره ای که یک از خواص مصرعها پس و پیش و در بنام زیاده علم است که  
 و سایر بسیاری هم در علم عقلی و نقلی و علوم غریب و ادب هم بنام میرزا (سبح است در در ادب  
 (که نیست!) طبع داشته و قدر در ده سگی بخندت چنانکه یکی از جمادات و صاحب کل در بنات  
 نام داشت رفت و پدرش از گنبدی طبع پر بندت آن بزرگ ظاهر خست و چهارده جوش و جملود کلاه  
 شیر میبرد و به طعم بود و ویژه ای بنجد داشت باو عنایت کرده گفت بخوار اگر چه تا به خوردن بخور  
 اما در بنیاد پر دو که بخت میسید از آن پسر طبعش روان گرفت تا رفته رفته به این باب رسید و از  
 صاحب تا آخرینم در حدیث مقتضای شمس بطواف در آن بزرگ بود و میخورد» اجمالا آنکه بنده  
 از جمیع

از مجموع این حکایات (در امکان وقوع آنها نیز مستبعد نیست) اینست که عاقله و خفاصه صاحب  
راش عمر متمادی بروج القدس و نفخه از آرزوئیات و طعنه میسر شده و بعد از افوق حد و مرز رسیده اند و این  
تفسیر را بدگر این تفسیر حکایات دان به دان و پند بپند نشان میدادند: عجب نیست که طعن علی ملک  
از کین با پند به طعن و سرودی شوانست است حکایات او را هم پند شتر شتر الحار که و ناپاوار او نیز همچو دیگران  
ثروت و محبوبیت او را ناشر از یک لطفه غیر میدادند. منترا این تفسیر همانند دیگر «بب شدت  
به جایش حکایات نغض است که مشهود است در حین فراغ از مکر مشغول ذکر بوده» مثل نیست که  
خود صاحب نیز باین ناپند اگر و چنان موثر از ثروت و عظمت نظر داشته است در فرمودن  
مگر فیض ازل یا مگر نظر صاحب هر که ناله گشت شنید از خفاص

و اما دانه دانه به هم از شمای مصر آورده یکله و هم از اندکه زیان نیرمان است که آن است که  
در عشق ریب اذ و در تمتع از دنیا و دنیا و کتب و گو (که هم در کمال رایت و دیر بوی) از وی کامیاب تر بود  
شرح این عشق و محبت که ریب که آخر هر که گرفتار ریب بود و فوق سلاطین و قروا که دران سیر از شاه افش  
گدیز و ناگزیر به بغیر و حیران شد در بعضی از دیار و ذکر که اسطر است و هیچ بعینت که یکی از این  
به اصراری که از به صاحب که یک او بخیر و در تبت و تبت و الی و از جنس همین صفت (جنسی)  
بوده و صاحب پاره بجا مشتوق خا کار و ریب تنگوار چوب این کار را خورده باشد:

صاحب اسوه معاصران و مکرر بیک شهید شد

با نظر که از شیر گشت به کسر نیت از نخل عصر و طبعه از را نخل بکته ری و ابداع فردی بسین در فرشت  
بناسد. این تحول طبع و قاعده زمانه و خلق نخل و بخورانی است که در هر زمان از افراط و تفریط  
و وضع و محارفات اقام طایفه از در نلیم و شرو و زبان مسمومه مردم بوجود میآورد و هر چند که نادر است و  
بجود

و جمیع خواسته اند و این تغییر لازم با تغییرات دیگر یکی در زمانه بعضی هنرهای علم (که اینها  
 نیز بخوبی دفعی و آکنه ایجا نمیشود) بفری شعربوب دارند و آکنه ایجا نمیشود و در هر دو حرکت طبیعی و هنری  
 همه افراد در آن حرکت خود بخود ناقص گشته و اعتماد ایشان است، لیکن فبر این صورتها و فبر این  
 نیست که هر یک از این طبقات ادب و علم و تاریخی را از باب اینها مجوز (و سایر مجوزات) بگویم و اینها  
 مبر بحث از ادب نیست) بخشی در شعری و غذا و کلمه دست و طبیعت است و در آن معرفت است  
 نسبت به هم و مثلاً گوئیم یک سر یا یک اندری یا یک خانه در حاله که گشته هیچک از این  
 بزرگان از پیش خود و اختراع نیست و همه بهتر برشالوده سخن شنیدن یا شاخه بر درخت از اصل قلم  
 سخن سرای ایران است، و همچنین اینها را با اشخاص شعری در طریقیان و خصوصیات فردی  
 نحوه ادب سخن و تغییرات خاص و پاره از سر شده هر انفرادی تعارض ندارد، زیرا ما گوییم که افراد  
 در عین اشتراک در حصول خلقت افتراقاً هم از یکدیگر باطل نبخش خود دارند، افراد شاعر نیز در طرازی  
 سخن افتراقاً از هم دارند و آن مناط نظرد مورد حکم نیست، بنا بر این در نسبت اگر این یک را به  
 فرد الکهر آن در صواب است نسبت به هم و بیکر (بیک هنری یا بیک صنعتی) گوئیم (بیک صفا)  
 بنما که معلمان او همه جایی اینها در امریات میگردند و در نوشته های خود میفرستند (طرازی برای بزرگ)  
 آنگاه در معارض با انصاف و آرزو یکدیگر هم این طرازی را از ادبیات او میداند و در تشکیک نمیداند و در است  
 سخنرانی بعد از جاب بر رازش را به منبع و طریقه جدیدی ناپسندیده بود، گوئیم که آن عصر هم  
 خود وقف با این تحول ادبی بودند و همه جایی از آن به (طرازی تازه) یاد کردند و اینها که اینها بر وجه  
 صواب به کمال رسیده دیگر همه آنرا به (طرازی صفا) نامیدند و تا وضع انتساب یافته خیر یعنی  
 (بیک هنری) همه جایی اینها به اشتباه و سببه عمومیت داشت و در تمام کتاب ادبیات آن عصر در نوشته  
 شایع



## ۵ شاهپرش گردان صاحب

اغلب شعراء معاصران صاحب در از طبقه جوان و قابل تعلیم و تقسیم بودند در عداد شاگردان و نسبت  
 یا فلکان به استادان مجاز و بی شمرد میشدند. چنانکه میر عبد الله مهنه مختصر نجات (منشی و کتابدار  
 سلطان و صاحب مخطوط معروف شعر گشتی در صاحب شکره نصر آباد بر بخت بسیار ازاد و خلق و خیر او کرده است)  
 در مخطوطه میری لکیم خود (بشرط و معصرت آری لکین سلفه در جمعی غفاح) گفته و از است و خوش صاحب و  
 اولیت و اولیت او بر همه معاصران در ملی بسیار ازاد و از بیت بیت (در منج و بیت از اشعار لکیم) چنین  
 کرده است.

بگو اینم طالع ثروت خدا داد      در در دامن مادر طفل نر داد

بجای طاکر که نام دارد      کلام صاحب میخواند از بر

و من اگر بخوام در ساسی شاگردان ادرا تعلیم ادرم باید که به در منج باب افرا دکنم غذا بر عایت فقیر  
 بهینه شاعت میکنم در از چنه نفر از شاهپرش گردان و فضلار عرزه او نام ببرم و بگویم در از آن شرات  
 عالم مشهور علامه سعید اشرف نازد از فرزند عالم محسن علامه صالح نازد از صاحب حاشیه معروف بر سال  
 و دالار و رفایح محمد تقی مجلسی در این علامه سعید خواهر زاده علامه محمد علامه باقر مجلسی تکران شده در ادرا  
 فاضل و قریب مشهور آگاهی معروف به ترجمه صاحب ترجمه عالم و ترجمه متن شایسته بنابر و حاشی بسیار در  
 و تفسیری بنابر است. اثر بدست یافت و از و فرزند است تمام کلمات عمر و حلقه به شعر شایسته  
 خانم مشهور زب این، بگویم و شعر او رنگ زیب انتخاب شد و هم در است در مادر و اینج و نه است شعر خود  
 حش. در برادر دیگر او نیز در هر شاعر بود و نسبت شاگردی به صاحب بر نند. و همین سعید این  
 محمد اقم مشهور از شعراء و دوزار عصر مشهور و حکم ابرار و خوشان و مودع و نکت بخیر و میرزا ابوبکر

یا داراب یک تیریزی (تمنص به جوی) صاحب دپاچه فنا خلدن بر شنب (و چپ الجند) صاحب  
 در آن دپاچه نزدیک به م صخره راندن کز فضل خلاصه و محض شری و جرات کمال صاحب  
 پر و دشته است و مراتب تجرید را در علوم ادب از هیچ دپاچه نتوان دریافت و نیز زیر محسن اثر  
 تیریز از وزیر شاه سلیمان و شاه سلطان حسن و دارای دیوانه در حد خود نیز ارباب و محمد فضل  
 بر خوش صاحب تذکره کلمات الشعراء و میرزا ادین فطرت از ضلالت گردان آقا حسن خانی  
 (علیه السلام) در بند ترقی عظیم کرد و بنی صاحب علیه السلام دهم از دیوانه است و اختیار بقسم  
 آورد و تألیفات هم در کلام و تحقیق آلاء در هر صنف عدل و امانت دارد و بعضی از آنها بنظر برادر  
 نفیس و متع است. خلاصه آنچه فنود ادب صاحب در تمام مکرر آموزد بنان فاضل آفریننده از ادبی  
 بود و هیچ شاعری از شاعران فراوانند آلا آنچه تذکره ای او و بیع از یکسر شده باشد  
 در جامه دقیقه اب نگاه داشت شاعر دی است و خرقه از نور دارد

لا اله الا انت و فنود کلام از شیطانی و متع غایب و دلدادگی و توجه باطن منور شده و هر چند در صاحب  
 در بیان بنود آفا و افاد در جهان و دانش برقت مکرر در زبان او رفت و مکرر در کیفیت در عالم از غفلت  
 با او نزد محبت و گنگی جسته و بهار مکارم صفات و غرائب افکار و روایات به بود و جلوه نمود گرم با آن  
 هر می شدند. بهار دارم در درختین می پیش روزی در محبت همی از چمن درختان درختان دارم است  
 ملک الشعراء بهار (در همه هم) همان بودم و در آن ایام در آنجا که ما گرم مطالعه فرموده در صاحب غزل  
 در آن بحر غرائب بود غزل بهار او گشته بودم در مطلع آن حاکم از این عشق و استعدادش و شاد نشو  
 از آن سحر و جانی بود. غزل را خواندم و همیشه بمطلع رسیدم و گفتم

روز شب با روح صاحب گشود دارم ای جان پاکم جدی با جان پاکم گشودم  
 (۱۴۱)

رحم بهار فرود . حبس بهارم آردوی ، حاضر را به نازک بستان آورده ام و دیار را از غم منوی  
دست بنظر تو برسانم و آنگاه حاضر را بمن رحمت کرده تا اگر گشودم بمن بیت را پیش چشم دیدم  
و شفیق نامی از شرای آن عهد گذشت .

با خیر صابا در محبت دامن شفیق      محبت در شمع خیران نیک از چهر مرد

( علامه شفیق قدس فرزند عالم وزاهد و شاعر مشهور علامه رفیع و عظیم در کتاب معروف ابواب بحران جلد اول  
در پدر و جلد دوم از پرست و پدر بر هر چه از ایشان میریخت و ذکر آن عصر بود انهم از خاندان شریف و اکابر  
و فکر با گذشت چند قرن عبرت نمود و اینم بر طایفه از آنها جانها و جانیست و دستهای  
مخلف و بد نمود از اینست بیک مباد و بعد از آنکه بدان کلمه مطلق است مصداق از مصداق  
حدیث معروف بمنزای قم . عرض میکنم تا اثر کلام صاحب و شیخی علامه و خاصه با کلام حکیمانه او جز به نیکویی  
و نایب غیر و مقبول و دلالت برش بنزد ادباء و استغراق در استقامت از حالات و حسیته بقدر قابلیت  
صورت نمی پذیرد و تا کسی برگشته نظر بکند « در خاک بنزدین عصر گر بر شریف این نیست ناید » بنزد  
از کمال قدر و قدر علم میرسد و محبت وجود او چنانچه بر حاشیای عالم استوار و پدیدار نموند . این اثر غیر در  
واقع وجود لکن لازم جنب صاحب است و محکم با گذشت بیان در از قبر او را بنام ( قرا نام خدا کردند  
از او در عداد قهر بزرگان دین و ادب و حق و سید قریب و شفیق حاجی خورشید را دادند و قرا و نیکو باری  
از قهر شاعران از این نزد و او در غفلت و جهالت سر از دل خاک برگشت « و اما از بد قیاس خفا و نا  
مانع اندیش فیکشت فی الارض کذک یضرب الله الاثر » و نیز اینم بر طایفه قریب صاحب بنام قرا  
حاکم از اینست در قبر صاحب از همان ابتدا بحکم نقاشت روحانی و ثروت ادب این نقاشات و در حیات  
مرد و حیات عموم و زاریار نگاه از باب حجت و بمنسب به قدر حضور و تواتر حیات قدر او در حیات و تواتر حیات

قوه ارتحال و بدیه سرانی صاحب ،

نشسته اند در صفت بچکاء در سردن شوخج به نام و تکرار دگاه میشد در چنین خازن غزل  
بر خیز بخت بگوش و تیر بخانه در اعداد ابات غزل خارج بود و یا همیشه عاده تیر را از او در کات  
میکرد بجز آن بیت بیت دیگر گاه در همان مضمون دگاه مضمون غیر آن بر زبان جاری میشد . محسن غزل  
(شعره) نشسته است در « محمد راد نام تخصص لاین سکن جو چو در در زبان عالم نادر و نوح  
لاهور بوده است . در آغاز شب شوق شاعر در او پدید آمد . شدت صاب ریشه غم صفت کرد ، این  
محبوبه صفت از جو چو در صفت نامی راه را پیاپی طی نمود ، میرزا هم از این ارادت و خصوصیت  
نموده ویرا در زنی خوش وارد و پذیرای گرم و شایسته کرد ، او شعر میکند در سبب خوف میرزا اندیشم  
بر اگش شو نام و فکر کند ، لکن میزد بر خلاف عادت که در باغ (غرض همین باغ کینه است) قدم نرود  
میکرد . سبب پرسیدم گفت این شعر خود مرا در چنین است

بفرمود تا رخس را زینم کنند دم اندوم نامی روی کنند

حکیم شفا بدینچه

بفرمود تا زینم بر او بکشند چه زینم ، ایامه بالا را کشند

جواب گشته و گفتن خود نم بخوانم آنرا جواب نویسم ( و یا قبول بعضی آنرا که زین در این مضمون در این  
بیت حکایت کنم ) گشتم اگر چاره است بشم این کار را من انجام میدهم . تا می شب را بگوید غم بر برده و آفر  
این شعر ، بفرمود تا زینم بر او بکشند بر پشت صاب سینه چنانند

را نشسته و صبح بفرمود تا زینم ، میرزا از آن بسیار تعریف کرد ، این و تیر را در غلام آزاد در دید صفا  
از زبان



حکیم استقامت و تشویق از او غلبه از وی استقامت کرده و نام او را در متغ غزل نیاموده باش، اینم خوشی  
 و ترک غرور و عظام بدرگزین ای فراخ زحمت و قدر او و خود را خود بمهر کس دین (چه لازم که هر آفت  
 و بعینه من از اینجمله وجودی هر شاعر و تنگ و هنرمند باشد است) بجز در مصاب و تر بودم نام بسیاری از  
 گویندگان حاصل اند که (چه نام بعضی از آنان در تذکره ما نیست) در پر تو اینم صفت و لطیف و لطیف وی بقو  
 تذکره مانده، حاضر صفای (در شعر المصمم) جذبه مرا چه عادی نام علی از برای بندش غنی کثیر است از اد  
 شعر کرده و از اینک صاحب بخلاف همه شعرا و عیون و جز این خسرو و حسد و نام شاعر دیگر از این دوستان  
 در شعر خود نیاموده اند، این حدیث گویندگان آن سرزمین صاحب ادب و عظام و ابراست نموده است اظهار  
 تعجب کرده است، حاضر بگویم میزاید «از جمله شرافت اوصاف بر اوست» با صفت این حالت تبار  
 صاحبین و تبیین هر که را در شعر خود کرده بخوبی کرده و سخن را با نوا بر خیم حیرتشان نموده است «و تمام و تمام  
 یک بیت در تصنیف منشا رنگ باشد دیدنی است. شاید در این بیت در شعر محمد بن محمد بن محمد بن خوارزمی  
 (اعراب برحق) در کتاب (الافکار الثمینه) یک بیت در بعضی حکم بنده در من بریزید (لغزیه) را مجموع کرده  
 (آن سال بود که صاحب حج رفت از ادب سمیع از آن بیت و این شعر صاحب دارد.

حکم بنده حکم کرده و پیشیند تا که ادب باخ باید که گفت بیزید

و نیز سید نصیر فرمود است (میرزا در بحر خود یک بیت در بعضی کنش است). صاحب الله در بحر خود و در بحر  
 و صفت و معانی را به نیکو و ناگزیر و چهار تاء در بحر خلق و بحر نوشته مانند خود خلق و بحر معانی  
 وینامید و بر غمت و در غایت این تاء و تصاد و بختا پرد و بحر در این تاء و افکارش و غمت و غمت  
 به رخصه و تاء به آسانی میگوید و چندان حاضر و قریب بود معانی را گردان خود را به تاء و غمت و غمت و غمت  
 این غمت و غمت. صاحب میرزا پند خاک نموده در وادی که نقش قدم پایمال است.

و همچنین آثار نفسانی اینج (از کار) و تضاد و بناچار در باطن اندیشه و وضع نفس آدمی باقی میماند  
 چیزی منزه از اربیت سنگی است در گداز و شکایت از عجب خلق محم در این میان بزد از ادب باقی ماند  
 همگی حاکم از یک فلسفه عالم روان و غراب زنگار و بجزیره و تخیل جمل درونی آدمی است و درین حال کجاست  
 بدست مردم بملکات شایسته و ارشادگان بر سر حق و تحقق نضافه خلق، در هیچ شکره و کتاب جز اینها  
 در نوشته ام از حساب منتعرب و همگی کلامی و اندیشه از حاکم از در و عزم و یانک در لای در خلق  
 خوش از ادب و شعر نگارده است. شاید در شکره همین که کجاست به موضوعات و محمولات احوال است (بند آن  
 شکره دیگر همی کرده است برای هر شاعر مشوق از چوب تر باشد) داستان از فاعله حساب و حکم دست  
 گریبان شدن آن هم با هم و چاق و چاق و کشتی کردن و بجان هم تکلان ذکر شربت و شعران خلا از اینج  
 نیست با فاعله این مطلب هم چند نفری به بیت از همین موضع رحمت پدیده و قسم آورد اند، باری حسنی  
 میگوید «روزی در مجلس فخرخان (با اینج اجتماع آن هم در کابل اکثریسم است) این مضمون طرح شد  
 در در وصف مشوقی که بر اثر گریه و دزدان فخر بر لب دارد شری و همگی شده شود. اول حکیم گفت.

زخم دزدان جفت زد کرد آن لب خنجر را      قیمت آبریزش گرد عین کنی را

بدر آتشین حصار حساب چنین گفت

باز بیشتر نشان دزدان      نقشی که بعد عاشق شده

حاضران محل شعر حساب را بهتر پسندیدند و بیشتر تحسین کردند. آنگاه حکیم تاب نیاورد و بغیر گفت

پیش این که هرانی که در اینج بازاند      قیمت شسته قرون تر بود از گوهرها

حساب هم بمقابله برخاست و اینج طور گفت

شوخی خنجر من در بخار حکیم با این      پیش شمع طوطی از زبان دانگنه

کلمه با شنیدن این بیت چنان غشنگ رخ در خجوازیان برکشید و صاحب هم چنین کرد و دست برهنه  
 برد و کار از جا جود بمقتدا کشید، تا انگاه در طغزان شصت بر خاست و اکثر فقه را فرو نشاند  
 واضح این داستان گذشته از عدم توجه به تنوع عا در آن بجهت متد و اقرار از همه آنها همان ملک و دین  
 صاحب است و اینکه چرا در محضر شرواش عریضی فرموده شد که او شنید (از پیرش) شعر در این مذهب است  
 در بیت اخیر صاحب از یک قصیده است که ابراهیم بی کلیم شاعر دارد بلکه ناظر بمقتدا (کلیم) با نظر است  
 و هر چند که حب و بغض افراد تعمیم در همه عمر آن ندارد و موجب در هر تریل به دشمن و دشمن بدل بدستی  
 گردیده است. لکن در دیلم صاحب بدین بیت

بغیر صاحب و معصوم بختیج و کلیم      دگر چه زاهر ادب بهتر یکه گزند

بر بخوریم که حال از رابطه نودت بنیج آن و خلوص و بهرانی در هر تریات

ذکر می از محمد و جان صاحب پانی در یکم لای

نخت باید گفته شود که در یکم سرای در زبان صاحب یک تغییر در پی است و مردم قبل از آن محض معصوم بود  
 و چون داشت، و بعد از آنکه از پیش گذشت غالباً از روح این و آن بزرگ نامی در سطح غلبه انگیز  
 میشد و جوانان و صلات هم بجمع آثار شاعر و معنای شریعت و قبول عمر او داده میشدند و قبض تصاد و در این  
 بخصوصها. و لذا دوادین معنای آن و آن قوا از غل است و معنای فقه که از ربع دیلم و در شیر گنا  
 مقصود در یکی که قلعه آنها درخت بنی اکرم ص بر عید و کلام و سلم و آل بزرگوار نخست سلام بر عظیم همین، این  
 سنت یا عادت در آن عهد نه از آن جهت بود که پادشاهان و صدور مطلق شعر عیناً یا خدایند که  
 عوینت شعر و غبت نام مردم از عا با شمع غزل و بهایت حلا و میخانه یا انگار عین و حکایت و غیره  
 قصد سرای را عموماً و در این جنبه بالا و بنات در صفت خصوصاً از نظر اندیشه و از ذوق عمر و در شیر بود  
 و غیره



و شعر با نوع دیگر از معانی تازه و انجکرات جدید و فقط بصورت غزل در بیان بیهوشی و نیمه بیهوشی  
 یافت و اگر گاهی هم شعرا اشعار غریبه و نظیری و چه نه نیز دیگر بطرز تازه و قصائد در مدح و تهنیت می‌دوختند  
 اولاً به نسبت بغزل سرائی بسیار اندک و محدود و ثانیاً دارای ترکیبی غریب و کمیته بهشت تازه و عظیم طبع تمامه  
 و مذاق روزبه و همین انصراف بسبب شرم بازار قصید یا لاله کار و به نثر گشت با نگرین شعرا و نادر  
 صاحب صفت قصید را از یاد بردند و آن قصائد پخته و استوار و چرب و لذت‌بخش و معانی تازه و عظیم را  
 صنفی مسخ پذیرفته و چیزی دیگر بر بودیم بصورتی در آمد که نه قصید بود و نه غزل آنهم با ترکیب است و بهشتی است  
 و استعاره خفیه در تمام قیاس با غزل آن عهد نیز حکم زبان که در ادب و قیاس مدی فصیح و زبان آواز  
 عجب ترکیب دیوان ملک بشمار اگر از زبان نیز از ایران و هند و نجاست و قانع جاری و در مدح و تهنیت  
 مملکت و مملکت داران یا چار بیات سرشار از قصائد در مدح و تهنیت و مملکت و مملکت و مملکت  
 و بیشتر آنها را غزل و کمتر تر را رباعی می‌گویند و در میان قصید نیز از شعرهای صائب و شاد  
 و ده تا چهار ده قصید بر می‌خوریم که آن نیز به نثر و ادب است و صورت ظاهر شده قصید است و دیگر که نثر  
 هم جوئی در نهایت سست و راکت و خروج از بیک دنیا که نثر است و اما در مورد مدح و قصاید نیز  
 نه قصید نداریم که نفس دیگر سرائی و نثر قصیده و طبعاً بشکلی که اینهم مدح و تهنیت و سپاسگزار از اکران  
 ادبی مدح و محکوم بیشتر و نایب است. هر یک قصید داریم که شاعر در مقام اکران مدح و تهنیت و سپاسگزار  
 و جدا و جدا تا شریف مدح حق شریف تا خود به شک و افکار سپاس و مجبور به ادب و سپاس و قدر دان است  
 و اگر غیر از این که در دست ما نیست و حق شریف و جدا و جدا است که مدح است به یک پند و نیک  
 راه نهد بلکه در مدح و صفات عالی بر می‌شود و در اینک هیچ مدح هم در حق او کرده به مدح که  
 تا آنرا سخن بصری به یکی بیشتر کرد باشد. زیرا که شاعر نثر عظیم و صفت این را به خود مدح و تهنیت

عا و کمال دوست و با مکره در زبانها طبع و سیرت هر چه خیر را درک و تیشتر نماید بازگو  
 هم باید مصلحت هر زیاده و جهال باطن افراد و اعمال را درک و تیشتر کند و مینظرند این نصیب نیکوست  
 قیاسی بخت هر کس نسبت بخود متعبد بشود (لامعالم) و اگر ثمران لا اقل افکار شکو و پشیمانی باز، چنانکه  
 همه مردم غیرت عزم (دیده مردم کریم و حق شناس) چنین میکنند و در طریقه زندگانی خود بارها در مقام یکی و دیگری  
 خفا میکنند و کلمات بر زبان بیاورند و عا که از دانه داری آنان بگو از آن خفاست، با این فرق در کار  
 گفته مرثیان بیش از حد عاقل و انجیم بعد از این تملق نیناش (از برادر او در برادر او) و اگر هم نسیم  
 چنین کلام نظم نیست از خاطر او میشود. بکنیم شاعر این قدر دان و تشکر را در بهترین کس از این نظم جلوه میدهد  
 و هنرمندی و استادیش چنان آرایشی بکن سکرته خوشتر است که سید هر چه تا بهر جهان لذت استماع آن قطع باشد  
 بطریق خاص و نه شاعری و تشکر او بجهت مردم از آن با خبر میشوند و در آن به آن رسیده بسینه برار کند که نفس نیک و کمال  
 باره از افراد به اضاف و عمر را در صبح و دم روزگزه (در هر گام شد) آنگاه نه در بعضی جهان و است  
 بن حکم هم و سید ناشر از حوص و بدو میگذرند و اگر آتشان در جای ضبط شود و بعد گوشت خوردن بر قطع غنچه  
 و شرب میشوند آن بر کارها را بسوی پوس رفت نفس میده اند «ضربان مثلاً و نسی خفته» .....  
 چه گونه ممکن است آینه آثار را که اندر را به بجهت هیچ بگفته و در خفا غایب از از این شریعت، ویر گرفت  
 و مباح پر سکه و جهال مسرور و اندری و خفا و دشمن را (اگر شلی داشته باشند) بگناه بکنیم (عاضد شکر)  
 و (خواب لا یرید) سرودش است از نظر در دشت و آینه شایسته را از زیاده یکی از بهترین شایسته  
 کجورن و نیز شکر ایدر نیست و حقوق بخت است در اندری بخش، خوف پاره گانه و درین بجا برادر است  
 مصاف بر آنچه غایب این مباح مسروق به بنام و اکرام پادشاهان و ملک و داران عصر بود است نه باقی  
 میرزمین که در سحر و سخن بردارن شمس ملک و عیان قوم میرسد (با در نظر گرفتن انحصار به ملکات وادی و ملکات)

مجتبران و محمد داری نقتات مردم و اخذ احوال قیمتم آنها) خود ایشان پیش از شاعر می‌نشد  
و باذل عطایه حق مسلم و سهم تین او بیادش مجمع کمالات و زحمات بود و او را بهر دوزخ و خوش  
پرس نیند و او هم ناگزیر از باب ادراک در مقام مدح و پیاپی برکت (و به تفسیر را باید از نظم داشت  
و شاعر عجز و زبون و حسن مایه و گد اطلع را) اگر شاعر می‌نمود با نامه و زبان از این و آن گد می‌کرد  
بزان بخشش آرداد و با شاعر منبع الطبع و شاعر گفت قیصر کرد چه همیشه حکم بر غلب است بهر چقدر از  
و اکثر و مجتهد <sup>مجتهد</sup> (انتم از استحقاق و عدم استحقاق مدح و تان) <sup>مجتهد</sup> و چنان در عصر و از باب است  
هم پیش و تقابل هر بهر که در عمر و بیکه منقطع هم در شربت حوزر ابعثات پسندید و کرامت و زرگراری و حیات  
در شعر و ادب معتقدان دهند و طبع مدح و تان و شاعران مع خوش را در حق خود بدل به تین کنند و اگر  
نفس حوزر اهرم بکارم خلاق و فضائل و عادت چند و دیگران هم از لوازم این صفات از قیصر اهتمام به  
شعرا و فضلا و دانشمندان و علماء و اچو که کنجی از بزرگ و خفا و حریت آنها نیست کرده و در شریک بگویند که  
تا پیش او جز از این بزرگ و سترت نیست و اکثر از هر جهت (چه عالم و چه جاهل) پایم در پیش مدح  
و تقابل در مصاف بدل آن به تانسی و رقابت با یکدیگر و هر نسبت و بیشتر بشیر و اداری گفته که بزرگ و  
که بهر نفسی بودند و با صرف هزینه از انگشت و وقت اعلایک بسیار بر نقتات آنها حرب اشاع عدد اکثر از  
معتمد می‌شدند و هم بنیان بودند چه بهر بزرگ و علم و دانش و قدیم تر به اثر شعری داد و با غایت اهل  
خود مایه انشا و اچو که گردید و گنجینه افکار علماء و فضلا و شعرا را بهر بزرگ و پنهان و ناشر و در  
شدند و بنام ایشان قیصر بزرگ و اهر سخنی و سخن و خوش بهنگ تریم نقتات بهر بزرگ و ادراک و امور باقی ماند  
حدا حد آنکه مطلق مدح و سکر مدح نیست و مظهر مطلق دم و کلمات در حد خویش است و هر یک از آنها  
مظهر است از مظهر حیات آدمی که نسبت مختلف صفات و کمالات او و هر کدام در هر خود و لازم دور

حد متوسط و اعتدال طبیعت انسان را از درازنم، ذکر این نکته نیز غنیمت است و در دیلم صاحب‌نظر  
 بکفایت ممدود در دیلم متذکر در پی قصید گشت ریز افق غالب آن عصر قصیده سرای جوز و از نام آن  
 روزگار جز چند قصیده (غیر کلیات) از غرض و نظیر نخست و اوایی و چه شاعر دیگر انهم با غرض  
 سحر نتوان نشان داد و بکنده یگویم ممدوح اینم عجب است و در گستره صاحب‌نظر از زندان خود بر سر است

### و اما ممدوحان صاحب

چنانچه از جوهر ادب حسن تهرانی بر داری و در زمان ابر شاه بندرت و دیلم دکن زاهد دارد  
 و حکام سلطنت همگی پادشاه وزارت اعلی و منصب پنج هزار رسید و بعداً بهبه دار لاجورد و شیر برادر شد  
 و در زمان شاه بهمن منصب شش هزاری محک شد. مگر حکومت لاجورد و شیر را بهت و اتمام لاجورد پادشاه پادشاه  
 خود فخر خان حسن و گذشت در سال ۱۰۴۷ هجری قمری است و دیگر، همان فخر خان حسن پادشاه  
 و صحت و حامی صاحب و جوان شاه عود ادب پرورده سالها به نیابت از طرف پدر حکومت لاجورد و شیر داشت  
 و صفت بخت را برای اکل تیمور سخاوت و در زمان او در گزینش راه و جلال و بهر و تکرار از آن بخت بخت  
 ۱۰۷۴ در لاجورد گذشت. فخر خان مردی بسیار ادب پرور بود و شاعر و خوشنویس و در کمال کمال  
 و نسبت به صاحب ممدوح از حد مدح و تواضع بود و از بیک او در محنت بیکه چنانکه گذشت  
 طریقی از این پیش حسن بعد از این محمول است تا زده که بنابر او از این طبع صاحب است

۱. صفت بکرامی خویشت «در بیان مختصر از ادب و طبع» پسر فخر خان (غایت پسر خان) بر سر گشت و  
 (اشنا) شاعر میگرد. نصر ابدی خویشت «بکس صفات و صفت و بهر و جویی پاکیزه و شست چنانچه  
 بنده گان و حید از زمان میرزا صایا به در بند بود و نمران سعادت یافت و بهر و جویی و از او صفات و حید  
 شعر بگوید» گذشته از اینکه صاحب بعضی از شاعران را از فخر خان نام برده قصاید و ممدوح در شعر است  
 شایان

شاه بهمن . ( شاهزاده غم ) همین فرزند جهانگیر شاه در سن ۱۰۰۰ هجری در لاهور توفیق  
 و در سن ۱۰۲۵ از طرف پدر بعلت شاه بهمن ملت شخ و در سن ۱۰۳۷ بعد از فوت پدر بستیاری در  
 خود کشتن خان ( طلائع مولد ) برادر فرزندان پیکم معروف همسر مشوق جهانگیر پیکم شفت  
 و شغرا و دانشندان علاقه قبر داشت و هم او بود که از طایفه کلیم ملک اشتران در بار خورشید برگرد عزم  
 سلطان اکبر و در کجی خشنه گدا و انتات به علم و مهارت و دانشندان و شغرا بودند و شرح اینها می  
 کلان و بخشش و افزایش بر قصر کتب تاریخ و تذکره آن عهد است ، از یک کم بیش ششم میر و در کشتن  
 از بقعه بنی ننادان نخر و ادب ارباب فایز بودند و در شغرا است بر عصر و خلاصی و تصرفات صحیح و نادر از  
 بسیار اینها را نشان می توانست و سایر تصرفات علم و طبع و علم و شغرا . نوشته اند که صاحب جهانگیر  
 دانشمند و سروده بود و در دیلم او چهره در این باب شغرا . جنر خان . ملک به عده ملک  
 همیشه زاده کشت خان در دربار شاه بهمن جفا و مفاخره داشت و غیب بهادر رسید و در قهر و داری  
 پنجاب و پس بعد از آن عظمی مغرب شخ ، نوشته اند که صاحب از چنان غلام بکسر او فرستاد و صاحب چنین  
 گفت . دور دستا که جهان را کردی است و در نه بر خنکی با خود شغرا می کند  
 و با یکدیگر جنر خان مردی شغرا سخاوت و خشنه گدا و بنی پنج از رویه صده شغرا ( با یکدیگر شغرا و روح او را  
 حتر ترضی هم داشت بهان جهات که این شغرا ) با صندان فرستاد . . . . .

شاه صنی ( سمری ) فرزند صنی میرزا پسر توفیق شاه عباس کبیر . در سن ۱۰۳۸ هجری ملکی مطابق  
 بعد و حروف ( طهر حق ) به بحث سلطت به طبع بر آید و در سن ۱۰۵۲ در کاشان در گذشت . این  
 صاحب خلاصی به شغرا آن شهر از استبداد و خود را و طینان به هم و چنان است خلاص از زندان  
 نبرد و لاهور غلامی گشت و ( صنی ) تخلص میکرد نسبت به دانشندان و شغرا هم به شغرا ملوک قاهره . صاحب  
 شغرا

نصرت در حق او دارد و از آنجمله است نصرت او در بهبودی از مرض شام و بنی مطلق شروع شود

سید محمد در نصرت آن جان جهان

یکچون جان بجان کرد که است یزدان

در مرگ او نیز پادشاه دارد و بدینجه آید خاتمه میابد

(مغنی) چمن بود پیش شایش بهی چیل گشت (که از نظر علی بنی کاک و آید)

شاه عباس شاه . فرزند شاه صفی در پسر ازبک و چهارم سلطنت در خسرو آباد و بخت برکت  
 اکثر پیرست . در زمان او بود که صاحب باغ درجه از قدرت و عظمت و ملک استخوانی که رسید  
 شاه عباس شاه هم مانند اسلاف خود شروع بود و به فارس و ترکها لشکر گشت و (شاه) شتقر میکرد و عداوت  
 مشهور علا قاپو و همیستمن صفیان از بنا نام او است . در سال که هند را به شیرین و نجف شرف با مرزهای  
 جازرخ ، صاحب قیصر از در این باب برود و پادشاه را بدینجه علم خبر شود که یکبیت آن شمر شود

چمن کاروان حاج خوش گفتن که بخاکسرخ نجف که شکواری

شاه سلیمان . (صفی نیرام) در ۱۰۷۷ سلطنت رسید و در ۱۰۹۸ از دنیا رفت ، شادون و قادریه  
 و سنج خاوری و در ۱۰۷۷ سلطنت رسید و در ۱۰۹۸ از دنیا رفت ، شادون و قادریه  
 خاوری از ترغیبات و عیب جوئیها خلاصه است (در زمان این پادشاه ایران آمد و وضع داد که آن عهد استقام  
 آورد اند . در مطلق صاحب نصرت یا متع غلام که حکا از سراج این پادشاه حاکم شد و چنان بنامه در این  
 سلطان که آیت سلطان خرمخوار که وضع از جهان بخود تراسی خویش بکار دیگر خوش داشت و مظهر (که در  
 عرب) که از خود پادشاهان عصر صفوی و در ارای غلاما که بخت با نفا عیبه و فارس بر سر فکاه پیش در او افر  
 عرابین پادشاه و ادب سلطنت شاه صفی حسین بخت استخوانی مغرب گردید است و اما در اینجا قبول بعد و صاحبان نام

خلیفه سلطان، علاء الدین حسین بن میرزا رفیع الدین شیرازی، علت به سلطان العلماء خلیفه تمام  
الدین محمود به میرزا بزرگ از حکام (یا سلطان کرچک) نازیدن. در از علماء و دانشندان و فقهاء و در  
عصر صفوی بود و به خود وزارت شاه عباس کبیر قیام داشت و پادشاه و خرد خود را بهجت او در آورد و به خود  
سال و سلطنت شاه صفی منصوب واقع و معتمد قمری و در کتب به تدریس و تعلیم طبع بر داشت تا در شان شاه  
عباس شاه در مورد بهجت او قرار گرفت و مجدداً به صدارت منصوب شد و در اینهمه سپهر از بزرگت از شیخ قضا  
در اشرف نازندان بجز ارجمت حق پرست. خلیفه سلطان مدوح بهشتی و فاضل عصر خود بود و خود را  
مجمع دانشندان و انصافان و علمای و ملاذ در میان و قیامان بود، لایزال به شریعت و رعایت  
حکما میسر و در علوم محقق تحقیقات و نبات داشت با هنر و نبوغت برکت فقر و فقر و شرح  
بعض از آنها در نوشته است و آنرا که در کتب، در وفات و صدقات به در میان بهجت که ظاهر  
هم تعلیمی از آنها بهجت است. صاحب هم نصیر در روح او دارد و ظاهر نصیر ابرام در اشرف است در  
دوران شاهنشاهی و سلطان عالم تحت رحمت و سید محمد، قزوینی (ظاهر آیه شریفه از یاض العلماء) در کتب  
(در وفات بهجت) بنویسد «و من عقیقه من شاه با فائزیه لاکتر صاحب است و شهور تصدیقه  
طیغیه شیر بمصرع الا خیر الم بذاتنا» حیث قبول (آه از دستور عالم دار سلطان علم) ....

### معارضه، صاحب

اگر چه صاحب این نوشته مدعی کسی نبود. مگر دیگران بهجت این شک را بر او داشتند و افزودی  
در یکی گفت و غیر عالم لایحاه برای و معارضه که غیر از آن حق آن رسول یکی صاحب وینم دیگر  
مسئول حد و کثرت از آن جمله به مدعی بزرگ و ذواته معارضین بود و تیرا شیده. اما معینه بود که  
ایشان از یکی که نفره هم نام و هم ترفیضان در ذکر به سلطان است افزودند و غیره و غیره

هم بقتل خودشان و هم از باب اشد و نظر جواب میدادند، یکی از این شاعری است بنام محمد علی  
سیلم طرستر طرانی از شاعران مشهور آن عصر در بند ایران در اوج شایستگی و مقام بر صاحب و مدعی بود  
به ادب و دینا که (در شرح به اجماعی ادب و نام تنجیل و الا معروف و معتبر فخر با یکدیگر حکم چهارم و محبت با  
کرده بود در تذکره الملوک است) و قریب اینجاست مطلع را در غزل مشهور است به صاحب بگونه عبارت در زیر

در این کتب انجمن تهرسیلم      شایسته بر منجیم است صاحب

دلیله جواب اینجاست غنی را فاضل بگویم در کارش کلام با شعر و ادبی از توارده شعر قول عظمی شاعرانه در  
مطلع داده و بهر سینه در «سیلم نام میرزا صاحب ریاضی کرده اند» بالغ نظران میدانند که میرزا صاحب غنی  
صاحب قدرت و بیاض است. عاقل در به افند و جوهر در از وضع بماند را دستبسته خود سازد» و دیگری  
میر شرف نام در در سال ۱۰۵۹ هـ که در بیت لکریان قولش منقطع شد و صاحب را در اینجاست که او را قصیده  
عین شمش و شمش را در (از بهر زود و رنگ الم فتح قدیم گویا میر شرف هم عین صراع را سرود و به  
چنین قصیده صاحب شمش داشت و بهر چه بیشتر شمش صراحتی که «میر شرف به وصلی نموده و محضی بکند  
همی کشیده نام کرد که من این صراع را بیش از صاحب گشام و اکنون بکسر ایضا و نحو حیرت زده و قصیده بعبارة  
مجتهد که به میرزا صاحب دارد آن محضر را پاره نمود و غرض که بدو شمش را بهر از این ظاهر شود و الا  
طبع بیگان میرزا صاحب از آن کسب نموده است که با اینجاست میرزا صاحب در «درد» در عاقل است پس  
که به است غنی و ظاهر محضر در باره از از آینه شعری بستم یکی از ادبای ایرانی که بنده از  
حاضر عادل شاعر (یعنی شاه) در منشی که بفرموده که شاعر از ایران بنده که بهر از از اولاد از  
مجموع صاحب را در حضرت خواند که بهر صاحب بتمجید میگویند الا من و آن است این بود

عالم بخیر طر دشتی بود است      عین و حقیقت به یاد خبر داریم  
کلمه



گشتند چرا چنین نیکوتر گشتم اینست غلط است و نارسا برادش ع. حق این بود که گوید (حیف  
و صد حیف که ما خود خبردار شدیم) و آن فتنه شرح منصف در اطراف دریا غلط خود نوشته و بکمان  
به اطلاع محکم از قوانین ادب به بنابر آن مصلحت در علم قافیه و بیع از این کتاب و آن کتاب جمع کرده  
و عمدتاً هر خود را غلط نموده است. نوشته اند که در قمر نام یکی از طلباء در سه بعد از استماع این مثنوی میگفت

سرود من طرح نماند از شعر این شعر  
چهارم را غلطه ای است از سر

گفت بجا است (سرود من) در این مثنوی حدیث است و بیایست غیر راجع بآن هم چنین نوشته شده  
(تقریباً) صاحب بعد از شنیدن این ایراد گفت «شعرا بدتر است که بود» لکن پیدا است که در این  
لطیفه اخیر سگنی و برای مزاح و عیناً همانست که در درویش شرحی که بر سر زبانهاست: بهر حال این نصیحت  
در این دوستانه انداخته است که ابو الفتح صنفی در اغاذه آورده و آن است که شایسته بود (شاعران)  
نژاد عربی بآن سگنیست. جبر را بگویم چنانکه با نفع از در مقابله و جواب گفته اند که اما او را  
که حکایت شود و جواب نداد و هرگاه جواب داده بود نه شعر مردم میداد. در جاییکه این شاعران نژاد  
از آده با جمیع مستقیم و رواد عرب و دشمن و دشمن طبعه نمیشد بود و نزل (همی) اگر آن خزانة عید است  
بر بسیاری از نشانیان هم برتری داشت. و حال آنکه سیسم از همان خود شاعران عصر منور بود که پسندید  
صاحب با آن در ملک عصر هنوز هم آنقدر که شایسته محبت است که برده و در این سخن غرض است. بحدود  
در این بعضی بنظر منظر و از ادله ذاتی آن معنی از حدیث چنانکه داشت که بحث نفی خود را در این  
جبر و افکار مجبات با او بازگو نماید:

آثار صاحب

صاحب یکی از پرکار ترین شعرا و ستون ترین ایشان در کار خود بود. و پس بنام محمد از شجاعت  
و غیرت



و نیز شاهی از شاه عباس شاه در فتح قندهار بتقدیر از شاهان سروده است که بعد از این بلی برسد و  
چند از بیت نوشته اند و به شعر (دیو) مطلع آن چنین است.

بر آنده تخت و تاج و کلاه خدیو جان تخت عباس شاه

عجب سینه خوشگوار مدد ایت بیخ شهنش را پیش از ۱۳۵۵ بیت نیده اند و در ذکر آثار عجب نریده اند  
آن جمله ده از دقتیسه و ۱۴۵ بیت شهنش در محرابه قمار و باقی طاعت است «ولکن در این  
وجود از او تعداد قمارخانه و باج شاه عیسای شروع می شود در حد حوسید و خود از بیت ده در شهر خراسان  
نیت بگوینا بر شتر تشبیهات و استعارات در یک سادۀ شاهانه پس از آنست و در آنست عجب غزلها  
او است ، شهنش دیگری نیز در دیوان محمد و از بوی نیت داده اند که قطعاً این نیت منجبت چهره دریا  
و زادت بر نیت است ، یکی دیگر از آثار او سینه شهنش با شتاب و کمال است که شهنش از هر بیت از اشعار  
عصر اول شهنش را بر تارنجان خویش را با اختیار پسندید و گزینم در آن نوشته و از هم عصران خود با هر کسی  
عاقبت کرده و در خویش را پیش در داشته است به من شرح ، «در کاشان بخت ایشان سپرد» و یا «در  
قره قیوم و میخ» نام برده ، این سینه از دوزن از بیت و چند از بیت شهنش را شتاب و تقنی ذکر از شتاب  
نزد از شتاب قدیم و قافیه ، و خود ذکره است حاوی نام و آثار بسیار از شتاب گرفته که هم نام و هم شتاب از  
ذکر ، فوت شتاب در شتابان از گزینم قصاید و قطعات و غزلیات و منزهات اسامیه قدیم و جدید  
از شتاب است (با شتاب صحران وای) ، حکمت از کمال شتاب در نیت شتاب و شتاب  
این بن یک نسخه از آثار که بخت عاقبت بر نیت (شهنش و کمال و شتاب) است در سال ۱۴۱۷ در نزد  
استاد فیهدهم و حیدر گلرادی صاحب مجد از شتاب دیدم و به هم آنرا برسم از نیت در اختیار داشتیم ، از  
آثار عمر عجب و بلیغ شهنش است که شتاب در از اهل ادب در هندستان دیده است ، خود هم در شتاب

نخست سراسر از غرض نظامی در عینک داشتیم که در مواضع مستعد از آن کتاب حاشیه و تعلیقات و تفسیرها و شرح  
 متع بر ایات لشکر حکیم نظامی بمقتضای صاحب ملاحظه میشد. صاحب در زمان حیات از کلیات و در آن  
 اشخاص و بجهت نوع بقلم آورده در شایع ترین آنها همین شرح موجود در ملاحظه و بند و باری است و غالباً بتقطع  
 وزیر و معاون از هشت هشت هزار الی ده هزاره وزارت پانچ و دیگری (در آن بمقام) حاضر ایات و حضرت  
 سرایر عشق و سکه دیگر (که در این نظر) شامل بر بعضی از روابط پشانه و دایره و همچنین (نمیانه) شش بر ایات  
 محقق در باب می و میانه و بجهت مطالع غزل بنام (دوباب الحفظ) و دیگران هم بسته خود چنین عبارت از آن  
 دو بهر آورده و ایات شش بر (دوباب و زینا) و (منح و پرورد) و (کسان و یکسان) و شاهان و یکبارگی  
 حج آورده کرده اند. و بعضی حیات نیز بر میراد بشر شفا عالم حاضر جامع محقق صاحب تاج جلال بدین  
 هفتاد و هفتاد (حاشیه و غرض از شرح) در صفات و وجود و شست و شوی آن شهادت و بجهت ادب و صفات و از  
 آنرا بدین مبدء شاعران بجهت غزل از آن بعضی طرح و نظیر گرفته اند و این ترتیب همچون بر جای بود تا در محرم  
 ده و از آن خرم و باغ و نبدستان بود. و من جمله سیم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و  
 نهم و دهم و در یک نسخه نظام و در یک حیات بود باشد. صاحب در این هم زبان ترک دارد و نسخه ای از آن  
 در ترکیه وجود دارد و در همان دین ام که نه از آنیم در این را بابت نیز از تفسیر زده اند، اگر چه نیز بتقطع نیست که  
 زبان آذری پهلوان آن عصر باره از آنرا پسین حیات بر بسته و هر خود از زبان ترک از آنرا داده باشد و در حقیقت  
 موجود (در هفتاد و هفتاد از همه نوشته زبان برتر در صفت و لغت است که هر چه قول و گفتار و در لغت و در لغت  
 از پدر و دکن و دیگر شش میانه همه زبان آذری است) چنین تغییر شود که در این ترک در آن زبان از زبان شش و یک  
 صورت گرفته است و در آنست که این نوع از طرف صوفیه عمر و رسول عمر و سید و بعضی از دیگران و در آن ترک  
 زبان عثمانی بوده باشد و از همین نظر هم بدینسان صوفیه و شریعت است و در آن زبان محاوره ترک و نیز غالباً شمار  
 غزل

خوش و چینی بعضی از احکام در تراز سینه زبان نگشته و نیندشته اند، کما اینکه پادشاهان عثمانی هم (نگشته از  
علاقه بقدر بند و ادب فارسی و سعی در تعلیم و تعلم آن) بقصد مقابله اکثر از انشاء خود و پاره ارز و فغانی  
در تراز بنای سینه نگشته و نوشته و با خواص و دهشی خود نیز بنای سینه نگشته، با اینهمه مسلم است که زبان ترک  
زبان می صایب است زیرا آنکه در وقت ادب در صحنان و زبان اویش فارسی هرگز آن زبان نبود و کسی از کودکان  
زبان شری و حضری و درک جمیع قومی آشنای نیافته و پس هرگاه لاس پیدا نموده باشد متعجب است که این حد  
بد قیاس کن زبان و مصطلحات و تعبیرات رایج آن قدرت و تسلط بیان داشته باشد، و دیوان صایب بسیار  
از کلمات و ترکیبات عصری آن زمان را در بر دارد و در حین هزار لغت است و مصطلحات تازه مردم شهر  
نشین است، از مصطلحات عمر و ادب خاص گرفته تا مصطلحات فخر و طبقات عام از زور خانه و مسافرخانه گرفته  
و مانند آن و بشی آن با چندین هزار ترکیب گفته و بسیار و بسیار است که مخالف گفته است که گفت در  
کتابها خود انجاب نه شده و بعضی آورده اند :

### چهره و اندام صایب

صاحب سینه خوشگو شیرید « برزرا پهل میزدند در مزه در طعوت و مدار صایب و دام و دوی ناغده  
کسید قد و سیاه نام بود » خان آرزو (سراج الدین عینی از فضلا و دانشندان و ادباء و شاعر معروف  
هندوستان و صاحب تألیفات بسیار در ادب فارسی از شیرکت ب شهر چراغ هدایت و نوادر الفاظ و سراج طعنه  
و معاصر صایب بران قاطع و شیخ جمیع خیمه) میگوید در حقیر تصویر ایشان دیدم « در طب سینه نام پیر  
نشته اند » آقا قول اول میزد که برزرا جمع اند و پهل طراز از نظایر است و بیکه از آنجست که  
برزرا پهل در ۱۰۵۴ متولد شد است و بدینم در صایب در سال ۱۰۴۲ / از هند با علم آمد و دیگر نام  
بازگشته است، مگر اینهمه چهره ایشان که در صایب در شیخ قدما حضور داشته و در آنجا مانده باشد و یادگیری  
سراغ

مصر، مرخو بخوان (پس از بارگشت از هند) و از کتب مبررات در و در پنجه بدل در در آفت که در  
میش بند است با اول خود به دیار صاحب شتافته باشم و در یکی از اینج که مکان ادرا دید باشم

### خلق و خوی صاحب

حق اینست که خلق و خوی شاعر و احوال شعر او را نمیتوان با استناد بشعری دریفت و در میان اینهمه فتنه و  
تضاد بصیرت از صفات و مختصات از خصل او یقین کرد. مگر بکنه شاعر و بیان مختصر از او در کج و بیاض  
شعر در سر باشد که برای تأوید و توجیه بیشتر کلمات با و نگه دارد. اینج که نسبت بشعری در میان هم باره این  
شعرا از آن جهت است که اولاً باغ شاعر بیشتر گرایش به حالات رفوگر و خطی بنابر آنکه طبع او است نه خانی فطری  
البت به نفس او و شایسته گشت شعر آنهم با آنسی که شاعر یک نوع از انواع آن پدید آید یک نوع عبادت  
یا طبیعت شعری و صنایع دیگری در او ایجاد نماید که یکی از مزاجی دیگر صفات و کمالات و احاطه و عبادت  
و تمایز است و چه با که صفات از جهت آنکه و یا فنی از نظر شیوه او را و او را در یک در است بر خلاف عبادت  
و حرار او در واقع خود در پنجه چیز بگوید و غرضی از او ای این معانی و افکار نیست باشد. دیگر بکنه شاعر و عبادت  
هم زبان بیاد است و عبادت که خوش نیست. بلکه شاعر است از صدر بخانه و به شعر نشسته عالم و جو بلور  
با همه تضاد و ملائگی او و عبادت و احاطات پر او در بر به مظاهر حیات از فنایات گرفته تا دقایق  
بیانات و جلال و بالند و وجود شاعر از نقشه سر او (و نوشتنها و تصویر کار خالص) جدا است. شاعر که در  
واقع شاعر عواطف و در کلمات غیر و نه نرسیدن و زبان حسی را بر جود است و ظاهر بر قدر طبیعت و شاعر  
آنها است بستن غیر و ظاهری با آنها دارد. جو اینکه از همه آنها یک صورت مجرد خالص در پنجه خود تصویر کند و  
شرح ریزه لاریا و دقایق بیانات در آن بر دارد و چنین آنچه را که دیگران بینش میکنند و در دست و قیاس از او  
و یا که دارند از عین و قیاس شاعر آن عبادت شاعرش آنرا با قوه در پنجه خود تصور و آفت و نشین و شاعر را که در  
از او

برای دیگران بازگویند ، هم چنانکه عیاض السیفه از در عین استفاده و بی نیاز از بهترین و بهتر از  
 حسن و وصف شعر و تعریف حالات ظاهری و بطور دوم فخر بر ساید و نه شترهای بخار گرم و نوزادان شمع  
 از بدن طفل عیاض سر برآورد و چنان دینج احوال را با قدرت تصویر در ذهن خواننده محسوس کند و نیز چنان  
 بر خود عیاض زینت گذشته و داستان از زبان خود او است . و چنانکه آن روز فخر یا آن طفل قیام از دست سبزه  
 و صلا قدرت گنگو دارند تا چه رسد به بیان ادب و دانش سر قشعی و یا از زبان جوان و جاد و ذات چنان که هم  
 مختار در این بابان شود و گوشت خود در له عالم آنها رنگ کرده و کنه شرح احوال گشت و فخر شوق است  
 لاهات عمر بر و در استه رامی چمن در عین استغراق در زبده و قوت و قدرت در بیان مطالب شقی و در سبزه  
 صدارت بخت میدید که مکن نیست کسی باور کند که او بدو اهلیت این لار را دارد و است که در این از  
 عشق کینه و گشت از آن است و یا اینکه صلا در همه عرقه قوتی و پر میر گلار و ترک لذت و شوق پای  
 دور از در و در این دانه بر کنار داشته است و آنچه را در این باب میگردد و صنی از آن احوال است هر دو را  
 با توه و وجود دارد ، این لطیفه با ناله در نهادش و غنچه است که قدرت سخن و قریب او شتر از دیگران است و هر  
 دیگران هم کم بیش در قوه ادراک معانی جزو و کلی از انضام و عقلی با اثرات دارند اما این ادب است که هم تصویر  
 ادراک او را از غنچه و شاد دنیا و شتر از زبانها و زبان در عالم است و لایحه و شتر و خود دارد و هم قوتی و شتر  
 از دیگران بر صیف و حکم آنها میرد از ، و از اینها است که شعرها شانه گشت شاعران را با عین بودنی انداز  
 و بنظر است تعویضات و تصویرات و گویا از هر چیز که غنچه عین آنها بر چشم و دینج و دانه هرگاه شاعر  
 خود بان جمل در کایه آفت است که کلام او نمیشود و گوشت و در کینه نام ناز قدرت قریب و جود احوال  
 حاد بود ( در بجز و غرض شاعر و در این است که علم شاعر و آلا مسلم است که شاعر شتر است و نام  
 با همه انضام عیاض با گشته و صفت پاش در اندیشه با بخت شاعر کامل و دارند هر چند که شاعر این  
 فخر

خیر و مقدر یا قیقه و قیقه سرور و با شخ نخواهد رسید. زیرا آنچه در سر را بجلال میں از حدت یزدان  
در کار و عاقل با طرف و جواب آن است چنانچه فیضیه افروز از جنبه قوه در کار است. دیگر بکنه درباره  
غزل سرایان اثر حافظ و مصائب و نظائر آن در شاغزل سرائی و گشتن مضامین عام و مشابیه غیر مجز  
و مطالب متنوع و احوال و ادبیه که در ترک و زبان بخت شاعران است نموده و بخلاف قه نایب و مجله شعر  
و مضامین تبادل با داستان یا شاعران و حکما از رنگ و ذر و احوال و کسر ایشان با سخن مندر حکم و طبع  
بندها کسبیت از خلق و غز و راه در کم آن نیتوان کرد. چه بکنه ایشان از در و غیر از ایشان نخواهد یعنی  
صناعت یا عالمی از حالات ایشان قطع بکنه درست و درست به از آن به معنوی دیگر در تحت بقدرت بکنه  
و بیاس و حیرت و چار شود این خاصیت (بنا بر ملاحظه در مورد علم شعر و هنر و کتب) در غزل (شعر)  
و غیر از غزل همین عناصر از نوع شایع است) بیشتر از سایر اقسام شاعری است در هر بیت آن در هنرمندی جدا دارد  
خبر و قصایدات دیگر از پس پیش آنست و حکما است در شاعری و قصه و غرض خاص و غرضی در مطالب  
آن مشاییم بر وجه اتم دارد. این نوع سخن گشت یک نحوه و بکثرت به غزل داده است چه در از  
افراد مقدر ادبی خارج از آن کلیت و بکثرت مضامین برکنه (مکثرات از قابلیت سخن بکثرت  
تأویس) اب تا دیر در شعر بطور اتم و در رنگ و غنای و در هر قصه و شعر است و در هر کانه به است معنی  
لفظ و تشبیهات و کنایات و چندین هزار لغت و تیر و ترک و کنایه از خاص و از آن مخصوص صنایع و تخیلی  
با آن داده است در بر همه افروز و اشخاص و همه طبعا و فنی و به سنین و احوال و به طبایق و در پیش است.  
تجده صر که خیال باغی از هر ذوق و اصطلاح سازد و صفیان هم بر آن ریزد و در چمن قله از از مردم و در دست  
و سیر طبع هر دست و طبع از از مردم بطوری مختلف در آید. خدا صمد بکنه شعران طبع از اشعار و طبعی  
از رنگ و قصه و افکار و عقاید بهتر آن جدا است و بکسر شعر یک نوع نثر و صنایع و در هر تخیل و تخیل



و نیز کارهای ذوق در نگاه علم خارجی با احوال گویندگان آنها پیوند از شعر ایشان نبیند  
 در اصلا چه گونه زیسته و چه میگرداند و حوادث زندگی آن چه بوده و چند فرزند داشته و از نوع و رنگ  
 عمر از رنگ و آفتاب و سیل و زلزله و قطعه و غلاف و اتمام این حوادث چه دید اند و چنان و چنان و چنان  
 و منقش آن چه گشته بود اند و هر شخص در هر عصر و وضع معاش در هر خانه خود و عیال و دار ایشان چه  
 برده است . گاهی هم سعی کرده اند این معاش را بر ( اشعار سخن ) را بهجت بهجت و صحت و صفا  
 و عیال و آراء و لطیف و زینت چنان در هر عصر و چهار بر خیزد با تضاد و سخنی شادمانی خود را به تصویر  
 و پریشان باغی در هر عصر در آشفته اند . و شعر این استقامت از ذوق و تحریر یافتن آن بی نیاز  
 منتفع و در هر عصر را به هم متصل و در آنگاه یک تصویر صحیح و مطابق با واقع بخوابد . و در هر عصر  
 در شعرشان از زندگی ایشان جدا نیست و جنبه تحقیق و کنش و تر از جنبه تخیل است . اینها هم گاهی  
 غزل غزل سرایان بزرگ و عالیقدر بود . و اما شعرانی که تعلیم از این بزرگان نگرفتند ( و چه عذر دارم )  
 با همان اصطلاحات و ترکیبات و حرکات و کلمات غزل میسر و دونه میسر اند و شعرشان صفا ( صنعتی )  
 فخر است و حر از باب تبحر صرف نیست و هیچ کیفیت بی خودشان و گفته ایشان را به از هر همان رابطه  
 تعلیق در کار نمی آید ، و این نشان است بنگار و محقق هم معتقد و میگوید و از ایشان آن کلمات و اصطلاحات را  
 به سبب در آورده اند و مانند کلمات و از آفرینش بنا . چنانچه چهار یا پنج بار چنانچه و پنج و غیره هم به تعلیق و تشبیه  
 دارند . همین ابتدای تعلیق و چگونگی طبع از مکرر مکرر است و در هر حال ادب و در هر صورت در هر طبع  
 به نفع و مضایقه جدید است . و برای ما صاحب راز و نهضت با طبع مجموع هزاراد ( که مثل ظفر مطلق و دیگر از  
 عینه قیاس و شدت از راه مکرر می آید ) بلکه به تدریج به همان و دیگر و نیز به از ادب و در هر  
 از کلمات عالی و معجز از نظر هر تحقیق و خلق و کسر و شکست و صبر و پند و حکم و از آنجا حیدر

جز از ناحیه انصاف بعد از آنکه من می بینم و نیز خدایم در استلال نظر خود از بیات صبح و شب  
 و استراحت کنیم، لکن با این شرط ناچاریم که ملاقات و برابری از بیات او را بشناسیم و در هر یک  
 بهینگی است که در هر دو در خوش خلقی او دارد (و این انصاف و دین با او است) و این است که  
 از روی عدم ترسش خدایم چنین فکر کنم خدایم که از انکس

### اعتقاد صاحب در حق کشفگان

با نظر به گفته شصت صاحب: فطرط پاک و جلال کینه دل از رنگ اغوش (بجای خود غنی)  
 نسبت به یک از کشفگان و سابقان بر خود حق شغلی بهتر از سایر صفات و صفات آن جانب  
 ادب و احترام خود که است و منحصر بر این خاص در این عقیده از سبب ایشان در سطح غنای خود نام برده و ادب  
 احترام کرده است. از جمله سبب آن هم به هر چه گفته اند حکایت با اعتبار شایسته و در بیان هر کرده و نسبت به هر غنا  
 از شواهد بنا بر فطری و کثرت ذوق شیرین داشته است. هر چند در حق و بهر بسیار از این خصوص و ادب است  
 کرده و جمیع غزل در این ادب شمرده است. لکن ظاهر است که در ادب و ادب و شمع و در جملات با ارکان  
 است و غنای شیرین از دیگران و در هر نفس روحانی آن ذوق نیل دردی اثر عین تر از شواهد دیگر از ادب  
 تفکر و غنای گذشته بود است. چنانکه بسیار از غنای او را جمع کرده و در منطق آنها با شواهد و ادب  
 و سوز و جذب از نمودار به کثرت محنت از آن طریق گفته کرده است. از قبیل: ساغر غنای، اکرم عشق  
 صاحب اوم، در شد درم، شمس حیات، طهر عشق، طهر کمال، و اینها. صاحب در این غنای  
 در شواهد و جذب و ادب و ادب را با سوز کلام و وقت تنگ و وقت محسوس خود جمع کرده و سخن را با جمیع از این  
 و شواهد رسانیده است. کیفیت و تاثیر اینها است که در ادراک آن هم جز به اثر آن با جمیع گونه و همه می با و ادب  
 آن زمان که است و کثرت، تعداد غنای در عیب از ادب است که در وقت قطع شواهد غزل با کثرت و ادب  
 و اینها

## منه صاحب و تفتاب و درین

صاحب بمنزله یک شیعی امامی اثنا عشری و معدوی و دیدار و در طلب فراتر و زین اسلامی بوده است. این حکیم کلمه  
قطع به پیشی بودن او نه تنها از جمیع و لیکن در دلائل تمام ایهات صریح او مستدل می‌باشد، بلکه تواتر او بطریق ضعیف  
و علمای معتدل شیعه با وضع مجدد در آن عصر یکی از بارات فخر این حکیم است، شاید غرض از آن بگوید در خرد  
عالم و صاحب تذکره صبیح گلشن بنا بر تعصب بنهر و بیکه چو اردی به بزرگ صاحب یار از منبشان خارج شود که کلام  
همه او را قبول خوشان (سنی الذریع) بناسخ و نوشته اند که لا هر چند میرزا با طاعتش بود اما در بعضی احادیث  
میشناختند، در حالیکه هم منب دیگر ایشان (ابیر شیخ لودی) در تذکره (مراة المیمن) نوشته است «در طرغان  
و صاحب بنا به استناد غیب با یکدیگر کمال صداقت و حرکات داشتند» و منبر هر چند تواتر در شیعی بودن صاحب دارد اما  
بر دیده در این باب راهم جا نمی‌آید نام مذکور این محقق برای دفع شبهه اینجاست که منبر نوشته و نیز یکی جهت اقصاء  
او را هم در دلائل فخر بر نفس نسبت مجدد اراد دارد و منبر بنام. در یک بیت از مرثیه که بواسطه منی شایسته نگه

چارده سال ملاقات منب شاعر  
بگویشیر که آن صولت ایدار

در حدیثین فتح شده کار با ثبات و خوشنوی بگوید.

در بندگت خطبه اثنا عشر بند  
شماره بسیار زار نام شاعر

صاحب پس از آن وفات دین را بعورت غزل او کرده است که اینهم یکی از تعجبات نوی دعات. در این باب  
غزل که در ذک فواید روزگار گفته و در تمام غزل به صفت خوش رو و صفا آن بود چنانچه است. با این مطلع و مطلع

سوی کج در غمت سر پاره می‌سایم  
کز فلک از بید می‌شود که کلام

روزه جاسینه را پاک کن از دین  
ز انشراک می‌روز غنا را خام

اصولاً شعر صاحب سراپا در حقیقت دین و تحویض مردم به در جبهه قائم به او دارد و فی شریعت و دعوت عامه به هر خداوند

و محاسن اخلاق و لزوم اعتقاد مردم بمبدأ و اعتقاد از دستور الهی شروع و پیروی از صلاح و درشتی  
و چنین بیشتر از آثار صاحب مقصود باشد و مردم بهینگی حقان و نظایر آن است و دیگر نیازی به تشنگی و از  
مداروی متبیین نیست و خواننده خود در ضمن مطالعه و تامل او بایستاد و بهینگی نوع مثلاً و نه ایست بر خود خواهد کرد

### اعتیادات صاحب

در اینکه صاحب با همه دینداری و مخالفت به دشمن و سن و اشغال بشکوه ذکر ظاهر قبول آن طریقی (صاحب)  
فلسفه (الطی شاعر) بر از باده ترک کرده و با مشروط ساده سردتر در شهر است برده و عقیدان کرده و او را بر آن  
دسته از محکم و بازم از باب تأویس شود و گردان انظار صریح از معانی ظاهر خود معانی اعتبار کنی  
و تا ویلات غیر متعدد و در تنزیه و برتر شاعر از این جهت شرب بر اکثراً بکمال غیره، اگر بکنه علم جالب و جالب  
شاعر و تصبیح و آنکه او در استقام این انظار بکمال غیر ظاهر رسیده این قطع و یقین کرده و آن همه محمولات را (صاحب)  
به یک رزانه بنیط او هم حلقه بکرده است، خود تصدیق و تأیید نماید، و اگر شاعر هم شرب به محکم بکمال بیشتر از آنکه  
در مرض تغییرات گوناگونی و تحولات اخلاق در مدتها طولانی ظاهر و باطن دارد و می توان نسبت به تمام عمر و سن  
محکم حیات او بیک نحو حکم کرد، هر چند جار بحث در این مورد زیاد است اما وقت نام است و در هیچ وقت  
این باب شاید که قلم از استقامت حکایت خود مردم آخذ و طایع اندر (جهشی و تکلیف پیشانی) در جواب  
بخندناثر (بشر فیه مغفله میرزا محمد بخاطر شکر به ناستش در کتاب قصص اهل بیت) گفته اند ما هم کسی را  
بزرگوار داریم، چه منور دارد این شاعر حافظ در حیرت

ی چه ساله و مجرب چار ساله این فخر است در محبت منیر و کبر

در صورتیکه عنایه (ظاهر اغرض صریح است) میگویند و مقصود حافظ از مجرب چار ساله پیوسته و در چار سالگی  
بعوث شاعر و محمود از چار و نیز چار و ده بار است در نحو و جمل سال، حکیم در جواب میفرماید منفری چار ساله کن  
که بایست



## ششم باب پانزده آیه ششم عشر کرم بود شمع غایت آب شمع

روزه است آنچه سودا زده آفرینش و این سیاهانه قلم و منش گردن طاعت از خطا جام و دامن غایت از  
 شرب مدام کشید و در حلقه سلسله حوین و دایره سحرگان تنه که در آنکه مینمایم بطایف سیاه گشته و دیده  
 ساغر آنکه از او شرب نباشد از دیش به دودی به هم می کشد یا افشا نموده و از شعله آواز مطرب نغمه غنای غایت  
 لکه آری چه فود و کسی را غواشید در پیش نه بکار غواشید چراغ به تکلف اگر مهر گشتن جویند  
 سزاست چه بر پنجه قهرش ریش در مهر خاص و عام و دین و دنیا هر دو که اگر زمین گیاهش داند زودت به شعله  
 دل و پیش ز طبلان دنیا پرست را از فکری که این و شمع محبت و نشینش سید را اسپند است شربت شمع و نفی  
 عنبرین چه شمع کند غایت در گردن جام اندیشه نفسی چه فود و مدهیات است چرخ بر سیه بفرغ است .....  
 اشعاع از تیراک بصورت خورده ماند «بگفت» از زانها بسیار قدیم هنرمان باطل و نای در دنیا به اول  
 بود است و در کلمات اراط و بعض حکما بنده و از معولات اعطای شایسته دایره تیراک است که از تیراک تیراک  
 نیست است آنچه که یکی از حکما بنده از آن به کمال غایت تعبیر نموده در شعر و نثر و غیره در می بگردان و تیراک و لای  
 به اشاره و سامی کنایه از آن نام بردن جاری چنانچه شربت، لکن شمع و افراط در استعمال آن در علم از آن صورت به بعد  
 اند که قبر از آن در نه دنیا شروع شد و به معنی و کنایه از آن بصورت فقرات به نحو ظاهر و باطن و شمع و غایت  
 در چهار و بعد و دی از این طبع صغیر با بقا و عادت کشید و محبت شمع به معنی شمع در گداز و شمع صنی را شمع از آن  
 در خور دن تیراک و به معنی فلونیا چه جز به علم آن تیراک است معنی فلونیا (در شمع از شمع لایم است) در  
 آن ران تیراک رواج داشت که تیرکی از عیسای بدان محفوظ میزد و هم بر فود و شمع به معنی (کشتن) در  
 و شمع خود بر شمع که فی نه نمونید «چرخها گشتن از استعمال شرب کاست به معنی فلونیا شمع و شمع فلونیا را

مبدل به افینیه کرد) «و نیز ملاحظه فرمایند که گفته شد که «درین ذکر بودند» «بزرگوار بود»  
 فقره ای که از دفتر در فلویا گذار شد طبعش به بختگی نهاد است و درهاست بیشتر از اوین نموده»  
 در اوین نموده آن حدیث که پیش بایست و مطلقاً به تحریریم در دلاست بر عید آن بزرگ و شکایت از آن دارد  
 در آن گفته است و ملاحظه حکیم کنایه که حکیم در حدیثی وضع از آن اشاره بر باطن خود بر یک که است  
 و در نقطه شریک در ترک آن شده و نگردد «چنان چه باره با تمام از بریش» لطیفه اگر گنجینه است در شکران  
 نیست و اما در خصوص عینان در بنا که آن از آن کجا با سپایه از آن کجا به بلاد عثمانیه و ملاحظه که بود در آن  
 عصر جمعی عظیم بر پاش در شرح آن در کتب جبر (رجال علم) آنرا در ساله و ملاحظه که در شرف علم و طب و جنگ و  
 سفینه و ضبط است صاحب روضات بخت در دین جلال علم آن عصر تباری بخت در این باب میگردید  
 بزرگ و سایر مواضع و ملاحظه که است و از جمله بنویسد در عداد اصفهان جبر بنا که یکی جمعه اسلام  
 شیخ عقیق کرده ای است (عالم و عارف مشهور و شاعر و غیره) و صاحب دیوانه در غزل در ایست و شانه و پیر  
 و در بیشتر از جنگ و سفینه و ضبط است در مدتی همه از قصر مهران به و ساله منصف در یکم بنا که در وقت و درین  
 در همی میخ کرد و از دوستان مشهور شیخ جعفر شیخ محمد تقی مجلسی در دلاست علمیه مجلسی است در ساله از در حقیقت آن  
 شکایت و بعضی از ایشان حرف را به جابر جواب شنی بنا که نوشته شد اینها جابر آن عصر یک در ملاحظه و درین  
 مضار بنا که کت به نوشته و ساله و پرداختند غنیمت عینان درین شهر نیز غنیمت از شکسته و ثواب در درویش  
 دکن و ملاحظه که در در شهر آنها است باعلی حکیم در باعلی سرمد شاعر و باعلی ملا مجلسی تبریز از فضل و دیدن مهران  
 در رد بنا که برای ملاحظه که باعلی ملا مجلسی در شهر از دیگران سرود و در وقت بنویسد  
 بنا که را قصه چه پر حشمت شاعر که در دلاست اول و حال  
 نیز در برایش درون کتار اینهمه و دیو و عیبت است که حال





و ماده تاریخ فی راه در نفر از مصاحف او یا شده ملک قرار داده اند از تفسیر عبارت سرخوش در گفت  
 « صاحب وفات یافت » و یا مصراع علامه بعد اشرف ناز را نه از راه عبارت از « بود با هم بودن که تا  
 رسید مصابا » ( غرض از آنکه رشید عبد الرشید علم خا هر زاده میرعلی دوز است که هر از خوشی و خوش  
 بوده اند ) . جمعی دیگر از همان تذکره از عهد میرعلی مع از ادبگاری در کتاب اثر الکلام سر وفات او را ۱۰۸۰  
 شمرده اند . نا حاضر بگواهی داده تاریخ هم بنیال طریک راجع سرورده که عیسی شایخ تاریخ عیسی  
 خاندان ازاد است که در بهر حقش بیبر گلزار خشت صاحب عالم الکلام

صاحب شایخ افکار هم بنیال تاریخ را ذکر کرده است . بعد دوی دیگر از عهد ( ربیع ) این را عیسی  
 به شایخ حسین زاده عالم علامه رفیع دلف و دوزیر ( صاحب کتب مشهور ادب و جهان را ) میگوید :  
 شه صاحب از این جهان دوزیران حیدر      ذوق در تیشین بحر عرفان حیدر  
 نگشاید بنام عیسی      آرخش      ارجش ارکان هزارستان حیدر

و سال ۱۰۸۷ از آن استخارج میشود دانسته و بان کچه کرده اند . حاج غنی نیز در کشف الغفنی همین  
 سال را تاریخ وفات صاحب دانسته و تاریخ مشهور برنگ قراول هم ( در معلوم نیست سر وفات است یا سال  
 نصب سنگ ) بنیال ۱۰۸۷ است . میرافضل سرخوش در عبارت ( صاحب وفات یافت ) را بنیال  
 در کتب این تاریخ میگوید « روزی در مجلس میرزا موسی خان ( همان میرزا فطرت از فعلی این بنیال )  
 نشست قضا ذکر کنی نشسته بودم ، سوداگر از ولایت ( ایلیان ) که ظاهرش در میرزا وفات یافت  
 میر و دیگر اعوانه که بجا بودند فوسها خورند فیر گفت تاریخ : صاحب وفات یافت : بنام که دوازده  
 درم و یکت نیلید که علامه سید اشرف داده تاریخ خور با مرزب بنیال هم سرورده است : نصرا باد که کار  
 درستان و معشران بوده و تذکره خور را در سال ۱۰۸۳ به تحریر آورده است در ترجع علی صاحب بنیال که « ابراهیم »  
 اینند

اصناف قریض دارد و از آنجا که سال ۱۰۸۳ تاریخ اتمام مذکور تصدیق است تاریخ شروع  
 آن بعید نیست صاحب قمر از آن موقع از دیار قزاقی، و هر چند در بسیار از ماده تاریکی شود  
 مسمای از طرف گویان آنها بر سر دغان با جمل یکی دیگر از کثرت عجایب بشری به خواهر چش  
 رحمت اغلاطی در حساب گردید اند، اما اخیراً آثار گلچین معانی علی مقادیر که خطاب به خراج امانی نوشته  
 و عین آنرا در مجیدینا چاپ نمایند است. نظر ابراز داشته در عتقاد من هم منافع محبت هر چه تاریخ  
 زبور و هم بقید قطع در تاریخ علت صاحب است. آثار گلچین در آن مقاله در قسطنطنیه از نوشته صاحب  
 پیروز محمد شیع است (و اگر از دیر لم) دست گیر منتظر از قصص انا قانا و سینه انا که در خط صاحب در آنها  
 تاریخخانه در خور ۱۰۸۱ موجود است. یکی تحقیق و چهار دیگر متعزیه و از نظره میرزا علی میرزا  
 و صفای (در جبهه از آن بقا نشر ش) لایله با تشهاد آورده و دیگر است در چمن درخت در این  
 نظره که در کتاب ۱۰۸۵ با ذکر تاریخ سروده است. بنام دستان صاحب در همان تصریح کرده مسلم است که  
 در آن تاریخ در قید محبت بوده است. در این صورت اولاً باید محبت صدر و تاریخ و ثبوت خیر و نظر  
 متحقق و ثانیاً بدان استناد و تشهاد شود. و لکن آنچه در خط آن گلچین در یاد صاحب کرده است نیست و از جمله  
 (صاحب ذات یث) و از فصاحت (بود با هم مردن کار کشید و صایا) یک حرف (یا) در کتابت و نقل اسقاط  
 گردید و صحیح آنها چنین است که (بوده با هم مردن کار کشید و صایا) و (صایب ذات یث) در این  
 در باب صحیح تاریخ نسخ از هر عبارت سال ۱۰۸۶ خواهد بود همان تاریخ در کتابت و قاطع برگزیده  
 تا مر است. با این جهت و چنین ممکن است تاریخ با عبارت از آنها را در سال ۱۰۸۶ و مطلع سال ۱۰۸۷ را  
 چند روز زمانه بود باشد که هم در سال اخیر را سال ذات نیست و همه تاریخ شده اند و همه در آن نوشته گردان

یا ز ماندگان و عاق صاحب

صاحب فرزند داشته است بنام میرزا رحیم (هم نام جد خود) در پاره ای از تذکره ای که ثبت مشهور  
 نسبت داده اند و نوه او نیز فردی است با اسم میرزا محمد پسر میرزا رحیم صاحب توفیق در ۱۱۴۹ کتبه ذکر  
 نیز در رج این خاندان بنام میرزا محمد حسن، دین میرزا محمد صاحب است در تاریخ ۱۱۴۹ (تبدیل)  
 سنگ قبر موجود در صحنه صاحب از دنیا رفته است و معلوم نیست که آیا فرزند صاحب اول است یا صاحب دوم  
 مولا در کتبه فرزاده این پدر پسر رحیم یک نام نامی می نویسد، بطوریکه از سنگ قبر میرزا محمد پسر پسر پسر  
 معلوم می شود بیت اول آن نیست.

که در حیات از این سرافرازا صاحب این یکانه در این

متر است که احداث صاحب از طایفه میرزایی ممل عصر خود خارج و بنوی علامت و یک صد و در حیات  
 در آنجا باشند آتش سیه قبر چون (صاحب این) دیده باشند، در تکه مرصع شده در این در این نشان و در این  
 در سنگ از احداث صاحب است و در این بود اولاد صاحب از احداث بنحسار کج کرده بودند

### کیفیت انکشاف قبر

در این بر وجه قبر صاحب در همین مکان فعلی است که در حیات او بچند میرزا صاحب و بعد از آن قبر (آقا)  
 مشهور است. صاحب سینه خاک گزیده است «در باغ پر از گل و ریاحین و دانه در صحنه در این است»  
 (کتبه صاحب) در این است و سایر تذکره نویسان نیز روشنی نوازش چنین گفته است. و اما در این کسی که در این  
 بجای بود اخت و توفیق قبر صاحب را از قبر (آقا) مقدم زاده می کردند. صاحب است که بعد از این طایفه  
 (بنای شریف خاندان) بود در این ۱۳۴۰ در همین صحنه در تکه بر صحنه حیات است که در این کتبه  
 رحیم اخذ ملا بعد از کرم گز (این به تدریس) بان مکان در این نشان بر خود نموده و در این شرح که در این مکرر  
 در حیات در این به حیات شاه و یا ناصر، با غریب و کلی از حاج سید علی کتبه (این باقی واقع در مکه لبنان فعلی است)  
 در این

در جزئی از محدوده بارزۀ عباس آباد (مهندسان بود) در گوشۀ باغ سکوی قرار داشت که این قبر بزرگوار آن بود  
 اما اثری از سنگ قبر پیدا نماند. کم کم با کرمک بخنان خاکسار فروریخته بر روی قبر را بکمر زدند و غولانها  
 صاحب بار و سران کث هم کردند پس قبر مجاور را باخته و در موضع را بطلع داشتند و هم با شمع فخر داشتند  
 اصناف (فرزند عالم مشهور مرحوم آیت الله العظمی روح الله علیها) رسانیدند. لکن خبر این بخت فانیست  
 آن تاریخ و محرم ۱۳۱۷ از حوزۀ اطلع خواص مهندسان و اثرش و پیشتر در دره لای بودیم از موضع خبر شنیدیم  
 تا در سال ۱۳۱۷ شاعر و نویسنده هم عصر ما که آبراهیم همدانی طایری و آثار ادبی و فقهی مهندسان  
 رفته و از کثیت او مطلع شدند و اعلام این بخت را در جهت و آوراده و چگونگی را طی تالار و دیگران  
 بطمع علم ابرار ادب رسانیدند، بطوریکه مطلعان از ذوالاصفان اظهار میدارند این باغ از رونق و بار  
 در تصرف مرحوم کایر سیاح محمد محمد نقی (بنایه نویسنده) بود و پس از فوت آن مرحوم مقبره را باقی مهندسان  
 و حجت الاسلام بنی محمد از آن هم حواریان و موقوفه حواریان شجاعتی پیش آنکه در بنی حجت میر حجت نای  
 از حوضۀ باغ (در عصر اکبر با اینجه بنیاد و بنیاد به باقی مانده آن میوان قیاس کرد) شمع آبراهیم همدانی  
 و بسیار در هر ذوق و وجهه باطله صاحب و بنی حجت و در وقت عمال هست همین بعد از باقی مانده در زیر صاحب  
 بیان مدره بدان احتیاج داشت بوی بارگشت یافت، و این در بر روی محوطه قبر سریش از بنیاد بود  
 داشته بود. در بر روی این از بنی حجت، و نیز بر محوطه این حوضه و خاکست در برابر قبر و حوضه و چاه  
 بلور خواندن سنگ است بکار نرزمید، سنگ قبر صاحب یک قلعه سنگ منیر بسیار است که با سنگ چهار شتر  
 و پایت از او بخت نخیلی زیبا بر آن نش گزیده است و وسط سنگ «شاید برابر بنی حجت و بنی حجت از آن کم و بیش  
 تریش) خلافت شتر است (چشم صاحب به شهادت نثری در ازاد در دست داریم چشم که مخصوص کمر گرس عیادت  
 داشت) نش سنگ بخاطر مرخص نام و غول رشته نش بر آن غول است از دیوان در و مطلع آن چنین است

در هیچ پوده نیست نباشد ندای تو  
عالم پرست از تو خواست های تو

این بیت

محمدا از صفحه دلا شود گذار من  
من جهان دوم چنانکه گذار من

هم از یکی از مطایع ادب و شایسته و برادرانک جاداد شریعت ترک دین نباشم در پرت ترین صحنه باشد نظیر که  
در هم بر شعراء قدیم کرده تغییر داد است ما جرای ساختمان مقبره

جدیدت طوفانان صاحب در سلطان معتبره که از سال ۱۴۲۸ هـ موضع از جانب دوم ادب در آنجا  
فرهنگ آن پلنگ عنوان شد آغاز گردید و سعی و محنتی در پیکر صاحب جهان بود در طرف و بعد در صفیان  
و بخصوص در حیات و دوزخ گیسو هر روزی در کلین صفای از طرف آنجمن نبات و ادارات صاحب صلیت در آن  
ایام شروع شد و اولین بار شعر داری صفیان بجهت و ایام آنجا محترم حاضر آنجمن ادب و صفیان باشد و شوقی  
در سخن این کارز بهر در میزدند و بعضی محضر در نشست لاری همان وایم کردیم که هر کس میسر و هم حاضر ضرورتی  
از شروع بکار شد و آنگاه که اسم عالم و غایبات قولی آنجمن را در حق میبرد این گفت و اوجرتی خودی  
و ذکر معونه و غیر اینها میخیزد اینها بسیار از حقیقت و برای دیگر محضر صلیت و نشست و اینها میگردید  
و هم در ۱۴۴۴ هـ تمام باشد استوار و بهتر از پادار برادر کن حوائج نمودار از حق که بمنجه حق و حقیه

نظر فضیلهای خارج و مشرقان نسبت به چاپ و غایت برادران بادی

محسن صفای در شعر و نظم میفرماید «شعور و شاعر در ایران از روی شروع و به صاحب ختم شد» پر شور اوداد  
بدون متوقف عینت دارد چه بزرگتر است عرفان و در هم صاحب و پسر از او آگاه است و نیز یکی از بزرگترین شاعران  
بودن گشت «در قریبیت عالم و شجر راه از اینها میبینیم در دفتر معنیان لاد در یاد است یکدم تا پیر از روی



(در کهنه کن بیا) سید و بر دیگران نخواست از باب طعن گفته بودند بر آنداد و تمسح تا در ص ۱۴۷  
 در اولین غزل تمام از صاحب چه آواز از جزایه پراکن از او در نه کرد. اینچشم نمخورد در روزنامه آید و حق  
 (بدرست و هم چنین وینقی که روی از او در فوق و شعر ظاهر ساز بود) به هم مطلع

لله از جزایه در محراب کفایت نیست      بنظر این پنج خورشید پرین نیست

(در جزایه آید و ارم) بچاپ رسیده و استماع کن شریک دیگر حکومت گستر جان در از غایت طبع و قوت و زبان  
 در سینه مشرب و نه بیا مانده، در با هم چه این زبان زبان دیگر و از نو است چه از این سخنران و تامل کلام  
 دیگران خارج است. چند غزل و دیگر نیز در چند هفته متناوب در روزنامه برادر بچاپ رسیده که همه آنها بیکدیگر  
 و حافظه منقش می باشد و هر روز در آید که در زبان زلال معرفت تشنه ترمی حاش بیایم چه این طبع و سخن  
 در دیگر و از اینچنینی بدون غلی شاد شاد و در حدود و محله علاقه شاد و محمد و بر کرامت و فضل نه در یافت  
 آن معانی و افکار و تاثر از آن عقل و فکر و کار چه جمع که کار در آید از عطف و چه است خوشی می بینم و در  
 غنچه این طبع خوش محسوس می شود که ارم و کمالی غیب می یابد و افشاید آن کلام از زبان در عین حال که در در رخ  
 در سر شاد و به خوشی مانند قند در رجهت بخشد و میگذارد، حق هم با هم بود و تا آواز نه صاحب را به سر می شناسم  
 نه از زبان کسی از شعر شاد سخن در آن بیک شنیدیم و جز غنچه نصیحتی و تقدیر و فحاشی مکرر هیچ در او در دهان  
 قاب زده قما، شعر از شاد و خوش آمده بودم (گلان بود و در این بحث تصور من تفصیل می کرد و بیکدیگر  
 یا شاد و خوش و دیگر است. بلکه خوشی من نیست چه بیک تقدیر غزل آواز (چه بگوید او در زبان می شناسم)  
 کثرت متعلقات و اصرار ایشان در استعمال عین همان ترکیبات و تعبیرات و حیرانان و کلمات و کلمات و کلمات  
 و در زبان و قوافی بجا آمده بود و از نه است آشنای ذهنی و ادکام شاد و غنچه این آن کلمات و شعر از زبان  
 بیکدیگر از مصلح و تربیت خواندیده، نه فقط مضمون بلکه عین الفاظ و کلمات مصلح نامه بیکدیگر از زبان می شناسم

متفاجها با نوار ساش عروا در خواندن بقیه شعرها را هر یک کردند و کلمات این آیه الی کنور و تاد و نخی  
 را عربی و گاه خنجر و روانی رکت میزدند (غافل از اینکه اینم نیز اک جمعی اثر آهنگا بنی و عبادات  
 دست شریک و غیرات مکرر و صنایع دیگران است نه سادگ در دایه شعر) با هر روز دو یا سه  
 بیشتر و بسبب شوق با نوار صاحب زودتر میشدند در ادراخ و مانع از اولین محب صاحب در کلمه می شدند و  
 شرح هلا محضر است رحم جدید کلامی صفا (شاعر و نویسنده) بیست و نه کتابخانه در آن نشر و کلام  
 و هم را این معرفت و عدت بجز ارادت این کلمه و معرفت شرح (شکر و تسبیح) در هر یک که نتوانستند  
 بسیار بیشتر و بیشتر از صاحب در شایسته و کلامی که از دیوانش را در کتب و کتب بسیار بود و کلمه  
 این نسخ به یکدم با کلمه میامده بود تا بس ۱۴۱۲ هجری که بنابر شریای اقبال و حیات یک نسخه از صاحب اوزار  
 با کلمه زودتر و بطبع رسیده بود با کلمه او کردند و در هر یک از ادب و ادب او را در دسترس که با این کلمه  
 صاحب در وطن خود شایسته و از قیام فراوانتر کرد شرح، جوانان پر شور و شوق و با حق و حال از هر طرف در  
 بیان شایسته او کردند و هر یک گوشه از جهل دل از آن انکار او را میبایان نمودند و از آنجه اندر  
 ندانیدند بقیه نتاد و آن زمین را بسیار و توغیر و بس ۱۴۱۵ هجری که بر دیگران منجر جمیع و خوش سلوب  
 و خستیا را و قی و شریک با مکرر و شرح هلا محضر و تحسینی از صاحب به کرده و بیشتر و در همین سال  
 به منجر از کلمات او فراهم و در هر یک از ادب و ادب او را در دسترس که با این کلمه  
 صفا (شاعر و نویسنده) بیست و نه کتابخانه در آن نشر و کلام  
 در سال ۱۴۱۲ هجری که در ادب از صاحب بسی و انعام خود به و با مکرر و کلامی که از جانب نشر کرده و اگر  
 صاحب هم آنهم در شرف انعام است، و خود به این منجات و و او این در هر یک که در ادب و ادب او را در دسترس که با این کلمه  
 منجات و منجات بسیار یک به هر یک از ادب که در دسترس که با این کلمه و در هر یک که در ادب و ادب او را در دسترس که با این کلمه





مخبر گردد (در نظم از آن جهت گفتیم که تعریف شعر بر حسب عمر شایع صفت از نظم جدایت و تمایز است و بعضی  
شعر از صور دیگر و این سخن را به آن است و بدین حد تعریف خود تقسیم است برای اهل ادب و نقد آن که در  
شعر افسر قرار داده اند و نظم را افسر دیگر بحد تقسیم آن (یکی از این است که هر چه همین نظر را با نظر است یا نه درود است)  
سخت در شبها بخند، زیرا خود شعر کلیتی است شامل از فلک گویند که در شرف آن شگفت از خیالات دینی روحانی و  
تا اثرات عالی نفس و موثر در نفس و طبع است و فردا حسن آن شعری مخرج از افکار غیر لطیف و مطهر است و اول و دوم  
غیر دینی و تا موثر در این کلیت و شاعر بر افراد بشارت و تقسیم بودن آن باعتبار دیگر مانند کلی نیست است که در هر دو  
در حق آن شریک نیست و می باشد و اگر چنانچه در آنها موجود است در محمولات بالقصیده و عوامی است، همچون آن که  
پوست و انسان بقصد پوست که اختلاف آن جمیع در یک ظاهر و عوامی از این قسم پس است نه در حقیقت آن نیست، بنابراین  
اگر اینجا هم از جهت عوامی این افراد شعر غیر از آنچه از قدیم لایم تا گفته میوم بود است معسر تازه میام بود  
اصطلاحی بسیاریم که معتبر به تعریف شایع آن باشد، اما بطور در اقدام هم کسی قاصر به این تفسیر گردیده و شعر نظم  
را با این طریق از یکدیگر جدا نموده است و شط و تعریف شاعری گفته اند که گمان کنیم شبها معاصران اثر از ما  
باشد، از آن جمله قدما بن جعفر نقاد مشهور ادب عرب در کتاب (نقد الشعر) میگوید «شاعران که جهت شاعران  
شعر به بحث و قول و صحبت و در وصف به چه نماید توهم دارد که غیر او ندارد (درست بخلاف قول شاعر که میگوید شعر را چنان  
میگویند که خود شعور با آنها ندارند) پس هر کس که خارج از این صفت است شاعری اگر چه کلام منور و معنی هم میگوید»  
لکن اول این قول در مقام توصیف شاعری است که با اعتقاد و با معانی احوال و صفت آنها پیش از دیدگان شعر در  
و بجز این موضوع باشد که غیر او باشد و ثانیاً مفهوم خلف این عبارت که گفت شاعری نه است که در این نظم  
است» بار سخن در این باب بسیار است و تمام با یکدیگر از اطلاق، و اما راجع بخلاف بین این نظم و شعر است که در  
لام شمس قرطبی میفرماید «و اما در ادوات شعر کلام صحیح و در الفاظ عذب و عبارت معنی و در لفظ لطیف است و تمام

صفت جز با سگال کلمات داد و داد است آن دست نه حد و حکم شخص به سعادت ابداء و بعضی که میگویند  
 بنده « ابن رشتی قهر و آتش و معروف مغرب در کتاب (المعجمه) میگوید بیشتر مردم قائل به تفسیر لغز  
 مغرب باشند و از قهر کی از عشقان حلق شریکند که گفتند تفت تفت تفت و قدر آن از قهر تر است و از  
 ادراک معانی در طبیعت به محکم موجود است و از این رو بیخ فرق بین عالم و جبر در این نیست و این جبر است  
 و حسن تألیف و تحت ترکیب است در میان معانی و از قهر میگویند و از عالم با طبع میگویند و نیز از قهر میگویند  
 میگوید که معنی بصیرت و تفت بصیرت مانند است در هرگاه صورت پنا بیاورند و در آید که در آن حیرت و حیرت نیست است  
 و همچنین میگوید که بیشتر از کمال ادب بر آنند که شرف و شرف است که شرف بر شرف و به سعادته تازه و شرف و شرف  
 و آن سخن در غیر از این است که یک امروز آید است و دیگر بعضی دیگر گفته اند که صفت با هم است که در حرکت  
 بر حرکات و تفت و تفت در نفس است مانند روح در هر جسم و در هر کس که او با نفع و نفع است و معده ای گفته اند  
 معج دست که رابطه آن با هم شرف رابطه روح جسم با یکدیگر است و معنی هرگاه یکی از آنها و بعضی از دیگر را با هم نفس  
 کرد و این معنی معلول هر چند در روشن بر جاست و تا نفس که در کوی و جوی دیگر که دارند نفع از تفت و تفت  
 صدر است و همین اگر مغرب باشد به روح و تفت و تفت با طاعت با هم نفس و تفت و تفت است و سخن مانند در ادب است که  
 هر چند چیز از ظاهر آن کم تر است تا فاعل روح و تفت است و این طاعت در (عبارت شرف میگوید: حکماء  
 گفته اند که کلام و حمد را روحی جبر است که جسم آن تفت و در حقیقت شرف است صاحب طراز نیز باید طاعت و تفت  
 و سلام ادب میگویند که صفت سخن با هم است و اگر از بر تفت مستقیم بیاورند و با تفت و تفت و تفت و تفت  
 و تفت دارند و خلاصه اینکه در کتب ادب از اینگونه احوال تمایز جبر و خلاف و تفاوت و تفاوت است و در ادب است  
 و در اینها از ادب است که بعضی از آنها و تفت و تفت و بعضی دیگر نظر و خلاف است و تفت و تفت و تفت  
 بنا به خلاف و تفت غیر متصور و از مجموع اینها بحث چنین بنظر میآید که شرف و تفت و تفت و تفت و تفت  
 ۱۴۱ از

و هم در حیث منفردی که محال بوده باشد و از آنکه از آنها بمنزله دیگر یا بکلی غایب از تاثیر یا چنانچه بسیار  
کم از اثر خواهد بود، آنرا که میگویند تا اثر شود در زیاده و فائز و ان غایب است و یکدیگر ترکیب با یکدیگر هم چنان  
در حالت و موافقت در وقت که است دیگر شده و منزه است مجموع آنها هم است و بعد از آن در حالت تا اثر شود  
در شئون و تحریک عطف او در انفا و منزه است و نه است و همین است فضا را از آنها برگیرد و خود را در  
حقیقت خاصیت بطبیعه و اگر در آن زمان منزه است و تمام اینها که است محال است که در این ادبی که است  
مینایه و حس است و در این محال تحریک کند، مثلاً هرگاه پنج چیز که است معنی عاقل و معنی را بدینچه

که در آن در چشاق و پیران بودم تا بر سر بر مرمت چنان بودم

ادامه میکند فصاحت و انفا و خوشتر ترکیب نایب چنان که شئون می ندارد و معنی بیع و تازه می شود و  
و یکدیگر در وقت و منزه است و آنکه متوجه میشود در محاسن نخبه طریقت در از دست بدست بدین هر که یکم برسد  
همه کسر از این عاقل و معنی که معنی یکم برسد، پس بدین تاثیر و تا اثر است از آثار محال مطلق و محال است  
در نایب و عاقل و معنی بطبیعه با یکدیگر و منزه است آن، در ششگی این در نهاد آدمی (بخصوص) از ادعای دیگر است  
و عاقل از شش هر دل بسو آن عاقل و محال از دل، بن در این بحث (با اشراف به قبول تا اثر و زین نهان)  
لفظ و جهت در این از خود دارم در توضیح که هر آن که با وضع بدین معنی و کمال با دل و معنی است، به معنی عاقل  
میگویم که این شریف (در معنی اشعور یا معنی له) در نهاد ذات و در شش که نفس تعظیم شود و این نفس خود را که  
شود امر است و قوی که گذشت از منزه است طبع و بطبیعه) و در آن معانی با یکدیگر و در این معنی قوی قوت و  
فرد و در آن که از عاقل و معنی که در این معنی از آن منبع لا یرذل (بطریق غیر عام) و ناهیه شود و از اینها است  
که آنرا (از نظر قابلیت شده و در این معنی خاص و عاقل و عظیم معنی و عظیم اسلام) و انعام و این نیز (در این)  
از معنی در این معنی و در این معنی است) و در آن معانی که بدین شش و دیگران است و غیره و در آن که در این معنی

همان ادوات و دیدنیات و امور شرک یافتن همه مردم بالذکر کم و بیش است. و غرض کلی هم آشعار  
 شاعر را در دفع حد و شرک در طبع موزون است. در موسیقی دان بسیار از این فوق و درام دیگر  
 نیز است و نیز باید توجه داشت که شعر هم در حد خود در خارج بخوبی تفصیل است و باید گفت که هرگاه شعری  
 از جزاء از انفا هم هک و بیشتر و معانی و قی در ساقاب با هم باشد که شعر در حد کمال خویش است و اگر  
 لفظ فصیح باشد و شعر مبتذل (بشرط گیرائی وزن و حسن تالیف) اثر تر که شعر طرز خواهد بود و باید آنرا دانستند و  
 انصاف از از بجه باید ال شعر خواهد شد و منظور است از کلام منبر بیج و در از تر شعر که هر کس که انفا و غیر  
 فصیح و نالین باشد و باز هم طبع شریف و ادراک لذت خواهد کرد و از شدت استراق در من جمله شعر عربی  
 نخواهد شد. مگر یک شعر از کثرت عذبت در حکم لغز و تمی (مانند شعر بسیاری از شعرا عصر من) در آید و یا انفا  
 در بعضی ترکیب و با از انفا و جمع شعرا (باز هم شعر پارسی از اشعار زمان شعرا) بصورت نکلیده و سخن  
 در آورده و طبع شریف از وفور لذت از انفا ابراهیم عظیم عذبت من گنجد و در واقع نسبت بی آن که شعر شریف  
 از حیث لفظ و بیج از حیث منبر (عموم خصوص من به است) هم بعضی از آن که آنها مطلوب بعضی دیگر غیر  
 مطلوب است. مطالب دیگر نیز در این زمینه هم بطور ساده ادب و هم به نظر شعر در هیچ است و یا  
 بهر استقصا در آن نیست. حال با عرض این شد باید به چشم در شعر مری هیچ چاپ و هم نباید بنگرد  
 ذائقه و هم نباشند عصر و خاق عوی ناچار بود و دائم در کسرت معانی و افکار تازه و اثرش اثر گویا و دیگر  
 بگوشت و کثرت در رشته و معانی ناب و خوش تالیف نظم آورده و جبهه فصاحت انفا چه اندازه قابل توجه خواهد بود  
 و معانی فصاحت چه میزان قدرت قبول و طاعت با کسب معانی ناگفته را خواهد داشت و یا کثرت و یا  
 از افکار روزانه اگر بگردان از انفا فصیح و مکرر و یا در این و در آن سخن بگویم که آنچه را که میگوید  
 با همان معانی و معانی خود و از ادوات شعر در این طایفه قرار دارد که با انفا نیز به فصیح و شعر

یا غیر دیگر بوده. پنج چنین است که شامل همه کن مواد فکر گردد و یا فقط عید از معدود از آنهارا پندارد  
 چنانچه در هر یک از اینها ملاحظه جمیع این مواد و اثرات پنج است که بعد از آن در آن گمان در رشته نظم و  
 بیان آنها بهترین و جود ممکن و تاثیر آن در طبع ششوز خود مصداق فصاحت و بلاغت هر یک است (که گوییم)  
 بلاغت شامل فصاحت هم است که شرح کن بقا داده شد (چون هر یک از اینها نیز از نفس خود چیزی است بقول  
 تشکیک نیست و اضافه بنا بر این صاحب قسبه بآن معانی عجز در خود در پی دیگران هم همانند است  
 و همچنین نیست بگویند آن دیگر و غیر اینها متصور که توانسته اند آن معانی را به فصاحت او داده اند پس فصاحت از دیگران  
 و کمتر از او آن است، صاحب از جمله شعرائی است که با جمیع فصاحت و بلاغت معانی و قدرت خیال و قدرت  
 تجسم تمام تا اثرات و عوطف بشری و کیفیات فغان و محبت در علق روح آدمی بر چهره و یک چیز و جدا  
 از نظر گاه در مختلف مورد نظر و تجزیه و تحلیل غنی قرار داده است و مثل یک نقاش هر یک است همه ریزه کارها  
 است و بعد از آن در تمام حیات چنین و گنگنا هر یک از زندگی و اثر و زیاده آنرا با قدر دقیق و باریک چشم خود پند  
 و شکاف شاعر کرده است، تمام اتفاقات و حوادث و شایسته و محبت زیاده و قدر و کثرت و زیاده  
 در هر یک از خود را در وقت و لحظه در قرار داده و همه حالات و وضع و محاسن مختلف آنها را به تصویر می  
 به دیگران باز نمایانده است. بجز در هیچ چیز از نظر هر وقتی و حتی در حیات از چشم نگاه او در تمام و کمال  
 حیثیات و اعتبار تفاوت مورد و صفت تمیز قرار گرفته است، خود تجزیه و تحلیل و تفکر از گذر زمان و جود از هر  
 اتم از خود و مادی و معنوی تازه و غیر مکرر است یا در و از آن با جمیع تعقبات متعارف و متعارف از حیات و زمان  
 فلسفی عاید دیگران نمیکند. تحقیقات او از نوع تحقیقات مترک مناع شعر و استایل بر اثر شاعران است.  
 بلکه از آن است تحقیقات است که در سیاه جوان بنیاد و کمر جز برای معدودی از اینها غنای مکی و خنده بود  
 و مجموعه این تحقیقات یا سیر بر تر فکر و گنگنا از فصاحت عالی بشری و قدرت و اثرات مردم به خداوند متعال است و تحقیقات

بهر کمالات و پیچیدگی که می‌باشد، صاحب این تقسیم اردو بیان باید شاعرانه را رعایت نماید و  
 حاصل خدایاتش هم در خدمت حقایق زیگی و تنزیر آنها بر سه وقایع باشد تا بشیر و شهنشاه و توشیح باشد  
 نه جنبه در این چیز بر آن قسم که یکایک ماسخ شعری صاحب را شاد کند از تفصیل در این مقام خود اداری بنام و  
 همیشه بر آنچه در گذشته نام می‌فرایم در بخلاف تو هم کوز و تابان رود. صاحب نه فقط تا آنجا که در قدرت نصیب  
 است به خود داشته بلکه تا آنجا که در قدرت مکه فصاحت بنسب با بنده معانی در جمله سخن و عفت خدای کلام ابو نعیم است  
 پان از عریب نظر اقتصاد داشت و قیاسی خود گذار کرده و بهانه بهیضی در رعایت آن سعی طبع نموده است که  
 در خود خود به وسیع منور در گشتن از ریاضین الفاظ حمد و ثنیش و چند و چند با حقش کتب با هیچ چاره اندیشی  
 با نام بارش بدو شکر انکار است و درت درین است و صاحب هم درین داشته که آن عریان بنامش را در  
 با هر ظاهری حسن خدا و او را که جانب نیست و لودر جامه نماز از پس پرده غیب بیرون نشد و دیگران را در  
 انداد از آن جمل منور و مشا خود در هیچ راه آنها بود است با خلق شریک و سهم نگرداند. صاحب ادبی بود است  
 در خواندن و با کمال و شباهت و حیرت معانی و حیرت معانی خود کمالات هم در منور است و حکم غفیر است از  
 نصیر قدیم و سینه خود کرده و دوادین بعض از آنرا از آنجا خود نوشته لا اقل قصد هزار است از انواع شعر و  
 و اصل نموده و چه اقل تر از هزار است شمر روده، با همین چه گفته می‌باشد که مکه فصاحت با ط  
 به این بهجت برای او حاصل نشد با ش (گفته از مکه طبعی او در فصاحت بشری که گفته) و هر که  
 تمام قیاس بود با مصراع در بر یکدیگر کوفت خواهد دید که تا چه حد در این فصاحت مخطو او بوده و تا چه اندازه از این  
 حیث برتر از زبانت داشته است. در عصر که مطلقا فصاحت تمام و عبادت این از تداول تمام و خاصه  
 افتاد بود. مثلاً همان صاحب بود چه فصاحت تمام را رعایت نمود، او در زمانه میرت به بنا بر بعض طبعی  
 شمر تا و در مکار که خود از زبانت و حکمتش عجز بزرگ شده عیش و مکر قبول خود را در عصر (با شکر از خدایا و مغفرت)

هرگاه در زبان گفته ام صاحب نام کنیم و این باشد از او بصد هزار بیت باشد در او نیز از جمله  
 و قول قدر تغییر تقدیر کنیم چنانچه این می شود که بالغ بر یکصد و پنجاه هزار بیت و عدد آخر یکصد هزار بیت از جمله  
 معانی در دست کمتر از نصف سل از طبع او سرزده و بگفته ادب خواندنا سرافزود. گردید است و بی قطع و  
 مسلم است که یکصد و پنجاه هزار بیت که در صورت وقت و برابر آنکه از چشمت و هر چه بتجای عادی دارد و چنانچه  
 خود او در این بیت.

گر سخن اجماع باشد بی بدیه نیست درید بضایا همه گشت الیک نیست

فرموده است کلام پنج گویند از نیست که همه آنکه در یک عصر و از یکدست بوده باشند، از مجموع این یکصد و  
 هزار بیت لا اقل بیست هزار در شریک است و چنانچه ضمیمه می آن تمام کرد که در حد کمال سخن از قول منتر از او  
 باشد و باقی این مقدار پنج نیز باقی است که هرگاه از این لفظ در حد آن چند بیت باشد، و باقی از حد سخن  
 و معنی و غرابت و بخت و تازگی در نوع مکرر آید و سایر اینها در حد خاص منتر و حدی است که تصور آن از  
 حد خود باغ شمار عادی خارج است تا چهارم به بیان آن در سخن تصور بسته و گویان و غیر ضمیمه از این است  
 بآن مقدار از حد خود بهر بعد امان و شری در حد کمال است، بلکه شش از حد و ضبط آنکه در باب منتر از  
 آن و از حد سخن آنهم در قابل شگفتی و تنگ فغان چنانچه غل، این بیست هزار بیت و شاید در منتر و  
 سوال است با مجموع بسیاری از دو این در بدو حد و وقت و کسین آنکه بعد از بیست هزار بیت بالغ نمیشود  
 و همین لاف است که صاحب را هر چند در حد چشمت و مکرر و معارضی نزد معارفه و ادب و شریک بر گزار (چنانکه  
 هر چه در حد و ثبات این تصور میست و مختصر شدت آنرا هم برای کسی تصور نمی دانم) صاحب آنکه در حد  
 از دو به تمام رد است بکنند از در حد (تقریباً شش) برسید که نزد تو مردان بن این حد و بیست و شش  
 بن بر وطن رساند تا عوایر آن را در عوایر بگفت بشمار، یعنی خود حکم کرده و گفته است که در این حد  
 بیست و شش





غرض در محتاج است به معنی و قسم ، اگر وقت نرسد تا قرن ششم جور اکثر شعرا را حکیم بخواند و در صورتیکه  
 نباشد قطع کرد که هر کسان در زمانه فیوف و حکمت دید برده اند قطعا از قرن ششم به بعد تمام چه ضمیمه است  
 در این کتاب از شعرا بسبب شایسته باشند علم حکمت و کلام و لغت و طب و مخصوص و لغت و در این  
 هم عذر آن حکیم جز یکی در نظر این حکیم نماند که در وقت حکیم درسی خوانده بوده و بعد در این کتاب که در این  
 طبیب بوده اند و طلاق نگذریست و ظاهر آن در این کتاب و اگر یک و چهار دیگر از یکایم این حکمت جوان داشته  
 در آنجا هم بعضی از شعرا و بیشتر دانشمندان متکو خود را فیوف نامیده اند در واقع حکمت و فلسفه ایشان از همین  
 مغز حکمت نفسی است نه حکمت دینی یا نظریه در قدیم رسوم بود که در این زمان در دوم و در این  
 و عربی و صرف تنگ و نظریه و جلدی باشد و بعضی فیوف و حکیم میامیدند که اینک هم گفته در این کتاب  
 که با تنگ و در این کتاب فیوف میگویند جز اینک آن فیوف که چنانچه بطالع از کتب علم غنی و اصطلاحات  
 مخصوص آن علم داشته باشد (و همچنین است در عرف عام خود ما در هر نیش تازه فیوف میامیم) ....  
 که در این کتاب را از نظر لغوی و معنی و در فهم آن مورد طعن و آزار میدهند و بوجه دارند که این کتاب  
 خیالهای شری و وابسته بشعر و ادب است و الا از زبان رسل اکرم ص بر علیه و سلم و بیشتر بزرگان و  
 دانشمندان (بعضی از آنها) از نوع حکمت شمرده میشد و هر چه در این کتاب و تنگ و در این کتاب که اینک  
 تنگ و ادب نمیشد ، آن خیالهای شری که تا قبل از این کتاب در این کتاب و در این کتاب  
 که از فکر ابتدای صادر و هم بسوی ابتدای ادراک میشود : این شری در عده شعر است که  
 شاعر در اجتماع از مردم شعری خواند که شاعران منکر آن باشند از شعر و ادب و در این کتاب  
 چهار را قیاس خودند . شاعری که منکر شعر منسوب نمید ، بلکه شاعران شایسته و نیز این کتاب  
 این غفلان نوشته اند که در (ابو تمام) شاعر معروف عرب و در مجلس این شاعر بخواند و در این  
 شاعر

از شعرا مجلس بنام (دوبه انمیش) گفت: «دبا که کو تمام لم لا تقول ما نعلم» (بوقامت جواب داد)  
 «دبا با همیشتر لم لا تعلم ما يقال» غرض آنست که هیچ شاعر صائب بشیر از تنویر حکمت و تفکر دست  
 خورنند هم باید احویت حکمت و تفکر داشته باشد.

### اشراع صائب از طبقه او

صائب کسی بر تبه شعور غیر است

دست سخن گرفتیم و بر آستان شدم

صائب شاعر است که باید بلافاصله بعد از خواب و طریقه بیدار شود و در شعرا وی نام برده شود، هر گاه چه قیاس  
 او بوده اند تا زمان جامی و از جای آن عصر صائب یا شاعر بعد از او یا مقتدی فقط، آنهم مقتدا که کلام مقتدی و  
 اسلوبی که خواندن یک غزل از ایشان آن را از خواندن و بیعت خود و معاصران ایشان بی نیاز میکند، کار از اقتدی  
 اسلوبی و سبکی گرفته و بی نیازی بود که شعرا متعاقب هم یا بیعت و یا غزل و یا غزل را در شعر جواب می گشتند  
 نیز غزل بفرمان در آن وقایع و مضامین و اصطلاحات و نظریه بطلان به آن کیفیت و مشخصات  
 (شعر با تغییر و استقامت آنها و پاره پاره از آن) بطوریکه تذکره زین از کار ایشان به تحجب ظاهر بودند، در قصیده  
 سراییم که از او بطور قرون ششم (یا باب نهم) او را خواندن و بعد از این بین نیز آنچه به از غزل قصیده در آن  
 بود و صواب است که در اینجا یک و پنجاه کلام را به ملحوظ نمود دیگر در درجست، او بطور حکومت جاریه، بنا بر این شا  
 شاعر که بعد از طریقه خواب و غایت کسب دیگر و بنام مردم عصر خود و شیر و شیرین و لبه اعراض و تازه بود همان صائب  
 است که استغفر از او در ادب فارسی مکتب نیست و میشود جابر خاا این طرز از سخن را در ادب  
 حیات سربازان ادب و بیعت و عثمانی بود و بر ذوق چهل معصم پسر از این ملک حکومت میکرد  
 بخشی دیگر پر کرد و سبکی نمود و بنا به سبکها رفتن را دادیم گرفت، من و قریب ششم در در صفت این خزان  
 خدا

خلاصه در ادبیات تا سر ایجا دشر بود زیرا این قول صحیح نیست و فیض لکن بیوقت منتفع نمیشود  
 و در هر عصر افرادی از همه نوع وجود دارند خیر بدست و صفت و ذکر و بشی، لکن میوه ای هم بگیریم که بشی  
 مشخص و یقین در ادب فارسی که مانند یک کلی دارای افراد متعدد است و از آن بیک و بیوه و بیگاه  
 از در مکتب بفرستند که خبر از صغیر شروع شد و زبان صغیر بود و حساب کل است و طریقی  
 از طرف دیگر سخن با ادب فارسی و خدای که خبر از آن بدین صورت مضبوط و کفایت است، بهین  
 حساب را باید از طبقه دوم تا در مجزای است و بهین فردا که از آن دستی در حساب نیز حکایت  
 و گفتا کرد، زیرا همچو از معاصران که در وقت تحسین و اندیشه و در دست یکم و فضا است و از پارس و پارس  
 شایع و فصیح و نیز اب آن عصر در طریقی یا بهر جوان حساب و در گذشته و پارس هم در معاصران  
 نظیر رشت بدی است و فصاحت و بجه را در غزل یا بکجا در معانی و فصاحت با هم جمع کرده بود و معاصران  
 از همه قصائد معاصران (باستانه چند قصیده مشهور از عرفی) برتر و زبان بسیار به تمام نیکو است، و معاصران  
 قیاس، حساب (هر چند که حساب نظیر و عرفی هر چه را بخود ترجیح میدهند و مخصوصا با شیعه نظیر است) و نظیر  
 او در خود معانی در راجع نازل از هر صله در ملاء دارد، از سخن حساب که هر آن تا امروز در ادب  
 غالب بود و غیر آن به نیاز نیست و از معاصران حساب در عبارت بعد از فصاحت را که میگویند و شایع است  
 کرد و بهر فصاحت و معانی را با ناله فصاحت و معانی محکم در بیانی در پیش (که هر صغیر و جف نیز) که  
 کلیم را با او در یک رفیق و در نوبت او را در معاد و تر و ظویری و سلیم و طالب و ان لم یکن و غیره و نظیر  
 باید و نس و آشنای معاصران و نظیر حساب میزنند و او را که نظیر در شایسته حلیت و حقیقت است و مرد و لفظ  
 قرار داده اند، این حکمت را معنی به معانی کردند و همگی نام شعرا و دیگران را از این و هنر و هنر و هنر  
 و غیره بقوله تمام و در جهان که بر معاصران و در شاق دارند و همگی را شایسته برابر و همگی با او نیزند و چنانکه قول  
 بهر

بعضی از آنان شعر دارند و استعاره بقیه صرف نظر است، و عموماً سخن در این سخن و عجمی بلاط نیست زیرا  
از جوانی در برشته کرده ای (یک متر علم) از فلان شاعر و صغیر بنجامان یکی اشاره دیگر است  
هم از این دست است با واهی هر چه تا متر در صد دین و بلخ و بر یکایم و نمیکه پس از مدتی صرف وقت و تفرقه  
از یکایه و لا اتمر که شش آنرا بختیست که نمیگویم در می بینم و جز آن یک بیت یحیی و دیگران که  
نویسنده بر موصله که از آنجا بگردد و غنچه در غنچه و بلخ وجود ندارد، و با کمال بیانی و بقیه میگویم که  
بلخ سه چهارم از این حکیم شفا جز همان چند بیت شعر در دیگران است که در این کتاب اند که شعرهای  
تبلخ که از آن چند بیت قیاس کرد در کتابت و یا در مبلخ سر از این شعر و حد فزون بر حمت و محبت  
سر بر این اختیار کرد، غلامت من بسیار فربه این دو و این و این است که نویسنده از این همه  
بیکس را از شعر این طریقه از این و طالب گرفته تا فزون و قصاب در خور قصاب با صاحب ندانم و  
عین دارم و بعد از صاحب قصاب و غیره و حکیم اند که میشود شعر از آن خواند و پس در روشنی کرد  
این را هم از باب بضاف علاوه کنیم و از مجموع دو این شعر آن همه ستیوان و یونان بزرگ از آن است  
علم و به نظیر و زاد کرد و در حد علم و قوت و لطافت و نازک و طرافت باشد و کسی آن باشد چون  
شاعر از آنکه سارسته بسته فکر رسیده شاعر شسته شود . . . . .

### دفع ایرادات و ادب در شعر صائب

ز جمله ایرادات لفظی در شعر صائب دارد که ده اندکی که از قوافی و دیگر قوافی و کلمات  
و بعضی از بعضی از ادب، پارافراز گذارده و عدم رعایت معروف و مجهول و نظم و نثر و دال و ذال  
را هم بر آن مزید گردانیده اند، در صورتیکه ادله و قیاسها بر این صائب بود تا بعد دال و ذال  
و معروف و مجهول (جز در قوافی و نحو بیایم که در قضا آن نوع هنوز حکم بر کسر و فتح و جمع و کسر  
داشته

داشته و شعر از در تلفظ نیشده است و با اینهمه هم گفته مرود رعایت است نه شریعت (شعر) از محمود و  
 بجز من معم شریفی داشته بود و جز در باره ی از روستا بر زبان هم جاری نداشت و ثانیاً کلمات فخم بود و  
 یا مجمعه در آن زمان هم رایج نبود و در اول بود در زبان استاده حریفان با و او را میخواستند  
 شربت (بجز من در ثنایات هم از حد هم میزدند) و بدیه است که در آن زمان هم در سبک از زوای  
 این همان مجدلات بصورت موهوم استعمال میشد است (نه اینکه ضرورت شعر موجب این نام همگی میگردد است  
 حبیب صلا فرقی در تلفظ معروف و مجهول مانع از قافیه شدن آن هم با هم بود) و ملا علی قزوینی هم حرکت غیر  
 تاجس را با یکدیگر قافیه نمیداد (برای این شعر المصباح و شعر استاد هادی برین نوعی شعر و سخن شناس  
 فرما را چه شده و همین بشمار متعلق است که کثرت آنها بر توجیه شعر بیشتر است) و اما در مورد قوافی و لفظ  
 اینقدر میگویم که قبل از این شعر (المصباح) از طرف استاد امام شمس رازی در نقادان و ادباء و انصاف و  
 بشعرا و هم و عرب شعرا از ایشان (بجمله شعرا عرب) آمده و در کتاب خود، لکن این قاعده (که در مورد  
 بیشتر آنها بگفت: غایب است ذکر و بعد الوقوع) از جانب استاده مسلم نسخ و رعایت نمیشد چه غیر است بهر معلوم  
 در اشعار بشری که (هر که که بر آن قید کرد) و یک امر مسلم و بدیهه خود همین بزرگ و قواعدهای سنگین  
 بدل شد، چنانکه خود استاد شمس رازی در باب بطایع و اعیان غنی یا (ملکیان) شعر میآورد و یک بار که در آن  
 نظم چنین وقعی در شید و دیگر از ابد هم رعایت نمیداد، و همین از قضا این سخن گیران را بکار میبرد  
 و وقعی و منصور رازی و سنائی و محرابی و لاخص صافی شعر نمیدانند و اینهمه همیشه نموده در شعر و این است  
 از صریح از قاعده شعر قاعده و جدا در در شعر ابطار و جمیع (برای کثرت موارد و جمع شود بقاعده و جمیع حکم  
 سنائی و در اثر آن نظم آخر ذکر نظر مقتضا) تا آنجا که شاعر بیصفاست خود رعایت شایگان را  
 نمیکند و اینها لطیف با نسی اندک صرف نفعی ندارد، بشاید این حدیث و جمیع لفظ در مورد شعر و قوافی  
 شایان

شایگان در آن دید شود ، بخصر در این غزل در مطلع آن چنین است

دو فارغ عشق تو مشد و خبانم چو شمع

شب نشین که سرایان در دژ نام چو شمع

با اینده ، دوازده شایگان در دژ صاحب فرادان نیست و همان تعدادی است که باید تقسیم بر اویم استعاره کرده  
 انهم در حقیقتی ( و در غزل بسیار کم ) و اما در باب کتار قافیه نگوییم ، هر چند قافیه کتار قافیه را علمای ادب در  
 کتب خود شروحاتی از خود مجوزانه عمد و شعر کرده اند ، و کلمه خروج از قوافی خروج ، در کلام استبداد و کلام  
 و جهان میانه در شعر میگوید قافیه نیست و یا طریقه میدهد دست و من بستانم در یک قافیه  
 معانی متعددی در جای هم دارند از آن بعضی که گفته شده ایم ، از جمله هر چند در غزل مصرع هر مطلع آن نیست  
 « خیزد کاسه شراب طرباک انداز » در چه جا گفته ( خاک ) و در چه بیت لفظ ( پاک ) را کتار فرموده  
 و بنظر در این غزل « دم بزم هر دین طریقی بنگیرد » در چه بیت یک ( دیگر ) و در چه بیت دیگر « دشت  
 بنگیرد » و بلافاصله در کتب « بهتر بنگیرد » را آورده است و این اصل نیز در آن نیست ( در بعضی از چاپهای  
 اخیر حافظ ، صحت آنکه این کتار را از طرف ساخت در مطلع زد یا قافیه است تصحیح بکف و سقا بهر کس است )  
 و همچنین است در موارد متعددی از غزل که در همه و مصران در میان بر آن که فرادان را کتار برای هر کس میگوید  
 باید کجاست و تقصیر کرد تا عوارض نفسان است ، و علت اینکه من در اینجا از جمله به مثابه مثال آوردم  
 اینست که او در غزل شرف صفا لفظ حسن لفظ کلام میدانم و نیز نقد آن و بیان او در غزل بیشتر از دیگران است  
 یک قاعده شعری و خصائص از شوق صاحب

این قاعده شعری در مصداق آن در شعر صاحب فرادان یافت میشود ، کتار قافیه در چه بیت توالی است  
 ( گذشته از تجویز ، قافیه متغیر زبده ) که استبداد را پس مسود و غیر شعر و سنا و انور و خاقانی بسیار دیگر  
 اند

آنکه مورد نظر داشته اند و من در اینجا بر اثر تشنه و بزرگ چندی مورد از آن بهار است بنام  
 سنه : عزت با بقا به نعمت پرسته بهار دوستان را بهار از پهنای خن  
 از خن غلام بهار غافل شمش در نور آبرگر بهار دارد و مانند چمن

حکیم اندری

تا زبان زخم به خونیم بخت اندرود تا جهان نعمت به خونیم بخت اندرود  
 سرودش در جنبه باغ معالی میل تا بهانه کوز او تو بند و خن

خونیم

بیس کمان ابرویش را به هم کشیدم گوش فلک نیست از آن گوش می کشید  
 دی گله از طوطی اثر کردم و از آن گشت در این میان یک گوش می کشید  
 صاف بر یک در شمع خواهد این کوار گاه هر نام تا به دست در یک غزل یابد بهتر از آنکه باشد  
 بهار دارم که دفتر این صفت :

شع را به از این غنای بیرون بودی کشش تا که به غنای خود غنای  
 کشش شع چه جاست بوازم قریب پر تو غنای تو گوید و غنای تو

از غزل مشهور شع غیر را ( بهر غلط بودن کوار یا فحش مورد بحث و آرد داده و چندی از ادباء میگویند که  
 بیت هم از نوع نیست و اگر آید این بهتر که غلط است بستی و عدم لطافت با بیت دیگر غزل خوب می باشد  
 در صورتیکه ناهقه بصیرت به است در بیان زبان به است و هیچ آینه از غنای به است شعخ من این چه است  
 بعد از کمال غنای آن در این به هر صفت بصیرت غنای غلطه اردو است . صاحب بار خود را  
 از این ناهقه غنای گدازد و گاه هر یک ناهقه را تا که بیت نیست هم بهار برده است و سایر از بهار  
 دو هم دانسته و عاقل برایشان دادن قدرت به آوردن و شسته و در یک ناهقه همین کرده اند و بعد از  
 بهار



رپايت صاب در يك غزل گاه از حدت و بشريت شيو و لاله بدان حرم در ديوانه گيرگان بخورم و يك  
 غزل به افزون از هفت و پنج بيت مانع نگردد ، ديگر اينكه صاب اغلب مضامير را در قفا و رقعات بيان آنها  
 ميدهند بقباب غزل ميچسبند و در همان قباب مملو و مستعد را ادا نموده و قفا غلاب ابو و هر چند هم  
 ديگر از سرش را از فصيح و مدح و معارف و حكم است لکن پيدا است در نظر اثر آن پايست بجا در غزل  
 داشته است از جمله در غزل در صبيح آن بگل نمونه شعر شيد ،

گران بخاطر دم مکن عبادت را      بحيله دام طلعت من طاعت را  
 بسيار معمم مرو و گر بروي      کم از نصيت طاعت من طاعت را

و در وصف جلال شمس خود نیز باز هم در طی غزل نغمه میگوید مانند این بیت که نظر آن در دیوانه است  
 صاب بهر گناه روزم از آرزوی      گر رفتم بهشت بودم درخت

در شعر صاب هر جا که یک کلمه قاعده ( قافیه شش تنه یا بحر مجنون یا بحر ارباعی ) در قافیه آمده و قافیه  
 رباعیات شریعت به خلاف شعر بیدار و آهسته قافیه ، تا آنجا که دانشمند بزرگ در علم انشاع و شعر شمس  
 ملک اشعار وقت خود گرفت و شبانه در ادر در خروج از خانه زور شرح داد و کتب را اینهمه لجم خود را زد و گاهی  
 فاعله و سپهر از قافیه آید دیگر در قافیه فرمود ، بشیر بهار صاب در وزن شش تنه و بحر رباعی و بحر ارباعی  
 عیث بهندرت ظاهر بشیر بر ارباع دارد و ارباع صاب بیشتر بشیر که در آن است چنانکه در وزن شش تنه و بحر ارباعی  
 از بحر رباعی قافیه شمس و لا ادر است از دیگران در این بحر است ، صاب از خطاب خود بحر رباعی  
 یا خطاب شمس نیز از بوده و آنرا نمی بیند است بطوریکه در تمام دیوانه ارباعی جای گرفته ( ارباع صاب )  
 ( صاب ) بر بخورم با آنکه ندرت او در این مردم به ( برز صاب ) زبانزد خاص و عام بود ، ظاهر آنکه در وزن  
 بحر ارباعی نداشت و هر چند در شعر خود از ارباع شمس ( بحر رباعی ) دیگران بسیار شعر کرده اند  
 بحر

عینتی برودن کنش ن داده است. از ده ۵ از ده هفتصد و نود و یک است در از نویسی باقی  
 مان جز یک هفتصد و سی و نود و یک است و چنان نماید در غزل با همان صورت و وضع مخصوص و در خفا از  
 وجود و زبان علم وی در همه اطفال بوده است. باز هم از هفتصد و نود و یک است که یک است که یک است  
 جز از نظر سبوت باقی است تعلیم دارد و شاعر معتقد آن یک معتقد است بمنبر عام غیر فقط نوع کلاسر از نظر  
 طبقه بند در آن طبقه قرار دارد. شاعر هم یکی است شاعر عادی با هم یا شاعر خراسانی یا دیگران نیست باقی  
 از کلی یک نه خصوصیت از یک فرد. و این عدم قابلیت تعلیم غیر خاص از جهت بلوغ است در شاعر  
 نکرده و طرز تألیف الفاظ هر چه موجود است و شاعر این شاعر چهار است و خود در وقت تعلیم از شاعر و از شاعر باقی  
 شاعر گشت استخوان در خیالات باریک و دقیق در دست اثرات معانی متعدد را در طبع و فکر نماید. زیرا که یک  
 اصطلاحات مخصوص در ترکیات معین و معیارات مکرر و الفاظ و عبارات شاعرانه شاعر را بکار نموده است و شاعر  
 تعلیم دیگران قرار گیرد و هر موزون طبع می تواند با پس و پیش کردن آنها غلط با هم خود خوب بود. و شاعر در  
 دو ادب بود و شاعر بر نه هم شاعر و کلمات و عبارات نشان دارد و معهود مورد تعلیم پس از شاعر تمام  
 و جدید قرار گرفته و چندین هزار موزون طبع و اصطلاح بنا معتقد بوجود آورده است بهر یک یک یک از آن  
 معتقدان دهن و معتقدی در آنها کرده و از خود چیزی بر آن افزوده و مکرر و جاس خوش را هم در آن نموده  
 نظری به با گشت ادبی حکومت اذ و ازان او

در پیش در من به ادب سخن اجمالی خود را در یک باب غرض منتهی اولین دیوان چاپ کرد و  
 (طبع که بنام شاعر) انتشار داد. نظر به مقدار از شاعر عمره و حقایق علی با یک شاعر آن در شاعر  
 از یک شعر از آن سلسله شاعران که در آن کشور یک در میان بسیاری آموزگارام (که گفته شود بعد از شاعر)  
 بیطرف قول آورده است در این باره و از معیاد نام روی بوده مجهول الله و ناشی. و چنان بود جمله اشعار  
 شاعر

شده و سر از بند از جامی تا زمان زندید و هر قاجار از هم گشیده و نقد و ش با شخ، را دیگر از درخت  
 نیت و بجهت با طهر جوان پر شور و انصاف پایسته و ادب و عرصه حجاب و نیت بیشتر از دود و عرصه  
 هر کس جفت و سر را از آن عرصه می کشد و نسیمی از دین حجابش را تا خود را خستار دارد و از آن مجلس  
 سر سبز و با جدائی وقت از روزاد به ملک به پادشاه فرد نزدیک تبدیل گردید و بگو گمانه و ذوق چهر می شنید  
 و بکثر شاد جوانی هم به تیغ از یک حجاب برخاسته و شین دورا در دراز و ولایت ائمه خود و در داد و  
 و نه انگیزه به حق است که در موجبات باقی غشی گشته بفرموده است که عادات صفه (یا حاضر و غایب)  
 ن در جواب عمامه گفت «ان ان اموال غیر منسوبه الا بکند فردا بگوید اگر فلان عمارت در فلان  
 نچه تغییر می دادم بهتر بود و یا آن کتب را بصورت دیگر در یکا دردم بنشینم و یا هرگاه آن مطلب را صلا می نشستم  
 دلیر، و این تغییر دائم عبرت بزرگ و محقر عظیم بر استیلا نقص طبیعت آدمی است» و حاکم بنیانی در حاکم  
 از در وطنه او دارم و بنا به جارا جلاله از آنرا ذیلا بعضی می دانم .....

یک حساب از زمان حیات او تا عهد او در محله و بدوستان و دانشان یکی بود و جمع بود و  
 بطریقه و جود آن شخص را به گفته و شورش و حالات غریب معطوف بود و گمان میکردند که برادر تشبیه و جود  
 دستار است و در پیچیدگی در بخشش و خلاق آن در فهم مشا از در برابرش همان در جود و غم و خیر و نود آن  
 لایحه ظاهر بود و در این توهم که اندر عود و جانده نودند و فصاحت و انطواء و اسامی و کتب و عدم تعصبات و الکلام  
 باله از احوال و تفحص که بعد از قدرت مسلمة میور و دهند و بر روز حوادث ملک در اکتفای و بدوستان  
 و قطع در بدو شاد و این که کشته با هم، کم کم بان مانع در نه و هم و زبان رایج بگذاشت و به جری  
 گشت و حروف و کلمات آن مانع بودند طرز جمله بدو در کتات و شعر هم از حیث لفظ و هم از حیث  
 بصورت در آن که به لغت و معنی و احیاناً ظاهر ساز و می گشت به بویا بشود و بیشتر در پیش و پس از علم و ادب  
 و در آن

و پیر و آن دو و ثروت بخار و نام صریح بر سر و غایب و بطور و نظار ایشان قضا کلمات و نموداری  
 غایب است و آنچه که افکار و اندیشه و اصطلاحات و ترکیبات و شکل و آنچه استعارات بسیار و  
 اشارات را بصورت در آورده است و در نظر قدر مادی از حاضران و آن بکلی غیب و بجا نیز غایب و بکلی  
 و تنها که از این غایت غرض است می شود چهره شود و معنی لگ و بهم از آن رخسار کرد و محسوس  
 در شعر بحسب با کمال انصاف و درستی در این موضع بحث کرده و میگوید با بابت و بهجت نظر خوش  
 یحیی و اشعار و آراء داده است و از این لحاظ است که معنی دارد «شعر فارسی از هر که شروع و به عبادت  
 همت گردید است» عجب این است که بنا بر سنت ادبی عمومی و بطور کلی از ذنب راجع شریک است  
 بهند زنده نیز در مقام کن است از اکثر استعراق در اندیشه و افکار عجب و غریب و مفید و معانی  
 از دهن و غنای که از گوشتان خبر ایراد بخود و همگی از یک شیوه معانی و معنی میگردند و این غلو  
 بانه در مضمون باید و ایهام عین و الفاظ با لاف و بخت برده و انکار بقصد و هم صحران در این  
 آنچه هم طرف از لاف و تغویط است و کمتر است و تاثیر و لطمه هر چیز از حد عدالت و بهر روی  
 پذیرد. آن موجه است که جز از صفیه در افراط و عیال و ایهام و عیال و صفیه باید و چه عیال  
 و ذوق و هر فن از طایفه الفاظ و معانی آن باطنی ساخته و بسط و آفرین را با برضاب بکار  
 مان موجه است نیز قرا در طرف ضد قضیه پدید آمدن مثل آذر و هم صحران او و هر ذوق عمومی را با  
 و با این طریقه و به عیال و زنده و آنرا مردود و بتدل و مردول و متعین بناسد و چنانچه همیشه  
 رد و انفعالشید و عیال و کبر است و در این طرف نیز که از حد عدالت و انصاف و درک و کنوید  
 و زشت و دنیا چنانکه لازم این عیال است و در یک آتش با هم غایت در کس میگوید و در هر طرف  
 برضدان شود و عیال و کبر و دیگرانم خبر از ضاب و کبر و شدم ترا و وجود شده است و بهر که  
 بهشت

به شانه مورد طعن واقع شد و آواز فطاد را در آن میان مخصر بنشینم و زخم زبان قرار داد  
 جواب نیست که این بکتاب زبان آواز به اسناد مجتهد (از هر نوع) و انصاف عقلی بفرمود  
 بکتاب صاحب شانه نشسته بکتاب هند و دیگر تئیمیه و طبع آدمی از باب اشتباه عارض و مورد و در هر یک  
 نتواند از اینکه عیب بعضی و عیب صریح است آن چیز میشود که نسبت آن عیب بعضی میورزد و عیب  
 از طبع نصف معتدل و غالب بسیار کم و در حکم هیچ است. آواز جنبه معتدلی خود اینگونه از سخن را  
 (از تئیمیهات میرزای دینور) میدانت میخواست نام او را از نسخه کتاب ادب نمیکند و حروف و الفاظ  
 از آن نیز خود بخود محو شود و لا غافل از آنکه «محمود مایه و ثبت و غنای آن کتاب» عیب این طبع از  
 سخن زبان بازگشت کند از آواز و شاق و آلف صبا می در این بود که عیان در زبانه نه انصاف و لا هرگز  
 در مورد بیدل و ثروت و غالب و طائفه قافیه صاحب چه ایراد چه عذر و سستی در رکعت و تئیمیه کتاب  
 انیم عیب است و نه شک دارم که صاحب آواز بخلافه قافیه اشار صاحب ریختن انصاف و یا صلاطین  
 عذر باشد و یا از تمام آنکه عذر وقت آنرا میداشت که در گفته آن صاحب و قافیه را و دیگران در تمام طبع  
 بر آید همچنین که زبان قافیه بر او (دیده در ایران مثل) مانند مردم هر شعر است نه طبعی از او  
 در دین صاحب بهرین و در دین بلکه عین عبارت آواز را در مورد همه شعرا آن شعر بهرین هیچ کم و بیش شکر کرد  
 و حق عبارت (بعدم فیرم) در ارام در مورد زخم خود بکار بودند و با این وضع بد است که از شعر حکایت  
 آنچه تعداد و حکومت در این زمین و کتابی ناخوانده آید اندازه است و بعد است ....  
 هر چه بنم که آواز و هم فکران را از این بازگشت و راجع آید چه طریقه نبسته و ادب است هر خود  
 و عیب بسیار در تحت سلطه و طبع ایشان بود که هر چه در آورده و عیب کار این بود که این طبع  
 سبب خفیه و تئیمیه آن خیالات قوی و حبست عالیه و انکار و ادب را قافیه و عبارت و طبعی  
 و عذر





صد دانه و دشت گناه هم یکی چنانست چه باره با ششدهم درک و از کلمات و ادوات غزل ششم در هر  
وقت به تناسب وزن و قافیه در سخن این و آن جای میدهد. در صدیکه نه دیگر پیرغان و بجز اینست و چنانست  
در محبت غم شکست و بخورده ای سراو ، و چه است و غایت مطلوب همه غزل سرایان از گذر و قرائت  
پس بعد تا عصر حاضر بر اینست بود در غزل سرایان تا حد ثبات تا قصه بخار و غایت ثبات تمام به آن غایت شکست  
و مفتی آن حد صد در است چه صاحب گفته است.

روایت صاحب اگر نیست از زده و یکی جمع غزل خود که چه ادب است

همراه با تصنع و تکلفی بر چه میگوید که نوع آنرا باید سخن مضاعف و فخر نهدیم با بابرند و هر کس بیان قدر استاد و در بیان  
در شیره از دیگران در ارکان نیست و تعلیق چه میگوید ، خود من در بهار جوانی با بختی از ادب و در غزل و شرم و غنا  
از غزل استبکتر شد از آن بخت (میدرخندند) را می شنیدم می میگویم چه بیان خود از تعلیق و استعلا  
تا حد امکان رعایت کنم در صدیکه صد غایت من آن صحت است و اصولاً وضع و مناسبت و از بهر حال  
طنز مکتوبی بچشم من با آن پیر و غافل و دور است و بهر سخن و فصاحت در کدام حد تمام است. از عهد قمر غزل از روی  
همین جهالت با تبصر غزل آن بزرگوار شده بودم چه مطلع این چنین بود

نه بهار که و هر بر تو از کتب نام شد اینم خرقه همان به به بری در نام

و هر گاه در آن موقع شیر از این می شنیدم و اصولاً خوف و خفا را هر چه می شنیدم و من فریادم من صدیکه  
بیش از در خانه تا سرخانی بود ، و به نیز حق بودیم زیرا در شستی غیر از این می شنیدم و گمان میکردم که شعر  
(بجز غزل) باید از احوال شعر و حیات شعر شاعر جدا باشد و باید با نواز گوی که دیگران میگویند  
و چنین سایر گویند (غزل) نیز غایت همشان در این تعلیق و استعلا است پس شعر کفر و غزل اسم  
مفصل در این میشود و این میشود نیز باید با کلمات و بیانات گفته شود ، غزل از آنکه شعر غایت نمیشود و شعر و غزل  
کمی



خود وی دشمنانش شکوهی از آن آینه و خفا بهم از آن روح مجرد و مکتوب است، اینها همه از نبات  
 بزرگ تا تمام آذر و شقایق و عناب و صیقل آنان بود و الا شعر عصر صوفی با همه شتر و کاکت از شعر بزرگ  
 از نظر سیاق و سبک و مکتب طریقه قابلیت تقلید صورت دارد و ظاهر از آنست غیر مرکبات خاص و انفاط  
 عبارتست مستحصر در کار نمودن آیه بی رادستایه کار و کلمات و ادوات گشتار شود و شاعر آن یک مجرب بود  
 در هر چند با فصاحت انفاط سر در کار ندارد و لایحه معنی تازه و اندیشی جدید بیاید و کلمات و عبارت  
 ردی و درود و در بنمایان انفاط و طریقی را با تمثیلات و استعارات نوپایان نماید، گویا که در تمام عصر صوفی  
 آن اصطلاحات شمرده و مخصوص ابداء بکار نرفت و اگر هم معدودی از آنها در دوایم ایشان پیدا شود لایق  
 با تعبیر تازه و نوع دیگر همراه است و همگی مدح و تکرار و تهنیت آنها نمیشود، وضع قصیده هم اگر چه  
 پس از آذر و دهران ادب صورت ظاهر از غزل شریک و نجاست و قافی و اشکات جدید بطریقی نمودند  
 آن را یافت و قصید بر بیان مکتبی شعر صبا و صباب و غیب و هجاء و صواب و غیر هم و تقلید و نشاند  
 و محنتی مانند آن ملک سپهر بر صحنه ظهور کردند و یا متبع و تقلید ما هری در تقلید و عکس برادر غیر از غرض  
 شمس اشعار سرودش و شاعر استاد و صاحب قدر و بخت و ادبی تر از این پیدا شدند، بنگریم که از آن ادب  
 ادب را سر کردند و در تقلید هم (سوار استاد دودی) شود و طریقی تحت و بقیه طریقی پیدا کنند و قصیده  
 مکتب ایشان شود و آثار تقلید طریقی را در کمال انطباع نشان پیدا نمایند، اگر حکیم تا آنکه در هم در تقلید  
 معنوی و شایسته زبان هیچ متدین و مکتب فصاحت طریقی قوی تر از دیگران بودیم مخفی بود و صاحب سبک و مکتب  
 سبک طبع و قدرت ایشان در مکتب و ادب نارس حرکت کرد و همه شعرا را در آن مکتب و کلمات جوانان و جوانان  
 ظهور در ادب پیش بود و جوانان در گذر او را بشناختند و معتقد از خود نمی شناسند و بهینهم ادب مکتب ایشان  
 در آن از معاصران در شرافت و تیر و تیر و رای همه دیگران بود و با آنکه در بعضی مکتب و طریقی و در ادب  
 این

اینه مقرر در شعر و در هم استلزامی که تازه بود و بدست و زبان او کمال یافت،  
 خدا صفت و قول و آنچه اینه شایسته اینه مقرران بازگشت بجهت شند و در بیت چیت هر غزل یک استلزام  
 در گزیده گان غزل گفته شود و احوال فکر و شخصیت ادب و حریت خیال و در آن بحقیق هو و آرازان تا  
 قریب به هر سال بیش به یک از غزل سرایان جز به با نثر با نثر و معنی در کمال تعلیه و جهه تفسیر شند  
 و خوشی مکررات و وقوف بر یکی از آنها انرا از باقی تفسیر ادبیت و فن باینه بود و نثر  
 خطایه بازگشت (و اگر آذوقه ای هم نموند و بنا بر طبعی هر است بگفت) اینه مقرر ادبیت و نثر  
 در شریکین مواضع و صاحب کمالی اثر جمعی و مبالغه و نغای و نغ و در شایسته هر فردی که می و غیر هم یک  
 حکم ملک بنای بودند و اندک باندک و هر شریک است صاحب بکمال عظمت و در شایسته خود و این  
 هرگاه نفس او در دایره او خود نمیشد و آنچه از مذهب کوشش بگریز مکن و شند طبعی برینده و کمال آن طبع  
 بهر بعضی اینه دکان در قدرت قاعته می خورد و یکی تازه و تیرین بیکه کنه و بکلیه ادب فاخر گردد و در شایسته  
 اینه و قول یکی از شریکان (طاهر ابرو بر و رون) در اینه باره است و گفتم که گفت «قاعته بنابر است»  
 نزدیک اینه شاعر ایران و غایبه بی از هلو بهار مقد و نغ نغ است» یک طلب دیگر که از او هم آرد و هم مقرران  
 در نظر قرار داده بودند نیست و به یک از این بیکه از حیث قابلیت ظرفیت همه معانی و ادب و کلام و شایسته  
 و او تیرین بیکه که دارند و به هم در حکم مادی است و بقابلیت استادی می تواند بصورت مختلف در آید و آنچه در باب الای  
 گفته از بیکه است همان مختلف مفاهیم و معانی و بنای و شریک در الفاظ است، بنا بر اینه هر چه است  
 مدح در تحت بیکه هر بنای و با آن سادگی در شریک از شریک بدو تیرین شریک تا عوزدن او در را عاز و  
 و چه مقدار ادبیت از نوع بیکه عوائی و با آن جزئیات و نظمه از قبیح تیرین ترکیبات تیرین شریک تیرین  
 است و بنحیه بیکه صاحب و هرگاه مقرران مدح و نغ آن فصیح باشد (نثر شایسته گزیده صاحب) شریک  
 در



۱۷  
اقتباز نسخه حاضر از نسخ دیگر و کیفیت دست یافتن بدان

این نسخه نفیس و متعجب به بار و عنایت و نفقه و کرامت اینجمن آقا علی بیجاپ نیت در دسترس عاقلان نخواهد  
و از دیگره خوبتر شنیده دارد هم همکار صاحب نظر و صدق نیت اینجمن ارزشمند و هم دیرینه  
روح پاک صاحب این محبت به بند است. و آن اینچه در چندین سال قریب و محنتی از راهی شال به این  
حاضر را بدین آورده و در سپهر آشنایی به کتابها و نفوس خدای متقی با هر حاجت و ترقی در از خود گذرانی پذیرفته  
است بمرد، و اتفاقاً یکی از اقربا بر آقا ترقی در علاقه وافر بشیر صاحب و جمع او در آقا راه دارد در کتابهای  
خود داشت بعد از مطالعه نسخه این میکند و موثر آن کتاب چیست صاحب زینت و شرف آن نیز در ادراک  
خطی نسخه و محکم است. این جوان در کتابها هم زلال شرم صاحب و جوای و دین بخدا و رسول و دین اینجمن  
هر روز دست میدهد و با آن خود از دگرگو و مساعده در یکایه، صاحب نسخه در خود این کتاب و کیفیت دینی  
خط صاحب در زینت و مجمع آن آگاه بود. در جواب استقام آن جملع از قیمت یعنی عنوان میکند در چندین  
در زینت واقعی کتاب چهره بخود آقا نقدیه جوان و قدرت با او صاحب با منع عنوان شرف از طرف آن کو محکم را داشت  
جملع ولادت شیشه و کمر لقا هر جوان کرده و با آن میگوید در هرگاه بطلان منع باشد که عاشق سعادتمند این نسخه و جوان  
هر دهم متذکر آید و چون محبت و دین در اینست و تو خوام بود و آقا در هیچ. صاحب کتاب در ثبات و امان  
و جوان را دل از دست داده و بهت می بیند با و قول میدهد در هرگاه منع بشود در شرف و خوار فاطمه اگر دهم متذکر  
در از صلب با تو دیگر عدول نخواهم کرده این را بگویم و میرود و جوان را حیرت زده و بهر حال نگذاشت. و با جوان  
شیشه چندان خوبه مستحق رجوع بود و ثواب تا هر که و به اختیار به بنی آن خود چنان میگوید و با هم در  
خود اینگونه. جملع میگوید آن شب را با آقا به هر چه تا هر صبح رسانیدم و هیچ ثبات و امیدوار یکجا نماندم. و آنکه بعد  
آن کو محکم و در آن بنی شرف و در حاکم کتاب را بخمن در از کرده بود گفت و شب خواب دیدم در خواب فریاد  
این

این کتاب را اینجا بگذارم و بروم و لو یکدیگر دنیا بر من در پیش حکم، این را هم بدین من محضر علمی و اطلاع  
 نسیم و ملا بکفیهیات من نسخ و خط عارف و حواشی و محاسن آن که بکتاب است بنای دارم، این را  
 نگت بکتاب را بر جگر گشت و در یکدیگر از در پیش آن من غیر هم نتایج درشت از خانه پروریش،  
 و چنین است طبع انجمن اثر از و جویان نسخ و تفسیر بکتاب آن همه و بعد از آن یاد است اگر و از طبع  
 صاحب آن عارف و متاخر است، و معنی است که هر خبری که معتبر از خبر در است و بخوبی است اطلاع  
 این و آن که بقیه عارف حق و خود خود از حافظ و نگاربان خواهد بود

اگر یکجا جهان خود نیامده است کلام به غرض من بکارید

### و اما محضات این نسخ

اولا باید دانست که بیک از این دو این وجود در کلیات صاحب نیست، بلکه بجهت آنکه (من زبان فارسی  
 بگنجینه خود نسخ از زبانها شوم) منجای دست که کتب صاحب بتبارش آیم و در جبهه دعوت این و آن نویسنده  
 و غنای تازه شده خود را در حواشی آنها بجا خویش ضافه نموده است، و لیکن این نسخ نیست بکلی نسخی که  
 من و میلام دار از غنای بیشتر و در حد و حواجز آنهاست، و بنای خط من اگر چه باز هم تعلیق بر آن نهاده است  
 و بسیار شبیه به او است، اما آنقدر که پنداشته اند خط عارف نیست بلکه از خط عارف (در روزگار خود است)  
 بسیار بیکه تر و تین و شیرین تر حکم و مدینه و تیره تر است، خط عارف اگر چه تعلیق محض از همین شریف و تیره خط  
 است، لیکن آن چنگی و استحکام را ندارد، دیگر از جنس است این نسخ غیر از حواشی، اما ضافه و تیره و تین است  
 صاحب بجا خود در بعضی از صفحات بهر آورده و این تعلیق است و سلم عارف را طرز را هر آن وقت  
 انجام داده است که بزبان خط و معنی بزرگ کتاب که حکایتی از حدیث او دارد و ملا بیکه است و یک کثیر  
 و نظم و خوش رنگ مهر است گرفته است، و منی لکته و بقیه متبذره و منقطع و ملا بدین من و نسخ است  
 ۱۲

عوض دیگری در شرح حال صاحب از قلم افتاده و لازم به تذکرات است بکند، بعضی از اصحاب باین جهت  
صاحب هلاک زلزله کشیده است بر کسر و خنجر و گداز سینه

و یکی جهت دیگر نظیر آن، گمان کرده اند که صاحب دارای صوت خوشی بوده و این جهت حکایت از تصاف او نیز  
نیز است، و بنا بر متع خیر پوشیدنیست که این قلم سراسر در بیان و بیشتر از او دانسته اند و بعد از شهادت از این جهت  
غایب آنها را در مجلس رزق و حال آنکه خاص نخواستیم از آنکه صاحب لحنی دلکش بوده باشد و این جهت  
و داد از زلزله کشیده و شکر آن مان غنایا باشد که با سوز و درد و حال سروده و در مجلس از رزق خویش و باطن  
از نظر وضع حال کادگی خواندن با ساز زنیست، و این سخن بهیچا خاتمه پیدا نکند و دیگر چیز در این باب فرمودیم  
در بعضی برسانم، و لایحه از این خود میفرستد و بواسطه بی شرمی و تصور خود را در عدم صیانت صحیح صاحب بعد از  
چند معتد شوم در فرود، لایحه که در وصف المظفری نصیحه و این سخن سابقا ذکر ما وصف

و هم از این صاحب و علم ابرار و خصوص شخص خود که سالها در کرد و زبان آن کتب مکتوب و حشویشان آن مکتوب  
بودیم بیگاه عالی بارگاه و خنجر که اثری و صدر نشین آن خنجر که همواره با دواز (پسبیدی) (حکمت) است خوش  
رونگر زیا که گنج خانه های اجداد و نگاربان آن گنجینه خدا دادی است و چنانچه صفات و جلال و عظمت (مصلحتی)  
آن روشنی در پر تو زان دواز پسبیدی و اثراتی از آن حکمت مشرقی است و در اتمام خدمت به صاحب به خنجر  
کنند و بچنان هم خنجر را مستحب ثواب اخروی، با خلص نکرات و خلص تحیات ابراز نمرت کرده و بعضی بران  
که زمزمه مرده ایا کردن آیین کرم باشد چو اغان که بنور خنجر ویرانه مارا (صاحب)

به عنایت اکثر شرح حال صاحب مدرس است الغریز و مقدمه بر دیدن وی بخیط و پیش از این فقیرالی آیه بیان رسید  
و الحمد لله رب العالمین، طهران، چهاردهم فروردین ماه / ۱۳۴۵ شمسی هجری

امیری فیروز کوهی

## تخمه و استدراک

در شرح ایات شاعر صائب و امیر خسرو گفته شود، صائب بخلاف همه معاصران خود شاعر است که قاعده شعر  
(یا بهر) شرطی و اشعار باقی مدام رعایت کرده و هیچگاه در این قیود و چارغلط و خروج از قاعده گردیده باشد  
ایات غزلی در اینجا مطلع و مقطع آن برابر نموده نقل شود

زبان سگوده اگر همچو خار داشت  
همیشه خوف گل در کنار داشت

بعیب خویش اگر راه بر روی صائب  
بعیب جوی مردم چه کار داشت

در جای که زمین نشین و گویندگان هم عصر صائب بگفته اند که گمان از دست او و شایسته و تملک فخر شعرا عصر قاجار  
نیز همچو ملک شعرا صائب و دیگران از توجه بدین نکته غفلت داشتند و غالباً آن (یا بهر) را در غیر موضع خود بکار میبردند، تا آنکه  
در نقاد صائب نظر و خبر و سایر محققان و کلمات غنی آن ملک سپهر در کتاب برای این معنی (یا بهر) یا در (یا بهر)  
راشده خوانند و چند متر از این شایع را هم یکی در مقام شرط و جزاء و دیگری در مقام تمیز و تفریق است بطلان از نوع این امر خروج  
نشان آورده است، و حال آنکه هرگاه جائز نبودم مقدم تا بهر یکی از این (یا بهر) یا بهر و نظایر آن بسیار بزرگ بنام نادر  
فرید و نامبردار شوق این نوع بود و بهر این قصه مشهور حکیم شاه و عارف اشرا فاماد میرزا قدس علی الله وجهه در این معنی  
و در شرح آن مورد مشابه داشته باشد تا هم از توفیق حد و غلط در شعرا حکیم بزرگوار نسبت به معنی که بهم بخشیده اند  
مشایخ فارسی و کشتی در کمال اشعار (تنگ حوصله) پدیدار گشت، و دیگر نکته آنجا که در ذکر این سخن نوشته شده بود و نیز  
زبان او بهر که آمد، غرض سفر جبرش بود و شاعر نه این را در او و آلا آفریده از زبان شاعری حاضر شده است  
چندین بار بهر این زبانی که داشت و شاعر نیز از عهدش جانشان را حضور در دهم تاج گذار شده است، و همچنین این نوع  
البعض از خواننده ۱۱۰ ویت سلفت شاه عبدالعزیز ۲۵ سال نوشته اند، و در این مطلع غزل صائب و قول شاعران  
در توجه به معنی مطلع با هم و تدریجاً به معنی مطلع با هم، بعضی بر سر هم میارند که با نظیر عبادت آن ابر قهرمان  
یعقوب سرکشان با آن شاعر از این بعضی دیگر از شعرا تنگ و بزرگ و قول در آوازه یعنی بهر زیاده و صحت آن چنانکه  
به غفلت و ادب و صائب با آن نوروزان بهر نوشته خالی از اندیشه در جزئیات و وضع مقام هر یک از این نوشته







# دیوان صائب

|                                                                                                                                                                 |                                                                                                                                                            |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>دور<br/>نکستی تا حدیست نو خط شیراز<br/>بگرد خوتین اردوشت من<br/>اگر چه صورت مقاض لا دارد<br/>که دارد یاد مهر و درین اودی<br/>که مرغان این سخن دانه با هم</p> | <p>اگر نه بد بسم الله بودی تا ح<br/>نه تنها کعبه صوابی است دارد<br/>بفرستی هرگز نمی آید<br/>حیات حاد و آن خا ابروهای حق<br/>جنان او فکر صوابی را احداث</p> |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                                                                                                                                            |                                                                                                                                                                                                                          |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>بخت کنین رو بهار شبها<br/>میر سپرد از تنوی چاه<br/>به استانه خنکین خانه کلبها<br/>سیاه چینه فیض تو بل شبها<br/>حجاب خیره مقصود بوده مطلبها<br/>نه شب کو ابرو این غوغا<br/>سینه شعله فکر شمشیر کلبها</p> | <p>مهری بنده جانور برقی به شبها<br/>بگرد که نشسته در کار است<br/>بسکروان نهنگانی غلام رفته<br/>ایان به تیر کشیده خشم مجنون را<br/>که ششم مطلب نام مطلب<br/>نه روز آینه سیاه تیر ماکینه<br/>فتاد تیره طرز مولو سر صاب</p> |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

در ابرار منزل اربابان طبع سماری و  
نمی بود این خوار غور و دلبان  
دل بداری باید درین و او سر  
بیلی منتهم دارند مجنون ازین  
هر از ان غفده چون انکور در دل دایم

که و سعادت نیست از دست و دل مردم  
اگر نیست آواز سرگشت نشین  
که من بابا بر خوار بودم که قطع قلم  
که داد و کفایتی مردم زیاده محکم  
بیک جای مر که دست حل

انی و حسن ترا نیست خط و  
بیش غوغا بر چرخ از جرم  
باغچه گل تنم سوخت کوه راه  
هر شب کواکب کم گشت از راه  
حیران الطوار خودم مانده کا خودم  
جست اگر بال و بر نقصان این  
چرخه به بر دم مان نوبدی

تقصای نهانی شده در راه حجاب  
نمید که بر هم خور و از نشین  
شده نشین و انتم از خراب  
هر روز کرد و شکر سوراخ این  
ه لخط دارم تنی چون قرع بر  
کان شمس میسده در این  
نفسش بستم مید به سرشته

نرم جگر بند از رخ اجل دوا  
مینت در طینت جبهی عشق  
تا مباد اگر از ذوق گرفتاری

کوشش او از سبیل این  
شعشع توان بخت از سر  
میکنم از او طغیان بخت

هر چه گویند اینان خوشنمایان  
مینست صد بلکه سنگ سیرجانی

مینستم من و حجتین سخن بجان  
زین سبب طغیان عدل از کوه ای

دل نگر و شید و صیل تهی از کلهها  
انرا از کرم روانیت هانا کرده  
گفتم از ابله پیشتر گفت بد بام  
در زحمت سیر حق کوشش نه نمودی  
مرکز چون باد غول خلق و قضا  
صدرب از خود روان ببال چون موج

طرسند این داد و ستد همواره  
در دل شکستنه انش این قاف  
برده خواهی شد از غفلت و ابلهها  
ترک واجب شو اگر دانی با فلان  
هست حق در سر و رانی بر هم  
رو در برابر عدم میرود این قاف

ای بنون در حلقه زنجیر لغت شیر  
میکنه باد صبا هر روز بر لب اقیان  
کوهکوی کوفه دین آفرین میگذشت  
نه عین محبت و نه طوطی در دامن  
منزیم صبا که است از این بر دین

سبوح و ادا هم خوش نشسته بخیر  
مصحف خلق ترا از لور بر لب  
خواهی بخواهی است با مختلف  
عشق در هر گوشه از دین و دنیا  
در جانا که چنان میگذشت

هزار از من نشسته دست و قوت مطلقها

که باشد با دین گشتی دل و دینها

چه محو نماند اگر دیده ام از خنده اغما  
ز بیدردان علاج در دوزخ جستن بماند  
حجاب غشش اگر نماند بخت بستان  
کسی مطلقه خود نکند ز حجاب دور کرد

نذار و این سفید باد برادر غیر مایه  
که خار از پا برودن ارد کسی بایست  
خط بایسته را چون نشسته گوهران  
از آن صاحب خاک استل حق بایست

وقت خویش باده زنده لاله زار  
کرد و کل باده ز نشود غما سوا  
چون فوج طوطی که هوا کرد ازین  
هرگز کمان نبود که با این وقت دیگر  
اسرا دی بر کمان کردین بیا  
در لقمه موس را توان دید شیرین  
صاحب قدم شعله در دست

مسیکون شود لاله لب حمایه  
وز خویش کل باده غما سوا  
باید نبود ز نشود غما سبزه زار  
از دوزخ خویش دیگر این شراره  
حرر بود که در دست کل غمت بیا  
در فوج خویش کور بود با کوار  
در با سر بر روی که سنگینه خار

پیوسته خورده دل توان غیر  
سودمعی بر جستن ازاد افکار  
ز آن روز که سرواد در باغ کورمان  
چون پیر سر سبز دید بخت

ازین دست بخت غیر کمان  
در یاب بخت طغیان بخت  
ازین زنده بخت کور بخت  
ازین فوج بخت کور بخت

|                                                                                                                                                                                                                          |                                                                                                                                                                                                                   |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>در یانته دس کن از پنج مر جا<br/>در فصل فوان باشد بر اینها<br/>میگویم و بعد از سر گویند دورا</p>                                                                                                                       | <p>متبادل افزوده داشت لکهارش<br/>چون سر و بار او سر کس علم کرد<br/>این نازل سعادت صفا بی فرو</p>                                                                                                                  |
| <p>شدت خوان زمین کم درین<br/>مثال لیلی جا در گرفت استنها<br/>کنوده است بعسل باغ از حجابها<br/>که گرفت شترق صبح شکوشتنها<br/>که تیز کرده هب بر شکوشتنها<br/>که در میست شدت شکوشتنها<br/>که هست در دلا کلک تو شکوشتنها</p> | <p>شکوذه شود فکنده در کشتنها<br/>ز برده شهر بر شکوذه کردید<br/>زمین شدت ز بر شکوذه کین<br/>شب در از صبح کین سحران<br/>چه عافو که دل شد بر باغ فرام<br/>بکده حجام بر آشیر کین سقا<br/>جگونه دل بزد از سخنان صا</p> |
| <p>میکنر رصفه هستی خطا بل و<br/>را دورا هر بیداری ازین منزل و<br/>مخویر ایسی عالم غشیم محمل و<br/>جشم حیران مرا جی بند ای قتل<br/>ایقدر است با امر بر دایا دل و</p>                                                      | <p>غیر حق را میسر هر دویم دل و<br/>از باطن جو بکشتی در محوره<br/>هست چون جا چار دوار صرکوش<br/>دیده قربانان تو شش نمکنه و<br/>میتوان گشت مار قطره سیراب</p>                                                       |

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>بر سر جان افتد سبزه ز سبزه<br/>         شمع خورشید بر آید بر آید<br/>         رومی آید بر روی صفا پیل و</p>                                                                                                                                                                                                 | <p>خاک صوابم از خون سبزه<br/>         نوزد کربش صفا جان در بوزه<br/>         ای که روی طهر را صفا بخود کرد</p>                                                                                                                                                                                              |
| <p>که دم شمرده زندگوار صفا<br/>         اگر چه بشته باری رخ و ما<br/>         چه و کشیده رخ جان و صفا<br/>         چه سود این که نور ملک الهی صفا<br/>         چنین که میکنی از بهر دمان صفا<br/>         اگر بیک زیر ز اقیانوس صفا<br/>         بزم بیک کز حشر صفا<br/>         رو بست جان خود به جوی صفا</p> | <p>لکها در سرشته صفا<br/>         سر از در بیک کوه بر آوری صفا<br/>         رخیل حاشه صفا کوه در صفا<br/>         بگوشت کردن خود از بند صفا<br/>         اگر حجاب کبر از خدا گرفته صفا<br/>         در اقیانوس صفا بیک صفا<br/>         توان بختی از آب کوه صفا<br/>         تر از معن اگر هست بهره صفا</p> |
| <p>میکنی در راه صفا<br/>         مانده در غصه دل افتد صفا<br/>         که هر خود را می بخور صفا<br/>         میخور از در سیمی صفا</p>                                                                                                                                                                          | <p>در راه صفا<br/>         بر سر صفا<br/>         صبح صفا<br/>         خنده کردن در صفا</p>                                                                                                                                                                                                                 |

|                            |                              |
|----------------------------|------------------------------|
| کعبه در دامن بسکینه افشاده | بجز خود بجهت چون کوه در دامن |
| بدیدم ز کاهن حباب شفق      | میکنم بهر تو هزار کجایان     |
| ترک حیوان بگوشت جان نیست   | خویش را محرم یزید ازین       |
| ساحل کوته نیست و گام       | میدور صد درین دریای بی پایان |

|                          |                              |
|--------------------------|------------------------------|
| منه دل زار بار جانرا     | سکینه از رخ طرا              |
| لفش نشین کن متخیر کردن   | که آتش کند بزم زینت          |
| بهین است بجام کله سر عین | که یک کار کرد ز بهار و فزاین |
| بوکمیا قرب بسیل سواد     | ها خود دولت کند استخوان      |
| ز کوه در ده لغت ابرین    | اگر چن صد یک است زین         |
| چو شد ز راه عاتق نه خشد  | بهرک آشنا کن بدر چرخ         |
| جهان استخوانیت بنوع صاحب | به بنسک انداز این استخوان    |

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| از دیر لاله کون مهر آتش غنچه | کمن زلف بر سر ایزده ای بر   |
| زادار دل سر جهان بگذر که این | رنگد از سر پیش افکند بر دل  |
| غم عالم در او و ز غنچه دل    | حب در غنچه است کلمه عیان    |
| غنچه کز بنان شعله آرد و کردی | که در شهرها روان است نمتهای |



|                                                                                                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                                                                                                 |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>منزل از کجایم در کاه کسب<br/>         بزم خیم خیم تن در ده که فواید<br/>         اگر دیوانه استین از چشم<br/>         معطر در دیوار از کفایر صفا</p>                                                                                                | <p>که زرق میبارد ز کز خند سیمین<br/>         بجا شمرم هم دیگر در شستیا سر سوزنا<br/>         کند فواره خون کرد باد این سب<br/>         اگر چه در صفایان منیت تو بر صفا ناز</p>                                                                                  |
| <p>سیدت با فاق صیقلیت<br/>         کلا بگوشت اقبال است طبعی<br/>         خونی که موعظ ز کین<br/>         جو صبح حق نفس بر جهان دارم<br/>         دهر خویش کشتیم بدی خلق<br/>         زیاده گفتند به لفظ معنی<br/>         گرفتند و چرخ را زلف کلاه</p> | <p>طبعی دل متعجب است کسب<br/>         کدشتی که زد و عالم بود حنیت<br/>         برین از دو جهانست تیغ خوا<br/>         کند کجاست جهان کجاست زلف<br/>         و کز هر خمیشت جام عزت<br/>         ز رست خانک خاوند است<br/>         شده نموده سر اهل بلان غریب</p> |
| <p>علم نصرت ، آه کواکب<br/>         ز بید برب و نوایر خطا که دارم<br/>         جرح حنیت اند ز نقش خود<br/>         همچنان خار بدل از کجای دارم</p>                                                                                                     | <p>و در خاموشی چه نغمه محو<br/>         چکند به فوغ برخ کاه<br/>         میشود جوهر کینه کاه<br/>         عانس اگر دایع شود برید کاه</p>                                                                                                                        |

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>که علم و پر کینه آه کوکای</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     | <p>میت در دهنش نشسته گاهی</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                               |
| <p>گرفت چنیل بر بر در میان سلیمان<br/>که نشسته است کند که این مایه را<br/>که با دبان نشسته در دهان<br/>اگر زمانه نشسته جسم گنایه<br/>که داغدار کند سید این رخسار<br/>عکسیت سنگ و کمر دید با هر حیران<br/>که دلبند گیر کند قسم نشسته<br/>جسد در در مرز خاک این عالم<br/>که هست تو نشسته ز دل خضر این<br/>چه لذت ز غم در از ناز این<br/>که کند غم با که از ناز این</p> | <p>احاط کرد خط آن افق قیامت<br/>راست با کوشش یاری آید<br/>بکمر برده خوش غش و تنه<br/>با حواست و زنجیر میستو آید<br/>ز شوخی غش نشسته هم میستو<br/>در چشم غش ز یک میزان<br/>خبر جسم جان کند در احاطه<br/>چو کرد با کشته شکار علم<br/>ز حال راه روان غم همین نام<br/>ز زند که چه بگرگس بد کوثر<br/>محض کمال بدید در شمع صا</p> |
| <p>که است زهره که است<br/>که حد است یک قطره<br/>که پادشاه تر ره شود بسند</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                         | <p>محض دل تو که خاشاک بود بسند<br/>ز تو که شمع دران خدایند<br/>کشته دار غش چون بومش</p>                                                                                                                                                                                                                                     |

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                    |                                                                                                                                                                                                                                                                                       |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>تو هست خواجه و قدح حاضر در دل<br/>         در آن جویم خموشم که نموده<br/>         ز زلف او خبر دل که او در صفا</p>                                                                                                                                                                              | <p>تمام چشم که دستر نموده لبه ای<br/>         شنیده که ز هر سپند ای<br/>         چنین که پیریم صبرست نه</p>                                                                                                                                                                           |
| <p>از که بر دهن نیاید شمشیر فریاد<br/>         جنبش که خوار طبع کل را<br/>         نقش برین را چون دل مصور خیم<br/>         منیت جویم دستمال که یاد کنند<br/>         دست و پا بر سیدی مجده بهم از دست<br/>         که چه دیرانیم اما دلش افتاده ایم<br/>         تا به درخت ماهی سر کار نشاند</p> | <p>که در ابرو داشت از جانانه فریاد<br/>         از تر زل زلش محکم میوه خفا<br/>         بسوزن کان خشت کشت از دانه<br/>         و خشت از یاد در کردن از دانه<br/>         از کف و دام تنگی بود صفا<br/>         سیل نهان که شستن از دانه<br/>         تو به کرد از خشت روی سر سیاه</p> |
| <p>حافظ کی است روی عفا که دمی<br/>         به حسرت جلوت که بشیران<br/>         دایم با خود سر خود کشد از یاد<br/>         یا بهشت حلقه تیران در بود<br/>         مار ابر جان که از سیر لاله را</p>                                                                                                 | <p>از ارم منیت کشتی طوفان رسیده<br/>         معشوق در کنار بود با که دمی<br/>         خونت نشسته که در کشتی<br/>         در غمنا سر کوشش دل از مکرده<br/>         یک دایع صد هزار شود دایع</p>                                                                                        |

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                  |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>در پشت لعل کاشیده<br/>         این سینه میگردانم که گزیده<br/>         یک برگ کاه مانع بر دوزخ<br/>         نموان برشته دشت و دایره<br/>         سید کاشش صاب در خون سیده</p>                                                                                                                 | <p>باقدم ز عمر امانت طهره<br/>         چون سکه گزیده که غار و در<br/>         از محبت جنین خد که نشود<br/>         بسیارم هست که گشت میش<br/>         شوخی که دارد از دل سبیلن بکوه</p>                                                                                                                                                |
| <p>از بغیر بالین است ممداری<br/>         میباید طریل کمال علم شکلی<br/>         سبک خیز تو غایب<br/>         رافیه است حاصل از کار<br/>         همچو طوطی لوح تعلیم تموری<br/>         رحمت منزل بود از نرم فتاری<br/>         ششم بلین بنشیند بکشت زهاری<br/>         همچو لوف میخواند غزلی</p> | <p>جوده بر قیست در میان شبیاری<br/>         چون دایره خن که حاصل سبک نشانی<br/>         بر دلب بر لب و لوارا کار و کار<br/>         نسبت من ناکه استند و خسته<br/>         تا نیامد در بخش میدان نمی آیم بجز<br/>         نیست چون یک روانم در سوسو<br/>         بسکه میوزد از تن تواریهای<br/>         میفتد صفا به زبان دل گواری</p> |
| <p>خوایند ترا از راه بود رسیده<br/>         خاخر که بخت است کل از ابر</p>                                                                                                                                                                                                                        | <p>در سینه صفا که قند<br/>         در دایره صفا که صفت نموان</p>                                                                                                                                                                                                                                                                       |

دیوانه بهجوار منیت درین دشت  
ما از تو جدا ایم بصورت نه نبین  
جا دارد اگر رین غل نازنه گویند

چون جوهریت خمش سسند  
چون صند میت بود صند  
صاحب طلب یار غمزان صند

شور عشقی کو که رسوا عشق زده  
مسکینم در پناه خود در اهل جنبه  
داو سر محمود را از سر گرفت  
جسوه دست و کمر جان کل این گویان  
صاحب از راز دمان او عاریم

بل نیاز از نام و فارغ ارشاد  
خود خورشید غلبه این کاروان  
چون لحن عشق میرسم حمان  
کشت میرسم خجل از غلبه  
مگر اگر بایک چون چو مرصا

از سر و پا چو میسر در دنیا  
عشق رسوا عسوز را در خون  
کنج را ازین پیش در دیرینه  
تا که در آب دل از او غنای  
پشت که نوید از سر از سر  
میل دل با طاق ابرو سر  
اسکینش منکر بالیده

چو شمس مرده از جفا  
دو الفکار شمع بر مال و بر دانه  
ایرمان در کنج بهمان میکنم ویرانه  
منیت مکر با فتن آن کو هر کیدانه  
چو بر کل تحفه عشق حنون دلا  
کج با کو دزد اراد دل بر این خانه  
خبر کند از دم از نه اسیرانه



[illegible]

|                                                                          |                                                                               |
|--------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------|
| <p>از کز آن سنی بجای حشمت<br/>         شمع اگر چون کوه بر بالای سبزه</p> | <p>میت چون نازک میان در لطف ابر<br/>         میگردم دست خود را بچرخه دردی</p> |
| <p>حاش نه شکوه کار و سبزه<br/>         دستم بخت بسا لا طور مرا</p>       | <p>در نگدان از نگران هر چه بگذرد<br/>         حد شرعی مسجد را نمی آید</p>     |
| <p>بر دست به غنم سر کس خنود<br/>         می کشد دست حمایت شمع خود</p>    | <p>بر تو منت کند و این سر روشن<br/>         در طاش کس سر در آید</p>           |
| <p>کر سیمان جایت خود دهد جور<br/>         ابر چون نهان توانست خلق</p>    | <p>نور من چون برق کعبه سوزد<br/>         کشته خشت خال دلا را می</p>           |
| <p>بر چاک گرد و قطره سودا مرا<br/>         حدیث خرد و بسکه کار مرا</p>   | <p>مستم جام شمع و جان شمع<br/>         می بود کاش در گرفتارم</p>              |
| <p>از دیدن حنا مر کف پای مرا<br/>         لطف بجایت رخ شمع می</p>        | <p>خون هزار لوبه بدل جو شمع<br/>         آغوش جابر شکو پانده</p>              |













|                                      |                                      |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| نه از کل میثید دل نه از کلزار عشق را | که باغ و گلشن نیست غیر از باغ عشق را |
| بهر کل خواب بخود پدیدار بیدار        | ز بخت که موش فک پدیدار               |
| خیم بر بخت از جوئی بیست              | نزد خوشتر قدرب اهل عاشق را           |
| و هم شیر برق از یک بر سر یک          | ز جوانیت مانع واد پر خور             |
| ز خط روزگار شد غم تحقیق شک و شک      | که خواهد سخت در دل از زو             |
| کران سنی فخر را بر پروا کرد          | بزار و لکه گوشتم از رخسار            |
| مرعی اگر در سنگ بنون کند             | بست از هر دو عالم نشاید              |

|                               |                            |
|-------------------------------|----------------------------|
| شد یصف خاک ریگ را ب           | آخر بنگ طرف بر آمد         |
| در کام شعله دم شمارا داده     | پر میزند سنوز خاکم         |
| هر چند زیر تیغ جادش نشیام     | چرخ هر امیده بود و تاب     |
| ما از خیال نادر بختی گشته ایم | یوسف آهسته در آید جواب     |
| آخست خیم هزار درخشان شود      | روز که بود در کوکب         |
| از کینه پشت بدو یاد داده      | سیماب از شاهده اضطراب      |
| دار و زوایا پریشان خبر        | ارشد کسر اگر چه نباید خواب |
| از شوق تپش تو بزم داده        | چندین کند از کس خاکم       |
| صاحب هر حرف که خبر دهد        | لب تر نو و خوشه بانی ز آب  |

دل عالم کس نیست  
که صحت را  
چو جامه اول دنیا  
خاک را کند خوار  
دل عالم کس نیست  
که صحت را  
چو جامه اول دنیا  
خاک را کند خوار  
دل عالم کس نیست  
که صحت را  
چو جامه اول دنیا  
خاک را کند خوار

ویران کردی که آباد کنی مرا  
بخت پای میشتن از دگر مرا  
از وعده دروغ دلی شاد کنی مرا  
ای سپهر دیرت مرا ادا کنی مرا  
دیوایه شیر و چپ دگر مرا  
مرد تو نیز گوش بفرماید کنی مرا

که قابل ملامت نیست شاد کن مرا  
ز فتنه کجاست دشمنم بخاطر  
حیثیت اگر چه کذب رو در زبان تو  
شاید ببرد فتنه چندان رسد  
گشته است خرم و جهان زار مرید  
دارد بصر صاب و گوش عالم

که هم راه کم کردن پشید پیدا  
که از یاب میگردم رانج آرمید را  
که دور جمع می باریدن آرمید را  
که از غنچه فیداری بر لب گردن  
بدت افشاند از قید مستر شیدا

بدان با پند و دل در دم دود  
ریت بچنان کشته تیر کم کردم  
از آن هر نقد آب کو هر از غ  
از آن دندان پیران کوشش افلاک  
و هر چه درین زار که خزان

میفتد بی دل سست میسر را  
چو موم سبز دارد در کف انیس  
میگذارد گل شبنم در کف میسر را  
بخش بر جوهر فرا دید کار میسر را

یوسف کرد و در ساراز کجای رسد  
 عشق متاقت در نه طوطی است  
 در میان عشق متاقت حسن  
 شمع حیران در آفرگان می شود بهم

[illegible]



|                                                                                                                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                                                                                                              |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>چشم تر بمرید شمعین چه حاجت<br/>         بختیقت منت منعم زجعال<br/>         مگذر ز تنگ که در گوشمال<br/>         صاب کنونکه دو بکام تو میرود</p>                                                                                   | <p>کوته کن این بهانه شب له دار<br/>         از کنج سج و لب بود رزق مار<br/>         دست در بود که سبده دار را<br/>         بسکن بسوز سرودست خار را</p>                                                                                                       |
| <p>چشم تیار شد محمود و مدحوم<br/>         ناله جفته در گوش حاجت میشد<br/>         فتنه عجز بر لب مسکنا لیم<br/>         خرقه درویش عمر زره زیر جات<br/>         ناله چیده را جواب خواندن حق<br/>         از شراب بارک منجیه بپوش</p> | <p>باده از جوش نشاط افشا دو در جوشم<br/>         که سحر خیزان صبح بنا گوشیم<br/>         که لطف بر عمر ز آب فتنه خاکوشیم<br/>         پیش چشم خلق طاهرین قبا گوشیم<br/>         که سحر فشان الهی خاکوشیم<br/>         که چه عمر شد در نیمه خانه در جوشیم</p> |
| <p>جان لب دارم و همدم خدایم<br/>         میتوان از شمع و چغیر در محراب قدس<br/>         رب با نور یکسیر دو عالم یکسیریم<br/>         شست چرخ من بر دیوار جبریم<br/>         دهر دارالامان کوشه شماییم</p>                            | <p>دست دین عشق از غم نمایانیم<br/>         زیر گردون چرخ پیغام زاریم<br/>         با وجود سوار بر برق جویانیم<br/>         داله خار و گل این باغ وستانیم<br/>         دشت دشت از سایه مردوم زانیم</p>                                                        |





|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p> نمیدود کف پیغمبر را<br/> ز دجسته کرد چو زبان شود<br/> ز سوسن تر اندر اینک زین<br/> دلش کلکشت چو از ده تر کرد<br/> خود و منب زده پس زبون<br/> سفید جهانم به نام شد دیدار<br/> بجفا راورد و موثر درم سیار<br/> خوش کار که ز شش نشد کار<br/> که هر شاخ کلی دست مرغ شسته بر<br/> بگرد دادم خود گردانده صدم صفت را </p> | <p> نمیدود کف پیغمبر را<br/> ز دجسته کرد چو زبان شود<br/> ز سوسن تر اندر اینک زین<br/> دلش کلکشت چو از ده تر کرد<br/> خود و منب زده پس زبون<br/> سفید جهانم به نام شد دیدار<br/> بجفا راورد و موثر درم سیار<br/> خوش کار که ز شش نشد کار<br/> که هر شاخ کلی دست مرغ شسته بر<br/> بگرد دادم خود گردانده صدم صفت را </p> |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p> اگر چه خوش بود بر کوهان شما<br/> به ریح و قوت دوستدار<br/> دلیم بی کی اما غنیمت میدزد<br/> اگر چه دهم دست سخن دارم<br/> خود و ششم تر خاک که بلا صفا<br/> گرفته ایم از دست زبانی شما<br/> چه خط کند خضر از سحر جادوان<br/> که بستان همه شد و غنای شما<br/> هر از حرف زبانی آن دکان<br/> ز رعیت طلبان سیر صفهان شما </p> | <p> اگر چه خوش بود بر کوهان شما<br/> به ریح و قوت دوستدار<br/> دلیم بی کی اما غنیمت میدزد<br/> اگر چه دهم دست سخن دارم<br/> خود و ششم تر خاک که بلا صفا<br/> گرفته ایم از دست زبانی شما<br/> چه خط کند خضر از سحر جادوان<br/> که بستان همه شد و غنای شما<br/> هر از حرف زبانی آن دکان<br/> ز رعیت طلبان سیر صفهان شما </p> |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p> از دست است که درین جبهه<br/> آب شد بیکان او تا ز دل گرم کند<br/> چرخ را از نگاه عانت پنداشتم<br/> نالایم بسیار پر جهانم زینک زد<br/> قوت دست و کار دزدی را<br/> نیت غبار زانه آب این را<br/> میکند ز دانه و خانه فولاد را<br/> آتشیان کردم تصویر خانه صیاد را<br/> سخت میرسم بر خیم اردو صیاد<br/> هرست درین کیش نه نشاء </p> | <p> از دست است که درین جبهه<br/> آب شد بیکان او تا ز دل گرم کند<br/> چرخ را از نگاه عانت پنداشتم<br/> نالایم بسیار پر جهانم زینک زد<br/> قوت دست و کار دزدی را<br/> نیت غبار زانه آب این را<br/> میکند ز دانه و خانه فولاد را<br/> آتشیان کردم تصویر خانه صیاد را<br/> سخت میرسم بر خیم اردو صیاد<br/> هرست درین کیش نه نشاء </p> |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|



|                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                              |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>نقش در ناله خفرت شد در کا<br/> دعوتی ای بر پیش من<br/> رشته اشک و بند تیر اگر<br/> دردی را که در دوش نهان روح<br/> از صباست پسند بر پیش من</p>                      | <p>بخت آورد که کرد و کرد گشته را<br/> نقش با هر که نباشد در دم گشته را<br/> در که از پائین رشته گشته را<br/> بخت زینهار خسته را<br/> که برسد یا حال صبا بخت را</p>           |
| <p>چه که دیدم که گشتم در خود کار<br/> که می تواند باز کرد از کار جهان<br/> بهرم شوکان قیامت بر من ای<br/> ترا در بوی گل به آن دادند بهشت<br/> نصرت شکاکات صبا میوه</p> | <p>بدان از دست قطره چند سبزه<br/> چو سکاران نایخنه کردن خود را چو<br/> نظر کن از بر وقت بهشت و کار<br/> که به نیم قصه خود که کامل عیار<br/> دور و زهر محو در آن بر عهدان</p> |
| <p>است چنانکه پر از باد و گریه<br/> قبضه آب که در فراسید<br/> دیرینه فرما در بحر شیرین<br/> خوش بود در قدم فلان جان داد<br/> بستری تنم کردن کند تقبالت</p>             | <p>پیش خم کردن خود که کند شیشه<br/> که دیدیم که در قصه بود شیشه<br/> بچه امید کند کار بهر شیشه<br/> کاش در حرم من کند شیشه<br/> چنین جوهر چو بار و کند شیشه</p>              |

تن ما زلف زخم تیان سده  
سرمدانه خم بادست صا

دل تیر و تن زخم تیر ما  
محبت کست که برسد شب تیر

ز روی کرم که د چون شرک افشا  
چنان که خست هر پنهان و مان  
خورشته هر که شاد رخ تاب  
چو رنگ بر حاصل ستون لرزید  
فسردی چون دهنش راه یگیت  
همین است که از شرف میسوزد  
که کرده است ترا کرم مخصوص

که شب قیامت بر گرفتند  
که میتوان زبان چرخ گرفتند  
ز آب دیده خود در کد گرفتند  
کجاست سنگ که دل زشتر گرفتند  
ازین چه سود که دیر بر گرفتند  
ز روی چرخ اغ که در گرفتند  
که دل ز ناله کرم تو در گرفتند

دایم زنا کنیست دل افکاشیده را  
شاید بجور فرشته گدازد کشت  
چو آمدی بگو خرابات سطل  
صد از حرم رفز چونند پیشی  
خوردم پیر چرخ بهوار میر که در  
بر حرج نیست نه دهنده دل را

خمر خلد قدم بخارشیه را  
چرخش تر زاده بین خورشیه  
بر طبق نه صلاح و نه و دارشیه  
ز نهار زیر خسته قدم بخارشیه  
کردم غنایم ز نهار خورشیه  
طایفه نیست ز نهار خورشیه را

آن بدید  
 معنی کند در افکار  
 کند در سخن گوشتن آن  
 رخش خطایست به دیو  
 حب که از آب چشم بود  
 باز نیکو پس آید  
 خط عبین کردید آن  
 نذر کند از چاه عشق  
 که شین را که کار سازد  
 زوین که در چاه  
 زرد نیل با شین  
 فانی از هر شین  
 که از او سخن کرد  
 شقیر است که او زده  
 نه جایست که در دهان

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>صاحب ز پرده دوازدهم خوش شد خاص<br/>         هر کس است بر سر باز آید شیشه را</p>                                                                                                                                                                                                                       | <p>صاحب ز پرده دوازدهم خوش شد خاص<br/>         هر کس است بر سر باز آید شیشه را</p>                                                                                                                                                                                                                                   |
| <p>نیت از روز نیت بر دل خودم<br/>         دل چو شعله افسرده از بیم که بجان پاره<br/>         داغ در پیشانی ز شعله چشمها جز<br/>         غرض صیقل دارد ز ایند ز آتش کبر<br/>         بوسه را در نامه محمد بر او مگر آن<br/>         هر که از در صوفی نظر بر آید<br/>         نیت صابر شب و آدینه کوثر</p> | <p>حرف میگوید دوز یاد خاک چشم دایم<br/>         رنگ برک خویش شد میوه نامحرم<br/>         میکنم خالی ز غم دوست قی جام را<br/>         خاک بر پرده تر و ز یاد دایم<br/>         آنکه میدارد در داغ از شکان پیغام را<br/>         باده بچشم داند بوسه و دایم را<br/>         میکنند یک ناله شرب بر لبانم</p>            |
| <p>باده دلیل لب یار نماید خود را<br/>         دل روشن چو پروا کشاید در جسم<br/>         نهوشند که نهنگان استان افتد<br/>         در غم زنجیر است گذارد خود را<br/>         در غم چو مهر می شود آفت<br/>         جگر است بر چشم غمناک چهل<br/>         چو کعبه دل بدر دهکام صاپ</p>                       | <p>آب در کوهر شهور نماید خود را<br/>         بحر در قطره چه مقدار نماید خود را<br/>         مصیبت نیت که میثاق نماید خود را<br/>         در وطن هر که سبب بار نماید خود را<br/>         هر کس بر سر دستار نماید خود را<br/>         خوابها پند و پند نماید خود را<br/>         این ناله در دل انکار نماید خود را</p> |



|                                  |                            |
|----------------------------------|----------------------------|
| همش قدم محو کدش قدم را           | دخست همدان جاده دلف که کشت |
| تاکی ز بر سر سیر کنیم باغ ارم را | میکشش از چو نهنگ ورق لفظ   |

|                           |                          |
|---------------------------|--------------------------|
| پسح در میان از جویان کرد  | از عیانیت پروید دل پست   |
| حبه شوا که شودن عقد کرد   | نشود کار دل گشته عاجز    |
| مهرینه در دهن خیزه محراب  | طاعت ز یاد رسد اگر گفتار |
| کوزه رسته سپید شرب نیاب   | بن جوشنیت محسن روشن      |
| برکت در یادیم کانه کرد    | روشنیم نیکویش لازم       |
| ماه رسته غمزد دل کند قلاب | نیت دین دم کج گشت زجر    |
| نیت محسن من آن کوهر نیاب  | پایزد آب دل صاب زایه     |

سینه در دهن خیزه محراب  
کوزه رسته سپید شرب نیاب  
ماه رسته غمزد دل کند قلاب  
نیت محسن من آن کوهر نیاب

|                            |                                 |
|----------------------------|---------------------------------|
| نیت قوشه ز نار بر کمر مار  | شاه راه توکل بود همه مار        |
| زباده ششم داند و شتر مار   | چو ششم سوخته کار تازه سد مار    |
| که حشمت شد چو بودت زیر     | چنان بگو تو در جوشن فور هم      |
| ز بکده آه کشته است دهر مار | شده است سینه با چو تنج جوهر مار |

|                          |                        |
|--------------------------|------------------------|
| بدر زمین شایم هم خود صاب | نظر بوجو کانت چرخه مار |
|--------------------------|------------------------|



مکن خیال منظر غیب را  
تشت تر جهان ز غیب حوشت  
دل زده که بر پر خواب برده  
دل میطبخ غریب خوشین  
در کل که موج خنده است از سر گذشت  
انجمنیت عاشق اگر که کم کند  
صاحب چشم تماشا بین کند

ویا این مثل مشهور است کتاب را  
 اتش کند تر دم فروغ کتاب را  
 کافور خست یا سحر کتاب را  
 اینج نمشد که خبری کتاب را  
 آماده بشک این شیخ کتاب را  
 خواند است شاخ و برگ کتاب را  
 رو بر که خست قصه کتاب را

تجلی دیر نه از نواز بود جسمه ما  
علم شکر ما از رخ جانستن است  
نیت امر و حکمت مانوسه  
کز بهر حال گمان شسته از خود داریم  
و شمع حقیقت ما کافروا میخیزد  
آرزو در دل غنچه ده ماه شود  
کز یاد در رخ کنیز شود

خند شد عجز ره ز برق جوبر  
ز کفایت که کرد طرف کسرها  
بال بر زانه بود یک ورق از دنیا  
بر مرد در آن سیر کند اثر  
نیست چو شمع درین بخار از ما  
رک خام بر داز عود از دم مجسمه  
آسمان شمشیر خود را کشد بر سر

رملین بر آواز خجسته بهار و آن ما

بر دست خویش لعل زرد عیان

[illegible]

|                                |                             |
|--------------------------------|-----------------------------|
| چرخ در محبت خورشید صافیم       | این تب بر فرزند دوارش جوان  |
| بخشم راز راه تو افشایم         | پر فرزند تیره کجی در گمان   |
| چرخ که چرخ زبانیم سر بس        | بند شده است به شمر بر زبان  |
| قانع یک رخسار خسته از چین      | خمر موج بر لب دل خوش عنان   |
| مانده است همچو دایره برون بزرگ | دین دل بیکر خواب کران       |
| از بال و پر غیب رها فدا میم    | بر شاخ گل کران نمود آشیان   |
| چشم خویش صفت هر در میکنم       | خاک مراد است همان آشیان     |
| صاحب بلند مرتبه هر کس باشد     | بر هر زمین که سایه کند عیان |

|                               |                                       |
|-------------------------------|---------------------------------------|
| اگر خفت نهان در یک میخانه     | جو نمودت در عشق میخانه را             |
| نزد در صفت آینه را جدا داد    | شود در سوار عالم هر که ز تو میخانه را |
| اگر و سوز حیرت بحال نبرد از   | که دیگر سادده افشش میخانه را          |
| اگر قطره در در گشت راه ما     | خیال دور کرد یا بهش میخانه را         |
| چنین معلوم شد از کوشمال آسمان | که به محض دیگر میخانه را              |

|                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| خوشتر داده ز او ضایع جهان | که بر نجر دورش شمع است چرا  |
| میکشد آتش زود او تو امیر  | ضیقه شمع غمراسته در دست چرا |



|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| نفس بر خورشید بخت مرا        | چرخ بر زنگ از بخت مرا        |
| نخود گرد دلال از دل مر میشود | ریش از قطاب روست مرا         |
| گرچه پشت دهم آماج بر دوشم    | هر که قدرت کند تیر و شست مرا |
| میند بکس ابر را کوتاه        | که هر چند که در رشته بخت مرا |
| در خسته یار در در کو بخت بم  | در نه یوسف بربق بخت مرا      |
| آب از دیده عورشید کشاید      | در دل امین خدا بر که بخت مرا |

|                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| عیش گز از ناله خون لب نشا در | از دل کرم بر او رشتن را       |
| تا زخم است بر رشته صفت ارد   | به که شیر ازه شور جمع شرفی را |
| که همه خایه است که تو می کن  | توان کرد عمارت دل و پیر را    |
| هر که اردت یغیر بوسلم        | بد عالم نهد کوشه زند را       |
| پیش آن کجاست دهن جان         | در غلزار چه قدرت نمکد را      |
| وقت پس عورت کرام در شش       | بر رقب بده یوسف کف را         |
| صاف از خنده برده کلک است     | که ندیده است گلستان بخت را    |

|                                 |                              |
|---------------------------------|------------------------------|
| به زدن منم آن آینه رورا         | مباد از ناله خنجر سازد مرا   |
| چه می نماند در روز سواد تر خنجر | نباشد جز که نه از یوسف ترازا |



|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>             آه سپاسد مثل طوافکار را<br/>             عشق مراد دل بسده مار را<br/>             شوخ چنان میشود از آیه رحمت<br/>             بوالکوس را ایم از تیغ لعل<br/>             در بهاران پوست بر تن زده بکا<br/>             بنیاز از مراد و خارش هم آلود<br/>             نیزند از شرم صابون دایره<br/>             در دراز نیست کوه           </p> | <p>             در دراز نیست کوه<br/>             مطرب از طوفان نبرد و لنگه دار<br/>             شد ز خط کبریا خرقه غبار را<br/>             بر میوزینها را دوست گلچین<br/>             یاسوزان بمرده جبهه و در را<br/>             نیست حاجت ششم بیکانه این کار را<br/>             دید کلب در اندر خوش قرار           </p> |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>             پرنای زده در آید راز را<br/>             کربورن اید بخود کوه میاید<br/>             از نو آتش مست روز وین دارد<br/>             از شمع کوه میاید<br/>             از دوا لم دوست چشم دوزخ<br/>             سبیل از دیرانه و شرمسار<br/>             عقل اگر کعب سازد بادل کوه           </p> | <p>             مید خدو شرمسار<br/>             ناله تا در دل نبرد و غم هم آواز را<br/>             چرخ سنبلین دل زندگ بر زمین را<br/>             شمع اگر کوه میاید<br/>             تا کجی خواهد کشود چشم شرمسار را<br/>             نیست جز خوسرود خانه پردا<br/>             عشق آن بنایر می کشد ناز را           </p> |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

اگر که از عالم نمی خیزد ترا  
 بهتر از قدر خموشی نیست ترا

اگر از خویش بفرماید چه مردان  
بمس از خویش و بخور که خواهر شوند  
بشست قفسم از این لایزال  
نیت دیندار آفت نخورند

بیش سود که در این مریض است ترا  
که دین ره ز تو نماند زمر نیست ترا  
که ترا و در چرخ مال و پر نیست ترا  
سکوه آفتاب کن که منم نیست ترا

تا امید برده ای که پسایرم  
 هر که با کج میکند را دل خود منجم  
 گوهر شوارخ در آب بجا و اگر دست  
 در کف عقیقم جز برونه درمیدانم  
 نیست صابر صفت گوشت پنهان

زرق و فر مشو دستم که میگیرم  
شیشه ناموس عالم در بعل دارم  
این بختی که بطاوعه دارم  
شیر و از اثر کان حبه میگیرم  
آنچه از نسیم شش در نظر دارم

چند بر کور و لان جلوه دهم در  
هر که با خود دو کور از کرب کردن  
خشم است چو بر سخن زنند  
سوزنی که خند سر نشینش در چشم

پیشانی کشم باید عیسای  
پیشانی دود و دوی  
بر چوب جود و دوی  
شون چو نمودن عیسای

جواب از تیرگی بخت سحر شکر  
کز سیخ نه گزیر بر نمود ایسی را

|                              |                                |
|------------------------------|--------------------------------|
| ببخان در موده است کشتن ترا   | بوموده است جیب ز نخندان ترا    |
| پرده دیده باد امشب کشیده است | دیده در خواب کو سوزن کان ترا   |
| آلغز هر طرف لغ خود میجویم    | که بر آرزو نه کنم چه بخندن ترا |
| بشت بستم درون زخم در         | هر که از دست دهد گوشه دامن ترا |
| صاپ از طبع باین زه غل صلیح   | اول خوشی به است کشتن ترا       |

|                                 |                             |
|---------------------------------|-----------------------------|
| در قوم هر چه خوب است دل ما      | از خانه به بون شیر است دل   |
| سطح زینت ز ما زار و دلم         | به رده تر از عالم است دل    |
| از پیش من است که از خوابی بیدار | از کردش افلاک نجاست دل      |
| انچه که منم نیست دل مرد و جفا   | آنچه که تو یی در چه حجاب دل |
| هر چند که در هر چه خوشی نه منم  | صاپ ز نوای تو کجاست دل      |

|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| حاجت دادم کند نیست و نسیجها     | کردش چشم بود بس صفت ز نسیجها   |
| ناخواب آزار بشماره ثقل کشیدم    | میتوان کردن کرد و نسیجها       |
| از عیار نامه مادر و دندان است   | میشود در چشم هر چه نسیجها      |
| مادر از فرزندان نامجو آید خجسته | خاک سر بالا نیارد کرد و نسیجها |
| خودم از غصه در از خوشی در       | یکسرش کردن یوسف از نسیجها      |



|                                                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                       |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| اینکه صفت ما زرد و اولو                                                                                                                                              | نارسیها قیاست دایره                                                                                                                                                   |
| بر چرخ طیف فروغ نظر ما<br>آز در مادر گوشت کیست<br>پیدا و فلک بشوغل گذریم<br>شیریم و قدرت آرزویم<br>صاحب جگرش هر حکم صبح شود                                          | حل دل دیرت ز آب نه ما<br>او چنگه است از زک خمر ما<br>پوشیدن چشت زوشهر ما<br>چینش کن کوچه دیشتر ما<br>یکروز اگر حسن کشد در ما                                          |
| با جسته رتبه بود جسته رما<br>اروشتن عالم مالا بد گسید<br>در وصل حبه کار دل لطیفست<br>عقل پر خویش ز بدن نمیرود<br>چندین هزار خانه دل میرسد<br>در ملک پند و اندیشه است | با نور شب چه باشد شرم ما<br>شاید رفیق شک بر آید شرم ما<br>دایم پیوسته بود پاره ما<br>ای جسم روز خسته شظار ما<br>تا زمین کرد بر آید سوار ما<br>صاحب گیسو فصل خزان و ما |
| از ماستن نیندیشد دل انکار<br>غنیها سر بلهستان راز را                                                                                                                 | شورش خند و گیسو است ارم و<br>نانه و اگر دهنده دید ما                                                                                                                  |

مسیح بود غم دار  
 جان تازه نمود زدم جا  
 عید شد خواب بر آید  
 کس نشنید ناله درد  
 خشن بود که در آید  
 دلکش شمع معصوم دار  
 توجع بود که سچ باشد  
 در غایت غم مردار  
 آوده ز زنده قریب بود  
 از دست از زودل عیار  
 خون کوه کاغذ بود  
 ایستاد فکر کوه  
 نفس نیندیشد بهار  
 مسکین کوه بود  
 با این کوه بود  
 این کوه بود  
 چاه دور دره ما  
 کشته است از کوه  
 در عین کوه است  
 جگر سکا رود

الفقه العظمی  
 کلام فی الفقه  
 فی الفقه العظمی

|                                                                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                                                           |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>آنکه میخواهد که بکشد بد که از کار<br/>چو کعبه در ایشان رسد و دستار<br/>بسجده رود دل بر سر و در زانو<br/>از طعن پان میکند بر نیز از این</p>                                                                          | <p>دست ناز خود دست بر ما آورد<br/>کو میخیزد که تا بوشند پا در بار<br/>نفر دین دارست آن که بر که مگویند<br/>هیچ صاحب بختی نزدیده از دیر</p>                                                                                |
| <p>بر که را میکند فضل نه از هم جدا<br/>تا هم بگوشت شد تیر و گمان از هم جدا<br/>میکند این جمع را تیغ زبان از هم جدا<br/>میشود نزدیک منزل کاروان از هم جدا<br/>به که باشد نه از هم جدا<br/>کسی تصاحب نکند جان جان هم</p> | <p>میشوند از سر و سر دستان از هم جدا<br/>در نیز صحبت پر و جان یکدگر<br/>در خوشتر حرفها مختلف مکتوبات<br/>تا تر از دور دیدیم و عقل در میان<br/>تا چو زبور عمل در چشم هم شیرین شوند<br/>لفظ و غیر مستمع از یکدگر شومانی</p> |
| <p>که شوم از این کف گذری<br/>کجاست مستم غم از کوه و گریه<br/>در مصدا که بخوبی نیست در<br/>هیچ در بار جز بک نیست در<br/>شکوه از کرد تیر خویش در</p>                                                                     | <p>چرخش از کوه بخان پای نیست در<br/>شک طفلان میکند بدل دیوانه<br/>چرخ سپهر بود شمشیر هم بویست<br/>نم آن نخل خزانده که زباب جان<br/>خاک است در او شمر دل صا</p>                                                            |



|                                                                                                                                                                                                 |                                                                                                                                                                                                         |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>نخوردل نیست دست از اردو<br/>         حرا شیرین پیر از پیر آوردم</p>                                                                                                                          | <p>باب تنه توان محکوم از تنه جوهر<br/>         اگر طوطی زنده در فرخ آورد را</p>                                                                                                                         |
| <p>ز روشش خبر تیرودادش را<br/>         نخواهدش از سایه هر کسی برد<br/>         بر سواد صمدین تنه خوان مرد<br/>         گنه کار ترا از آنکس دوزخ ببرد<br/>         ز زندان کینه خون خود ببرد</p> | <p>که چندین عقده در کار آید<br/>         چنان آید که خود میکند ای دلش را<br/>         سیستان آورد و زله و فریادش را<br/>         مگر کوه بهم بود کند ای دلش را<br/>         نخواهدش در شکافت از یاد</p> |
| <p>فروغ خبر شد دیده آخر شمار<br/>         نیامید بر بد و ترک در انداز<br/>         تو و بگوید عشق هر اندیشه بطل<br/>         ز نسک کودکان خبر بپوشم<br/>         دلم چنان از عده صدم ببرد</p>   | <p>صفا به ماه شد صیقل زنده را<br/>         کزین سبزه از درگاه خود امیدوار<br/>         غبار خاطر از دپادست خاک را<br/>         مجابیت اینک محکم کار<br/>         پسندید کند تیغ این شمشیر را</p>        |
| <p>فروغ هر که کوخیز بود<br/>         در خرابات چه حجت بجا نیست</p>                                                                                                                              | <p>کوزه شد شود خط افک<br/>         دست برشته دایم بد جا نیست</p>                                                                                                                                        |



|                                                                                                                                                                                 |                                                                                                                                                                  |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>چرخ و رست که آید سینه سازد خوار<br/>خوابی این بند را نماند کفایت<br/>چه غم است که در شربت شهر بود<br/>به تامل گذارم بیکر دند از<br/>که از دور زمین بوس کند خا را</p>         | <p>نیرباید که ز جان سیر کند صفا را<br/>کار و قوف قوت که چرخ و رست<br/>هر که بچند شود از خند برود<br/>بسکه در لقمه حریف نهفته<br/>بست خجسته ز بی بال و پر نقش</p> |
| <p>کنم شیراز را و اوراق دل مویش را<br/>نمیدانم که چرخ در بزم سر و دوش<br/>برود چرب ز می کشم آشامش<br/>ز بوی شیر جو شیر سازم بوش<br/>که دارد در میان گردن دگر کار و</p>          | <p>چه خوش باشد در خوش اودم سر و دوش<br/>کمی حیرت از طوق شکر دارم<br/>اگر بستان نازدهشت آن حال<br/>اگر خشم تو بنیاید که پست<br/>چنان معوم کرد در تبخیر خمر</p>    |
| <p>خرد و بر باید که اندام قد این کشید زنده<br/>پاک کن از خا حریف این کوه خرد<br/>خواه بکین شدن آن دانه خور<br/>پیش در دپاس ساقی ساعیه<br/>بر نیاید زود خوار از خم تیغ تیر ز</p> | <p>هر خیمت نداند که بنجر را<br/>خاسته دریا و کوه حسن و شاکست<br/>نیز زرقان او کشم شود از خواب<br/>عشق خوار از دل چرخ فر کبر<br/>دری کشته ناز تو نیست خط</p>      |



|                                      |                                     |
|--------------------------------------|-------------------------------------|
| موشش دیده کرد و لب جوهر تیغ را       | خمر کرم که شود در دل مقور تیغ را    |
| شیفر بخمیر آید ز جوهر تیغ را         | بکشد آن پیداکر در قتل محروم تیغ را  |
| سینه محروم میدان بر کسه تیغ را       | از بستان عدم چرخ طالع تیغ را        |
| کرده محو شد از خمر فرد و دیگر تیغ را | میکند پندار که هر حدت رهنه چاک      |
| پاک شویان شدن و اهر تیغ را           | زین کلفت از دل که گشته بود          |
| نه جهان در شش باشد راسا تیغ را       | عشق کشتن سببش بود خور ز تر          |
| حلقه بر فرزد که دید جوهر تیغ را      | بکشد خمر کرم فرخ شید باشد او        |
| میدهد از کجای هر آب و گو تیغ را      | زان مکرده کند شمشیرش که آن پیداکر   |
| که باین مکتب بر آرد آن شمشیر تیغ را  | بدر عمر او دین تر شهاب شمشیر تیغ را |
| دایه نامر ویت خورشید لاغوی تیغ را    | که زین عشق خمر عقل را او عجب تیغ را |
| پاک میسازند باده آن محشر تیغ را      | دو خمر بستان کم کن که این سبکین دلا |
| کیست تار در فرزند حیدر تیغ را        | قد آن عشق که در آن از آن عجب تیغ را |
| مهر که خمر جوهر که کمترین تیغ را     | صاحب از خمر زبان چرخ سحر کرم تیغ را |

|                                |                                   |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| سخت ریو می شود سنگ فشان شیر را | حرب ز می کند کوه زبان شیر را      |
| می توان کردن لبون متهم شیر را  | که چه میساید لغو قاتل شیر را      |
| است در دوز جوهر مانده شیر را   | سینه صاف بخور از دوزخ عالم شیر را |





|                                                                                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                                                   |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>از نور سیدان خدایت نیستیم<br/> عشق در پیش زبان کرم یسکنیم<br/> در شورت اگر چه کشت دجهان رفته<br/> از ما زبان خجیف گوشت<br/> چرخ خواب اگر چه خست قمار کند ایم<br/> چنین در آب و گل با رفته اند</p> | <p>چرخ شست پسته میخانه ایم<br/> چرخ شمع تا نماند پروانه ایم<br/> گر شسته ترنجبده صد دانه ایم<br/> این شد چرخ کبریم که دیوانه ایم<br/> تا جسم نیست نه فایم فایم ایم<br/> صاف غیر یا تحت نه ایم</p> |
| <p>خوطه دارم در دل الکس داغ خویش<br/> شد چو داغ لاله خسته نفس در پسته ام<br/> چرخ شوم با خورشید و در یک پرتو<br/> عشرت ده روزه کل قابل تقسیم<br/> پیش ازین صاف نمر اید ز خورشید</p>                  | <p>روشن از آب کد لدم داغ خویش<br/> تا زخم هر لاله پر کردم ایام خویش<br/> هر که میزد دم ز بوسه کل داغ خویش<br/> وقت بیل کنم در بسته داغ خویش<br/> چند دارم در تیر داغ خویش</p>                     |
| <p>چرخ آب از یک لاله نام<br/> بردنی شیند از کشار ما هر که خبار<br/> نار بهار طالع نیست از آفتاب<br/> رحمت دنیا ب دیده پدید آید</p>                                                                   | <p>از هوا دارن بر جان این لیم<br/> همسین پنهان عالم اسپم<br/> در تیر با مویرن یا هتاسیم<br/> رباط کل چرخ شستم غمچه میخوایم</p>                                                                    |



|                                                                                                                                                                                                                                                                                            |                                                                                                                                                                                                                                                                                                  |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>یکی نه از شد امید مر از آن خطبه<br/>         فزید کرید زاهد خویش ده دی<br/>         از آن که طلب چه سر حد و شیش<br/>         در آن باغ که صاب نغمه گرم شود</p>                                                                                                                          | <p>که وقتش م بود عید روزه دارا<br/>         که دایم در دل دارند اسبجه دارا<br/>         که در کباب دویدند فی سوارا<br/>         حسته ان بکنند از جوش نوبهارا</p>                                                                                                                                 |
| <p>نذر خوشبختیم عاشق دیوانه در<br/>         ز حرف پلوت لیا سیه رایت پرو<br/>         نکرد خواب کردید و خونبارها<br/>         دل افکار زبایت خوار از دایه لیبی<br/>         مباداده کم حضرت برانت او ز<br/>         پریشان محبت شب زنده دارا<br/>         مکن بهیو بستر شنا صاب چه سودا</p> | <p>نم افند ز جوش غلغله نماند در<br/>         که خواب الود ز خوش بودا نه<br/>         که از فر کرم کرد و دیده نماند در<br/>         چشم خند دار و دشمن و رانده در<br/>         ز خلوت بر میانها رسا کانه<br/>         زلف و کفش بر خیزین موشانه در<br/>         سر بر خنجه بر زانو نه زنده در</p> |
| <p>تا توان از رخسار کردن نگارین دست را<br/>         اشف قبل کار شخت ز راست<br/>         با این جهانی در چشم تو زید<br/>         بجز بر نغمه مر جان نیشند از دزد جوش</p>                                                                                                                    | <p>از رخا به چه باید کرد و نمین دست را<br/>         تا تو میسر زبند ای کوته نمین دست را<br/>         بر میاز از استین امر و شوم دین دست را<br/>         چند بر دل منیر از بهر نمین دست را</p>                                                                                                    |

خوگر پان میدرد ارشم هر دم بر  
سپتور تیش ام در حمله اول گدا  
مستیز عقد و سر و از دل باز  
کی خنجر قط صاخره رین میکند

تاله خواهد خست از غم نگارین د<sup>را</sup>  
نیست با جزیر فرناز نسین د<sup>را</sup>  
تابلی سپکار بتوان درشت چنین د<sup>را</sup>  
آمد خیزم جان کند از بحر غمین د<sup>را</sup>

خداوند بر سر بسک سزاد مینشکد  
میتوان دل را هرگز از این  
برگزیند این غنچه بدست آسمان  
کم نشد از گریه نه خوبستم  
از گمان بزم بر جزو چندین  
بر دل پرسم جان بوی گل شد گران  
بر خنای بسک طفلان صبر کردند  
شعیران نام شد بر بسک عقدان گران  
بود اگر زین پیش صبر در گنجی مثل

دکھن طعان دہر پروار ہین  
یک فخر مینہ اور چندیں  
کروغ لعل ماشع بالین  
سپیل شہرت کند از جا خودین  
شیشہ نہایت در دلا مین  
شیشہ در بابت از نازک دین  
مینم بالین خود شب بربین  
کی است دیوانہ سر شمشین  
شد سبک غنیت فرو با سنین

مرغی جواهر سره سازد ظمیر شرب  
هفت نیش شمشیر حیات نقدین

کند نعل شراب بخ چشم شور کو کربلا  
میدید جمع اکرمید در ابد حسن کربلا

[illegible]

|                                 |                                  |
|---------------------------------|----------------------------------|
| خوشامیسیسم که لعل ابر او        | ز آب ز کلبه یزداد چاه            |
| بوی خند شیرین کنه دنان بکام ترا | که از خطا دیکین روز نیست ان      |
| چنان شد عام در بام مازوق کوشی   | که از دبر بود در دل کران طفل     |
| نزد و شد تشریف میدان بر عین     | که طفل از دوا خود میند اماده حرب |
| متاب از خیمه نام رو اهل ازای    | که بخشاید که از دم غیر نرسند عجز |
| مکن در جهان که تیر تضر داری     | که باشد باد و شکر از دم تضر      |
| بر تر تیر در دست خنجر دیوانگی   | عجارت خند خواهد کرد این فرموده   |
| مزن و کنج غول فلز از دست صا     | کوار اما در غم خنجرش قوت         |

|                                   |                                           |
|-----------------------------------|-------------------------------------------|
| خواب ناز حسن روز او فزین          | لنس که کمواره بود از او کلمین             |
| با تو چه کردند خوابان که از او    | در کب فی برق جان بود زین                  |
| پیش از آن که خنجر غنچه کرد شیر    | بود در کمواره دست از خنجر مکن ترا         |
| صبح از انوش کلین تازه تر خیزد جوا | که کل بر عود افش نذرین ترا                |
| در سوار سیرتوان کلید از بلای تو   | میند خنجر بسته کلدسته غنائین ترا          |
| از برستان که خواهد این کار چیده   | باد به روز و روز خنجر شود از ابرو چین ترا |
| جوهر ذاتی بود نسک فشان شیر        | ساده لوح اس که چرخ کند تقین ترا           |
| چهارت در خواب خند شریذی           | کرید شادیت کار شمع بر بالین ترا           |

تیرد از پیش مراد دلا زدی  
که تخمین تو بخشد صاحب مرغ

بر دل مور خجور است در دین  
کز رخ فغان شنیدن بس و تحسین ترا

بسته است چشم روشن از سیر بال را  
که دیتیم باغچه کوهرت ذوق  
مار از زیر پرست راهبران  
دایم ب رویم از فیض خدای  
نفس که داد مار از آغز آنچه بایست  
چرخ سبزه سوده ز دنیا حور حسنا  
در نامم امر و از نامم ترست

چرخ شمع ریش در بر نشاند را  
 شون نشاند اول گرد دل را  
 هر چرخ بست بند و صیال را  
 از دست هم باز زندان را  
 هم مسکند در حسن قدر مال را  
 کرد در خیر دار و مشین خیال را  
 نیز قصه در صایب کمال را

برجی خوش دزدیم کلام هر شد  
غیر حق کردم فراموش هر چه در دل داشتم  
در کند اریل بودم داشتم تا خانه  
بی نداشت بر نیاید پیش آریه ام  
تا کشودم دیده نهضت هر دایع  
تا نظر بر خانه نشانی اندم نقش

جمع کردم پادشاه را بهر شد  
طایفین از دوا تم قید باشد  
از کار آن ترک خدایان شد  
زند که چو صبح در آید بهر شد  
در نظر چشم غل خوشنما شد  
هر لحظه از دست منی که کلاه شد

[illegible]

بخت غیرم شد دیده مر شستا  
مرا از هر جهان پناه غفل شدم

دلف در دلف نظایر سهر شد مرا  
داف زهر غفلت خوابهر شد مرا

سنگ طغیان از هر طل کرانی شد مرا  
شد ز دنیا چشم بستن جنت مستم  
عشرت ملک سیمان منم در چشم نور  
بسنگ دیدم بی ثباتی آربان پونا  
تیرا ابرش پانی بخت اینسینه ام  
حرف پیاپی بسته در حیا زده  
شوق مرا افاده شد در روی  
پیش منگی که کردم سینه صابر

درد و دواغ عشق باغ و توبانی شد مرا  
نخ کشیدن بر جهان خط انما شد مرا  
قطره از وقت محیط پرانی شد مرا  
خاک ساکن در نظراب روانی شد مرا  
کرچه از بار کبریا قدح کفانی شد مرا  
مغصه و شرب طل کرانی شد مرا  
نقش از پتو ارم کار و نه شد مرا  
در میان طلب سنگ نشانی شد مرا

نمی عالم ناساز شربت مرا  
تا از آن در خاک نظر دادم  
لب بدر نوزده مرغ شفا دم  
خرد در دست که پند در دل می شد  
میداد در سدر دواغ طه کفر

تر جگر من عالم است مرا  
آب حیوانی طربوح سر است مرا  
آب روجع جوشد عالم است مرا  
تکیه بر هر چه کنم بخت خواب مرا  
خنده کبک در جلف عجب است مرا





صاحب چو آب جهان می شود / جز که خوش کند دل شکل پسند ما

|                              |                                      |
|------------------------------|--------------------------------------|
| طلب مطلوب بهیچ میسایم ما     | نور شمع از جنبه پروانه میسایم ما     |
| در غیبتش از آشنایان گزینش    | لذتی که مغرور سگای میسایم ما         |
| میستوان از قطعه دوش صد طاهر  | تا رو بود دامن را از دایه میسایم ما  |
| موشکافز آینه دوش فرکان حجاز  | چرخ و لب لعل را از شایه میسایم ما    |
| روگرد الوخاک از سیلی طوفان   | این صفا که کریمستانه میسایم ما       |
| از کج دینم بخشد خبر روش      | دوست منجانه از پیمان میسایم ما       |
| چشم حقین را زود کثرت از دشت  | نه صد را که هر یک میسایم ما          |
| دام در سیدلانی که افتاده است | این گره در کار خود از دایه میسایم ما |
| سالکان صلیب بند از پیرانیش   | آنچه از یار کج طغایه میسایم ما       |

|                                  |                                      |
|----------------------------------|--------------------------------------|
| خط ناز و پشیمان رخسار ز را       | ار نیم صبح پروانه شمع طور را         |
| سکوه خمد شیر میخواست که در لبم   | ریختم در شیشه با زین پیر زور را      |
| پاینده پر فر زده خویش تا پنا شوی | منت حاجت عجب در خانه خود را          |
| خرج خود ز خوت هر سنگی تا ز گردید | کردش نشین از خانه ز نور را           |
| منت صاب و جهان بخود میسر کند     | با ده خواران نقل میسایم ز چشم شور را |



|                                                                                                                                                                                                              |                                                                                                                                                                                                                |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>زینفون حدش که بدو میکند<br/> نخفت متغیرت ماکم کرده را<br/> با حوال دل صد پاره عشق که پرواز<br/> صد خنده کل کای بس میکند</p>                                                                               | <p>نهان چو قرع غلطه سبزه خوان<br/> برس در چشم خواب الوه سازد<br/> زینین کل خرسند طفلان در زما<br/> ندارد آسباج نغمه کلمات</p>                                                                                  |
| <p>مهر طوق از دل متاب میجویم<br/> هر که خود بر جمع میازد همه لم درو<br/> سکوه بانار اثر از چشم که میگویم<br/> از صیال محرم و هم بخت کنی<br/> ناحقیت رو صبر و مجاز و رو</p>                                   | <p>حیرت امینه از آب میجویم<br/> بجز راز درسته کرد آب میجویم<br/> راستی و جور کج از آب میجویم<br/> در سه دم حرفه غنای محراب میجویم<br/> ماه را دایم طشت آب میجویم</p>                                           |
| <p>چده ات خورشید میبند امینه را<br/> که چه از این کویا شود هر طر<br/> چهره بر در شکست حسن تو است این<br/> دیدن بی و اگر دهات صبحگاه<br/> عمر زمین مرده گزابر کرد دنازه و<br/> ساده لوح اس که به دیدن خور</p> | <p>لعل خجسته میبند امینه را<br/> طوط خط تو کو میبند امینه را<br/> شق چو ماه عالم را میبند امینه را<br/> چین جوهر از چین و میبند امینه را<br/> از عس و تو تو میبند امینه را<br/> خسته مشق تا میبند امینه را</p> |



|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p> یک پنجه شستن در آ<br/> از دوریت چو شام غمیان از قیام<br/> تا چند در یکس توان کرد عوض حال<br/> خونین دلان شوی قناری تو خوشند<br/> مانند شمع جبهه فانوس شمع را<br/> دست و دلم زدیت انکار نیست<br/> آینه در زینت طوطی زینت<br/> چرخ نور کف نهفت بهین بخت در آ<br/> از درشت ده رو چو صبح در آ<br/> یکه خلوتم تیر پر مهر در آ<br/> خند است نهیل خاک میزد در آ<br/> پرفر در گذار و باین بخت در آ<br/> نبد قبالتو ده عویش در آ<br/> اسند لایب شیرین بخت در آ </p> | <p> یک پنجه شستن در آ<br/> از دوریت چو شام غمیان از قیام<br/> تا چند در یکس توان کرد عوض حال<br/> خونین دلان شوی قناری تو خوشند<br/> مانند شمع جبهه فانوس شمع را<br/> دست و دلم زدیت انکار نیست<br/> آینه در زینت طوطی زینت<br/> چرخ نور کف نهفت بهین بخت در آ<br/> از درشت ده رو چو صبح در آ<br/> یکه خلوتم تیر پر مهر در آ<br/> خند است نهیل خاک میزد در آ<br/> پرفر در گذار و باین بخت در آ<br/> نبد قبالتو ده عویش در آ<br/> اسند لایب شیرین بخت در آ </p> |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                  |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                 |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p> که قیمت کمر از دیده و رشود پیدا<br/> نهفت بر دراز پس شود پیدا<br/> که رنگ سرخ بخت شود پیدا<br/> که برق تیغ ز آب سپر شود پیدا<br/> و که فصل ز کوه و کمر شود پیدا<br/> که سحر مور تر بال و رشود پیدا<br/> که دل جواب شود این کمر شود پیدا<br/> چو رشته که زلف کمر شود پیدا<br/> نخوش است اگر مهر شود پیدا </p> | <p> چرخ نور کف نهفت بهین بخت در آ<br/> از درشت ده رو چو صبح در آ<br/> یکه خلوتم تیر پر مهر در آ<br/> خند است نهیل خاک میزد در آ<br/> پرفر در گذار و باین بخت در آ<br/> نبد قبالتو ده عویش در آ<br/> اسند لایب شیرین بخت در آ<br/> چرخ نور کف نهفت بهین بخت در آ<br/> از درشت ده رو چو صبح در آ<br/> یکه خلوتم تیر پر مهر در آ<br/> خند است نهیل خاک میزد در آ<br/> پرفر در گذار و باین بخت در آ<br/> نبد قبالتو ده عویش در آ<br/> اسند لایب شیرین بخت در آ </p> |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|



|                                  |                                  |
|----------------------------------|----------------------------------|
| از شاد تو خوشیدت بکشم بر آستین   | چو تواند سیاه دیدن دیده دیدار    |
| بیکه چو سید بهم کام لب از شیرین  | نقل شوند گفت رنگ بر تو           |
| تاچه در پرتو کمانهای رخسارش بود  | ناز و نکست در رخسار دیوار        |
| قابل شاد و شاد و شاد و شاد و شاد | هر که پسند در سخن لعل کدما بر تو |
| ساده میازد ز جوهر و شیرین آینه   | نیست پروا خط شبنم ز رخسار        |
| دست کلین ز از حیرت پا بر خوار    | احتیاج دوزخ نیست کفایت           |
| آری میگردید چشم ترا زو کوهرش     | یوسف مهر را که میدید باز آرد تو  |
| مرک شوند غنای تو را ز انوارش     | نیست ز خاک آسایش طبع کار تو      |
| که دور از دور از یکدین قیامت است | هر که صاب از تو نشیده است کفایت  |

|                                  |                                        |
|----------------------------------|----------------------------------------|
| دل تمیذ بشکر ز در بوسه است مرا   | رشته خرمی با بچو بکس است مرا           |
| هسته قافله ناله در در است        | که چه فریاد در سر سحر بکس است مرا      |
| میکنم حرف شوخند بی پروایی        | که چه خمیر جوج و فر از دلو بکس است مرا |
| از عیش و بوستر پروانه من         | هیچ اندیشه نشکر دلو بکس است مرا        |
| خواهم از عالم با جود روزگار      | چو کلین چشم بدست بکس است مرا           |
| بجز از جوش کد کیدل بر آید است    | در چنین وقت که در بکس است مرا          |
| صاب الفوج بر آید که درین داج است | دل بکس از بکس هرزه بکس است مرا         |



میزد مردم مرا چسب از آزار بر  
انتاع عاریت بر خود گانی چیدام  
چرخ کار که ساعت از غیور  
تا شدم پیشم در میان خشت  
حسن کیش کاغذ جوش موادران  
دست من چرخ را در دیوار است  
تیکه بر نوید جان من بر صاب که چرخ

میخند و در دید هر جزو ز خان جلد  
وام خود خواهد ز هر دم طلسم جلد  
چرخ سنبلین دل خیزد دم کثیر جلد  
پس بجای برسد و از پستار جلد  
دارد از هر طوطی شد سر و زنا جلد  
ورنه دارد و از هر کل بر خیزد جلد  
آن چنین بودند تا کرده اسرار جلد

کر زنده اش که بختش حسن آمد را  
 عکس حال و خط غمبار این کسین  
 بر سر زانو چرخین خوش حسید  
 جبهه او کشت شباهت از حسن  
 تا بر آمد خط سبز از لعل شکبار او  
 از قبول عشق دل زار کس ز دیر کم  
 در نظر نامکیندشین تر از زار شکبار

زود خواهد کرد و خسترتش اینمیدار  
میکنند ز ناله چو صحرای صحرای  
تازه خواران چشم پاک اینمیدار  
صبح میقل میکنند روشن چو اینمیدار  
حکمران طرز زهر شد زیر زمین اینمیدار  
بر بود ز ناله از صحرای اینمیدار  
کلک صحرای از حدیث سکون اینمیدار

کرجه در دیدن آن نظر دارم

شوق حق خورشید تابان در بدر دارد

[illegible]

|                                                                                                                                                                                                                                               |                                                                                                                                                                                                                                           |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>نیت از کوفته پرواز بر جانم<br/> بکده دارم نفعی از پوختن بهایش<br/> نیت از چوبه پر کشیده بهایش<br/> بویسه این سبزه دسپار کاروان<br/> خادم اما بر نیدار ز بونی غیر تم<br/> همان سبزه کی از سبزه دمان آید</p>                                 | <p>نیت اسبان بل و پر دارد مرا<br/> آب کردم چو کبریا ببرد مرا<br/> اسبان چرخ تنغ در زیر سپهر دارد مرا<br/> گرم قیاس بر جمل از راهبر دارد مرا<br/> و از بر سر کس که خواهد یکسپه دارد مرا<br/> کوشش خنجر که از خود خنجر دارد مرا</p>         |
| <p>نیت اسود از سیر و محسنوز<br/> سرازاده سبزه نمر بردارد<br/> چشم اموسیه هر سبزه نیش<br/> نیت صاحب نظر از نظر نیش<br/> میخورد که در غمبش محل آید<br/> که در از لطف نیدر دل آید<br/> که بظاهر چشم غولان دارد<br/> می شود سبزه خیمه لیلی صا</p> | <p>نیت طفل بود کوه و کمر مخورزا<br/> مور زولیده بود با شش مخورزا<br/> نیت در کار لیلی مخورزا<br/> نیت از غولان لیلی مخورزا<br/> نیت خورشید در مخورزا<br/> در سینه لیلی مخورزا<br/> است در رده شاد مخورزا<br/> نیت که بر آید در مخورزا</p> |
| <p>محمده درم سبزه تو بر یکد که در</p>                                                                                                                                                                                                         | <p>شاید غلبت به کند نه بر حرا</p>                                                                                                                                                                                                         |

این مجلس در کتب نیست چه کده  
 چه تریه و کلمه چه جفت م  
 چند نه بوشن پر شود سفید  
 در هیچ جا رز روشنی نیکنو  
 عشقم خان رود که دنیا و آخر  
 صابر بوشن نقش و کلام حال

اگر آب بخورده است که سخت تر  
 می رسد و در کوفت می افتد  
 کوفت شود باید چوب شمع را  
 نظاره توختن در آن نظر  
 داشت و در قطره است از نظر  
 خوشوقت باد آنکه کند بخور را

عشوقها چاک سازم نه ناموس  
همچو اسب ارشته کارم بر فرزند  
از خود دار این نیندیر بصیر چشم در  
حرف دعو مردان طایان دارد  
زخم از هم رسم گوارد تر بود عارفان  
میکنند در دانه محسن ای کجا عشق  
بر کعبه تصایف با فرقه که دهام

پیش نهاد علم این خرد سالوس  
 بنفش و بنفشه بان کردید چو بنفش  
 عیشی پانیاید در نظر و سیر  
 در تنی نه کعبه اند در کعبه  
 زخمه در زدن بود از عیش و محبوس  
 شمع عز روانه در قهر و در خا  
 هر مرد کفنه کو کف انوس

بالپرشدن و مسکن نشانی خفته  
شده و خواسته سوار و همان اسوده

خبر راه انداختم این کاروان  
برده گویا خوب درک این بمرگان

الحمد لله الذي جعل في كل شيء  
دلالة على قدرته وكرمه

|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| نفسش که گرفت غنچه را            | راهن از خوش شد کاروان غنچه را   |
| زود کرد و چه شرم بالکاه         | میرودش غنچه را غنچه را          |
| مر بر بار غنچه شمع از زنده      | گر که مراید خواب اگر شب غنچه را |
| عذر لب زن که میریزد چشم خور     | خنده شرم مکنان غنچه را          |
| عالم از فرود کاین چشم خواب آلود | کو قیامت تا برینزده جان غنچه را |
| جان تدبیر ز غنچه صاحب زنده      | شمع سپید باین جهان غنچه را      |

|                                 |                                  |
|---------------------------------|----------------------------------|
| منور استند از نظر کعب هم را     | بدر باد که سیر احوال خرام را     |
| ادب برورده شمع نایز که از       | نور دوشم برده شرم حجام را        |
| آردان چرخ شمع دیده بیکم         | که شمع طعنان دار زنجیر سجده را   |
| بدان میت پاک شود ز خون          | همین پاک کن استند وجودم را       |
| همان از شمع چشم برآرم از کربش   | اگر صد بار دید بشکند بر هم را    |
| نمودید از جهان ملک شور و احسا   | مگر شوقیت خوش شمع نایز را        |
| چو ماه و نسبه از پرتو نفع برآرم | اگر بان بزرگی بکسیر و کرم را     |
| مرا از زینت صاحب دل نیاید       | بحرف و صوت شون داد و این غلام را |

|                   |                        |
|-------------------|------------------------|
| مهری طاعت طاعت را | کران طاعت مردم طاعت را |
|-------------------|------------------------|



|                                   |                                |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| نسیم صبح از تبارج کوار که مراید   | که مرغان کاسه در یوزده گردیدند |
| چنان که کشته دهن رفت کرد و اجتهاد | حشمت میگذاردش که تیغ زبانه را  |

|                                  |                                       |
|----------------------------------|---------------------------------------|
| نیت بخود عجز را در رشت در        | جامه شست چرخ شیر عویانه را            |
| که چه از شش زبانی شمع این نه محض | نیت ز تیغ ز شست شست                   |
| زندگی که دید از قید و تپا در کجا | بر دوازده عالم بر فراز این آب چو کلاه |
| در بستان تل که دهم روشنی بود     | اگرچه طفل باشد خط شست را              |
| نخچه خویشین است جوده کل میکند    | در کربان حب از پاکدانی را             |
| فارغ آرد اندیش بدو یکم که خست    | خانه در بسته چو امین حیرانه را        |
| از هر طرف ظاهر شود چو کرم        | منوب کج که کرد اند و دانی را          |

|                                        |                                  |
|----------------------------------------|----------------------------------|
| نمان در زنگ از آن جز تیغ دارم بر       | که مرا از عجز هر دو تنم در دارم  |
| ز طوفان حوادث بکشد ز نیم فصل           | جایب آردین پاکبخت دارم           |
| مرا از ترس زمر که دیده ام چرخ موج دریا | خوشا ابر که سازد خشت دانه را     |
| زمر باز در کشتن چرخ خوش است کرم        | که میریزم چو گل در دانه گلچین را |
| در این ریخه در میان تیره روزان         | که کردم حرفت انامینه دو خاسته را |
| بجا شو شوم فخر دمان پیوده که باز       | منبازم چو کوه از هر صید را       |



|                                                                                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                                                                  |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>بناج مشورتوان بسنگ نشان کن<br/>تا کسر دیا تو از کشتن از کسب هوا<br/>این خواب آنفل صاب که میگویدیم</p>                                                                                             | <p>در قطره هر زدن لایان غم خوش شد چرا<br/>چو خواب لوح در بندش شد چرا<br/>ببختش شد کسبش شد چرا</p>                                                                                                                |
| <p>که راه گفت خفت هر سه از ازا<br/>بد بهر مشوق بود حاجت ب<br/>در کوه و کوه اندر بار یک خطا<br/>اکسیر شد از قرب که کرد متمر<br/>هر نامه که اشکم از درد جسد<br/>باده حیران چکند خواب شیرین</p>         | <p>چو خواب زمین گیر کند حسرت از ازا<br/>روز رز دل خویش بود پیکد از ازا<br/>زهار نیل مرو خوش کرد از ازا<br/>از دست مده دافروش کجا از ازا<br/>مست از شوئل و پر نامه بر ترا<br/>صاحب غم از شور جهان نغمه از ازا</p> |
| <p>آه از زنگ که درت پاک سینه را<br/>زندگانی بشارت بر کردن مکن<br/>بالصبر چشم ظاهرین آید بجا<br/>دیدم آینه را جوهر بود موز ز یاد<br/>خمر زه زرق پوشید از مردم<br/>خرقه پوش سرد و گرم استین افشاند</p> | <p>میشود روشن رخسار سواد را<br/>پاک کن از صفه خاطر غبار سینه را<br/>روزی حجب نباشد خانه مینه را<br/>پاک کن چرخ خون از علم سینه را<br/>موشکان طریقت خرقه پشمینه را<br/>چو که این رقص حجب مکن سینه را</p>          |



نیت صابر علم رسیده غایت کمال  
میکنند نقش و هر ضمیمه این را

|                                                                  |                                                                |
|------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------|
| پاک بود خنده شوشت دمان ما<br>آلوده است خانه ما ز قیامت زل        | در کام سپنج غنچه نرود زبان ما<br>دارد ز زور خویش چنان گمان ما  |
| از رخ تو لب فرو درین بوته گلزار<br>ما از رخ محبتش جوان رسیده ایم | شد منتهی نال در قلم استخوان ما<br>تا بوته گیت شعله نای گمان ما |
| در فکر ما که ز کس غایت نیست<br>خیز موج هسته از سر مار انگار نیست | سپهر فرخنده ز جبر ز کار و نال<br>رحمت بر کس که شود همگان ما    |
| صاحب کرده زلف منجر ز کرده ایم                                    | پاییده میت جوهر تیغ زبان ما                                    |

|                                                                 |                                                                         |
|-----------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------|
| جنت در بسته ز خنده شوشت ترا<br>صلقه ذکر خدا کرد لب خاموش تو     | چرخ زرین میکند چرخ به بند شوشت ترا<br>گر شود کوفتین از فر دم فراموش ترا |
| کوشش کرد از درین بستار غنچه<br>خانی حشر شده که همین بران روزگار | میکنند با صد زبان تعین خاموش ترا<br>برنج باریت حاصل از کم غموش ترا      |
| خنده غمناکی مگر کم غمناکی<br>آنگنان که خارشش از آید کوشش ترا    | میکنند از حسن طبع طایف شوشت ترا<br>پیشتر نه رغبتی خشن شوشت ترا          |
| خانه دار در در گذار کسب لنگر گشت                                | میشود چرخ سلامت خانه بر دور شوشت ترا                                    |

از کسب زلف و هر ضمیمه این را  
در کام سپنج غنچه نرود زبان ما  
دارد ز زور خویش چنان گمان ما  
شد منتهی نال در قلم استخوان ما  
تا بوته گیت شعله نای گمان ما  
سپهر فرخنده ز جبر ز کار و نال  
رحمت بر کس که شود همگان ما  
پاییده میت جوهر تیغ زبان ما  
جنت در بسته ز خنده شوشت ترا  
صلقه ذکر خدا کرد لب خاموش تو  
کوشش کرد از درین بستار غنچه  
خانی حشر شده که همین بران روزگار  
خنده غمناکی مگر کم غمناکی  
آنگنان که خارشش از آید کوشش ترا  
خانه دار در در گذار کسب لنگر گشت  
میشود چرخ سلامت خانه بر دور شوشت ترا

بوشی ز زنگ غصه میرد دل  
دل سیه جزا که دوزخی شتر را

|                                 |                                   |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| مخجل اگر چه جام ز بیکر دارین    | مخال تشنه لب فیض از بیکر دارین    |
| مزد عشق و غمش غل غل از دل       | که در هر ساعت غل غل از دل         |
| دل روشن بر پنهان بار اگر کم زد  | که هر چه روشن شد نه در بیکر دارین |
| زن است پندار همیشگی لب          | که زور داده و قدر بیکر دارین      |
| ز نیکین قدر لب زن از کار غل     | نصب از داده نو شان پیش بیکر       |
| زیست می توان در یافت در دل بیکر | عید داده صاحب نظر بیکر دارین      |
| دل از شکسته کشته کشته در کوه    | که ساقی باقی شب در بیکر دارین     |
| یکی میشد در پرده هم حیا و بی    | شراب لاله کفر ناله در بیکر        |
| ز شوق بوسه ساعت دنا را چه میداد | لب ساقی همان شب در بیکر دارین     |
| که ساقی میشود درین محفل اندام   | که جوش مرز ساقی نه در بیکر دارین  |

|                                  |                               |
|----------------------------------|-------------------------------|
| میسند با کوبان دار در صورت       | تا که رگش بخان سازد مرز و روم |
| بر سبک تر ناز و لغه از ما و شنید | ناخوشیست منظر بیکر طرب و نور  |
| کی صابر شود ساحت طافه شود        | نیست محکم خم بر آید مرز و روم |
| زخم مار اهر شک خدی غر از دوشور   | بر مکتب قیامت نیز ندانور      |

|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| کردن پیوده از دو سرین میکند     | کوشن بهیشتار و بجز پشاور ما    |
| کز چه پیرم از جوینان خوشتر یم   | خند بار صبح دور و دور کافور ما |
| عقل ناقص مرده ساز و نمنا بر دود | ساز و کرد و بقانون خود ننشود   |
| لفظ مانند یک زبانش نه در کار    | دست کوتاه دارا راه اولاد       |
| دل چو روشن شد چراغ عیادت در کار | صافی شدت شمع خانه ز نور        |
| سخت نهجارت دایره کرده هر        | جوده بری بختی میکند در طور ما  |
| خاک پریشان از ملک چین بالاتر    | آب از ظرف سفالین بخور فغفور    |
| زیر افکار صایب بیدار فاده       | کی رسد هر کوه نه شمشیر دود     |

|                              |                                 |
|------------------------------|---------------------------------|
| سمندر کرد ایشک کرم حفران ابی | ز کوه هر صفت پخت کرد خجاری      |
| زبان مجلس شنیدن خاموش می     | که نور نیست دیو چایع باجی را    |
| پنجل بوده است از قلمیر دایل  | که چشم خند داند و دور کرد خجاری |
| نزد و جمع طول اهل محبت خاطر  | خدا هر از کی شست این بروج       |
| غنیمت دان و پنجاه این دو     | نخواهیم خطا بنه و رنگ قناری را  |
| شقایق حقه تریاک تا که دیدم   | که آهسته آهسته خرم شده ابی      |

|                                   |  |
|-----------------------------------|--|
| خول کو بی صیای خرم شد از کوه پرود |  |
| ز بحر کرم شد ز موزون سبکی را      |  |

حیدر زان  
 کوشن بهیشتار و بجز پشاور ما  
 خند بار صبح دور و دور کافور ما  
 ساز و کرد و بقانون خود ننشود  
 دست کوتاه دارا راه اولاد  
 صافی شدت شمع خانه ز نور  
 جوده بری بختی میکند در طور ما  
 آب از ظرف سفالین بخور فغفور  
 کی رسد هر کوه نه شمشیر دود  
 سمندر کرد ایشک کرم حفران ابی  
 زبان مجلس شنیدن خاموش می  
 پنجل بوده است از قلمیر دایل  
 نزد و جمع طول اهل محبت خاطر  
 غنیمت دان و پنجاه این دو  
 شقایق حقه تریاک تا که دیدم  
 خول کو بی صیای خرم شد از کوه پرود  
 ز بحر کرم شد ز موزون سبکی را

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| که هست داروی شو شراب هوا      | مرا نشسته سخت گلاب هوا       |
| که دل سپاه کند بی شراب هوا    | صلح است ابرت باده روشن       |
| که شد ز ابر سپیده غم نشین هوا | بگوشش آمد مرده سوزد قی       |
| شود چنین بظراوت که از هوا     | ایستاده شود شسته تو بنامه ما |
| که میکند ز تر آب در در هوا    | شکایتی که جز از بهار نیست    |
| غمان گشته تو از نوبه شراب هوا | مده بدست موها چو خورشید که   |
| که خستیا رند ز در شراب هوا    | هوار است بود هر زمان شاخ که  |
| که چو جرب کند نه شراب هوا     | برون کن از سر نخوت هوا پر را |
| چو نامه از رخ او نفس شراب هوا | اگر نه صبح میت بود چو کبک    |
| که دلپذیر بود خوشامد هوا      | شد چو سپهر مرود ز هوا کس     |

|                                  |                               |
|----------------------------------|-------------------------------|
| کشوده شد در جنت ازین بکند هوا    | شد از کباب تو پدال عید هوا    |
| شود و دیده چو بادام اگر سفید هوا | کنم سپاه ز نظر و بخت هوا      |
| بسیم چو کعبه توان دید هوا        | کرانیم کعبه دیدار ازینکرو حی  |
| از کوه در نفس بخت آمد هوا        | زینتر چو کعبه شکست بر دیم     |
| چگونه خسته طالع شود عید هوا      | ز تخم سوخته نبر ایستد شون دشت |
| که صبح وصل شود دیده سفید هوا     | ز حسن قبت چشمم آن دارم        |



|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| بود این دل من دیدن مردم کن      | شد سبک در دیده کوفه ز محرم     |
| با کمال قرب این دل بفرمودم      | پنج خلعت خرم جان این دریا      |
| نیت باغ مجرا که دار از خوشی     | مهر خاموش نه سازد بال کوی مرا  |
| حسن عکس را هر جا که جوهر حاصلست | هر جا محض خلعت زین محرم        |
| چرخ الف درسم کرد و مجبای می شود | عسد کوه جاودان زان قلعین       |
| در بنام قاسم خرم غافل           | تو شایسته تصایح چشم از نام مرا |

|                                   |                                  |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| قدر بقدر که سلطنت عالم را         | هوس ملک نباشد پس اوسم را         |
| میکند کار نفس خود دید مطمع        | دزد چو شمشیر شود او کند عالم را  |
| خود شمار کند را که گشت برتر       | کند مر که در فردوس بر غیر آدم را |
| پیش چشم که شد از پرده شناسان حجاب | شاه نیست بر آنچه خود خودم را     |
| نیت ممکن بکعبه نیکان شیر          | کل مجرا بشیر رسانید بر ششم را    |
| میتواند نفس که در جهان روشن       | هر که صبح بر آید دل دم را        |
| دشمن است مسلم که بر دشمنم         | که در محبت چنین کند غم را        |
| محاسن است بر کزین مذخورا          | دلخیز دیو قوار بر خودم را        |

کار اسیر گشت ذاتی صاپ

خاک در دست زردم شود غم را



|                                        |                                  |
|----------------------------------------|----------------------------------|
| هر که دارد خوارخواهر بر سر نه باشد لیم | مویایی میهد بد دل در بستن سنگ را |
| شد می غنفت صاحب از قد و                | خوار سکن شد در خوش فلان سنگ را   |

|                                   |                                |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| نبر میگرد در وان چو آب از ماند    | خضر شواند ب ز کمر اندن         |
| بکند دل مردم ز تار و پود چو گیتان | می تواند پنهان سوز اندن        |
| و شمع زاردم از تیغ قفل سینه چاک   | چشم خوابانیدن بود شیر خواندن   |
| عشرت روزین از غول و چرخ           | کچماخ شوق میگرد ز خندان        |
| و سیکر میکنم از آله که دوست حسن   | چرخه دارد در مار زرب خواندن    |
| که چه از غم و کینه چرخ شسته ام    | می تواند یک نگاه گرم کردن      |
| هر تنی در نیار دماه خوار نه یه    | در تر از و از گران قدر بود دان |
| اگر چو شک فتن دورم میگرد          | از عروست نیست که در نرودان     |
| حاصل مخضر در ترک حاصل شسته ام     | دعا نیست صاحب دانه اند         |

|                                   |                                   |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| رنگی از لاله خواران جهان نیست مرا | به به خردایع ازین کائنات نیست مرا |
| تبی چشم خود خسته ام چو غزال       | چشم بر جحران میگرد نیست مرا       |
| آه از محبت چو تیر سبکشاران        | غیر خمیازه خشکی چو گمان نیست مرا  |
| در خواب چو نباشد و نماند ام       | سنگ طفلان کم از طفلان نیست مرا    |





|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| زنی بر سنگ اگر امینه صورت پذیرد | ز نسیب صورت دل کرد و کار        |
| که نذر سر ز بردار و مقام حیرا   | خود را چنان بر جاده بر شین باز  |
| ز هر دزد صاب عهدن خوش صغیرا     | بقدر غیرت همکار گیرد اوج هر کار |

|                                   |                                  |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| بیرساند محراب باب اینچند را       | نغمه در جوش آورد خون خرد لونه را |
| بهر عبرت شمع شش میزند پروانه      | عشق و اندیشه بوسه شاکل           |
| کو بر آرد مستب با کل در میخانه را | بیرساند بوی فرخنده در آن خوش     |
| شسته ایم از لوح خط حکم طعنه را    | روی در عشق حریف ز اور دهم        |
| تا چو ز عیال بر پند کردم خانه را  | چشم شود شکامان حلقه برد ز در را  |
| نیت با نطق کفانی منبر سکانه را    | در سواد نه محبت میر میسر میکند   |
| چو که شوان جدا از دام کردین       | دل عشق چشم خیال بر نقش دوخته     |
| جانه فانوس اگر کرد کفر پروانه     | چو شمع شسته کیر دزدانی را زنده   |
| میشاید زور حریف در میخانه را      | کر نیاید بر رنقا و صاب محنت      |

|                                   |                                |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| بر هوای بر نه تخت روان خود را     | چشم شب بیک از خواب کران خود را |
| قد می بیند از دیده و روان خود را  | کوهر ابله در راه طلب رنجیت     |
| لب بکفر فارغ از اندیشه ناز خود را | میکند کال لب زبان لب افسوس ناز |



|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| میخند خرم خوشیه سبک آمده      | باجار دل و نغمه بدست پرس      |
| شهر زندان بود از خانه         | میکند گفت یک خانه لشکر شیر    |
| ماند کی کم بود از درازنک آمده | در غریب رودان چو خزل آید      |
| راه زد یک بود سبک آمده        | کوشش افکنده تراد و خزل و رنده |
| مباد آن قامت حقیر نزد آمده    | با دینچو گمان شک بر کمر بسته  |

|                              |                                 |
|------------------------------|---------------------------------|
| نیستند آه بخت کبر و دارم     | کرچه باشندان دور مشک را برهم    |
| نیت در چشم کوشم و رخسار دارم | مستی و محمور از هم کرچه دور آید |
| در تریک بر نهر و کنار دارم   | چندیم جگر عشق و شبنم حسن        |
| هر کی خشم سازد و دیار دارم   | کرچه از هم جدایی استخوانم بند   |
| میساماید که صورت لعل دارم    | بر پی میگردارد این دور آید      |
| کرچه باشد بر یک لاله دارم    | میکند صد پاره آید خازن آید      |
| هست از انظار روشن چرخ دارم   | مست گردند با هم چشم چرخ برهم    |
| ماه ز کشت ترا بود و تار دارم | از دل روشن بقی شود پود          |
| از یک چشم شور روزگار دارم    | نش و موز نماید کمال آید         |
| آب و زعفران در یک عیار       | اشناسیها ظاهر کرده یکایت        |
| عمر کل چنین نماند و نماند    | خالی آید و در کار پورند         |



|                                  |                                 |
|----------------------------------|---------------------------------|
| آب روی که بر از کریم مشویم       | بجز را ساز و غبار الوذکر سیلاب  |
| بجای هسته نشین شادیم             | در کف آمینه نگر میکند سیلاب     |
| آهسته و با جفا را شور آورد       | میکند کار ملک در دید بافت       |
| از دل چاکم در دیز و حرم آب روی   | کمانه و مومن فرخنده از مجرای    |
| بجز از سرخه و جان نسیه ز ذر جوش  | دست کوتاه داز زنها را ز دل چای  |
| اشخوان در پیکر ما تویتا خواهد شد | کر خنجر کرد و کراکن چرخ غصه خوا |

|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| شمع خدای که سوز دل بر پروانه    | پتقار سوز دل بر پروانه          |
| حسینین دل که سوز عاشق کجا       | شمع میراث لب احشام تر پروانه    |
| عشوه سازد در نظر حسن صاحب شکوه  | ذوق است شمع شابل بر پروانه      |
| هر چه زنگ یار دار و خوشم است    | خوشتر است از خود جهان هر پروانه |
| پتقار سوز دل از خود در نام خط   | کر دشمع سجکا هر که تر پروانه    |
| نیت بی پروا مارا که عاشق در شمع | از سرخه و خجسته دیگر در پروانه  |
| از خود نیت با کسر که در شمع     | نیت از خوش و دایه تر پروانه     |
| بر تنی خوشتر خود از حیرت مشکم   | هر که کیم شمع بر پروانه         |
| دقیق آمل غمور سیکر و جلال       | شمع در غایت سوز بیشتر پروانه    |
| سپش این پروانه میگوید که کو شمع | شمع میگوید که کون بر کرد پروانه |



|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>دردمند در دین گردان کرده است<br/>         میشد از جولان غریبش حیرت کردید<br/>         بادل آرزو بر دل لایم یار<br/>         غیرت صواب از کارش بدانی</p>                                                                                                                                                                     | <p>بسته بالین شد کوسه یی مرا<br/>         در غرور سودا اگر سپود صحرایی مرا<br/>         آه اگر سپود غرور تنی مرا<br/>         ذوق کار خویش شد کار فانی مرا</p>                                                                                                                                                 |
| <p>کلک و چه حجت بود از ورنه نور<br/>         در کوته دست نهفته است در آنجا<br/>         در مردم پنهان است بخت خورشید<br/>         فیض دم خطا چهر دم تسکین<br/>         در دین کل همچو سبزه است بر آب<br/>         بخاطر در پست کران باد فحش<br/>         از حرف لب هرزه در زبان توان<br/>         صیقل خجالت شود خروار جمع</p> | <p>بسته من کل نبود کار و خور<br/>         ز نهار یکدست یکدست سو را<br/>         زمین نمند باده کلک کدور<br/>         از دست مد فصل با این جور<br/>         دیده است کل ششم کل آن بر و<br/>         در مجلس مرده بده عید جور<br/>         خاموش کند گوش کران پسته کور<br/>         تا غصه صفت ملک نمیزد کور</p> |
| <p>بقدر رم ازین عالم توانی رسید<br/>         نذر رم بیهوده رزق چشم رسوایی<br/>         اگر بکشت بی عقد از کار حجت جان</p>                                                                                                                                                                                                      | <p>که اینها هر که گشته که شود رسید<br/>         که از خجالت نخواهد نماند خسته رسید<br/>         در جنت برویت باز کردی کلید</p>                                                                                                                                                                                 |



اگر بر دوش عصیان خطا پل کشید  
نیز ببال بصیرت پاک گردان دادند خود را  
نخوردن بی رغبت هر که در دوزخ  
زخم موثر که از دهر که این چرخ دارد  
کسر کسایتش بخانیا سودا پیش نمی  
در قلم مد اراغ بر قوت لودج  
ز دل کشد که در دست اگر در جهانها  
رخش خرد که در سنگستان در گسستی  
ره بی شتاب عسوف دارد دشت

نخواهد بود پس از آنکه سر را بکشد  
که هر تنگی که کار را بکشد  
نخواهد از آن دست و پا کرد  
بجای می تواند رفت بی نوشتن  
بجای در سایه طوبی تواند کشید  
بموی می توان کوه گرانی را کشید  
که فصل از اندرون خانه می آید  
عرق خواهد شد و بر جاده است  
که شواهدش را در چشم انداز

شست رنگ در از ترک مسکری  
شده است حقه که در حشیم و رفی  
چنان گرای حجت امین حق افزوده  
سینیر کی چشم به اجی  
کلا بگو شسته است بند کرده تا  
چنان گذشت ز قصیر و غایت  
زیر تنغ ضمه دیم باز چون پند

ملک بحکم قبح رحمت پیور مرا  
 ز چار عوجب طغیان پست مرا  
 کی هزار شد از خط امید و از مرا  
 که ناله بر خاک از ناله شد حصار مرا  
 چو تیغ کوه زار بست آبدار مرا  
 که از گنجی بکرده بست شمس عیار مرا  
 که کوه بست کمرش<sup>۹</sup> و دمار مرا

|                               |                            |
|-------------------------------|----------------------------|
| ز تار و پود چو بکرم با طغنی   | دیده است بهر کوچنی سوار ما |
| زبان ما اگر از شکرت بیخ خاموش | دنان سگ که از دست زخم کای  |
| از آن دوید فاق نام صاب        | که رشت جهان از شش زنی      |

|                                 |                                    |
|---------------------------------|------------------------------------|
| اگر لاله شود سرمه ساله در صحرای | شود دو تاشه خیار لاله در صحرای     |
| منصور از اثر دود آه محبوس       | سیاه روزن چشم غزاله در صحرای       |
| نمی شود دل ز غم کشت ده آرزو     | که شد که بگریه لاله در صحرای       |
| ز جادو چو کرم خنک ناله خیزد     | اگر شود ز بزم پنهان لاله در صحرای  |
| فغان که حلقه کشتنی ز حیرانی     | احاطه کرد و آسجی ناله در صحرای     |
| برایع ابله باند دشت بهایان      | نشان با چرخ آسجی لاله در صحرای     |
| ز کوه داود دشت جعفر برادر است   | شود پیر که تا این ناله در صحرای    |
| سیاه چیمه ای ز کرم محبوس        | هفت نغمه شده چرخ داغ لاله در صحرای |
| حرمت بجهنم که می شکند           | خمار سنگ مالت بر لاله در صحرای     |
| مگر نیم از آلف سر که گشت        | که لاله شده مشکین کلاه در صحرای    |
| کل همیشه بهار است و از عصاره    | اگر بهار زنده خوش لاله در صحرای    |

|                                  |                                 |
|----------------------------------|---------------------------------|
| نپاشد ز بی برکی در لغو خانه دارا | جز چشم خفته شد ز نور و این دارا |
|----------------------------------|---------------------------------|

کزانجی که کند بر گوشه کمران پر گشت  
در و دیوار شود عیان سلیمان  
پر پروانه ساز در دهن خواب در  
خواب کل در تهید ما با صبح  
نفس در دیده پا در خوت ناز که حلاوت  
اگر در خون میشت صابر صید بند

نحمدار د خدا د چشم روزخانه ما  
 که منبع از کوه چو کوه مسکن د دیوانه  
 به در کوشش و در آتشین فضا  
 که کرد خسته شش و خنجر دیوانه مار  
 که است ایتم بوی صفت در خانه  
 ز کوه و صدف گرد آید و دیا

بهر شورش مدح و مرجع کفایت  
 چو دل امیر رسیده سازد شوق  
 چو موج آس که داد ابرو عیان  
 ردت کو فشان بر عیش بگشاید  
 صفای دل از زد کرد از قید خود  
 ز طوفان حوادث شتافت  
 بنی موش توان شد که هر سه را محرم  
 زخم سکنی پان تیغ او دست پرور  
 زر کاران که در تیر از غمت پسر دای

که باشد عقد کو هر خوشه از هر ميد  
سوی کجا بر او چرخ حباب از  
حاصل خست دست خوش را بر کو  
که فغان هین کرد و عذر خوش دریا  
که شون دیدن خود آری بر  
نمید شد نسک پر دل از شفتن  
صد تابت از کف لب شد  
بود ماه کل بنی رد سپه این دیار  
نیکو سخن به خونین مرجان دیار  
که از صبح که باشد عذر خوش دیار

بر از زده شرم و محاسن که مکنو  
جواب از شوخ چشم مکنو پند دریا

|                                  |                                |
|----------------------------------|--------------------------------|
| از بهار زو و شور عشق چو ببل مرا  | خانه شمع خفته کردید چو ببل مرا |
| صحت طغیان بود دیوانه در باغ      | دین پر شک باشد دین کل مرا      |
| بارش غن طراز سوت شر خوشم         | چشمها پنهان بود در کجوشل مرا   |
| پای طوس از سر طاعتش شدی          | نیت غیاز خا رخا رخا زانج       |
| میشود از زو و دشمنها که انان خوا | نیت از نیل بهار ان کو چو گل    |
| خواب هر چند از طل که ان نیکین    | شیشه می کنند پد ار از قفل مرا  |
| کل خوشنم رو سپوشد رخسار مرا      | میرد با جو دگر کستان میل مرا   |
| منزنین شراب لاله زار مرا         | نیت صاب دید جبر کجام           |

|                                |                                  |
|--------------------------------|----------------------------------|
| گیرم چو زان طهارت بوسه را      | کز خود کند مضایقه از ناز بوسه را |
| سجاده است بوسه زان عجب         | کز جذبه میهد پر پرواز بوسه را    |
| حقیقت خوش بود زرق کوشه         | باشد از ان بکج لب انداز بوسه را  |
| هر چه کنم که می کند لعل آید را | چو مایه این شسته دین باز بوسه را |
| ساز لب و دمان تو از کج غنوم    | کسیه نده تر ز کج شهاب بوسه را    |
| دندان بل چو فست رم که میشود    | لب باز کردنت پر پرواز بوسه را    |

رب چون خود گذارم که میند  
رسم که در آن لب بوقت فایم  
دلا دلش از کار عسل آتشین  
از لعل غنای صبر سحر برده  
چرخ کمال کیست که در بوسه

حاضر شد دمان توانا و از بوسه ۱  
 خونی که میسر بد از زنا ز بوسه ۱  
 روزی بودید می شود از کاز بوسه ۱  
 خواب ز رویه بر دراز بوسه ۱  
 ملک و از کی کم از بوسه ۱

عقوبچه پیشه است این کویس  
کهنش زاده بود کجا رفته کون  
نیکسار ماضیست خندیدن  
ز دل میارنخند چو فربان  
ز مال حمولت حیرش بود  
فهرستک زدن پاره پاره

که دیده است باین ابد و ترش  
 زن بصد زبون تیر و ترش  
 مکن بکم خالین از آب معش  
 عیان کشیده خمد از آب ترش  
 که سوزن نوبته ترش  
 فغان مردم سد و دشو ترش

نصفید سر و پداری کی ساز و سیل دل  
از نقصان بصیرت طبعی ز آیت پرور  
مرد و عجز ز آری هم محمد  
شهادت مکتب از کی دوا

که بماند چیل فانه عا  
که چشم کور کرد و کاسه در لوزه  
در خور راه کردم از کانی خوا  
که مطرب باشد از بل و در خود قص

[illegible]

|                                                                                                                                                                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                                                                                                                                                |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>زبان غمزه خا صید لبش پاسبان<br/>         ز شک کوکب پرتو تر گردم نه آید<br/>         از آن کج خط مغمور در پانی کند جو<br/>         بخاطر امید دارد دل قشای<br/>         شوند از ازل مشرب زاهدان</p>                                                                                | <p>مگر خاتم حکمت غدر دست و پاسبان<br/>         که میگردد گشتن مویا شیشه دل<br/>         که در هر جلوه یی میدهد بشیر محمل را<br/>         که سازد تو تیا چشم طوفان<br/>         توان کرد که هر شهوار کردن مهر گل را</p>                                                                         |
| <p>که چه جان ناپاست از جان جدا<br/>         از جدایی قطع موند خدیر<br/>         است با هر ذره خاک جنون کاوی<br/>         عشق بهیست در خوت شود غفل<br/>         میتوان از عالم فرده دل بردا<br/>         کم کرد و بیکم آید بجز دل بدست<br/>         قانع از نور تنخ و نور شوق است</p> | <p>موج ره توان نمود از بحر بی پایان<br/>         که شود سپر باره از هم کی شود توان<br/>         میکند هر قطره از در طوفان<br/>         نیست در زدن نیا از کعبه جان<br/>         از شور سه میگردد کوکب منان<br/>         نیست از دوان دریا بچرخ جان<br/>         بسته رود امیرش شد از بختان</p> |
| <p>چهار از ارشد ترک دلار از می<br/>         روز روشن میکند کار ملک دهم<br/>         که خونم هر سه در گردن بندد چو تیغ</p>                                                                                                                                                            | <p>شسته مشق و دست کرد دیوار مرما<br/>         شب ز سر خواب باشد خط نری<br/>         رو خندان میکند غم کل سپردی را</p>                                                                                                                                                                          |

سپید قبول آمد و در طرماشوم  
صاب از بند و غصه بر سرش

عمر متین است هم خط پر از حسد  
نیست زیر خاکی که آن امید

کدایی چن کر جو هسته در حصار  
که قمار محبت روی از دی میسند  
پا باز اغوا نیست بخنجر علی  
نمید دید یاد محب فرود دل  
نماید زار ز ولید موی هر که محبت  
چو ساز از دایع بنمید بیا نی  
بحر شیدان صدف زربهر آید  
کنار آب که جرمه بگوشت و  
ز سودا چنان پو حشر شین کشم

شود هر لاله بر جعفر منجی نه در صحرا  
که موج ریک ز کمرت بردو آ  
رزنجور خنجر باشم اینس دانه صحرا  
اگر می آیم اینست طفلان نه در صحرا  
که در درونجه شیران همیاش نه در صحرا  
نشت وخت کن بدام یاد دانه  
ز بارم که این در است حتم خاوه  
که از ناف نوالان دهم سپاه نه در صحرا  
که خداید چشم نره پیکانه در صحرا

که صاف علی است شربت در  
سالم کسر اگر چه بد را بد  
پدر دانی نیست کرد دل خجسته  
سودا حذر از سحر شاد افروز

در سوخته کجاست دریا  
شورت اگر خیم جبات دریا  
چشم منم و دلجو است دریا  
خشت اگر ریشه در آب تنجا

بیست و یکم آنرا  
 بیست و دوم آنرا  
 بیست و سوم آنرا  
 بیست و چهار آنرا  
 بیست و پنجم آنرا  
 بیست و ششم آنرا  
 بیست و هفتم آنرا  
 بیست و هشتم آنرا  
 بیست و نهم آنرا  
 بیست و دهم آنرا  
 بیست و یازدهم آنرا  
 بیست و دوازدهم آنرا  
 بیست و سیزدهم آنرا  
 بیست و چهاردهم آنرا  
 بیست و پانزدهم آنرا  
 بیست و شانزدهم آنرا  
 بیست و هجدهم آنرا  
 بیست و نوزدهم آنرا  
 بیست و بیستم آنرا

|                           |                                |
|---------------------------|--------------------------------|
| از کرم سنگا به کجاست دریا | از نیکو به چرخم بر آیم که بیا  |
| پس نه چشم پرست دریا       | از خفته تم زدگان گیت بر آید    |
| پس در دولت همه خواب دریا  | پیش که برم سکوهای بخت که بجا   |
| هر سو کرم عالم است دریا   | از دور و عشاق دل بطلم الو      |
| نخچه شاهین و عفت دریا     | از دست حدیث بکش که خا          |
| نیت خطی که صواب دریا      | ما از تو به پیغام دروغمستی     |
| عجز دو جهان رخ خراب دریا  | محسوسه شود از غوغا             |
| چرخ یک روان پاک است دریا  | هر که چرخ که در عقل نه خام     |
| آباد بود هر که خراب دریا  | از نسل خورشید مکن آید که خا    |
| دست خود را نشان است دریا  | تا روز قیامت که بر سکوایم      |
| پس صفتی ما است دریا       | از صبر و زان چه ثمر ناکه بپسند |
| خرد در دل صاب ز جاست دریا | از ترک چاکم کرمشند حریف        |

|                                   |                                 |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| از کرم دل نکر دیو هیچ این است     | متصل کرد و فلک را بر یک این است |
| حیرت دارم ز دندان نجر این است     | میشود از دل گشتن نیز تر دندان   |
| دانه خواهد پیش خفاش ز کار این است | حرص پر این زیاده از ریش دندان   |
| تنغ خوزیر بر سر هر کوه این است    | نه همین شمار تنغ ماه نو خمر یک  |





|                                                                                                                                                                                                                                                                              |                                                                                                                                                                                                                                                               |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>کانه زانوقت جسمم دل کاہ<br/>از غنا ز خط کین حسن میا لک خود<br/>هر که امور بر بد بان از راه<br/>خواب میوزد چشم رست رو<br/>ار شو اندر کفن ز غن جتن<br/>تشنه تر که ز غنیت بهر شان<br/>برینا یقینده را اوسه هوی<br/>فره از خون مردم ریج بار کد<br/>شد جهان ز شوارب از کلک</p> | <p>یوسف از روز نینج شتر شاد<br/>گر دیشک تو تیا چشم شد شاه را<br/>سینل زینا رد اند ب ز کاه<br/>نیت آرام از بدن طالع<br/>خود مویردش راه او را<br/>آب بهیات ساز چشم جا<br/>نفس جو از دل بر در دیر<br/>کرد نور عایت اخوانی ماه<br/>مبسل از فریاد در دنا له جا</p> |
| <p>چنان بسته میاید درین دینار<br/>قدم می نهند در دشت شانی<br/>حضور کج خلعت کر تر خاک<br/>به آن خود کسب جو نه آذری<br/>زیر کر کجاک راه بروی درو<br/>تونی کر خود چه کورس این فرام<br/>نمبان شجارت از زمین و آب تو</p>                                                          | <p>که بر مویان مور و جگر پندار<br/>ادراکن سجده سوی اگر پندار<br/>اگر خوانند در خلعت سنج پندار<br/>چو صیر از زمین عالم بال پندار<br/>کبر سزا طرادت چه خضر جان پندار<br/>شود پندار اگر چشم نماند پندار<br/>مباد اهر طرف چه پندار</p>                            |

از کف کس که میاید درین دینار  
قدم می نهند در دشت شانی  
حضور کج خلعت کر تر خاک  
به آن خود کسب جو نه آذری  
زیر کر کجاک راه بروی درو  
تونی کر خود چه کورس این فرام  
نمبان شجارت از زمین و آب تو

بگویند و پشت خود را می کشد  
 اگر خود را بجوش از پند سر بر می آید  
 محمد در توانی گشت عمر نور نظر از  
 سبب چه نه از روی گردانیدن  
 بود هر ذره زین خاک سیه خود سید  
 بر عت پنهانین خاکدان تیره  
 از مشرق بمنزب طلیع و زهر  
 که شین از خاکان شود روز جزا تو

بر فر کر ازین خلق چو عصفی بار  
 بفرق عقل سپاسگاه چو صندل بار  
 بحکم روشن خورشید چو صبر  
 چوستان چو باربر کینار  
 مباد از زمین از روشتن نای  
 که کرد و نه از کرچی چو رخسار  
 اگر چه در در راه طلب شنید  
 از صاحب زر و حسن طاعت نای

خار در سپهر خزان میریزم  
قطره کو می شود در دایره کرم  
در خط کاه جهان نگر قیامت  
در دل شکوه خونین بگذرد کاه  
در سبط چار و نوبهاران تجلیست  
در شط رقص فردیت درین عشق  
هر چه توانم بخودم درازم  
شکوه ام از نخل مار اور که شبنم است

کل باد اجبر سر دیوانه میرزیم  
آبرو و خویش درین خانه میرزیم  
در که ایسل کلب خانه میرزیم  
هر چه در دست است در خانه میرزیم  
هر چه در اندکب زندان میرزیم  
خمر جو دهر کوکن مردانه میرزیم  
هرست قاضی بر فراز خانه  
سنگ محفل دیوانه میرزیم

[illegible]

|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| خوشه امیدخواهد بر دفر سر کشید   | در زمین کس رسد آید سیر نیریم ما |
| تخت باز نظر بر کاشته در دیو     | بجز جگر قطره در پناه نیریم ما   |
| در بیم لعل اگر کشاید از ماسح کا | آبی از قرقان شست نیریم نیریم ما |
| میشود مشوق عشق کز کلاه نیر      | شمع از خاسته روانه نیریم ما     |
| ریزش از نظر صاف است بجانیت      | پس بر موه که باشد دانه نیریم ما |

|                                |                                   |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| سخت دشواریت سجد جان ناله را    | دل جوی سوراخ کرد دید جان ناله را  |
| بانو از کجاش غنچه گن که        | تیر روی ترش چرخه گان ناله را      |
| نیت پر آموز در سن ناله و در    | طفن دوزا دمید اند زبان ناله را    |
| از هجوم بلبان کل رو اسایش ندید | نیت کوشش از سر ز قدر دان ناله را  |
| نرم بر روان شود سنا از لب و در | مطرب از خانه است دایم ناله را     |
| در کس بی از غم عمر مد کشید     | فر که در کوه زده کرد گمان ناله را |
| نیت صاف خنجر ناله جوی          | میشد در دران کعبه عیان ناله را    |

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| شکوه حسن بیخیان پر کرد ناموز | که از حقیقت اموه ساخت مجوز   |
| چنان باشند وشت دین بیکدیگر   | که مر آید رم اموه بقبول مجوز |
| اگر دست از دندان آتش دارم    | مشتبک همچو تیر تو مست کرد    |



|                                       |                                   |
|---------------------------------------|-----------------------------------|
| بر رخسار مستوان و آینه هر روز دل شستن | که باشد بر بی باران شب آینه شستن  |
| بجوش سینه و بر نیاید چو خوشتر         | جای پرده در در عجز تواند که دلفرا |
| مرد و مکر و تر دید است که غیر         | زیر کلاه کشم چو فشرده دند         |
| حریفان میبوند از دور باش منع مریتم    | که دندان طمع مسوک سازد چو         |
| توانم مکتوب مرا دافست از خون          | که چنین استین جبهه باشد شکسته     |
| مرا از قرب شنیدم کشتن شد چنین         | که خوابان ز هوا کز جگر پیکر خست   |

|                                |                              |
|--------------------------------|------------------------------|
| دل از خدایم بسخ خود بسته ایم   | در قفسه دل بقفسه ما بسته ایم |
| بکوبم جگر به شوق مسرد          | دل بسبب بر نهما بسته ایم     |
| و اما ندانم کافیه راه بسته ایم | از شکایت دل بکعبه بسته ایم   |
| خواهم غوطه در دل خاک سیاه زد   | این کوه آهین که بسته ایم     |
| شغول گشته ایم به بر سر و کوچ   | بر کاه دل چو کاه بسته ایم    |
| عاشق بوده و محرمیت جهان        | کز وعده تو دل بوی بسته ایم   |
| امید را چویت بجز کاهی نثر      | بر خود ز خوف راه بسته ایم    |
| در دهنش بربین و این گنیم       | چشمش که شط راه بسته ایم      |

صاحب دوست من خوشید ایم  
تا چو خواب دل به بسته ایم

|                                |                                 |
|--------------------------------|---------------------------------|
| هرس نکرده در کو کتب را         | نکرده است از کل کاغذ کتاب را    |
| دل را زرد و دونه بدخجسته       | نشد ز خون زنا بکبر را           |
| شهر بر دراز جگر تپش ما         | تا چند چرخ که بگردید از کبر را  |
| عمر دو بار بپشت آنها که میزنند | گویند دیدند جهان خراب را        |
| روشنان مرکب میزنند             | نور از زوال کم نشود خراب را     |
| دست از هو شو که ترک هوای       | در غیض رساند بدی حجاب را        |
| رو سینه شکند است شود سفید      | باران بر او ریزد بی حجاب را     |
| بس نیست چشم نرم تر از پای جی   | کز محمل دوزخ که بر خیزت خواب را |
| صاحب کجا نذر همارسم میکند      | کردون که خال دهد آفتاب را       |

|                                  |                                |
|----------------------------------|--------------------------------|
| کی سبکبار ز هر زمان غافل مرا     | با هر سبک زین ماند بود دل مرا  |
| شکر قطع راه را پال کردن          | خواب کردن از فروتنی در منزل    |
| شوق عشق زباز زمین گیران          | نیت چو قمر نظر بر سه و پال     |
| میکند از در تو منت مرا چرخ ماه   | هر قدر خورشید تابان میکند کامل |
| دست جهانی که سگ از میان دارد طبع | نیت کم از کاسه در پودر مل      |
| اخرس و شکاک کرد پیش تشنه و       | چوب کل که میتواند حلقه حلق مرا |
| دست خواهد که دوزخ من قهت در کرد  | نیت کرد ز زنگینی رنگی از قل    |

بماند از قلم و کتب را  
دل را زرد و دونه بدخجسته  
شهر بر دراز جگر تپش ما  
عمر دو بار بپشت آنها که میزنند  
روشنان مرکب میزنند  
دست از هو شو که ترک هوای  
رو سینه شکند است شود سفید  
بس نیست چشم نرم تر از پای جی  
صاحب کجا نذر همارسم میکند  
با هر سبک زین ماند بود دل مرا  
خواب کردن از فروتنی در منزل  
نیت چو قمر نظر بر سه و پال  
هر قدر خورشید تابان میکند کامل  
نیت کم از کاسه در پودر مل  
چوب کل که میتواند حلقه حلق مرا  
نیت کرد ز زنگینی رنگی از قل

چو سینه سودا دلم صایب ز منیع دوش  
میکنند بط قراوره از محض مرا

|                                   |                                |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| نم بدل داشت غنم خج قصاب را        | جذب به می کشد اصل این آب را    |
| اج چشم حزن کر که هر ش کند         | کاسه در یوزه دگر کند کد را     |
| نش حرف از مخرج باشد پشته          | آب در شیر از موشن مکن بهما را  |
| از کر بخانی شود در هر قدم نشان    | کر سینه از دمنزل آه بهما را    |
| میکند بخود رضا خند را زندان       | هر که در ستر رعایت میکند آد را |
| از کجی گردن خنق از مصید کلین      | رشته خانی گنجه آرد بر فتن را   |
| چشم عبرت با بکن کردید غیر می بیند | مندان در خواب غفلت این بهما را |
| تیغ او را در نظر در زند دالم      | تسخان در خواب بپزند صا را      |

|                                  |                                  |
|----------------------------------|----------------------------------|
| بصیای مندان زنهایارمونی را       | مکن حرف زین شوارب ز کانی را      |
| بخیه مشرب تیغ ز باز کن سپردی     | اگر در بسته نیمه مهر شبت جود را  |
| ز بکند که باشد در شمع چون گل غنا | خمار زرد رویی با دام از غوانی را |
| مشو خشنل دور ز پر حنجره از خندید | که ناکام بود تو بخر خواب کامی را |
| بآب تیغ ترسازد کهور از ترنیا     | غنیمت دان دین در چو پیر بنی را   |
| بگر خنده می باشد غصایت ز کدی     | مده چرخه ره در دل نسیم شانی را   |



|                                                                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                                                                              |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>بکشدین بخت طو تسه یازد کیش<br/> نخوار چشم کی پوشد ز طیار<br/> شوند زنی نیاز ز بایسن نام با<br/> ده از خط غبار در دل خود ده که<br/> نسیم بی ادب بشد غم<br/> کران کردند بدل از کار خیر سبک<br/> و از نسیم پر دل خیرین شکم</p> | <p>که حکمت کند پند است<br/> که زهرن تو تیا داند غبار کار<br/> ثقل میکند از آن تیغ سه لای<br/> سیاه بر غل چشم زخم زین<br/> چمن پر غم کرد و کد پانی را<br/> بمغض غم رو بکند در پرون کوفه<br/> که پرون پند از خطام با دجانی</p> |
| <p>ابر و اورفت زلف نظر مرا<br/> دارم خوشمع کردن از نوم ز متر<br/> برشته گشته عجب سبک<br/> هر چند بکشد کجای نسیم ازو<br/> تا در کند رشته متر شادام<br/> پر در آبوشه نعلت دلیل شد<br/> صایب دالم از اثر تو تیا فشته</p>          | <p>در زیر تیغ زندگی آید<br/> تیغ برهنه است نسیم<br/> باشد خط چوبه زهر کند مرا<br/> پوشد دیگر است بوسه مرا<br/> دل خوروست کار چو عقد مرا<br/> بال گشته شد نفس را هر مرا<br/> اشاره و دقت قطره اشک از نظر</p>                  |
| <p>صفت هر دروغ نشود دیده با</p>                                                                                                                                                                                                | <p>باغ در بسته بود دیده پوشیده با</p>                                                                                                                                                                                        |

چون در محبت است سبکین بخت را  
حرف و صورت زدن در کار و بار  
نخوار چشم کی پوشد ز طیار  
شوند زنی نیاز ز بایسن نام با  
ده از خط غبار در دل خود ده که  
نسیم بی ادب بشد غم  
کران کردند بدل از کار خیر سبک  
و از نسیم پر دل خیرین شکم  
که حکمت کند پند است  
که زهرن تو تیا داند غبار کار  
ثقل میکند از آن تیغ سه لای  
سیاه بر غل چشم زخم زین  
چمن پر غم کرد و کد پانی را  
بمغض غم رو بکند در پرون کوفه  
که پرون پند از خطام با دجانی  
ابر و اورفت زلف نظر مرا  
دارم خوشمع کردن از نوم ز متر  
برشته گشته عجب سبک  
هر چند بکشد کجای نسیم ازو  
تا در کند رشته متر شادام  
پر در آبوشه نعلت دلیل شد  
صایب دالم از اثر تو تیا فشته  
صفت هر دروغ نشود دیده با  
باغ در بسته بود دیده پوشیده با  
نظر در محبت است سبکین بخت را  
حرف و صورت زدن در کار و بار

|                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| درد دل قانع نیست شرزل زارده  | لنگر کعبه بود کوه سنجده       |
| گر دعوت کندش زنده بن در تیر  | عنسم هر جا که رود از دل غمیده |
| لعل با قوت پنهان چون کم      | سنگ طفل بود کوه سنجده         |
| که چه چهره و نداریم درین غری | مستوان جد کل از دوا هر جده    |
| کار اسیر کند زنگ طلا صریب    | قره زرین شود از برک خزانده    |

|                                     |                                     |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| خط اسکنین کی کفتم بر بار لعل دلم را | نداشتم کرب کردن شود این کوه بر را   |
| نه تجاله است بر کردمان بر سکو       | ز شکی این صدف پر دین کوه را         |
| صبور باد لعل چغت و زلفم آید         | مگر کشته فریاد بان کرده است لنگر را |
| دل روشن زبان من را بر کند کوه       | کند پوشید صفت حجب نور چرا           |
| عوس ملک و عقد دوام کس را            | خمش است از آب زندگی                 |
| دل تپا بستن را بر قور و خوش گذر     | که سازد با کوبان این پسند شوخ مجرا  |
| ز ترک عشق کفتم دل خنک کرد و دستم    | که سوز دیش از دیش دور تر شستم       |
| نمی باید ز عیسر کرد نهان در خود صفا | میوش از بر تو خوشید تا بان افرا     |

|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| ز رستی نبود خجسته و چین را      | که نقش ز نثار دیه رویا         |
| از آن کنم دم مردن نگاه خیره برو | که نیست خجسته از نگاه بارین را |

|                                  |                                   |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| نعلش سوسه کشوده است امیدم        | که کرده است تیر صد هزار خانه یی   |
| رسیده هر که درین کده ان گنج محبت | چو محمود زیر زمین جوشش در زمین    |
| خراش در دزدل میوان کجا پرده دودن | اگر بست توان محو کوشش کین         |
| ز خانه پدر پر می شود مانع فرزند  | ز ما دروغ نذر دهد است برین        |
| غبار خط گرفته است روی سحر ازا    | چنانکه قزو صاحب گرفته رویین       |
| تادل از زو نوشد مطلع انوار       | چشم حورشید شود خیره در چرا        |
| است خبر طوطی درین غنوار کرا      | در نه کوه غم آویت بدل بار         |
| در سیه روی از ان کشته ام نمان    | که سر آمد چو قلم سحر کعبه ر حرا   |
| اگر دست اگر مو بر برون می        | میرسد دست بمو کمر یار حرا         |
| حلقه میزنم از دور بران در صفا    | باغبان کند در راه بکار حرا        |
| عمیاد در دل است بر عیش بلبل      | ز خود طوطی کلاه غنچه برون آورد    |
| نمزد خواب از خانه کرد دید عاشق   | که شود اند بهار ان کرد سکنین خواب |
| نکاح نازم شمع از گشتم گشدم       | میر باشنایان بهینار از دختل       |
| دل سخن بکند از شکرت گرم ملام     | بزور سیل زده کردم گمان حلقه بل    |
| برون از زیر سنگ این بلبل میاید   | نهان در شش تیر شون کرد کمال       |

نعلش سوسه کشوده است امیدم  
رسیده هر که درین کده ان گنج محبت  
خراش در دزدل میوان کجا پرده دودن  
ز خانه پدر پر می شود مانع فرزند  
غبار خط گرفته است روی سحر ازا  
تادل از زو نوشد مطلع انوار  
است خبر طوطی درین غنوار کرا  
در سیه روی از ان کشته ام نمان  
اگر دست اگر مو بر برون می  
حلقه میزنم از دور بران در صفا  
عمیاد در دل است بر عیش بلبل  
نمزد خواب از خانه کرد دید عاشق  
نکاح نازم شمع از گشتم گشدم  
دل سخن بکند از شکرت گرم ملام  
برون از زیر سنگ این بلبل میاید

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                                                                                                                                                               |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>که ششمیت کلک است بهشت کل را<br/>منه بر کاهی ز نهان بسیار توکل را</p>                                                                                                                                                                                                                              | <p>تراوش کشید ز زندان از خنده مو<br/>زین سلسله عجزت مرشد صفا</p>                                                                                                                                                                                                                                              |
| <p>سپیل آب زینت بر بر سر نه را<br/>صد چشم بد زان به پیر سر نه را<br/>قرعین میدهند صبا بر سر نه را<br/>اماده کردند قبا بر سر نه را<br/>پرایت بول دعا بر سر نه را<br/>از شکست فتح لوا بر سر نه را<br/>جوشن حجج تنیع قضا بر سر نه را<br/>ارشم خود کند قبا بر سر نه را<br/>ستار پس سوختن بر سر نه را</p> | <p>پروا در درختیت که بر سر نه را<br/>ایر شو بخور اهل حد که است<br/>عویان شوازل کس که از کوب بر سر نه<br/>خوشید و به روز و شب حلها نور<br/>دست از طمع شور که در آستین بود<br/>بی باره کس که نموده راه را<br/>بکشا که چمن به که هرگز نمیشود<br/>از عیب خشم بوشان که اهل شرم<br/>صا برون نینده ده داع عشق را</p> |
| <p>تو تیار چشم با خاک طوفان دیده را<br/>نیست بر نایده لایق جامه پوشیده را<br/>نیست بر روی زمین جودم پر<br/>از کرمان سر برارد و از خنده را</p>                                                                                                                                                        | <p>از رخ بر خط فزون سدر و سیر دیده را<br/>دید یعقوب منجوا بدم بر سر نه<br/>خود حساب از پیش حصار اسوده<br/>منمودم وشت از گزشت نینده کما</p>                                                                                                                                                                    |

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| چند شمع زان رخ مستور قانع خیال<br>مهر بپای دل نیک که دورست فرود<br>نیت خزان کمر شایسته او<br>سخت ترک دد که هرگاه صفا شود                                                                                                                                                                                                                                                       | در کربان کی ریزم گل ناچیده را<br>پاس کوئی آب شد این نبره خنده را<br>شاه مجنبد ز جان جانم پوشیده را<br>باد بهشت بجایید دل غمخیز را                                                                                                                                                                                       |
| صبح کشاده روبرو در حجاب<br>از صبح بمانشته دو موین سید بها<br>هنگام صبح در بخت خواب بگذران<br>در پیش قدم خدای مجده و جود<br>از شمع یاد گیر که جز شمع و آه<br>ابر سیاه جل باران رحمت<br>از مشرق بگذشتن آتشین برآر<br>ریحان خلد نیت ز اودار هر حال<br>بر در بر ز خواب از آن شمر که صبح<br>تاره بهر بخشش رقیب این کتب<br>دو مغرور که سوخته است از فروغ<br>و ز خواب شهر غفلت کند زو | خبر باد بر سر مرقد ز آفتاب<br>چشم آب ده ز موسم باب<br>کز رویت این دو نفس اشباح<br>که دین شل طاعت مالک رجا<br>جنس در زعام باب<br>تخت خاک کنی بخت<br>کز آه نشسته بار بود آفتاب<br>هر مرده دل چگونه شود کاش<br>تبع جگر کاف کشد از خواب<br>در چشم نظاره کن چشم آفتاب<br>ریحان خلد ز خواب و آفتاب<br>در چشم زنده دل نمود جگر |

در کربان کی ریزم گل ناچیده را  
پاس کوئی آب شد این نبره خنده را  
شاه مجنبد ز جان جانم پوشیده را  
باد بهشت بجایید دل غمخیز را  
صبح کشاده روبرو در حجاب  
از صبح بمانشته دو موین سید بها  
هنگام صبح در بخت خواب بگذران  
در پیش قدم خدای مجده و جود  
از شمع یاد گیر که جز شمع و آه  
ابر سیاه جل باران رحمت  
از مشرق بگذشتن آتشین برآر  
ریحان خلد نیت ز اودار هر حال  
بر در بر ز خواب از آن شمر که صبح  
تاره بهر بخشش رقیب این کتب  
دو مغرور که سوخته است از فروغ  
و ز خواب شهر غفلت کند زو

|                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| ز نهار غور کن بسوای شب        | بیشب رو بود و بخت غبرین        |
| فردا سر تخیل نه کوی جواب شب   | از نور عتس نشود سید روی        |
| خاک کردار نفس بخواب شب        | چشم شب بخواب مرفو کن فیض صبح   |
| مگر پیش دیده و راجع خواب      | هر کار را وقت ادا کن خواب روز  |
| چرخ خدای سر سر کند ز کتاب شب  | در هیچ نقطه نیست که صد شته درج |
| باشد چو صدف در شیشه بابل خواب | در شب مبین چشم تهارت که کاش    |
| اگر چشم رو بخند چشم کار شب    | کرد کار روز زنده قطره آفتاب    |
| بفرغ صفت محرم لحن شب          | دربارگاه روز بود با هم عام     |
| چهل شود قلزم ز زمین شب        | نشت نوافض در قیاس نور          |
| بر خیز و بتمیز طلب از خواب    | تا با صبح طمأنینه است این ط    |
| از اسلخ شام سوخته جان کباب    | جی چشم تر جوشن مکن را قد که    |
| پروانه وار هر که کند کار شب   | خاست در شریعت شنیدن عشق        |
| خوشی که مسک شد از العبا       | بر فنیس شب تیره شاه            |
| چشم سیه دل تو همان است خواب   | چشم ستار میزد از شوق آه تو     |
| تو وقت صبح روی ستر خواب       | شستند از مسک زنده دامن پر      |
| ریزد ملک بیدیه خرماباست       | در چشم نرم است اگر در فام خواب |
| بسیار گونه چشم تو غفل خواب    | با بجهان کشاده نظر خمر ستارگان |

|                                      |                          |
|--------------------------------------|--------------------------|
| چون عمر مرده تن زرد از خواب بیدار تو | سکین نشین نفس از گنار    |
| از شب برود در تو غم و دانه           | صاید چگونه دست کشم کار   |
| درون گنبد کردون فتنه بار             | بزر سایه پل کوسم بهار    |
| فک ز کاشان تیغ کجاست شده             | بزر سایه شیر آید از محار |
| شاده است زمین پیش پا هر صحر          | چو که در بر این خوش سحر  |
| ز چاه غمی شکست بهار                  | میان مخالفت با اختیار    |
| درون سینه ما هرگز دیوس خوا           | برون زرقه این کون حصار   |
| زمر کینه به چرخ بیدم ز               | زمر که نقد پندش زنیار    |
| اگر چو شمشیر برده پوشید              | تو بی ادب ادب خود نگار   |
| مبارک طوفان در دست بنشیند            | نبرده خست ازین در طبار   |
| دو چشم روشن مهر درون پرده            | دو شاهدت که در کج سکن    |
| بخشم دامن زرد و قو کار خواست         | اگر تو باشد لذت شکار     |
| صفا چو شبنم گل بوخیز است             | زیک که کجا چشم اعتبار    |
| باین امید که بر رشته بد افتد         | شود چو سوزن از سوز نزار  |
| ز نام ناقه بیل جال شب                | نصحت محزون ساد و بار     |
| ببایع علم آه خویش را بران            | شکر که فردا است زنیار    |

چون عمر مرده تن زرد از خواب بیدار تو  
از شب برود در تو غم و دانه  
درون گنبد کردون فتنه بار  
فک ز کاشان تیغ کجاست شده  
شاده است زمین پیش پا هر صحر  
ز چاه غمی شکست بهار  
درون سینه ما هرگز دیوس خوا  
زمر کینه به چرخ بیدم ز  
اگر چو شمشیر برده پوشید  
مبارک طوفان در دست بنشیند  
دو چشم روشن مهر درون پرده  
بخشم دامن زرد و قو کار خواست  
صفا چو شبنم گل بوخیز است  
باین امید که بر رشته بد افتد  
ز نام ناقه بیل جال شب  
ببایع علم آه خویش را بران  
سکین نشین نفس از گنار  
صاید چگونه دست کشم کار  
بزر سایه پل کوسم بهار  
بزر سایه شیر آید از محار  
چو که در بر این خوش سحر  
میان مخالفت با اختیار  
برون زرقه این کون حصار  
زمر که نقد پندش زنیار  
تو بی ادب ادب خود نگار  
نبرده خست ازین در طبار  
دو شاهدت که در کج سکن  
اگر تو باشد لذت شکار  
زیک که کجا چشم اعتبار  
شود چو سوزن از سوز نزار  
نصحت محزون ساد و بار  
شکر که فردا است زنیار

حاصلیت به سپارد در خواب کران  
 بهارش هم انوش غمچین است  
 شب زحقه اهل کنه کن شبیکه  
 جنبش نفس غم دین عورت کیه  
 رک فرده خود را به بیشتر بران  
 کل رسیده علم چشم پدار است  
 رسول گفت که با خواب درک هم پیر  
 زمین آب کو کمتر ز هیچ مکان  
 کین دزد بود خواب اگر اهل لای  
 بسته لب ز سحر امید کی مطلب  
 گرفت درین کل بنم آرمه خیر  
 ز حرف تلخ در بخاربان خوش بکر  
 حصار هم تو از چشم و گوش بر خفته  
 به نیم چشم زدن پزار بکشد  
 ترا که دولت پدید رشیع الین است  
 رفیق صدق تب مور پر رون آورد  
 ز ذوق زلف خاکو دکان خشنبد

ترس کن و به دل نگار محراب  
 بزرگ یه کل پن سیه و بار  
 دلی چو آینه دار بر زنگار  
 رشتن بر بر کو حبت زنیار  
 چو خمر فرده همه شب بکوار  
 رخسار دید که چمن روزگار  
 خست یار کن درک اختیار  
 ز تخم اساک تو هم دار نگار  
 درین کینه آشوب زنیار  
 مکرده چشمه دلوار آوار  
 تو هم شبی خرازا اساک تازه  
 بخواب که کج در دمان ماب  
 نصیحت دل آگاه گوش دار  
 درین غصینه پر خنده زنیار  
 چو شص صورت دیباقتوار  
 تو نیز از کل تن بر خود در آرد  
 چه میشود تو هم از بهر ان نگار





|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| عفت بی آن کلفدار را دریا      | ستاره زیر صبح بجاورد ادریا   |
| بخار خط زبان بسته میگوید      | که فیض صبح نابکوش یا دریا    |
| درون خانه خزان و بهار یک است  | ز خوشبختی برون زن بهار دریا  |
| سواد جوهر تیغ تصادف است اور   | دگر گشته آبرو بر بار دریا    |
| رکاب هوا زده تسلیم کن نه خویش | میان کعبه حضور کن دریا       |
| خفا قلمه سر خرم نمایان است    | دو کعبه روشن لیل و نهار دریا |
| رفیض صبح شو غافل از سایه درو  | صفای این نفس به عباد دریا    |
| درین زمین چو صاب زخمه سنان شو | که بکشتی باد بهار را دریا    |

|                                   |                                    |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| از لطف بکند دارد چده آید          | قشایی میشود در شن زیر ماهتاب       |
| چو بگویش شیشه صبح باده کلنگ را    | مستوان دید از پیش کوهن آفتاب       |
| منبر و لفظ را ادا کن که کردن است  | بر سبیلین زنهار از چده نازک آفتاب  |
| خود پدید درخ اورد خط ارق حوا      | راه خود را نک سازد خود کرد آفتاب   |
| از خط شبنم که کشم ششم او کمتر شود | پرده دیگر خط افروزد بر ششم و آفتاب |
| در زمان خط مد چشم او بر فرد       | کردن جل بود بار یک در چاه آفتاب    |
| از نگاه گرم عمر موی که برایش نهند | میشود از زوین میانش آفتاب          |
| که چار فقر کان کج مالین اددایم    | نیت سیر چشم بهار تر اهر آفتاب      |







|                            |                              |
|----------------------------|------------------------------|
| زودنه جرحه عسکه که ز ادربا | دور روزیت ضحاک شست لراو      |
| خطریانی قوت لب ز ادربا     | دو کس کند لان زود به مر اید  |
| کشت امید سرخوخته جاز ادربا | تال لعل تو بی آب بکشته از خط |
| جگر خوشه لاله ز ادربا      | اگر احسن کلو سوز بهار حاصل   |
| که نازک آن موری ز ادربا    | اگر مورش گفان حبانی صاف      |

و  
 حسن این سبک  
 سید و اندیشه در دل از سر حاکم  
 سبک جسته شمع از سر چشم و چای  
 بخت از آرمینغ فارسیه و از سر و او  
 لطف وادار که از سر چشم و از سر  
 سبک از سر و از سر چشم و از سر  
 ران که از سر چشم و از سر  
 ناز و موم که از سر چشم و از سر  
 بخت و از سر چشم و از سر  
 خون که از سر چشم و از سر  
 سواد از سر چشم و از سر  
 غمخیز از سر چشم و از سر  
 از سر چشم و از سر  
 سبک از سر چشم و از سر

|                                      |                                  |
|--------------------------------------|----------------------------------|
| باشد این دیز خورشید م کلک و جان      | دو خط چشم شد از سر چشم و از سر   |
| ورنه در چانه عشقت نه کردون           | میناید شکوت کردون چشم شک عقل     |
| نفس کینند از سر زندگی چشم حجاب       | دو نونی که از سر چشم و از سر     |
| سر زور میبند از سادگی پر و           | در ته پر این دریت عیش و کشت      |
| خیمه سیلی بود در دید و چون حجاب      | خفته دیز وحدت از دوزخ و از سر    |
| دید و پر خمر بود بر و بر سر خمر حجاب | دل پر نمی که باشد آسمان همه ناکه |
| تا کند دانه هوا پر و روح را پر و     | از هوا بگذر که هم پر این دریا شد |
| کانه زانوست جام جسم هر چون           | هیچ راز بر کج صواب زو پوشیده     |

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| میان کعبه ز دیز جدت همچو حجاب | سبک سر که پر هواست همچو حجاب |
| سبک سر که ز آب بخت همچو       | هزار بار اگر بشکند درت شود   |











|                                 |                                      |
|---------------------------------|--------------------------------------|
| چون نام دست بر هم کشا رقصه سر   | کرمان افروخته بر دست باد و پاهای مده |
| میکنند از هر بر موم سفید راه فر | بایم از خواب کران در سنگ خدا         |
| نیت خبر طلال دل دلف دوازده      | از کتاب و پهن شیشه از ج              |
| مطلبش از دیده پنهان شکار جگر    | ورنه صاحب راجه پروا رما              |

|                              |                                |
|------------------------------|--------------------------------|
| بدوست نامه نوشتن شعار پیکانه | بشمع نامه پروانه بال پروانه    |
| اگر زایل دانی فیض آسمان است  | که شیشه هر چه کند جمع بهر چانه |
| ز تن طلال نذر در روان دودن   | که مرغ ریخته پر فغانس لایحه    |
| نکبت بستن اجرام و بستن زنا   | ترا که رومر دل رقبه تجوین است  |
| بغیر دل نشادیم صاحب غفلت     | نیاشتم که لیلی درین سیه خانه   |

|                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| دیوانه خوشبختی قل برابر است   | دیز ارמידه بصل برابر است       |
| دست از طلب بد که در در طریقی  | از پشت دنی که نمیل برابر است   |
| میرقص از شطرنج غافل           | لکین قص با سپید بسمل برابر است |
| در در چکمه کوهر مادر محیط عشق | اگر دقتیم که بصل برابر است     |

|                                 |  |
|---------------------------------|--|
| صاحب ز دل بدیده خوبنا رقص       |  |
| میقطره اشک کرم بعد دل برابر است |  |

در کمال افروخته بر دست باد و پاهای مده  
 بایم از خواب کران در سنگ خدا  
 از کتاب و پهن شیشه از ج  
 ورنه صاحب راجه پروا رما  
 بدوست نامه نوشتن شعار پیکانه  
 بشمع نامه پروانه بال پروانه  
 که شیشه هر چه کند جمع بهر چانه  
 که مرغ ریخته پر فغانس لایحه  
 ترا که رومر دل رقبه تجوین است  
 نیاشتم که لیلی درین سیه خانه  
 دیوانه خوشبختی قل برابر است  
 دیز ارמידه بصل برابر است  
 از پشت دنی که نمیل برابر است  
 لکین قص با سپید بسمل برابر است  
 اگر دقتیم که بصل برابر است  
 صاحب ز دل بدیده خوبنا رقص  
 میقطره اشک کرم بعد دل برابر است







|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| مطلب از ته کردن زانوی نخست    | دور معنویت عالم در دل کاهه   |
| زین چمن چمر سر و دوان تعجب هم | خار و زخم در کمر از دوا کاهه |
| نیت صابر محمل ناله بانی اثر   | کوش کل چنین کمر از ناله کاهه |

|                            |                               |
|----------------------------|-------------------------------|
| از فیض تو بجا رب نزم حیده  | دست نکا کرده رخ مرشیده        |
| هر موج بنده طوف کاهه       | هر داغ لاله چشم خال رسیده     |
| باج از شکوفایی چادر کفایت  | از لاله کوه عاشق در خطر رسیده |
| هر لغزشی شب دریت فیض       | هر شاخ پر شکوه صبح دمیده      |
| هر برگ بنر طو شیرین تلمی   | هر شبنم کل نظایک دیده         |
| از لاله بون لبست چکان      | وز جوش کل چمن رخ ساویده       |
| عالم زار موج پر ز آیدینه   | همه زمین فیسنه طوفان رسیده    |
| شیرین نشا طهارت کفایت      | صبح از هوا ترنگ آب دیده       |
| ایقمت خیمه و عمر سبک غان   | تیر کش ده دکان کشیده          |
| صاحب همین بود دل از دور ما | احو ز زجر حیرت آوار رسیده     |

|                         |                            |
|-------------------------|----------------------------|
| کرکشت دل پاک خیمه       | سپیل پر زخمان شراب کمر     |
| بسط چرخ و کمر ما شایسته | چشم و شسته من در پیر ز کمر |

در دین معنویت عالم در دل کاهه  
 خار و زخم در کمر از دوا کاهه  
 کوش کل چنین کمر از ناله کاهه  
 از فیض تو بجا رب نزم حیده  
 هر موج بنده طوف کاهه  
 باج از شکوفایی چادر کفایت  
 هر لغزشی شب دریت فیض  
 هر برگ بنر طو شیرین تلمی  
 از لاله بون لبست چکان  
 عالم زار موج پر ز آیدینه  
 شیرین نشا طهارت کفایت  
 ایقمت خیمه و عمر سبک غان  
 صاحب همین بود دل از دور ما  
 کرکشت دل پاک خیمه  
 بسط چرخ و کمر ما شایسته  
 سپیل پر زخمان شراب کمر  
 چشم و شسته من در پیر ز کمر





حسن منبر را بود پ ز خودین الکل  
طوطی ز ابرو شیرین چشم شور و دگر

|                                     |                                |
|-------------------------------------|--------------------------------|
| لعل تو ذر و شن کبر جان جهانست       | تجأل بران لعل سدا پرده جاست    |
| برق خ کلگون ترا دل حسد و جاست       | مقاسب بنا گوش ترا صبر گناست    |
| بر صفحه حرف ر تو اخل مغبناست        | موریت که در در سیدمان رماست    |
| در چشم تو فرخیل خطا نبراست          | هر گوشه پر زار و دگر با لقااست |
| ابریت که در بیاغ بهشت خراست         | حشمت که بر رخا رنگویان ملاست   |
| بس غم کند و جگر چشمه حیوانست        | از غصه تیر که مزار زربااست     |
| پیدا است که در زیر فلک مهلت باست    | بچشم زدن تیر در احوش گناست     |
| در قبضه کرد و دهنم آن تیغ جگر دواست | از شمشیر ارم و اسلک فداست      |
| با صدق ز دور مکن اندیشه گدیش        | تیر که بود راست در احوش گناست  |
| صاید دلش از حیرت کلشن بخور دواست    | شنم که بخورشید دختان گناست     |

|                                 |                             |
|---------------------------------|-----------------------------|
| صبر بر زخم که آن سنگ علامت سهل  | تو تیا کشتن بزرگو طاق سهل   |
| خاین و دشمنان ز زخم حقیقت       | از حدای تپیدن دامن غیبت سهل |
| در لیب قوی ندارد چشم خالودا     | ورنه از کف دادن دامن و صفت  |
| کم مدان تقصیر پر را که در سنگام | که همیشه باشد خواب غیبت سهل |

مهر چرخ جز این یک  
نار بود که در کعبه  
بغیر از این یک  
سکه در لوح است  
در کعبه  
سوره در جایی که  
نست که در کعبه  
مهر چرخ که در کعبه  
در دل  
ناله در کعبه  
خنده در کعبه  
بر دامن  
بسیار این کعبه  
از کعبه  
مهر چرخ که در کعبه  
منبع که در کعبه  
کعبه



|                                  |                              |
|----------------------------------|------------------------------|
| باب خضران حشکون برابر            | نقطه که تازه است بمضون برابر |
| این نشان لب نوحه رسید            | حاشی خون با ده کلکون برابر   |
| خطر که از ذوق به بنا کوشش می رود | در صفت به تربیت دارون        |
| شور که منک بر خم تر زنده تر      | چکیت هر که سلطان برابر       |
| سودا عشق در سه مجنون بیکل        | با مکه کلاه نه بدون برابر    |
| بی شفا ریمیدار غم با ده اش       | هر دیده را که ان یکون برابر  |
| در چشم داغ دیده صاب درین         | هر لاله بکاسه رخ بر برابر    |

|                                |                                 |
|--------------------------------|---------------------------------|
| چشم پاشیده از خواب پریشان      | از جوم منیل این چشمه نهان       |
| کاش میشد که جوهر خود جابر      | بسکه بر رخسار او این سر حیران   |
| از نشاط در دمنده در دمنده اترا | استخوان چمر پسته زیر پوست خندان |
| کز زنده چشم خوش لاو چشم غزال   | میتوان بخشید میکن در میان       |
| کوشه دستگیر دارم که چشم شکور   | پیش چشم عرصه ملک سیمان          |
| کومر زین سعادت و خیم چکان      | فات هر سن ز بار در دو چکان      |
| نوحه ماکرند در درم در دل دور   | خیزد و زرش که این کافور         |

|                        |                           |
|------------------------|---------------------------|
| نیت صاب پاکه افنی خواب | شبنم عیار ما بر این کتمان |
|------------------------|---------------------------|

هر که در میان چشمه نهان  
 به تیرد و سرخسین دکان  
 نقطه که تازه است بمضون برابر  
 حاشی خون با ده کلکون برابر  
 در صفت به تربیت دارون  
 چکیت هر که سلطان برابر  
 با مکه کلاه نه بدون برابر  
 هر دیده را که ان یکون برابر  
 هر لاله بکاسه رخ بر برابر  
 چشم پاشیده از خواب پریشان  
 کاش میشد که جوهر خود جابر  
 از نشاط در دمنده در دمنده اترا  
 کز زنده چشم خوش لاو چشم غزال  
 کوشه دستگیر دارم که چشم شکور  
 کومر زین سعادت و خیم چکان  
 نوحه ماکرند در درم در دل دور  
 خیزد و زرش که این کافور  
 نیت صاب پاکه افنی خواب  
 شبنم عیار ما بر این کتمان





[illegible]

۱۴۴

|                                                                                                                                                                                                                                               |                                                                                                                                                                                                                                                      |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| از شوخ خاکِ خطِ فان بر دم شمر<br>از فروغِ عایتِ پاکت و تحنایم<br>آتشِ کز شوقِ اصحابِ دوازده ریزد                                                                                                                                              | شورِ کز شوقِ او در جان میست<br>از در خربارِ ره شمعِ حواریست<br>خارِ محو ابرِ ملت و ششِ خجاست                                                                                                                                                         |
| در خراباتِ مغافلِ نیناید گرفت<br>بایستاید ز آزارِ دزدانِ چهره رولا<br>سدرِ اعلا لم مالکِ معشوقِ محبِ ز<br>خونِ بهائیه رخِ خطِ آبِ روغنِ شست<br>صفتِ چهره نیناید شدنِ خود شست<br>طالبِ حقِ اچوتیرِ کز گمانِ پروان<br>آه افسوسِ حالِ محبِ کربلا | چو کز فکرِ کس در دل نیناید گرفت<br>یا که از بی بر در دل نیناید گرفت<br>دو افراسینِ سپهر و پا در کل نیناید گرفت<br>در قیامتِ دوا قاتلِ نیناید گرفت<br>هسجِ خرد از پیش در دل نیناید گرفت<br>هسجِ جا را نام نیناید گرفت<br>دو افراسینِ محبِ نیناید گرفت |
| زنا گیتِ بغوزند هر که در خستند<br>ز بغوغِ غفرانِ بدم در ویش<br>ز کجابه صحبتِ مخوان ز شنبه<br>بشور خنجر از آن دل نیناده ام که نکند<br>بعبثتِ اندر برده است پیا                                                                                 | که مادر و پدرم وجود فرزند<br>اگر زیاده تر است حسرتی چند<br>که نخلِ خوش تر و غمر ز پونه<br>برای شجرِ مادام تیر از رفت<br>بعبثتِ ازلی هر دلی که در خستند                                                                                               |

[illegible]

عشق را دست خنک از وجود ما  
عشق تن صحرای ما دور از بی  
رخ محبوب تازه خواهد شد که از سودای  
حسب خنک صحرای دل سیندازد  
زلف خود بر گرفت آمیزش

از کف در تیر بر رخ دریا  
کو قاف از کمر در یخ  
طوفان نهیر در سینه صحرای  
ماده آلوده است از گرد که بر  
هر که صفتش ما در دم دنیا

بر خال ترا زینین ملک جبرست  
در هر چه کند حرف بجواه جرات  
گنجت اگر هست بپایان خراجی  
از آنکه ز خورشیدان سر بر آورد  
چرخ سردین بچرخ دست طلب  
صاحب جبرست که خورشید

در شکر لب تو پست الصنعت  
چرخ ز فاق کس را که دست  
تبعیت اگر بر بحر بنون طمعت  
در پرده دل لب پریشان رقم  
شد حلق و زدن است که صاحب  
کر زانکه در فاق دل محبت مست

گفته اند که هر که موج لاله کشد  
ز شیشه خاند دل چیده عوا کشد  
درین محیط پر از غمها و حسد  
هر آن حرف سنگ روزم که سخن کشد

پاشتنی منوبت پالنه گشت  
چنان گشت که بر لاله زو داره  
بجای که دن دفر خود ایلاله گشت  
تمام دورش طلم پالنه گشت

[illegible]

[illegible]

چنان حسن تو شدند کار بخوان  
که دور خوبی در دست ریا که

که خست از ورق لاله دیده ام صفا  
که ام سوختی در بربین ریا که

خط دولت در پیش گردن کم و در  
 غم نقشیده است هر سینه لوح خفاده  
 کار میکند گردن بزم خویشین  
 غنچه دل ابو بریار در بریشیم  
 از پسندت بزم عشق منسکاه کرم  
 میکند جولان بلعش شوخیا حسن  
 رتبه دریش بود بالا تر از راند و خشن  
 این پرانی دل افروز پریشان کشد  
 از بزم عزت آخر نمیدانند خیزد بل  
 روح چو بشارت جسم بود و کجوش  
 حسن بالادست را در پیش خویش  
 نیست بر او راجع فدا و شیرین کار

در جهان رشته شیراز این وقت  
 هر که این آینه دازد در لبش کند  
 روشن از عود بی پروا و لاف از جگر  
 این که در رشته ماچین گوهر  
 ناله مادیور کرد از آتش بهر  
 شمع بی پروا و زهر کردید سی  
 شش هفت برکت در آفتاب جوان  
 قطره ماخوش را که جمع زد گوهر  
 خط است کجاست ماز ابرو شو  
 پشه چو از پوست مرآه بردن در  
 طویله سر و بر تهر خفاش است  
 موشه افش ده در اکت از شیرین تر

که چه طوبی از جان منشور غیا گرفت  
رشته افکار پیر مقام دیگر

۱  
 ۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰



|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| خبر است از جنگ و نبرد پر کم   | حاکم است درین گوشه که در عالم |
| باجر باشد دل از خم لغت نبرد   | در گوش تو تیر است که در عالم  |
| هم است است که از روز جهان زند | هر که این بادیه در غمند حاکم  |
| نفس سوخته لاله خطر آورده است  | از دل خاک که آرام در گاهم     |
| همچو صاب بیه روز مرخود خیم    | داغ مار نظر حمت از دهم        |

|                          |                              |
|--------------------------|------------------------------|
| خورشید تر از خط شکر است  | چرخ بیه قدم پسند قوت روا     |
| از خنجر بر لب شکر است    | هر چند که صفت بود بخت سفا    |
| موقوف باش خنجر قوام      | هر کار که موقوف محال است تحت |
| از شک که کفر از کفر خیم  | هر حلقه دام نظر چشم عانت     |
| صاحب خنجر شکفته همین است | حقیقت دل در که سخت مالت      |

|                   |                   |
|-------------------|-------------------|
| بنام شمس و صفا    | دخترش کن شمع جان  |
| هر جا که دل شکسته | ریحان خط و رسالت  |
| خبر ره توشن آورد  | پروانه خط و رسالت |
| باشم کوشنای       | محبت در رسالت     |
| غیر از جامت صفا   | امروز که در رسالت |

که در این خط و رسالت  
دخترش کن شمع جان

ائمه دجوم خضاب لغار کحیه است  
 مانده از دود کربسم که مهر را زایل  
 خضی و سسکند و کهد در نظر نیست  
 نیست برود سال در آن شیوه  
 صای از حیه امینه کی سیه در

پیشینه مانده از دود کحیه است  
 سسکند افکار را خست و کحیه است  
 توجه دانی که درین خاک چهار است  
 ورنه در سیه خوال بهار کحیه است  
 ائمه در شوره زمین است لغار کحیه است

هر خدایکستان مصلح و دلکش  
 هر خنجر خوشترتوب بر لبه است  
 هر بخت دل شهید دست ارجیا  
 آمیخته دل از رنگ اگر بر آ  
 آواز طلب ز خضر است سیر  
 تا نور حسن بظن کوه نه وز است  
 با سکه زود و سبک غبان چه  
 هر چند قدم عشق یک است دایم  
 دل هر پاشیند جان چرخ قرار گیرد  
 اسب برق پیروست پادشاه کدور  
 تا عشق سار کند رخ نه تو صاحب

هر شبنم درین باغ حام جهان است  
 هر مانک غلبر او از آستان است  
 دامان اشک ریزان مجرا کران است  
 هر که سبزه این باغ طوطی عشق تو را  
 کشته است که زار هر موج ناخدا  
 هر خنجر بی پروا دل دشمن خود هیا  
 هر جزو حسن او را طعنه جدا  
 در هر حبه بی رشتوق او است  
 در هر شبنم لغزش میخانه جدا است  
 هر خدایک پیمان رزق بر بسته پا  
 شتاق نامه است هر که خوشخوا

[illegible]



|                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|
| خود حسن بنم چه با تو خواهد کرد | که مست حسن و این خواب سخن شنید |
| همیشه بهارست رو بر بکران       | اگر دور و زکل است بر بکران     |
| نخفت نشد آن چشم از دیدن خط     | فغانه ایست که خواب بهار است    |
| پیر جان و بده کوسه دازن        | که این تیغ درین چند رویش است   |
| نظر بخوش خیزد زیت سحر          | که صام شبانی نیکو است          |

|                              |                           |
|------------------------------|---------------------------|
| صفحه خسار ساده است خود با    | خال خط بر بار دوانه سی    |
| کشورید سر از روز سار         | در نه در ملک ضامن و ان    |
| بتواران شتر از ولادت نیز     | شعله تاب خویش مضرب در دست |
| آموشکین شبانی نر ایلام       | در گند آوردن خواب و خط    |
| دل چه میداند که تشنه در دوان | یوسف نادیده مصر ازین خود  |
| خروجی صانع از خوشه روین      | دانه امید به همچنان زیر   |

|                                    |                              |
|------------------------------------|------------------------------|
| مست دنیا فی بطن رحمت               | تزلزل بر ز طهارت و این است   |
| کام دل توان گرفتن از جهان پر و شتر | آتش آوردن برون ازین کادار    |
| کعبه جوین ز چشم سکر می کشند        | چاره کوتاهی این ره بخود نمید |
| از شکایت زنده دل میشود سوز         | نخه این رسم داند بر جگر فزود |



|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| که در دل قحط غذا در روحیت   | منه بگردن آردن کشور از کجاست |
| بر من نه شود که در دست عویا | لب محیط با ملک بند یکوید     |
| نسند منظر آتش از کز انجاست  | سوخوشت که بی اختیار روی      |
| چه نفیست که افکار بر کشت    | بنان خنک قاصدیتوان کردن      |
| اگر چه کن شدم دلم پست       | ز آید کی ظاهر فرم فرس محوز   |
| اگر نه دایع حسن و ختم سیمای | ز خوش چشم و خوش بخت بزر      |
| چین پر خرابات بسکه نواز است | همیشه بخشیم پاله مسکود       |
| از و چه شکوه کنم عالم ریش   | جواب اعراس اینده نقد حیدر    |

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| شست در جدم سوزن و سنج        | ز دیده رفت و قرار از دل کشت  |
| که نقش خند بی زرد و صحر است  | ز دایع سینه هر شاه و میوزم   |
| که کجاست بر بر یک سوزن می    | ز خازن آتشی شید و از فراد    |
| که اگر چه دیده و رو کار جهان | مشوقید همه را که چه کویست    |
| ز تیغ باز غرخت چه بر         | در از زمان که بریده دست عیان |
| که ز ناکم می تواند روین ریش  | کجا عصمت بزم شراب او کرم     |

مکر فیض ازل فی نظر نه صاپ  
که هر که ز غرمت رانید از حایر



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم  
موسى عليه السلام  
الذي جاء به موسى عليه السلام  
والذي جاء به نوح عليه السلام  
والذي جاء به عيسى عليه السلام  
والذي جاء به محمد عليه السلام

|                                                                                                                                                                                                                                                           |                                                                                                                                                                                                                          |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| مستوایم بر طهارت کایت و اگر د<br>دوست آنکه صورت احوال اینند<br>در خرابات قرآن مباد به چشم صبا                                                                                                                                                             | عوضم تو مذهب اطهارت<br>فرخزاد تو ام چشم تو بهمار<br>که کرد شمع مرشته ز نار                                                                                                                                               |
| از حسن تو چرخ خاک پرست<br>بند اجل کی بوسم من<br>عسره شمع خف کمر نیست<br>انشت بهج حوت نکند ارد<br>صاحب زردین دل برون آور                                                                                                                                   | یوسف خجالت تو در چست<br>خالی که بران جلی جلی کا مست<br>این رشته زنج و لب کوتا<br>از درد بخیر کسر که اکا هست<br>طول اعلی که ریشه هست                                                                                      |
| تن خوشد از نسیم جوهر در حسن آ<br>هر که ترک تن بود از زندگانی بخورد<br>ز هر دنیا که چه کم میکند و از تریاق عقل<br>زیر پا هر که نه نیم در حسنه چه کرد با<br>عقل از او زمین دانه سوز و روزگار<br>سایه خوشید که تمشید وقت زوا<br>نامه مطوم و ظالم برایت میکند | دل شب خوشد از یکان و عیش<br>دور که گشت کفش شب را در کند<br>بهترین اخون ما را دوست خود کند<br>حشمت حیرایت چه هر که در راه<br>بهترین تح که فشانند دست فشانند<br>شک کبر اهل دولت را دل و دل<br>زین سب در خانه زنج و دایم شو |

[illegible]



فارغ صاب زینک خزان و لو  
حرکه عین سیر باغ و گنج

|                                                                       |                                                                      |
|-----------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------|
| <p>خاف ز در بکس شو بدین است<br/>حسن عشق از یک کربان آورد</p>          | <p>هم کبکس خوشی کشتن پرده دار است<br/>این شر در سنگ بار وانه گرم</p> |
| <p>ارسم شکوه که کلفت از دل می<br/>عشق بر کس را که خواهد بکشد ز زو</p> | <p>شکوه چو در دل که دیدم کلفت است<br/>پشت و بر جیس دین بر خیز</p>    |
| <p>پس رفیق خواهر نه از کرد و دل<br/>هر که خواهر صاب در مقام حرم</p>   | <p>شکوه چو در دل که دیدم کلفت است<br/>پشت و بر جیس دین بر خیز</p>    |

|                                                                       |                                                                     |
|-----------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------|
| <p>حسن مسوز او را غم و در کار<br/>آتش از خود میداد بر سپید شوق</p>    | <p>چو در خورشید را در وینگر در کار<br/>این سبکیه فدا جسم در کار</p> |
| <p>قطره ابی بهم سجده با جگر را<br/>پس نقش بر آب که ایند نه بکند</p>   | <p>درشت اغفلت لشکر در کار<br/>دل چو روشن کتب و در کار</p>           |
| <p>هر چه باید ادم را عشق آورده است<br/>کعبه بانی حاصل با عزت سپرد</p> | <p>خواب چو استخوانین تر در کار<br/>خیمه چو رمارا در کار</p>         |
| <p>میرانیت چو شمع شکر کله هم</p>                                      | <p>سیر این هزار رزاق و در کار</p>                                   |

|                                     |                                    |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| <p>کوبه وقت صاب از دل کوکابی بر</p> | <p>این محیط سحر از لشکر در کار</p> |
|-------------------------------------|------------------------------------|

این شعر را در کتاب  
 فارغ صاب زینک خزان و لو  
 حرکه عین سیر باغ و گنج  
 خاف ز در بکس شو بدین است  
 حسن عشق از یک کربان آورد  
 ارسم شکوه که کلفت از دل می  
 عشق بر کس را که خواهد بکشد ز زو  
 پس رفیق خواهر نه از کرد و دل  
 هر که خواهر صاب در مقام حرم  
 شکوه چو در دل که دیدم کلفت است  
 پشت و بر جیس دین بر خیز  
 شکوه چو در دل که دیدم کلفت است  
 پشت و بر جیس دین بر خیز  
 حسن مسوز او را غم و در کار  
 آتش از خود میداد بر سپید شوق  
 قطره ابی بهم سجده با جگر را  
 پس نقش بر آب که ایند نه بکند  
 هر چه باید ادم را عشق آورده است  
 کعبه بانی حاصل با عزت سپرد  
 میرانیت چو شمع شکر کله هم  
 سیر این هزار رزاق و در کار  
 کوبه وقت صاب از دل کوکابی بر  
 این محیط سحر از لشکر در کار

|                                                                                                                                                                                                                                                  |                                                                                                                                                                                                                                                |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>در پیاپی که خارش نشسته غم خورد<br/>         رزق چو شبنم از زمین غداران<br/>         بر کج خاسته بردن درین شوخه<br/>         راه بسیار مردم به بقرب حق<br/>         از نامل نایه منور کردن میرسد</p>                                           | <p>بهر درد او شیدن کل به او کرد<br/>         با کمال قرب دندان به جگر افشرد<br/>         اگر شمش چو کان کردون کو سرون کرد<br/>         راه زدنش دل مردم بیت آورد<br/>         سر فراز نخل صاب زبانه شد</p>                                     |
| <p>تا ترا چه دران دیدن ظاهر کار<br/>         عالم از سنگدان قندم پر کنسایت<br/>         دل افکار می شود از سر نه خوا<br/>         از دوسر کار کس بسته نکرد دهر<br/>         آنچه شیر از جمعیت دل میدانی<br/>         بر نیست به از خود خوشتر</p> | <p>چشم بر روی تو حواسیه بر دیوار<br/>         کشته نوح درین ورطه دل استار<br/>         چشم به ارجاع نشسته این تبار<br/>         خنده غنچه بیکان لب سوخت<br/>         بسزای ده وقت جور سر زار<br/>         که در جان و دل از تنوع زبان بکار</p> |
| <p>در سینه افلاک دل روشن<br/>         دل چو پنبه چو غم دیده از پنبه<br/>         نعلک از آنند چرخ چو بیکان بر<br/>         حرص بر ذره مار کبابی انداخت</p>                                                                                       | <p>خندم در تنه خستارین کجاست<br/>         خانه اینده را روشن از روزن<br/>         محکم و زار از بهر بیل اینست<br/>         مو خود را چو کند جمع که از خورن</p>                                                                                 |

مردم پاك كه با همه سبب زند  
دل نازك بنجام كه آزرده شود  
صاف نظر كند و درون كلكي نصيحت

ابو الحسن خرد و دلم استوار  
خرد و دلم استوار

توان که صید به زیر ناک می نمایند  
از آب سبزه آبی می شناسند  
ز رنگ آینه دل اگر سپه و نری  
اگر برون کنی از دل هوا سر ازادی  
من علامه رخا چشم خود سکه صا

کتاب آتش برنگ میباید  
همین گروه که گرنگ میباید  
هزار آینه درونک میباید  
بشت و غشنگ میباید  
که زود چه بخورنگ میباید

نه تخت جم زنگ سیمایم از زو  
 طوفان چو دست و پا ز زو دل زو  
 قلع بر زو چو کعبه سیمایم از زو  
 در چشم حرم او جهان غم خورده  
 بی از زو دیت اگر حرم کند  
 دانی نیست بر ضوایم از زو  
 صای دلم سیه از زو

راه گسوست دل خانم ارزو  
 بیرون ز خویشین دو عیلا نم  
 از خان قشایب لب نامم اردو  
 زین خمر خرد چیدن دایم اردو  
 خمر زده استم و کلامم اردو  
 امیسند در مرغ خانم اردو  
 شش فی کشاد ساعم اردو

لا اله الا الله محمد رسول الله

|                                                                                                                                                                                                              |                                                                                                                                                                                                                               |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>ببار غم شبها غمید و محنت<br/>چه سودست پس بیک رویا<br/>شود ز کوشش ز فزون رخسارش<br/>در از تو بود از کشته رخ بکیش<br/>حضور هر چون فرشتان است<br/>اگر چه او غم غم غم غم است<br/>خیز در دین زنده بمان صبا</p> | <p>خوش کس که ازین نوبها برده تور<br/>ز جگر قطره آب غمیده کد است<br/>ساخته رفته ده روز از تو<br/>درین ساجو سوزن کس که دیده تور<br/>که ز رنگارنگش ز نور همچو زشت<br/>نظر بطقه فرما دسایه کمر<br/>و گریه منت ضدل تر ز در دست</p> |
| <p>کجه روش ز لطف ز لطف نه<br/>میتوان خواند زشت آب کعبه<br/>خارج کجیفه چشمت و زمین مردش<br/>سادی من که همان کرامت دارم<br/>هر که در دایره درده نشینان سخن<br/>صبا از دین چون توان دل برد</p>                  | <p>هر که ایستدم در رخ او خیر است<br/>سخنم چند که دوزیرش نیست<br/>دو جهان یرو ز بر جرم صوف و کما<br/>کجه کوسه در خیم نه چو کاست<br/>سطلب باز نه نیک ته دند<br/>ورنه برداشتن دل چربان است</p>                                   |
| <p>احوال دل ز دیده غم شب رزق<br/>روشنه لایحه سود و وطن</p>                                                                                                                                                   | <p>حال درو بخانه نمایان ز رزق<br/>استاده است شمع همان گرم رزق</p>                                                                                                                                                             |



|                                               |                                                  |
|-----------------------------------------------|--------------------------------------------------|
| هر چه دارد در خم بسته گردون <sup>مست</sup>    | حکمت مخورم فرطون ارست <sup>مست</sup>             |
| از قشرب ظاهر باخشن غم                         | لفظ از هر کس که خواهد بشنوم <sup>مست</sup>       |
| خوت اندیشه ام غمچه لبر زور <sup>مست</sup>     | خار دیوار است نقش که سرون ار <sup>مست</sup>      |
| اقل غمیزند از غیرت حرج و                      | مصرع می کند که روموزون ار <sup>مست</sup>         |
| بوی غمیز آمد از تیغ زبان بیدان <sup>مست</sup> | وزنه می کشم که روبرو باغ گلگون ار <sup>مست</sup> |
| تا خم مرست صاب در چین نام                     | عشرت روز زمین کج قارون <sup>مست</sup>            |

|                                               |                                               |
|-----------------------------------------------|-----------------------------------------------|
| در موج پریشانی فاصه است                       | اگر بخت پاید است                              |
| بی دیده پناه چه کل از خار توان <sup>مست</sup> | رحمت بایم که در و ابله است                    |
| موقوف بقوت سماع دل <sup>مست</sup>             | هر روز در حسنه از زمین از لاله <sup>مست</sup> |
| بوی گل و با سحر بر بر سر <sup>مست</sup>       | که میر و مر از خود به این فکده است            |
| صاب ز رگب نخواستند <sup>مست</sup>             | هر چند خرگوشه ابر و صده <sup>مست</sup>        |

|                                                  |                                             |
|--------------------------------------------------|---------------------------------------------|
| باده غم خورده در ریحان کند در زیر <sup>مست</sup> | استخوان پنج حیران کند در زیر <sup>مست</sup> |
| هست اگر امید وصلی دل ننماید غمین                 | شوق سکر پسته ز خندان کند زیر <sup>مست</sup> |
| هر که از تحمیل نام بهاران <sup>مست</sup>         | همچو کلرک نوسان کند در زیر <sup>مست</sup>   |
| نرم کن دل را باهوشین کاین <sup>مست</sup>         | سخت چو شد صوبه بیکان کند زیر <sup>مست</sup> |



|                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| آفاق روشن و مهتابان بدید       | رُشوعالم و مملکتان بدید       |
| از جہر تابذره و ارسطه تا محط   | چرخ کوس در دردد و چوکان بدید  |
| در موج خینه گل حمار از نهان شد | آب از نجوم سنبل و کیشان بدید  |
| آورده چشم جهان بین محراب       | یا از غبار خط رخ جان بدید     |
| پروان بر آید هر آید و شیرین    | لور پس از در ته دایان بدید    |
| صاحب لشکر در روم اسیر          | این سرمد در سواد صفا مان بدید |

|                               |                                  |
|-------------------------------|----------------------------------|
| رُوم ز عالم گردان کر لغا بدید | بجس از کونین اگر لغت دوا بدید    |
| روشن چشم از جوهر سه مد مدیدم  | نخوش را در شلم کر تو تیا بدید    |
| مقر با شبنم انقی کار نیست     | هتر از تن پروان تور یا بدید      |
| شمع دل از زهوا اما مخالف است  | وقت یمن از چرخش یا بدید          |
| این پریشان خدایا کل چکایت     | اشنا سر خود نه تا آشنا بدید      |
| خانه در بسته بخونید همان چرخ  | غنچه شبین کر نسیم آشنا بدید      |
| نی درین از تارک در دست        | برک راز خود پنهان کر نوا بدید    |
| موج بی پروا چال و رکشاید در   | صاحب از کر دون من رو کر غصه بدید |

|                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| از دم عشق کجایم دینا بدید | شوان سپید چمن از سرینا بدید |
|---------------------------|-----------------------------|



|                                                             |                                                            |
|-------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------|
| چو زان شب تجرید بخود میزدی<br>سوزنی بود درین راه میجا بردی  | چشمه ابد با کجاست پوخته است<br>نخوطه در کج زدنش کی میباردی |
| کردی و ایسم در دور و دیوار<br>کعبه چو جسمی سیل رویه میباردی | دو ادرشت جنه عالم ز میسر<br>خواهد از خاک مرالیه میباردی    |
| شور از ناله محقرت پادشاه<br>که دل از سنبل سیل رویه میباردی  | خیر عورت ثوان هیچ ز دنیا بردی                              |

|                                                              |                                                               |
|--------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------|
| پارمار دل گران بر دیده خوشبار<br>جاشمشیت نکس را که بر دل بار | ما سبک چون در اربابیت میکنم<br>ورنه بوسه بن را که روان در کار |
| سیم در چرخ آب شد از توبه پاکیزه<br>با خجالت جرم حاجت شیفه    | ما خواب الود را اندر کار<br>چونین روزم چه ایما نه بار         |
| نصفت پیشور از این سبب<br>کیت کرتن ایشین بر دیوار             | خورد عالم را و بند بر شکم خرا<br>نخندانی رک کرب و یه خور کار  |

|                                                               |
|---------------------------------------------------------------|
| از دل مجروح شمع عالم را بر<br>بی نماند داند جهان را هر دل کار |
|---------------------------------------------------------------|

فانی است  
چشمه ابد با کجاست  
نخوطه در کج زدنش  
کعبه چو جسمی سیل  
دو ادرشت جنه عالم  
شور از ناله محقرت  
که دل از سنبل سیل  
خیر عورت ثوان  
پارمار دل گران  
ما سبک چون در اربابیت  
سیم در چرخ آب  
نصفت پیشور  
نیزند هر قطره  
خامند از درک مردم  
خورد عالم را  
نخندانی رک  
از دل مجروح  
بی نماند

|                                                                                                                                                                                                                                                                                     |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                  |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>         اسودگی بچرخ و غمشین است<br/>         هیش میت عقل که میت چاره<br/>         هزاره شمر اینها محسب است<br/>         طغیست را خانه خود کرده ام<br/>         شوخ باین کمال نموده است<br/>         غافل مشور کند که چشم ابل خوش<br/>         صاحب بزرخ نمکدن با طیش       </p> | <p>         هیش میت در که چشم تبین است<br/>         بدتر است توبه که عدل شکستن است<br/>         هیشا در میان تنان نشین است<br/>         نه قصر که در عهد عیب جستن است<br/>         خال تو عمر پسند در انداز جستن است<br/>         مونس در رشته باشت لبین است<br/>         در رنجد اریل و غمت نشین است       </p> |
| <p>         ششم پنجه پیدارد لان چشم بد<br/>         پیش ازین خا به دزخ را خوش بود<br/>         ما زین سترده روز بجان دایم<br/>         نیست دعلم ای کجاست تیغ زبان<br/>         نیست در چشمه خورشید بر صفا       </p>                                                               | <p>         صیقل سینه روشن کردن در آرد<br/>         این زمان حسنه به پیشین بکلاه آمد<br/>         دایره رخص که زندانی عمر ابد است<br/>         بکنایه که نراوار کجاست<br/>         چشم کوتاه نظار پرده نشین رند       </p>                                                                                       |
| <p>         اش خیال لغت تو از چشم ترکند<br/>         از سنگلاخ و در دل شیشه جازم<br/>         حسن کو برشت و گرنه ز جاذب عشق       </p>                                                                                                                                              | <p>         این رشته با هزار کوزه زین کمر کند<br/>         خندان چون کلبه مست ز کوه و کمر<br/>         آهوه غان کشید مرا از نظر کند       </p>                                                                                                                                                                   |

|                                                                                                                      |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>چشم شمع با بر که پاک مویست<br/>نقصان کرده است کسر از کشتی<br/>نقص بصیرت حجاب کدشتی<br/>صاف برون بزود اول کمال</p> | <p>چشم نیمه تو عجب آب ز لوله است<br/>توت همچونان و عجب صفت<br/>زخم خنده نیم ناله و جواب ده<br/>این نگار است که خمر و تهم<br/>سپیل هر که دره از خویش نشاند<br/>از دمار و چو کوشک کمر نهفت<br/>خمر در ده است بچشم مرا اگر است<br/>کم از آنم که مرا عذر نباید خوا<br/>ورنه هر ذره آینه خورشید نما<br/>رده دیده ما دیده بی رده ما</p> |
| <p>چشم شمع با بر که پاک مویست<br/>نقصان کرده است کسر از کشتی<br/>نقص بصیرت حجاب کدشتی<br/>صاف برون بزود اول کمال</p> | <p>چشم نیمه تو عجب آب ز لوله است<br/>توت همچونان و عجب صفت<br/>زخم خنده نیم ناله و جواب ده<br/>این نگار است که خمر و تهم<br/>سپیل هر که دره از خویش نشاند<br/>از دمار و چو کوشک کمر نهفت<br/>خمر در ده است بچشم مرا اگر است<br/>کم از آنم که مرا عذر نباید خوا<br/>ورنه هر ذره آینه خورشید نما<br/>رده دیده ما دیده بی رده ما</p> |
| <p>چشم شمع با بر که پاک مویست<br/>نقصان کرده است کسر از کشتی<br/>نقص بصیرت حجاب کدشتی<br/>صاف برون بزود اول کمال</p> | <p>چشم نیمه تو عجب آب ز لوله است<br/>توت همچونان و عجب صفت<br/>زخم خنده نیم ناله و جواب ده<br/>این نگار است که خمر و تهم<br/>سپیل هر که دره از خویش نشاند<br/>از دمار و چو کوشک کمر نهفت<br/>خمر در ده است بچشم مرا اگر است<br/>کم از آنم که مرا عذر نباید خوا<br/>ورنه هر ذره آینه خورشید نما<br/>رده دیده ما دیده بی رده ما</p> |

چشم شمع با بر که پاک مویست  
نقصان کرده است کسر از کشتی  
نقص بصیرت حجاب کدشتی  
صاف برون بزود اول کمال

چشم نیمه تو عجب آب ز لوله است  
توت همچونان و عجب صفت  
زخم خنده نیم ناله و جواب ده  
این نگار است که خمر و تهم  
سپیل هر که دره از خویش نشاند  
از دمار و چو کوشک کمر نهفت  
خمر در ده است بچشم مرا اگر است  
کم از آنم که مرا عذر نباید خوا  
ورنه هر ذره آینه خورشید نما  
رده دیده ما دیده بی رده ما

چشم شمع با بر که پاک مویست  
نقصان کرده است کسر از کشتی  
نقص بصیرت حجاب کدشتی  
صاف برون بزود اول کمال

|                                    |                             |
|------------------------------------|-----------------------------|
| چرخه‌ای که کند دست در آغوش جان     | پس آن من مهربان را اند      |
| لب افکوس مرا زخم پشیمانی نیست      | دست بر بندن عرقه بر هم زد   |
| پنبه از گوش برون کن که بنا کو سفید | صمیمت که صبح دو دم آن       |
| خیزش صبر و چهره خونین صاب          | دیگر از نام حد در دست عینیت |

|                         |                             |
|-------------------------|-----------------------------|
| فلک نیلوفر را سر عشقت   | زمین در دانه بینا سر عشقت   |
| اگر معمور کفایت اگر دین | خواب بیل در روا سر عشقت     |
| چراغ پنبه والیش         | فروغ کوهرت سر عشقت          |
| خرد هر چند مغر کاینات   | کف پنبه‌ای از دیوار سر عشقت |
| دل رم کرده و حشر تراوان | غزال در محله اسر عشقت       |
| بخبر هر دو عالم و شستن  | ظلمت از تقوا سر عشقت        |
| زبان ملک صاب چرخ        | که عمر فرست در اسر عشقت     |

|                               |                                  |
|-------------------------------|----------------------------------|
| غبار خط تو از دل هیچ باب فرست | خط غبار نشان از کتب فرست         |
| نمی‌توان غم دل کجاست پر رون   | ز خنده و ریو کل شکر از کلاب فرست |
| ز نور سینه هیچکس نشد آگاه     | ازین خرابه برون دو دین کباب فرست |
| کی نذر شد از وصل متواجر سر    | بقرب دریا از موج یخ و تاب فرست   |

اگر چه صد و نوسنت باز شد صفا  
که سر ما ز در دل هیچ باب فرست

|                                      |                                    |
|--------------------------------------|------------------------------------|
| بوسه کا جان آخر لب بهما نه است       | خاک پاچو در دم در گوشه می نه است   |
| ذوق رسوای مرا از نه پرون مرشد        | سنگ طفلان کبوتر مردم دیوانه است    |
| عالم را دیدن حال لبش سوختن کرد       | نقل این مجلس کعبه است بهما نه است  |
| پای نه پرون حد خود دعا و تمنا نه است | نیت کمر از نهما تا خند در و نه است |
| و ادب منون نه از دست جانی همچو       | سنگ طفلان نه داغ در دیوانه است     |
| پرده غصه است مباد چشم بند یکس        | در نفس هم مرغ مادر قراب و نه است   |
| حسن خمر عالم نه ز دار باله عشق       | ذوق رشع از بال و بر و نه است       |
| نیت غیر از چار دیواری وجود           | انده هم مارت و هم کعبه و نه است    |
| شعله شولست سجدن سبب شولستان          | شهر تو منی صابر بهشت مانده است     |

|                                    |                             |
|------------------------------------|-----------------------------|
| دیدن رو در طوبی و ندیدن            | چیدن این گل که نیست و ندیدن |
| هر چه نه مشوق باشد پرده بیک        | بویوسف راز پر این شنیدن     |
| نیت از جوش شنیدن تیغ میدان         | در سر کوشش بکام دل طپیدن    |
| نخچه را با دسار پوت مراد           | بی نیم شوق پر این دریدن     |
| هر که در قید خود دار اینی کرده اند | آب راز راز نه کو هر چیدن    |

بوسه کا جان آخر لب بهما نه است  
ذوق رسوای مرا از نه پرون مرشد  
عالم را دیدن حال لبش سوختن کرد  
پای نه پرون حد خود دعا و تمنا نه است  
و ادب منون نه از دست جانی همچو  
پرده غصه است مباد چشم بند یکس  
حسن خمر عالم نه ز دار باله عشق  
نیت غیر از چار دیواری وجود  
شعله شولست سجدن سبب شولستان  
چیدن این گل که نیست و ندیدن  
بویوسف راز پر این شنیدن  
در سر کوشش بکام دل طپیدن  
بی نیم شوق پر این دریدن  
آب راز راز نه کو هر چیدن

|                                  |                           |
|----------------------------------|---------------------------|
| ماتم فرماد کوه پستو ز سر به در   | بی هم آوز نفس از دل کشیدن |
| هر سر و سر تر با زندگی پیوند است | چنین دستبکی از خود بریدن  |
| در جوانی توبه کن تا زنده است غوی | نیت هر دندان لب خود کردن  |
| تا نگر دود خد به قوی صواب سکن    | از کل تقید باز خود کشیدن  |

|                                  |                           |
|----------------------------------|---------------------------|
| آجیا ششم از و پر مهر است         | غیر خیمه یار لعل و گل است |
| بچشم بر چهار به از صد قبح بر     | یکچند شصت به از صد حجت    |
| شاخ که به ثمر نبود در چهار فصل   | دست ز کار رشت اهل کوه     |
| استادیت صفت آینه آب را           | روشنند جمال معانی تا مدت  |
| ز آن حال غیرین ثوان سر بر سر است | هر قطره زین صحنه محل است  |
| این خرد که کرد که کل در استین    | صاحب سینه شده او از است   |

|                            |                                  |
|----------------------------|----------------------------------|
| یکدل نزار خرم ندانند آشته  | یکدل کل زمین نزار خیابان بد آشته |
| کنعان آب دید تعمیر شد خرا  | ابرغید اینهمه باران بد آشته      |
| خبر و روا که در عو شرم هم  | یک بر کل نزار خیابان بد آشته     |
| مدحین بر طبع میگزین رخن    | دیگر که کسب خندان بد آشته        |
| صاحب اگر چه قلم عشق آرمیده | در هیچ عهد اینهمه طوفان بد آشته  |

با کمال احتیاج از حق پست شد  
 یست بر تو عجب ناز و غم  
 هر چه رفت از عمر یاران بی گشته  
 برق را در حسنه من مردم شمار کرده است  
 حسنه قد تو زویرا باد و غور است  
 قدر شنبه شمع دارد همه طفل را  
 همکار ز تامل که صبح غم

بادبان چرخ در کلب دریاست  
 آب دریا در مذاق ناهوریاست  
 حده اموز در آینه خرد است  
 اندر دگر که حال در دم دنیاست  
 حق پرست در کس طمس دنیاست  
 عشرت آموز بی اندیشه خرد است  
 بی قائل استین فشان از دنیاست

قد تو کج و قد غبار میست  
درد کج و رکم از خنده کجست  
حکم شتر از چره و هم دوزخی از نو  
از دواغ بود کرم شکسته دلها  
از شرم گشته لبه کشیدم بر خط  
در پیه کوه گشته مار بند ی  
از سینه تشنه نفس دو در آید

این جامه بلندت بالا بر می داشت  
در پندگی کن تو خوشتر می داشت  
نقدت در نام تو سودا بر می داشت  
خوشید بود خوشتر از ار می داشت  
مسطر زده شد داحر می داشت  
آسوده بود خوشتر از گرام می داشت  
خوشتر خاصه کنده تر می داشت

شعبی بنواریه و ششم نوی

درد لوسه بر نیر نفام لو

|                                                                                                                                                                                                   |                                                                                                                                                                                                                        |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>نویس از قله حسن تو غاری ده<br/>         قیامان پس غلط کرده بخود پیان<br/>         دیدم بنم از آن رخ گل اسوده<br/>         خود کوار در اصف در بر نور<br/>         گرچه احققه بوشان حدیث ترا</p> | <p>کسر افروز ز خوابان بیهوشم تو<br/>         ورنه یک سر و درین باغ باندم<br/>         که خبر دار ز رخ کفایم تو<br/>         جذبه شوقی لایق دل خود کام تو<br/>         صاب دلتده شرمند بلام تو</p>                      |
| <p>باطره او شک خط دود کجاست<br/>         باشوخی آن چشم رم چشم خوان<br/>         در دلبر اندام تو لم نیست رخ<br/>         روزیت که خط شمشیرش کند اغا<br/>         پدایت که تا چند بود حایه</p>     | <p>سبح سر آید<br/>         با چهره او صورت حسن خط<br/>         در دیده صاحب نظران پرده خوان<br/>         هر بنقد بر تو هر بند لغات<br/>         مکتوب مرا از تو که امید خوان<br/>         صاب که درین بحر آشوب جفا</p> |
| <p>همچو برق از عالم بیدار میگردد<br/>         نیست بی گشتی ممکن خضر زین<br/>         بادل صبر با عشق میاید کشید<br/>         منت خشت جادو از دکان<br/>         نیست تصایف ممکن از پیاب کوهر</p>   | <p>زین خراب آباد چو میاید گد<br/>         تا به جل از دود صد کرد آید گد<br/>         گشتان عالم ازین میاید گد<br/>         با وجود دل از آزار میاید گد<br/>         از سر بام دل میاید گد</p>                          |



از نسیم زلف مست فشان بکوهلاست  
نیست هر خند از لبس کل جلای کار  
لطف مغرور لبس لفظ را برود  
قوت کز ایر شهزاد در سر سجد  
برده شرم و غش عصمت در کار  
خیزش میشود شمع کمان نرم  
طرب ما پنهان است پروانه  
مارک از بهار از لعل رودیم

از حدف ان غمچه سیراب خوش و شادمانه  
جابه لکرمک بر اندام او حسبانته  
در ته پراهن ان کسین بن عیانت  
زود و سپید بل چشم که خوش و شادمانه  
چشم صید رده از قربان حیرت  
در سر تر از شوخ نافرمانته  
روشن از عطر گلشن با سانه  
خایه صید صید کدشت

جام شراب در هم درخشته است  
از صد هزار خانه خرد است یادگار  
بر چه تو خال زمین کی رسید  
مجنون رخت تیره ندارد کمتر  
دار و ندار چرخ فلک را پدید  
تمهید و زخانی صای ضرورت

خوشید مویا میر باد است  
گرد که بر عذار تو از خطا شده است  
کز آتش تو هیچ پسند برشته است  
زیر سیاه خمیه لبی نشسته است  
این سیل صد نهرا چنین پل بسته است  
تا دست میرزا زین نفس بسته است

از سر نهاده ام بدل داغدارد

شبهه است داعی رحمت اله و...

۱  
 ۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                           |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>             اس قی تو به مادر است<br/>             ریزم حوشه بود در کوه مر<br/>             ای کل جگر تو که از غم بیدار<br/>             در عهد خود تو کند از نیکو خان<br/>             از شتیق افغان سر و خوشام<br/>             زان کله کشتن جنت کینه<br/>             میکرد در تپه افوس کوتر<br/>             بی بادبان صحنه بدل کرد           </p> | <p>             ز نهار آراسته نوار سردار است<br/>             میدزدن چمن که عراز خمار است<br/>             در عهد خجسته بود ترا در کنار است<br/>             کاهنی و مرا که بدل خجسته دارد<br/>             از استین چو تاک بر ارم هزار است<br/>             از دینت نظار کینا زار کار است<br/>             چو سحر و دگر هزار است<br/>             صاب ز طرف داور بدرد           </p> |
| <p>             دل از شد ده خط سیاه<br/>             زمانه حور و رخ شهاب از صد فر<br/>             هنوز حسن شوخ زبسته بود کم<br/>             دل در تیرا گریست آتش را<br/>             کجا در است بر آید سور ماه صاب           </p>                                                                                                                       | <p>             فغان که پشت مرا کرد این سیاه<br/>             ترا جمع شان گوشه کلاه است<br/>             که چشم همان داف کلاه است<br/>             همان است که جفت کنده<br/>             ز چشمه که کور سور ماه است           </p>                                                                                                                                                     |
| <p>             جان در طمس زتن پرور بر کجا<br/>             دل شد خراب و کفر تو از دل نمر           </p>                                                                                                                                                                                                                                                  | <p>             این تیغ دنیا فرنج بر کجا<br/>             این شیشه تو تا شد و در دی بر کجا           </p>                                                                                                                                                                                                                                                                             |

|                                 |                               |
|---------------------------------|-------------------------------|
| ایمان خطبستر تو آورد دهر که بود | چشم سیه است ترکا فزینجا       |
| آینه را ازین باشد ز پشت و روی   | تا دین بجای خویش بود کافزینجا |
| از دم خشم کار نه و یگان بود     | صاحب گذشت از درد دوری         |

|                                 |                               |
|---------------------------------|-------------------------------|
| شاخ گل از سر پاچه شمار          | تا زک اندم که خوارم سراپا مار |
| آرزو بر سر در دل خور و عشق      | اگر یوم چه اوقات کجی ناز      |
| از پیش کردش بد است خورشید       | میشود پرده و حندامه نیناز     |
| میتوان صد نیک کل از کجی بر بسته | بسته زنگ چه ده ان ماه سیمای   |
| جبهه پادشاه بخت دارد و پسر      | غافل از وقت مشوقت شد          |
| تیمونستم خمر خود بش در خورشید   | وقت شد و حیا در و جا          |
| بر نیکار دوری شرب بیکار شربت    | چه حجاب از کشتیر کن که یار    |
| نیت صابر موکلف در بار کار       | ورنه چرخ نور که اندیشه مایه   |

|                              |                        |
|------------------------------|------------------------|
| خط بگردان لب چرخش دیدن       | چشم امید را پیش دیدن   |
| سخت در فصل خان خوشتر بمل     | ز جان عشق و خاموش دیدن |
| تاز خوش افرومینه شد زنده جان | سینها گرم را پچش دیدن  |
| خاسته با سکه هفت زنده        | بر رخوان تهر پیش دیدن  |

خطبستر تو آورد دهر که بود  
آینه را ازین باشد ز پشت و روی  
از دم خشم کار نه و یگان بود  
چشم سیه است ترکا فزینجا  
تا دین بجای خویش بود کافزینجا  
صاحب گذشت از درد دوری  
شاخ گل از سر پاچه شمار  
آرزو بر سر در دل خور و عشق  
از پیش کردش بد است خورشید  
میتوان صد نیک کل از کجی بر بسته  
جبهه پادشاه بخت دارد و پسر  
تیمونستم خمر خود بش در خورشید  
بر نیکار دوری شرب بیکار شربت  
نیت صابر موکلف در بار کار  
خط بگردان لب چرخش دیدن  
سخت در فصل خان خوشتر بمل  
تاز خوش افرومینه شد زنده جان  
خاسته با سکه هفت زنده  
چشم امید را پیش دیدن  
ز جان عشق و خاموش دیدن  
سینها گرم را پچش دیدن  
بر رخوان تهر پیش دیدن

|                                                                                                                                                                                                                             |                                                                                                                                                                                                                         |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| مصحح جسته پ بنی نازیده                                                                                                                                                                                                      | باقیت بادر اهد و شن دیدن                                                                                                                                                                                                |
| <p>روغن شاد جان مرده<br/>         دخل تو که چرخ نغمه شنیت<br/>         چرخ غم این طالع بر خویش حده<br/>         سیداب راز سایه زمین گیر<br/>         صاب جو موج از خط بر جایت</p>                                           | <p>آواز خنده شیون دانه مرده<br/>         خربت ز کیفش نغمه شنیت<br/>         تماشای نفس همه را با درده<br/>         کوه غم که در دل خفا مرده<br/>         هر غنایت تو کل مرده</p>                                        |
| <p>خط بکر ده غل در دیدن<br/>         نیت از تر زخم کر شیشه خاند<br/>         از هجوم ستم بمان بر سر و زدم<br/>         از عروت میکنم زنا در پی<br/>         میتوان با پنجوب آلود نمیرد<br/>         که صاب پاکدانی بمان</p> | <p>دین کل را بدست خا در دیدن<br/>         جبهه کاه مایه را بیا در دیدن<br/>         دوش آردان بر بار دیدن<br/>         دشمنان خویش را بسیار دیدن<br/>         پیش پا دولت سدر دیدن<br/>         غدا پست در کار دیدن</p> |
| <p>اگر تهنیت دل در غمیر شد<br/>         بر کو تو غوغا قمارت مسود</p>                                                                                                                                                        | <p>در نظره خورشید قیام شد<br/>         در غوغا قمارت مسود</p>                                                                                                                                                           |



|                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                                |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| از روی عجز و دست که نبی پرور<br>لا اله الا الله دل ماص                                                                                                                         | خبر سایه قتل ایما نشسته<br>سخن خام کمر زار مانشسته                                                                                                                             |
| در مقام که حیرت دلیل دانا<br>نخ جویش بر خاتم محمد<br>ز خط و لغت که صفات ششم ایچا<br>درین جهان خود فروخ اگر باشد<br>تو از کرانی خود شکرت صا                                     | نفس شمرده زدن نیز بادست<br>سینه دلی که حوطاوس در خود ادا<br>ز بکده عارض او نشسته تما<br>که میتوان نفس رست کرد تنها<br>ز خار باد صبا احوال است                                  |
| سر زو از بلم هر چند توانی در<br>کسبم قنایه خاتمت دهم<br>عهد اگر است با قید و صلاح<br>ماه محاسب خود را بارها در هم<br>خشم خوش میضای سلام را بر زده<br>با دستان جرب زعفران بر می | ماله ام کند داشت در شن کسالتی در<br>قسمت یوسف نشد زین بزم دانا<br>باشتن تو به مارت بهمانی در<br>ناشیر زین کرد خوان صفتش نا<br>رلف کاوش او نداشت ایما<br>کل هموار ز رخ خار دانا |
| نیت صابر رشم حلقه موی بی<br>در سباط خنایه غیر بهمانی در                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                |

|                                  |                               |
|----------------------------------|-------------------------------|
| جان خود را بکشد و اهل صفا بر روی | دارد و از روشنی اینجه بر روی  |
| اشقار سنگش ناله انداخت           | اینکه دارد چرخ چرخه را بر     |
| آرزوهایم کرد و دست تنها          | جمعه را دارد دل پند بر روی    |
| سپاس بشو اگر خاک بردارد          | مور را شب سیمان نیز جابر روی  |
| عفت زدن برین چرخش بکشد           | دشتم از آنکه عمر خود جابر روی |
| مکدر آنکس نه صبا که از ده        | مکدر و شاه را شبها بر روی     |

|                            |                                |
|----------------------------|--------------------------------|
| چو شیر غریب تیغ و ب از و   | منوج این دیار ساکن اضطراب از و |
| بجز در هیچ نومیت بی خوشن   | گریه شاد در کناری که آب از     |
| خواب و صبر ده از دست بود   | خواب را در خواب بیدار بود      |
| مکدر روزی که کوته کرد دکان | در دو دوازده عشق انوار از      |
| شور و ادب آسمان بود        | بجز مکدر و از بخت از و         |

|                              |                                      |
|------------------------------|--------------------------------------|
| مردم هموار از خاک باید کرد   | رشته بر که راه را در کمر باید کرد    |
| آه که کودک فرجهای بنام زن    | اجب بدم طفلی را در بر باید کرد       |
| در کان ازیر فخر خانه آراست   | کار و بار این جهان را در بر باید کرد |
| خشم و لعل مکنون از کافق لازم | از خمار الودکان که هر خبر باید کرد   |

بجای خود را بکشد و اهل صفا بر روی  
اشقار سنگش ناله انداخت  
آرزوهایم کرد و دست تنها  
سپاس بشو اگر خاک بردارد  
عفت زدن برین چرخش بکشد  
مکدر آنکس نه صبا که از ده  
چو شیر غریب تیغ و ب از و  
بجز در هیچ نومیت بی خوشن  
خواب و صبر ده از دست بود  
مکدر روزی که کوته کرد دکان  
شور و ادب آسمان بود  
مردم هموار از خاک باید کرد  
آه که کودک فرجهای بنام زن  
در کان ازیر فخر خانه آراست  
خشم و لعل مکنون از کافق لازم  
رشته بر که راه را در کمر باید کرد  
اجب بدم طفلی را در بر باید کرد  
کار و بار این جهان را در بر باید کرد  
از خمار الودکان که هر خبر باید کرد

بی صبر خوردن نزد قطع عشق  
تو شایین راه آنخت جبر باید

|                            |                          |
|----------------------------|--------------------------|
| دل مریده مارا صد پیراست    | بر پسته نقش پسته است     |
| بوی خوشکام معنی نشود پدید  | اگر چه سحر ز خوابگاه است |
| چرخ که مجالیست نذر این دار | که نفس زنی جبار است      |
| چنان شد ز سودا و دماغ ضعیف | که دماغ بر بر مغز کم است |
| شکست زبانی الی ارباب       | و گرنه کاس در لوزه است   |
| همان دست که است خشم مایه   | اگر چه سحر فغان خدا است  |

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| باده مردمن مغرور است        | ساخته و دوات قر            |
| تأیید خونهای ازان و خوال    | ایست دست افکنده خواران کرد |
| خانه خلوت ز در گنه مارا د   | شکست ز کعبه ان دیده رور    |
| شکر از استین کردی نسکام سفر | تا یکی خواهد شیدان در داور |
| نیت خرمک خود دارانی جا      | خیزد دور خواهد بود ازان    |

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| توبه شویان کرد از آثار است | از تسمیم دست بایت جبار است |
| صحب اشراق اتبع زبان درکار  | شمع رخاوش باد که دما است   |





|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>             حاصل دولت دنیا غنیمت بوده است<br/>             از نیرمان تیغ نعل همه مخصوص است<br/>             تا کشیدم ز جهان دست قدم به<br/>             داغ دست خونز لعلان در اند<br/>             دل آگاه در سخت مکر صفا           </p>                                                                                        | <p>             پرده خواستار دود دولت بوده است<br/>             وزند زین پشته این آب نبوت<br/>             دست کوتاه کفید در جنت بوده است<br/>             و دست عیش باز زده و شسته بوده است<br/>             شد در عیش و شرب باز زده غنیمت بوده است           </p>                                                                     |
| <p>             کجا بشدلم از خوش این اثر کجاست<br/>             از دامن غنیمت رسته رشتان<br/>             رو بخانه بنی غلب هر دم<br/>             درین خوابه کمر بایکند سیداب<br/>             ز بسبب حسن تو بر تپا کلو سورت<br/>             قدم شمار تو در آریا ه دی<br/>             ز خوش قدر تو صاف جهان بواجده           </p> | <p>             شست در جرم شیشه این کجا کجاست<br/>             ستانی و شمار مرگ حجاب کجاست<br/>             کناره ز دل روشن آفتاب کجاست<br/>             بگوشت دل در انیم آشتاب کجاست<br/>             نیا قسم که دل جو چکان کجاست<br/>             بقدر خوش نمی آفرین کجاست<br/>             سیه تر ملک تو ز شراب کجاست           </p> |
| <p>             درین جهان که بر بختام خایه پر داریست<br/>             دل تو تارک خام زار زود<br/>             درین محیط که نفس کشیدن           </p>                                                                                                                                                                                 | <p>             عجزی که بجای خود دست خود داریست<br/>             چو غنیمت ترا که لیسان باریست<br/>             نفس کشیدن چو حجاب باریست           </p>                                                                                                                                                                                  |



|                            |                                  |
|----------------------------|----------------------------------|
| پای شوی پستغ زبان میریت    | محیط را گذر از ناله و دامن میریت |
| چنین که قلمه سر میرد و شب  | خبر که شن ازین کار و دامن میریت  |
| ز نام نیک ارجا و دانه مگذر | ترا که ز ندکی جا و دامن میریت    |
| ز رخسار بوج قرب نتوان رفت  | ز دامن حسن آسمان میریت           |
| نقد که سنگی درین لغمت      | نغمه است که سیر از دامن میریت    |
| زیر چرخ قامت ز زلفان       | سفر کردن به از کمان میریت        |
| بعش کوشش که باشد چرخ       | که شن از ناله کون بکون میریت     |

|                                |                                 |
|--------------------------------|---------------------------------|
| ز غم ز دل خوشه پاک است         | محبش یک شیشه صبا است            |
| که گذشت ازین دید که کار و      | میخیزد ره و سینه صبا است        |
| کرد باوش نظر جوده فاش کند      | بسکه از ناله و دامن صبا است     |
| ریاک از بوج بر آورد زلفها را   | بسکه محضه و نقش کفن صبا است     |
| کل ششم شومست عرق کردن          | بسکه در کور تو باز از تماشا است |
| که چه شد بر سر تو جو کا و غریب | از تب حرص ترا بانه صبا است      |
| فیض یغیر نفس صبح بود غایب      | بمحو خورشید غم از ما است        |

از سبوت اگر که صبح است  
حکایت و حشاکان از نفس ما است



|                                                                                                                                                                                             |                                                                                                                                                                                                      |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>مستور دیوانی و خود را به حبس کرد<br/>خود را به نیستی کارخانه را در ورید<br/>بیکه ششم مضطرب از لطف بزرگ انداره<br/>عشق آن هم بر لب طناز خوان می‌شد<br/>حاصل بر دزد دل چای که دست نبود</p> | <p>جبهه را در کار چشم او می‌گذاشت<br/>شست خونی می‌آستیدم سپهر دشت<br/>تا لب بردنم این عورت<br/>بیکه ناز از صوکه آنرو خوش رها<br/>حاصل طلی بر سر آینه ام ز کجاست</p>                                  |
| <p>اقت دولت بنا بر زمان معلوم<br/>ظفل داند دایه را عورت و عورت<br/>تا زخو و پرفرنای خوشی اشوان<br/>در رک کائنات بود وقت غم خورده<br/>مشکلت هستی از کافران<br/>در غم بنماید غصه و حوش را</p> | <p>لقمه خورشید در بهر اشوان معلوم<br/>ز شر زال جهان نایب معلوم<br/>عجب تیرگی در غم کجاست معلوم<br/>در غم و غم و تیغ زبان معلوم<br/>از سبکباری این کاروان معلوم<br/>نخست کل تا بود در کستان معلوم</p> |
| <p>از این خاکدان چه کرد میاید گد<br/>پیش دستگیر بر سر برون حجاز<br/>که مگر بهر مردان در زمان زنده<br/>نهی در کت نیست به سردان</p>                                                           | <p>تا نمرود در بطل فرود میاید گد<br/>از دم مرد خندان چه زد میاید<br/>چیز این شکاکه خور میاید گد<br/>غیر از جان مرا از در میاید گد</p>                                                                |



|                                    |                               |
|------------------------------------|-------------------------------|
| در گداز زمین خاکدان کردی بهرست     | برشمن خاک را رطوفت کلاه بهرست |
| تشنه چشم فدا ده است آینه بکنده     | وزنه آب ز گداز دل بهرست       |
| ره نور دان طریقی که مقصود          | سایه دیوار مکان خواب بهرست    |
| طیلسد و شبگیر حیات جاودان          | کر چه لعل او نظا هر کوه بهرست |
| چرخ ظلم هر چند است از ما تیر و جوح | حاصل ما از تردد بهرست         |
| باز از آن چشم روشن چراغ شناسد      | بدو هجر ز غبر دو دایره بهرست  |
| حاصل پوز راه چشم بهرست             | بانه روشن روانی رک کاه        |
| میرصد ز بهر لوده انهم کاه کاه      | روزگار چه از خوابان بهرست     |

|                                 |                               |
|---------------------------------|-------------------------------|
| هر که عبرت حاصل از وضع خاک کرد  | بوی خود را درین نازد پند کرد  |
| توده خاک تر کرد و مقام بهرست    | هیچ صبح آینه را با میضا کرد   |
| دشمن رک قمارب خان بهرست         | شهر بر و از مساجد کرد         |
| در جهان ز ملک و بوماندن زار کرد | کینظر چشم تنه زار کرد         |
| در محیط آفرین ارجایی کم باشد    | کز نظر و اگر دله دل را بد کرد |
| دشمن آرزو زنده را کوه بهرست     | تا توانی خا رس در چشم کرد     |
| فوق کعبه بر بخت جهان ویرانست    | احتیاج خود دنیا بد نمود کرد   |
| روزگار آن سبک و خوش که مانند    | روزی زین خانه تاریک کرد       |



|                                                                                                                                                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                                                                                                                          |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| هر که چرخ بر لب آیدین حشمت را                                                                                                                                                                                                                                        | صیاد طلال ملط ما سر اگر دور                                                                                                                                                                                                                                              |
| نمک ردل سودا زود و در شهباز<br>در شیشه نه یلی بنود مجنون را<br>به دیوانه فعل در شش دارد<br>کار نیا تو در نو که هاشم شش<br>میش غیرت هفت دود و شش                                                                                                                      | هنر بانی که هر است همین یارها<br>خیال تو هنوز که مرا در شهباز<br>هر کجی کوک شوخ که درین مکتبها<br>چه بجز زهر فدا در که هفت شها<br>هر که چرخ اهل خرابات ز خوش شها                                                                                                         |
| در دلم هر که لعل آن سرگر کند<br>بر مجنون که کند در خان شهبان<br>خشت مغر لازم زندان کرد و<br>کو هر یار بگویم قبل است<br>کفتم از حال دل پر غم کنم حرفم<br>خوشه دادن در غم خرمی که من<br>آرزو خرمی در دل حصص جان<br>بسی بعد از ششیت خطو کن<br>نیت صابر هیچ که در بدل شش | از بر دید چشم موجب غم کند<br>مع غم تواند ز سود دل مرا در<br>میشو بجان زد و در کین حجر<br>با دمان خشت ازین غمی نه کند<br>تا قدم برداشتم یک نیزه خرم<br>وقت شمع خوشش که پیش قارین<br>مور هیبت بتواند ز خرم<br>از خدا خواهد که چه شسته از کور<br>که چه عمر خرم ز خرم تر کند |

هر که چرخ بر لب آیدین حشمت را  
 صیاد طلال ملط ما سر اگر دور  
 هنر بانی که هر است همین یارها  
 خیال تو هنوز که مرا در شهباز  
 هر کجی کوک شوخ که درین مکتبها  
 چه بجز زهر فدا در که هفت شها  
 هر که چرخ اهل خرابات ز خوش شها  
 در دلم هر که لعل آن سرگر کند  
 بر مجنون که کند در خان شهبان  
 خشت مغر لازم زندان کرد و  
 کو هر یار بگویم قبل است  
 کفتم از حال دل پر غم کنم حرفم  
 خوشه دادن در غم خرمی که من  
 آرزو خرمی در دل حصص جان  
 بسی بعد از ششیت خطو کن  
 نیت صابر هیچ که در بدل شش

|                                                                                                                                                                                                               |                                                                                                                                                                                                                    |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>چندین حال است نهان در حال دو<br/>بر سنگ زن آهنگها خورده<br/>اوج صول در خور پرواز مانود<br/>منبر بوده است هر شتر لفظ<br/>کرد و گشتی در شتر مختلف<br/>هر ذره نوار انا شمس نریند<br/>طرف صحر در خور محطیت</p> | <p>خوشر ز کوشوار بود کوشال دو<br/>آینه که آب نشد از شال دو<br/>بنال پر شدیم بامید مال دو<br/>پر و اردو تنیت مرا اید خال<br/>عادت و ز غیف نسیم صال دو<br/>در خاندانم ز رخسار نروال دو<br/>صاحب حریت امید صال دو</p> |
| <p>تا خور شد و راوت ز گردن داشت<br/>شد ز لبستکی از اسل و دایم سر<br/>صالی داشت اگر فرج صال من<br/>شد میجا به در علایق آزاد<br/>کرد و گوهر شوار صال رها</p>                                                    | <p>جوهر تیغ تو هر سکه سیون بردا<br/>خارش کی که عادت ز جگر<br/>دانه بود که مورار سر خور<br/>صکندر شسته بان تیغ که سوزن<br/>هر که عبرت ز جهان از دل روشن</p>                                                         |
| <p>خط از سجده و زنا نکرده است<br/>در خوابت مخان آب حیات سیل<br/>شتم از سر بر خشمه خورشید رسید</p>                                                                                                             | <p>رسمان با تقیر طو رسیده است<br/>حشمت زهد و اسد کند رسیده است<br/>قطره است که زندانی گوهر رسیده است</p>                                                                                                           |



|                                                                                                                                                                                                                                             |                                                                                                                                                                                                                        |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>یک زنده دل تمام جهان را گشته<br/>از شکست حریف چو جان نجات<br/>ورز ز رخ شکوه مرده نجات</p>                                                                                                                                                | <p>ذرات را بوجد را آورد و گشته<br/>عظمت شود که خود صفت دلپذیر<br/>صاحب زخم شکست عجل</p>                                                                                                                                |
| <p>بوسه در آغوش نهای میسر نام تو<br/>چرخ ز بارش کوش از حیرت نام<br/>کرده ام لب چشمت شیرین شود نام تو<br/>همچو کس شکوه از کرد و نایم تو<br/>پسح فرد باطنی بدین نام تو<br/>پسح کافو امید از حیرت نام تو<br/>ورز صید غنای او در خور نام تو</p> | <p>چشم شبنم خرم لب کف نام تو<br/>نیت در لب بر سنگی که خورشید<br/>بوسه شیرین دانا زانو زخم<br/>بوسه کف می کند از خون را<br/>غیر کرد از کف تو دم کو<br/>یوسف در بیع دارد دهری دست تو<br/>صاحب از دست بفرات تو خود را</p> |
| <p>ناله برق در شتاب<br/>بانه سلام و کاه شتاب<br/>هر که از شتاب گریز است<br/>بال غریزه پناه است<br/>بدر از سر حد حجاب است</p>                                                                                                                | <p>ظلم فریاد ز ضعیف است<br/>ناله بحر شتاب است<br/>نپذیرد در پستان<br/>قفس مرده شود بود<br/>رشته عمر سندان</p>                                                                                                          |

|                                 |                                  |
|---------------------------------|----------------------------------|
| چشمه در قیام و در کرمی          | بیهوشم خوب در با                 |
| از چرخ جان و درانند             | عوقم بزم خواب                    |
| کلنج این چرخ صفا                | در کاربان غمجه خست               |
|                                 |                                  |
| آنچه میداند تمام تن برستان بکوش | دار بخت دگران و رایت منصور تا    |
| آتش بار بکشته نفعش              | دعا چشم پر آب آینه زلف           |
| زین ملک از سورش عالم زخم رسد    | خنده صبح قیامت در هم کاور تا     |
| بجای صبح از پان چرخ شاخ کز کرم  | کاسه در روز ماه دیده محو تا      |
| موسر صاب از بر و غر سوخته       | کز دل بسین خود اماده کوه طوره تا |
|                                 |                                  |
| نوبهار خطان غمچه دهن درشت       | دل حبس روح و لرزه غن درشت        |
| آه در کار نکاست ز رخ کان در     | از غولان دل کم کرده و در         |
| ادب نهی شوق و درشت              | در سبک زیر از خضر زود در         |
| از دم تیغ لبدر چشم خود اندازد   | هر که را سچو قدم راه بر خیزد در  |
| حلقه تمش از طوق کریان باشد      | هر سر را که غم خاک شدن در        |
| فره بر هم نهند در دل شهاب در    | شانه را که بر کف نهد در          |
| کرکهار توان ترس که دار در       | صاب از غم نخان خانه و در         |

در قیام و در کرمی  
 از چرخ جان و درانند  
 کلنج این چرخ صفا  
 آنچه میداند تمام تن برستان بکوش  
 آتش بار بکشته نفعش  
 زین ملک از سورش عالم زخم رسد  
 بجای صبح از پان چرخ شاخ کز کرم  
 موسر صاب از بر و غر سوخته  
 نوبهار خطان غمچه دهن درشت  
 آه در کار نکاست ز رخ کان در  
 ادب نهی شوق و درشت  
 از دم تیغ لبدر چشم خود اندازد  
 حلقه تمش از طوق کریان باشد  
 فره بر هم نهند در دل شهاب در  
 کرکهار توان ترس که دار در

|                                                                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                                                        |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>پیش صاحب نظران در دو دو و دو<br/>صورت حال جهان کرد و کرد و کرد<br/>پشت و روینه را نیکو میر<br/>کل عین نبود عالم مگر یکی را<br/>در کجاست نه رنج تر از نو کرد<br/>هر قدر خط تو اندر و درم افرو<br/>خوش نام کم از خوش نامی</p> | <p>پیش همایون روح فزاید<br/>پیش آینه خوش تر شد<br/>کفو دین در نظر و حدت ما<br/>باده و خمر بنده عین فایده<br/>فره شوخ تو و تیر فضا هر دو<br/>سبزه خطا تو و حدت هر دو<br/>که صلا کرم و بانگ که هر دو</p> |
| <p>شب که مجلس شمع طلعت خاکی<br/>تا شدم محفل چشم و جهان تاریک<br/>سلطانی نفع شوخ خمر نماند<br/>موت تن کردید اوقات شاد نام<br/>هر که از حلقه زنا دیدم ده<br/>پس برآرد کرد از زکریا</p>                                           | <p>شمع چشم شمع از شهر پروانه<br/>بود از دایره جگر روزی این خانه<br/>باده ما جو شمع در سینه پنهان<br/>کعبه داج بر میان در خدمت تباهی<br/>دام عجب شمع پنهان در میان<br/>وقت شمع شمع غمخوار در غم</p>     |
| <p>چاکر پشیمان ویرانه ماری<br/>شکر بیکانه این ملک را در کار</p>                                                                                                                                                                | <p>پسر غمخیزان خانه ماری<br/>آمد و رفت نفس ویرانه ماری</p>                                                                                                                                             |

|                                                                                                                                                                                                                                                                                            |                                                                                                                                                                                                                                                                                      |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>ابر اگر چه تر جفت از خزع مایند<br/>         نفس سپید شود از کرمش را<br/>         کج در ویرایا سپ جمع سازد و</p>                                                                                                                                                                         | <p>آب رو خود و چو لوهر دانه دارد<br/>         سقار بر سنگین تخته دارد<br/>         از دوا کوشه ویرانه دارد</p>                                                                                                                                                                       |
| <p>ناله از قصد دل مخور و مکرده است<br/>         کز شر از ترک غش بر تهمت<br/>         بادل روشن و بهمن غش است<br/>         میرسد آب بجای کز یه خونین ما<br/>         روز مادر اگر سیه کرد این طعن<br/>         هر چه برین نموده است از دوا بقیه<br/>         آه را در سینه سوزان چرا دم</p> | <p>غیرت با لور غش از صبا گرفته است<br/>         گردافت دکان هرگز هوا<br/>         صورت دارد جهان دل صبا گرفته است<br/>         خمر نایب کبریا در صفا گرفته است<br/>         دوشب کبریا از دست ماکوشت<br/>         دل عبث دهن آلف دوا<br/>         دودار از تشنخین صبا هرگز گرفته</p> |
| <p>محو دیدارم و دیدار نیستد اتم<br/>         شبنمیت درین غم و حزن<br/>         دهنر خنک دم ز شکایت هرگز<br/>         خط کشسان توانند مضمون پردا<br/>         در دکانگاه حریت که با خندین</p>                                                                                               | <p>پدل و دینم و دلدار نمیدم<br/>         که قماش گل خربانم<br/>         جفت بخش دلدار نمیدم<br/>         مبع مضمون خط یا نمیدم<br/>         آرزو مردل پنهانم</p>                                                                                                                     |

ناله از قصد دل مخور و مکرده است  
 کز شر از ترک غش بر تهمت  
 بادل روشن و بهمن غش است  
 میرسد آب بجای کز یه خونین ما  
 روز مادر اگر سیه کرد این طعن  
 هر چه برین نموده است از دوا بقیه  
 آه را در سینه سوزان چرا دم  
 غیرت با لور غش از صبا گرفته است  
 گردافت دکان هرگز هوا  
 صورت دارد جهان دل صبا گرفته است  
 خمر نایب کبریا در صفا گرفته است  
 دوشب کبریا از دست ماکوشت  
 دل عبث دهن آلف دوا  
 دودار از تشنخین صبا هرگز گرفته  
 محو دیدارم و دیدار نیستد اتم  
 شبنمیت درین غم و حزن  
 دهنر خنک دم ز شکایت هرگز  
 خط کشسان توانند مضمون پردا  
 در دکانگاه حریت که با خندین  
 پدل و دینم و دلدار نمیدم  
 که قماش گل خربانم  
 جفت بخش دلدار نمیدم  
 مبع مضمون خط یا نمیدم  
 آرزو مردل پنهانم

|                                                                                                                                                                                                                                           |                                                                                                                                                                                                               |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>خانه هستم از خواب کران در است<br/>         بهره از دست خودت چو صلاح<br/>         جانت به پستی خراب</p>                                                                                                                                 | <p>چشم باز و دل بدارمیدم<br/>         بالیغ غم دارمیدم<br/>         همه تن چشم و دیدارمیدم</p>                                                                                                                |
| <p>لا اله الا الله و محمد المکان<br/>         دانه خود را باب رو چو کوزه<br/>         فرغ امید ادر عهد این صحن<br/>         باد کوشش که در درگاه این صحن<br/>         از کهشت دوش بیکان عشق<br/>         این جواب اند فرموده عبد الله</p> | <p>سنبل این غنای خواب پرین<br/>         گرم و دست غم غم جهان<br/>         جز تریا فلک امیداران<br/>         در حاشیای غم از چوب دربان<br/>         دستگیر صبح پاکه ان<br/>         جان معشوق بودن سلسل ان</p> |
| <p>همین است ذات انچه محتر<br/>         رخ تو از خط شکین رقم خط در<br/>         ز طهارت است چو بر کو<br/>         در انکه انچه میکند نفی در ق</p>                                                                                          | <p>بزرگ که بود عارضی کم از دور<br/>         سیاه زود شود صفی که خوش<br/>         ز محبت کند اندیشه شک هر که<br/>         دشمن و دشمن درین روزگار چرخ</p>                                                      |
| <p>دلیل اندیشه نیست صایب<br/>         همین است که روبرو در حد</p>                                                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                                               |





|                                                                                                                                                                                                                                                     |                                                                                                                                                                                                                                     |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>از بر کشنده کرداب و قص کرد<br/>چرخ زنده هم در زهر شام</p>                                                                                                                                                                                        | <p>میتوان دانست بروی چه دارم او<br/>شور و زهر محط از محط دارم او</p>                                                                                                                                                                |
| <p>دل از محبت من میتوان کرد<br/>در کشور که حکم و محبت بود و<br/>قانع شو بولایت اگر میخواهی<br/>چهره بیکه دوست نیست هیچ<br/>صاف تلاش کن که در زحمت گیر</p>                                                                                           | <p>ز اندک تو هر دل میتوان کرد<br/>از خاک فیض آب میتوان کرد<br/>از روزگار غمده چنان میتوان کرد<br/>بشتر بشوای ز بهای میتوان کرد<br/>وزنه غنا چنان میتوان کرد</p>                                                                     |
| <p>مار را بجهاد به نفع بر آید<br/>شخی نه نفع است رسیدن<br/>نیز از عمل میل پس میکنند<br/>خدا شو شر که مار دهن زدند<br/>پیش که سلطنت تو یافته است<br/>دشمن که از نه تو بردن اندام<br/>بابا دبان شتر بدست تو ما<br/>صاحب شام هر که ز دریا و لان شد</p> | <p>سعد تو ملک سکندر بر آید<br/>در کام خویش بشو بر آید<br/>ایجا عیار سنگ بگو بر آید<br/>آواز هوشن طبل سکندر بر آید<br/>حقیقت جویند بر آید<br/>در قطع راه شوق بشهر بر آید<br/>با خواب رفته کند بر آید<br/>بخت سید حکم لغیر بر آید</p> |

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                  |                                                                                                                                                                                                                                                                               |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>نکستین دل به لب خنجر است<br/>         که چه از خنجر بگریسم غوطه زود<br/>         شوخی چشم غولان پر خراب شود<br/>         سخت روی خنجر دارد با محبت جز<br/>         شد که نرا خنجر بر لب نه و غیب<br/>         جمع تا که دیم خود را نوبه در آن ربه<br/>         از جوم دماغ ما نادم در جگر</p> | <p>دیدم از چمن بخت و بخت را<br/>         میتوان زان لب خنجر بسوزان<br/>         چشم او تا برین دهن فرکان<br/>         میسوختم دین غیب و بخت را<br/>         حسن او از بکبر بر هم داده تا نرا<br/>         در لبش غنچه میاست و در نرا<br/>         جوش کل ل و در جوش تیارا</p> |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                                                                                                                                                                                             |                                                                                                                                                                                                                                                           |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>زین زجوه قربانین کل است<br/>         بخصم کل زدن اردت خنجر ای<br/>         شستن کمر کو قوت چندان<br/>         دل رسیده فر دین خنجر بود<br/>         بسند در رخ از و اگر مردی<br/>         چگونه قوت است کند درین<br/>         تسلی دل قیام خنجر خنجر</p> | <p>بر زخم حراح که غیب در جات<br/>         و گزیده ام شسته نیت<br/>         بمور هر که مد از این سیمین<br/>         سفینه که عیش است طوق<br/>         و گزیده بتین سید کند رها<br/>         سر که در شمع فرمان خنجر<br/>         علاج عیش در بابت مرغا</p> |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                         |
|-------------------------------------------------------------------------|
| <p>مراست خاتم قبل از جان صفا<br/>         که نور و طرف حرف با سیمین</p> |
|-------------------------------------------------------------------------|

زان لب خنجر بسوزان  
 چشم او تا برین دهن فرکان  
 میسوختم دین غیب و بخت را  
 حسن او از بکبر بر هم داده تا نرا  
 در لبش غنچه میاست و در نرا  
 جوش کل ل و در جوش تیارا  
 زین زجوه قربانین کل است  
 بخصم کل زدن اردت خنجر ای  
 شستن کمر کو قوت چندان  
 دل رسیده فر دین خنجر بود  
 بسند در رخ از و اگر مردی  
 چگونه قوت است کند درین  
 تسلی دل قیام خنجر خنجر

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                               |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>         بر باد و پام غمخس تا زیاده است<br/>         نام خواب رفته مارهاست<br/>         پشت گمان خنجر زخموست<br/>         پی ره طویل که در آینه است<br/>         این صید پشه را که دادم<br/>         خورشید را ز چوهره زین خزان است<br/>         حرم زمانه ساز فزون از زمانه است<br/>         از هر که عشق کرد بر او دست است<br/>         خمر به قند کاه جان پنهان است       </p> | <p>         تا در توده نفس جان روانه است<br/>         آواز دجل که خوابهاست شمع<br/>         کشتم پر غمخس دنیا و آخرت<br/>         حیرت آن نیکو نفس کشتم<br/>         دل پر دکن چین دل را با حزن<br/>         روشن شدن زهر دو جهانند بیایا<br/>         قسم میکنم بستم ظلم را و دیه<br/>         زین کرشان که کردن دعوای شده<br/>         حدیث ز کو عشق بیایم و نیم       </p> |
| <p>         نماز عید و حب میکند خلق دیدار<br/>         خیابان میکند خمر سر و قد از شوق<br/>         که میدارد عوق را از چیدن باز<br/>         که هر چه سبزه ز خویش بر لب لعل خوار<br/>         بس می تابد خمر موج شاد افشار<br/>         که کل سان لاله پرداد از شوق<br/>         در غم خلق یارب این لعل خوار       </p>                                                             | <p>         غم از دل میزداید چرخ سحر حصار<br/>         تو با آن قامت رخا بهر شکر خرمی<br/>         که در دشت تیره نظر را که حیران<br/>         کجاست تر جلوه خنجر هر که هر چه<br/>         شود طبل که نظر را که تیره خشم تو<br/>         را غم از تر از خورشید کل نرسد از<br/>         سخن خنجر خود تا زان لب نازک و ناز       </p>                                           |



| نیت صاب زهر فاش عشق                                                                                                                                                                                                                                                                                   | دید بانه نظر بر کعبه طفلانه                                                                                                                                                                                                                                                                                            |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>نیش پسر کز دوزخ روی او بر آید<br/>         لعل لبش کز آبشکان جگر کند<br/>         زهد کی نیست این زاهدان<br/>         شکسته جام شد دهن آب و گل<br/>         میگویم بود عین طوفان<br/>         نه خاموشی نه زنجیر گشایان<br/>         اخس و غرض پاک باشد نه<br/>         باین نانی نخر صاب نرسد</p> | <p>بخل در هر چشمه خورشید تابانست<br/>         ورنه در چاه رخندان اهدا با<br/>         هیچ برهانی نه از خمیازه جواب<br/>         بجز هم میکانسه در یوزده کردار<br/>         خانه بردون شرب را غم<br/>         ماهر است بر اندیشه از قلاب<br/>         هیچ باغ دلکش چو دیدن جواب<br/>         صید مغرور کند بی ترغیب</p> |
| <p>تا زلف اوباد صبا شده است<br/>         صبح امید بر در دل صفا شده است<br/>         سیلاب پاییز ترشیده است<br/>         خورشید در دوست شود کاروم<br/>         چرخ گرد باد فتنه رست کرده ام<br/>         دلهاست در ز خود گشته اند</p>                                                                  | <p>از دست دلخون صبور بر رانده است<br/>         گویا دنان او شکر خنده دیده است<br/>         در دوا دی که شوق هرگز نموده است<br/>         از بار در در قامت کس تو شده است<br/>         از کمال حسرت ختم تو شده است<br/>         تا از کند لطف صواب رانده است</p>                                                         |

ز باد حالت فرزا می توان داد  
فروع حسن درین انجمن بنیاد  
خراب عالمی ترجمان عیب است  
زبان شکوه جود صبر و می  
اگر گویشم توانی زهر و عکس  
تمام شد سخن و حرف زلف او بر جا  
قی شمع کلو نور شمع صاب

حریف را بدو می توان داد  
 ز پشوار سر روانه می توان داد  
 که زور پس زودیر می توان داد  
 ز خوشه بقی هر دانه می توان داد  
 ره برو شنه ازین محاله می توان داد  
 در از شرب ارغوان می توان داد  
 ز نجف سر روانه می توان داد

در وطن جوهر رخ حیات -  
بر ناز و کسر که بار از دل  
پسک ز غم نمیشد  
دل عاشق کی کوسه دور  
هر مبدی که آتش است  
با رخ و گلند از آ  
مورث نمیشد

دینین نام رو بدیوار  
دیدش بر دل جان تار  
عسم علم نقد عجموار  
گودر شوخ خدایار  
سرش بر بقران  
خشم نرم چشم سدار  
خار بر بنی نگر زار

دل رسیده باز ز نظر ره در شست

ز شوقش از شراره در

[illegible]

|                                                                                                                                                                                                                                                                          |                                                                                                                                                                                                                                                                                               |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>نظاره تاب میل است در منبر<br/>نیشود ز نظر چشم رشخ عاصیه<br/>بجای کسار که پیش میرود در عشق<br/>نیمه سوز خزان دست در صفا</p>                                                                                                                                            | <p>زدل اگر چه نظر هر نظاره در شست<br/>بهر طرف که روم یکین شست<br/>کل سادده نرسد و سواره در شست<br/>چه سود از رینده دل از کو سواره در شست</p>                                                                                                                                                  |
| <p>نصب اهل دل از رخ بدگست<br/>در قافله نمیت خرد است<br/>همان خنده هر که سوار شود<br/>جانم در زلفت شود سبک پرواز<br/>حصار غایت جانیت غصه تا<br/>زنجش سینه و اسبان بخود لرزد<br/>ز روخت چو آهن توان بکام رسید<br/>ز کاخخت کرده و شود با نی<br/>ز خود بر ادل صاب از غوا</p> | <p>که زرق غل رو بند از کمر شست<br/>که شیشه بادم و این راه به کبر شست<br/>چو کلبه دانه روز مرا اگر شست<br/>تفننم که مرا نوش شست<br/>که است ز شتر کی که در شست<br/>که زور باد به سبک شست<br/>که خرده دهن ممک شرار در شست<br/>که هید باغ ز جوبت اگر چه در شست<br/>که چشم بسته بود مرا در شست</p> |
| <p>برده شرم و حیا را باده بآب<br/>آسمان را غش آورده است در وجد و آسمان</p>                                                                                                                                                                                               | <p>بر کل کاغذ هوا عالم است<br/>آسمان شده جواله را آب است</p>                                                                                                                                                                                                                                  |



درستان نمیشد از غلبه غفلت مول  
کارش میکند در سوختن بر سخت  
ظلمت غفلت هوا که در دل روشن شود  
در دل عاشق شایع بر شود اندک رفت  
آتشین چو سمن رشو که دیوان مرا  
سکده صاب شد خوشی شد سوختن

حاکم است دود از آن محراب  
 گشت مادر و دیگر را جدا  
 نور پیدا بر برای پرده خواب  
 از نو با چشمند و جان تاب  
 طر دود است در خواب  
 مغر شود از آن نور تاب

بکند از هر حکایت لب دل بکنار  
عشرت فقیل هماران خنده و دایر  
شد چون دتن افروده دل انجمن  
موم کرد و نسند خار و در پر  
رشته چون دیار از ابریدن کاست  
هر که شد در صفت کشتن چمن غطف  
هر که صاب کو چشم ز خواب افروز

دل را بچو بسته در پهلوی من و نیکوکار  
وقت نخل خوش کس پیش از غنچه بستن  
و ای خرم که نهان عیش بردوار  
روم کرم کار نه در کار کار  
تا بر آمد از چمن گل بر میان زنا  
از سر غربت کمر دم تشنگار  
بقابل در بر دولت پندار

هر گشت درین سبکده شیار تر  
کج از ما شون بر دشت سرون

هر که از پند خیر است خبردار است  
از گمان ناک مایه نیکو است

[illegible]

|                                   |                                  |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| تیر به شرب امید بود شق را         | ابر به چشمت که بار ترست          |
| باد بر دوازده لک که درین راه دراز | آن رسد زود بنزل که گران بار ترست |
| خطا بر یک شدن آیه را پرو          | راهنم در شب تاریک صحرای          |
| مکن از شجره شکوه که ره سپار       | میکند سه بهوار راه چو هموار ترست |
| غیر دشمن شود هوش مار و ده جان     | پیش ترسیم از آن چشم که بهار ترست |
| عشرت روزن در گره دیت              | از دهنها دهن یک شد بار ترست      |
| نفس کشش نشد از توبه عالم صا       | خار هر چند شود خشک دل زار ترست   |

|                               |                                    |
|-------------------------------|------------------------------------|
| زاهد رجه در پی تخیر لوده است  | خاشخیر مایه تر ویر لوده است        |
| شد شجاعت زیر پیکر عنان        | مورفند شهر این تیر لوده است        |
| کید کشاده از نفس گرم حنانه    | این بخ پر رنج تصور لوده است        |
| حیرت علاقه دو جهان زار جودید  | دست ز کار زشت بشیر لوده است        |
| دیوانه شود که عشرت طفلانه جان | در کوچه سلامت زنجیر لوده است       |
| داند بخیر هر دو از ترکیت عشق  | در راه ایل هر که زمین کمر لوده است |
| صبا یک ساله کشت قدح           | آب و هوا میسده تیر لوده است        |

|                               |                       |
|-------------------------------|-----------------------|
| روم کار و گران ویت کار و حیرت | روز و شب درد دیده ویت |
|-------------------------------|-----------------------|

تا بگو گوشتواران پیرا شده است  
 رشته سردم جان بدست آورده  
 کرچه پیش شده در طهر و بی طهر  
 پرده خوابش کند در چشم کار باد  
 میسّم حمید مختار از صبحی  
 همچنان غسل زد که چرخ را میسّم  
 کرچه شد در غیر خاک صابون کشش

چو تاب بسته چون کده افتاده  
 دیده هر کس آن مومر مکر افتاده  
 راه پیمانی که پیش از راهبر افتاده  
 هر که بر حل از دریا نظر افتاده  
 مکر پیش از بنیادیم نه افتاده  
 در رک جان غریبه چرخ شمع حشر افتاده  
 از غمت مورد در شکافت افتاده

فان كان من غير ذلك

|                                                                                                                                                                                                                                          |                                                                                                                                                                                                                                             |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p> تأوی از بران رخسار جان رور<br/> صفت پرون در شدن دل چرخ را<br/> ششم مار کز تر و لب کل نغز بود<br/> بود از خاتم برو ملک سیدمان<br/> خانه دبسته دل امان کهن نشد<br/> با کوشش که خور و دانه هر سطر<br/> میت صاب مغلش ز بان جان فرست </p> | <p> دربست از جوش و جوشم کوشش<br/> سج و لب حرکت در فواید جوش<br/> از ادب چرخ ششم رور بود<br/> در دل جوشیده ام جوش آن رور بود<br/> در صدف کز دیم رور کوشش<br/> رفت و مغل نقد رور کوشش<br/> هر کمال و کوشد و بجای کوشش </p>                    |
| <p> چشم عجب نیست اگر دست و جوش<br/> فرکان تو از کج قدم دست نذر<br/> دار در خطای کف از رسیده<br/> خاک نهاد که جوش درین م<br/> نشد و نفس رز زنده از جوش<br/> چشم که جوش کان بخند هر دو را<br/> صاف مطب رور دل کوش که عهد </p>              | <p> کز رور جوش تو در عالم است<br/> هر چند ز خط حسن تو در جوش است<br/> دیوانه مار از جوشم از زوش است<br/> چرخ کوز دبسته پراز موده است<br/> هر روز به پیدار دلان رور است<br/> در نظر من رز و زبر زد خوا<br/> روئی که نزد دلتی و مرقی است </p> |
| <p>آب خضر و شهاب</p>                                                                                                                                                                                                                     | <p>تیر و شمشیر خاودانه</p>                                                                                                                                                                                                                  |



نیست در هر دل که عشقش نرسد  
 شتی مریست در طوفانم باد  
 هست در هر پرده آن جادو  
 ترجمان نامشوق و نیت زها  
 در جرم می کشانست میگوید سخن  
 هر چه بر سر آلود در دل می کشد  
 پس نوالی لازم بی برکی داده است  
 بسته در واکردن دل برین چه کند  
 میکند سیرمقات و نه خند زجا  
 خانه زرین او در دیده کوتاه بین  
 چرخ نیاید بنهرمانی نامد بسته است  
 شست بر هر دل که بند می کشد در  
 درشت شو غم تیر و ترش است  
 عاشق ناگه از دل در دو فراده است  
 باتی تیر نهند شست بر چشم قبول  
 ناله اش که ریت نه رسد می کشد  
 سوزش از داغ و درشست شست

چو صد در کوهش شتر نشو و نما  
 در میان طلب کشتگان زار است  
 جهان چشم را کوهش و کوهش  
 باد آن پنهان با هر زبانی است  
 چرخ باطل حق رسد کوی سر است  
 انجین لعلش شست دست در کرم  
 با وجود اندک بی کبر است دایم  
 بند مایه کشت ای و نه غیر کوا  
 کوه کرد می کشد پیوسته و دایم  
 نیمه یه خشک آه چاشنی است  
 منفرد چرخش در هر ناله است  
 با وجود بی پروایی کشت شست  
 در شاد و غمده حجت شست شست  
 آه سرد و چهره زردش زنه کوا  
 هر دل برک را که نمی مرگ است  
 رنگ زردش تیر و ترش است  
 محضر در کوهش و غمش بی انتها



|                                                                                                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                                                      |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>زهر در سنجو حلاوت سیر ماه و است<br/>         چرخ منور است در هزار دلی خلاق<br/>         کار نادان شود و محتر از تدبیر خویش<br/>         خرد مشهور به هم راه بر خیزد نیک<br/>         از صفای پیرسته سورت صاب داغ</p> | <p>آسمان پر کوکب شیشه بر کرد است<br/>         نخل تمام تازه رواز آب چشم خورد<br/>         از لکده محکم شود رخسار که در زبرد<br/>         کر نهشت آواره آدم از بر آمد<br/>         بر تو خورشید تابان می رود دارد</p> |
| <p>از سبب قوب جسم روار اهل است<br/>         روشن شدن حرکت جهان کنند<br/>         از پاستکان چرخ است تیر که<br/>         اهل کمال را به اظهار داشت<br/>         صاب هزار پله رخسار گفت ده</p>                            | <p>در ساقه زهر از کوشمال است<br/>         خورشید را لحظه از زوال است<br/>         در هر سر عجل بود و میل است<br/>         منت پذیر مایه اهل است<br/>         در واد که لعلش قدم نیل است</p>                          |
| <p>پسم و امید در دل اهل جهان است<br/>         دندان مار خور دن نعمت کجاست<br/>         از چشم کو قطره است به شما<br/>         ناخن بجای منت سرشته است<br/>         با نشان بود در و دیوار هم سخن</p>                    | <p>هر جا که زنگ و بویست بهار است<br/>         ماهیان بشکوه روز و رمان است<br/>         که ذره است در دمان است<br/>         زان لقمه اخذ که در و استخوان است<br/>         جوهر پنهان شود همه نهمان است</p>            |





|                                                                                                                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                                                                                                                         |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>از چاه نور که در پشته یار است<br/>پیش ایوب بصره قمر غنای<br/>در لباس شبروان لب خضر خوار<br/>هر سر که غفلت خالی شد پراز سودای</p>                                                                                                                                            | <p>از زود دل که چشم سودا غرق را<br/>است دیوانه میت را اگر کنم<br/>آنکه مار که بصره داد و خمر موج کرا<br/>غشیه است که در جمع پانچ</p>                                                                                                                                    |
| <p>آبی که استاده تر پنجه رود است<br/>از شمع کشته شعله مانع بانتر<br/>هر کس سبک شود نظر ما که آنتر<br/>پانچ خواب رفته درین ره رود است<br/>از خواب ناز چشم تو خام که آنتر<br/>بی افت هر که بلند شایسته است<br/>از کار هر که دست کشد کار دگر<br/>هر کس بخان کشیده رود و خوشتر</p> | <p>نجانر امید ز مردم رها شده است<br/>دست از تنم بدار که در روز بانتر<br/>خود در سبک ملک پذیران است<br/>حیرت مرا از همخوان شسته کنند<br/>غفل زو میباش که صد پرده در دگر<br/>حشمت مرا ازینک علامت حصار<br/>در کارخانه که ننداند قدر کار<br/>صاحب بهوش که در سنجاق دهر</p> |
| <p>پیش این سلاب شش رها شده است<br/>برده که شرم آن عیار بر رها شده است<br/>گر و خنجر صفتها از چشم رها شده است</p>                                                                                                                                                               | <p>یار رها شده ام از چمن ابرو بسته است<br/>نیزند بسیار در دین دل حمر زنه است<br/>نیت یی قائل از احوال دور است</p>                                                                                                                                                       |



|                            |                               |
|----------------------------|-------------------------------|
| سرچر کران شود ز لعل مهرت   | مخت دل چو چشم آیم سید         |
| دور که قریب آید و دور شود  | ما تمام گاه شود بد رو که هلال |
| شاهین اگر چه تشنه بخم کورت | باشد بخم مگر ناله تشنه تر     |
| دیوانه رجسار بدیوان مجمرت  | مجنون کلب ز بود فارغ از جبار  |
| هر ناز او شده ناز دیگر     | در کعبه بکن ز نیر و تار موج   |
| دولت دین را و کیش دین      | صاحب زور که حقان رود          |

|                             |                               |
|-----------------------------|-------------------------------|
| درمانت هر که بد بشنایت      | بنایت هر که ز مردم جدا است    |
| دست زکار و مصلحت سبب سبب    | ز جفا دی غیب ز بد آن اورید    |
| صد پر زخم زخم یوسف سبب      | چشم بد از تو دور که در پرده   |
| کز خواب صبح چشم تو مردم باز | عاشق چو خفته تو اندک با حجت   |
| از صبح بخش و محبت خزار      | باجانید سینه بشو ما تو        |
| از چشم آهنون حرم دار ما     | این صید گاهیت که دلچسپ او     |
| کاین شیشه تنه بشکست         | از دل بد از جو خود استندل دین |
| کز آه شکان شب زلفت سبب      | جابر حیرت لب بر دردمند        |
| مهر که در این جهان خوشنوار  | دایم یک بر دانه دل خوش مجور   |
| پیکانی خلق بل آشتا تر       | صاحب دین زمانه پیکاه          |



|                                                                                                                                                                                                                                                                               |                                                                                                                                                                                                                                                                                              |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>سیر راهرو از راه نخل عقیقه<br/>این ده چرخ خشاک شود رفته با<br/>تا کرش به مقصود مصور گردد<br/>فرگش که قمار از همه علم بردی<br/>این کوسه سحر و جادو در کمال است</p>                                                                                                          | <p>تنج جبار از نیام است به پدید<br/>علم آه بر خست به پدید<br/>دل عمارت به خست به پدید<br/>دست آخسته به خست به پدید<br/>با پسر ز خود انداخته به پدید</p>                                                                                                                                      |
| <p>داحیه است هر که در شکست<br/>کردش بی بصایه گرفت<br/>از نقد جنس آنچه هر است در طایفه<br/>از دیدن تو تازه شود چشم عارفان<br/>تقصیر داده لوحه به دست<br/>با دستان نشین که شود تو تیار چشم<br/>دست نه از کوکب از کار میرود<br/>تست هر چه در یک کردن<br/>صایب به خست به پدید</p> | <p>از هر دلی که گرفت بی عجز است<br/>در تکیه کا خند بدو است به پدید<br/>بر هر چه است به پدید به پدید<br/>از شور عشق از کف دست<br/>لشکر کرب و حزن پذیر است<br/>از دشمنان خبر بر اگر در خیمه است<br/>بخت نماند در دل صورت پذیر<br/>هر خار را ز قلم و کج دست<br/>جانی که نشسته بخور پذیر است</p> |
| <p>تن بل خوش تر شرب ناخن</p>                                                                                                                                                                                                                                                  | <p>بر کو هر شهوار صد گام</p>                                                                                                                                                                                                                                                                 |

در چشم که خوش بود این مقف زانچه  
از سنگی که درین سینه بود  
هر جعبه چشم که در دهر میست  
صحرای عدم سده ازین است و غنبد  
با گوشه نشین بادبش که کوفه  
صاحب کل آنست که هموار شتی

و در دیر سو د از گان و اجرت  
 هر کچه بر لایه شمس حرمیت  
 و در صبح نظران دواع  
 در ملک وجودت از حرمیت  
 و چنانند از چمد بر من  
 در راه ملک تو از حرمیت

خند کشید امیدم احسانی بجا  
تا ملک جولان برآورد و در آرزو  
شد چشمت و دیگشال شنه ام  
آب خمر نو تیم میوان کردن کرد  
ز شفق رقطه باران لب خند  
چند لرز و شمع حیرت بخود رسد او صبا  
در ووداع عشقی از دل و سر گردان  
از شب و روز ز دل سده کرد و در

آب را که با گل رفته است باران کج  
 در میان سواران تو غلبلج  
 آب اگر سسین دال افتاده باشد  
 نیست که لعل بشن خط رفته  
 شد بر آغوش آید آب آینه  
 چشم که بالانوس در آینه  
 آینه برشته را برشته  
 در آینه آینه آینه آینه

شد معمر علیکم السلام ورحمة الله وبرکاته  
تاجور اردو صاحب المجلد الثانی

|                                   |                                 |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| بیشتر شون رفت که ضلالت            | سپهر در آینه که در بانی         |
| نیت ریختن لعنت تو بدل کرد         | وایم این سید را سید جنبانی      |
| سک راه خود از ده طعنان            | ورنه مخبر مرا نسیه بانی         |
| عقش هم در وقت نظاره داد           | دیدم هم مخبر و اینجا که کتب است |
| خنده چهره ز خون چکان              | در نه در کت و در کتب خندان      |
| نیت ممکن کفایت کند در             | صدفی اگر کفایت کو عطفانی        |
| بغیر ز سر رسد از پند خود بر و کام | یوسف را که طب لعنه و زنده است   |
| در خان کیم شش از بار زنده         | هر راضی که در و من خوش بانی     |

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| بغیر جافیت در که خفت       | علاج در دوحه دران بد صحت    |
| مدان عشق حور حسن غافل      | که شمع پیش پروانه در که صحت |
| توانی حیرت زنجیر شد مسموم  | تر اندر طعنان نسیه صحت      |
| ماه گرم دل سخت نرم کرد اند | رنگ خار به تپه سپهر صحت     |
| صفا این دل در چمن موقوف    | بغش نایه و بد و خوب صحت     |
| تو از رعوت خود شش خلی از   | هر دشت نه ناوک ز قد خشت     |

فغان که نرم نشد جان سخت  
بوی که در و سنگ در که صحت









|                                                                                                                                                                                                                                                                                    |                                                                                                                                                                                                                                                                         |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>             عمر کوتاه کند خنده و عمر برق<br/>             هر درشت رخ صد فتنه تو فتنه است<br/>             بخوشی بگذرد روز و شب بگذرد<br/>             دل من بسج ز غم و سر سبز بی مان<br/>             شنوان بهر سید کشودن صفا           </p>                                   | <p>             چشم واکردن بستن ز شر بستان<br/>             زود بدور زن از خانه که دور بستان<br/>             خنده کلبه درین کوه و کلبه بستان<br/>             سگ خاموش درین راه بستان<br/>             ورنه در رشتن راه بستان           </p>                           |
| <p>             دل ز خال بنظر رگستن<br/>             خمر خود مابد و چشم تو نمود چلال<br/>             بقیع دست من پیش خم ماده در<br/>             در چنین وقت که از دست تو میزد<br/>             دوز در داد کند است ترجم<br/>             زخم در کان بکند کند مکرده           </p> | <p>             دانه را از دهن مور رگستن<br/>             باده از مردم محسوس رگستن<br/>             تا بود همه زده نور رگستن<br/>             دست بر شمش از دور رگستن<br/>             که عصا را کف کور رگستن<br/>             دل ازین عالم بر شور رگستن           </p> |
| <p>             هر که ز احمد تو خاموش نبرد دادم<br/>             خط سپاه محطیت با هر کس<br/>             غفل از پافش بر که نبرد و چرخ<br/>             نیست بخرجه واکرده باز بکم           </p>                                                                                    | <p>             هر که در صفت ذکر تو بودم از تو<br/>             هر که در عالم است به علم از تو<br/>             رو بخندان دم جاش و اسفند از تو<br/>             کل ایام که هستی جان خرم از تو           </p>                                                            |

|                              |                                      |
|------------------------------|--------------------------------------|
| در کف خاک اگر دشته امید است  | نهار خاریت که دجان بزم ادم است       |
| آب بشیر کو در است اگر اویت   | بدنم بود در چشمم اگر هم از تو        |
| مال خنک بر شمشیر چون ندیم    | کاین خالیست که خور در جامم           |
| در خالیست چو مین زد و شمشیر  | مایه از هر که بود شود و علم هم از تو |
| هر کس ملک سیمان که بر بر باد | فت هر که خم انجده شود خاتم           |
| چه عجب قوت اگر دست زده       | عشق در دست که درشت خاتم              |

|                                  |                             |
|----------------------------------|-----------------------------|
| آسمان غنچه بی برک و نوازیست      | قشرب شمشیر ششم که بیست      |
| در محیط آفرینش چو جاب چشم        | شغل شکرستان کرب هواییست     |
| ز که ادم چنین رنگ زرد شد         | پیش کامل معیاران کجاییست    |
| نیمه یه که خط هر داف و دست وسیع  | دستگاه شریایه لاهیست        |
| گر چه سوزن عداوت که سست          | پیش واکر دین بقاییست        |
| بر نمر آید بطل و کر نه چهره کلیم | رایت ما و سپاه عصاییست      |
| خواب بر چرخ خواب ماکشته          | گر چه در و رانه مایه یاییست |
| آنچه باید خست از اذاد و مردان    | سرور در دستین دست دعایی     |
| مطلب جز ترک مطلب نیست مازاد      | عمر مادل می پایی شمسیت      |
| هر که در دوجو نازش خفا ده        | قسمت شمشیر است شایسته       |

در کف خاک اگر دشته امید است  
 آب بشیر کو در است اگر اویت  
 مال خنک بر شمشیر چون ندیم  
 در خالیست چو مین زد و شمشیر  
 هر کس ملک سیمان که بر بر باد  
 چه عجب قوت اگر دست زده  
 آسمان غنچه بی برک و نوازیست  
 در محیط آفرینش چو جاب چشم  
 ز که ادم چنین رنگ زرد شد  
 نیمه یه که خط هر داف و دست وسیع  
 گر چه سوزن عداوت که سست  
 بر نمر آید بطل و کر نه چهره کلیم  
 خواب بر چرخ خواب ماکشته  
 آنچه باید خست از اذاد و مردان  
 مطلب جز ترک مطلب نیست مازاد  
 هر که در دوجو نازش خفا ده  
 قشرب شمشیر ششم که بیست  
 شغل شکرستان کرب هواییست  
 پیش کامل معیاران کجاییست  
 دستگاه شریایه لاهیست  
 پیش واکر دین بقاییست  
 رایت ما و سپاه عصاییست  
 گر چه در و رانه مایه یاییست  
 سرور در دستین دست دعایی  
 عمر مادل می پایی شمسیت  
 قسمت شمشیر است شایسته

|                            |                               |
|----------------------------|-------------------------------|
| اگر چه بیستم چهار ابله است | بیستم چه کعبه در آفتاب است    |
| از هجوم میوه شش هفتم شود   | حاصل از هر تر افتد و تالی است |

|                                |                              |
|--------------------------------|------------------------------|
| در دل کس بود در طلب درشت       | آب در کوهر تپانی بدو است     |
| مگر آرزو مردان میشود سر کوح    | از سبک و حسن خاشاک را گشت    |
| مردم آرزو دست آرتن ترش اند     | در کنار آب پائس و دایم در    |
| آتش و غیبه است با هم سکنین دل  | با کز آن پله میزدان کرد و ن  |
| اهل تمت راز کوهر آنچه باید کرد | در محیط آفرینش آب روست       |
| نیست تسخیر دل کار شطرنج        | این پسند شوخ در جگر برون     |
| این جواب آنرا صواب گفته است    | دل ز راه ذوق اندک این کد این |

|                                  |                                         |
|----------------------------------|-----------------------------------------|
| سپید درینا و قور از بهار شده است | توبه را در آتش کمان از لاله زار شده است |
| حال رخ فرج از تنوع او دانده است  | موج که کجاست بر کنار شده است            |
| از رخسار حقه رانندگی در آتش      | بسکه دلم از عاقل شکار شده است           |
| حاصل بر این جمیع مال سازد و گرت  | آتش کرد دست خالی در رخا شده است         |
| دکف آینه ب از طبعین باز آ        | پتو را بر ما بر بسته ار شده است         |
| بخر میشود از دل دینش کمال        | بسکه قوت لب او اند ار شده است           |

|                                        |                                   |
|----------------------------------------|-----------------------------------|
| است امید زین از بام چرخ <sup>شاد</sup> | و در بر سر این اوج عجب تبار یافته |
| میتوان از هر دو کم رشته لغت بد         | دل دو نیم از درد اگر خود افشاده   |
| خواب حجت میکند کار نمک در دلم          | دانه بی صلم در شوره زار یافته     |
| گوهر از گرد و تیسر حلالت میکند         | ورنه آن دیر حجت سکن یافته         |
| هرگز از من چرخگان بر دگر سوزی          | این کشتش در کس جانم چاره یافته    |
| شود از دل و غوغا شمشک خورشید           | تنوع او از سبک صاب آمده یافته     |

|                                |                                 |
|--------------------------------|---------------------------------|
| مهرت از دل مبارک حرفان بردا    | بخت جانی من سنگ امان بردا       |
| مرا دوست تهنیت چو صد گله       | منیتون بگویم قدم از دمان بردا   |
| نشاز گرد و تیسر هیچ کد         | تمتع که دل از خط و ستان بردا    |
| بن علاقه نادان چم رسوایت       | که تیسر کج شود از دل انگان بردا |
| اگر کریم بزرگی کند بجا مر خودت | ز چرخ من نه بزرگی نمیتوان بردا  |
| ز بزم میکند رسول عجب را لود    | چنین که شوق مرا دست از جان بردا |
| چرا عجب باشد نوامر ما صاپ      | که عشق مثل ما را را نشیان بردا  |

|                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| از خط و ست لیب جان بگرفت     | از جوش موارین سگستان بگرفت |
| در بسته شد ز کج در و کان عیش | تا پسته تر لب خندان بگرفت  |

در بر سر این اوج عجب تبار یافته  
 دل دو نیم از درد اگر خود افشاده  
 دانه بی صلم در شوره زار یافته  
 ورنه آن دیر حجت سکن یافته  
 این کشتش در کس جانم چاره یافته  
 تنوع او از سبک صاب آمده یافته  
 بخت جانی من سنگ امان بردا  
 منیتون بگویم قدم از دمان بردا  
 تمتع که دل از خط و ستان بردا  
 که تیسر کج شود از دل انگان بردا  
 ز چرخ من نه بزرگی نمیتوان بردا  
 چنین که شوق مرا دست از جان بردا  
 که عشق مثل ما را را نشیان بردا  
 از جوش موارین سگستان بگرفت  
 تا پسته تر لب خندان بگرفت

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>             شد ملک حسن یوز بر از غیا خط<br/>             از مال پریشانی ستاج طهیدان<br/>             صد خضر چگونگی دهد داد قطعه<br/>             صف در برابر صف محشر که میکشد<br/>             ای غر خط باش که دیدم چشم خویش<br/>             از بوی گل هنوز دل از خوشی می رود<br/>             یا قوت آمد در تو اورده است<br/>             نبشین که از خرام تو آب رنگ<br/>             صبر که بود پست امیدم از بویوه<br/>             از پتو در سر دل دیوانه غم حزن<br/>             محقر مانسب که به کوچه دوید<br/>             چهره از چنین هوا آب میخکد<br/>             از دهن ضعیف خدر که بارها<br/>             صاب که پاک میکند از روبرو غبار           </p> | <p>             دیو خشت ماند و گشتان بگردد<br/>             لعل لب تر بگشتان بگردد<br/>             از خطا و است لب جان بگردد<br/>             از خطا نه آن صفت شرکان بگردد<br/>             کز مال مور ملک سلیمان بگردد<br/>             هر چند آب و رنگ کشتان بگردد<br/>             خطی بود بر کار که بحیث بگردد<br/>             چندین هزار سر و خزان بگردد<br/>             از زنی سوار طغیان بگردد<br/>             از خمر تو تیا شد و زندان بگردد<br/>             هموار شد و پستان بگردد<br/>             از آب که آب و روم غریزان بگردد<br/>             خواب کران حبش شرکان بگردد<br/>             در قمر که کوهر غفلان بگردد           </p> |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                           |                                                                                                  |
|-------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>             از خیانت جان شنیدن<br/>             از تبه دیو در است برون           </p> | <p>             باز ماه مهر از خوان شنیدن<br/>             دل از دست گریزان شنیدن           </p> |
|-------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------|





|                                                                                                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                                                             |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>         باد به بلبل دگر کشیدن گل<br/>         در حرم و گلستانم شوم نشستن<br/>         هر شطرنجی بنماید در حرف آسمان<br/>         عمر جوانم بدین نزد جمع بمانم<br/>         سر ز رمال کشد بر لب گلستان       </p> | <p>         موی از دیر بر بوی کشیدن گل<br/>         در بهار آن بر بوی کشیدن گل<br/>         شیشه بر زهر را بر کشیدن گل<br/>         آب خضر از جام کشیدن گل<br/>         چو کمان از آرزو کشیدن گل       </p> |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>         از حزن و غم چو بخت دایره نگردد<br/>         در شبستان چو بخت گدازد<br/>         از چو بخت از اثر بختی<br/>         منته نشد بخت و چون بخت<br/>         دل از آفرین و کز تقصیر<br/>         عقده نیست که آن بخت همای<br/>         شود و خوش بخت و آفرین<br/>         اگر کلفت همه بخت بخت عالم<br/>         عقل از آب و گل تقدیر نیاید       </p> | <p>         آفرین باد به پروانه که مردانه گردد<br/>         هر چه در خواست حرف فغانه<br/>         باد اگر شد بخت پروانه گردد<br/>         که قلم بسته از نامه دیوانه<br/>         بار ما سبیل ته دوست از غم نه گردد<br/>         رشته بی که از بخت صد دایره<br/>         که سیمانه بر دو غمسانه گردد<br/>         آن عمر که در کمره ستانده گردد<br/>         عشق اول قدم از بخت و تیغ نه گردد       </p> |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

یکدم از خضوت اندیشه نیاید پرو  
 عمر صاب همه در سیر ریخته گردد

دید ما شد ملین دیدن نمیدانند  
اهل غیرت عهد شد زبان عرض  
هر که از حق توبه در آغاز <sup>و کند</sup> عمر خود  
استخوان پسته بر تن نهادست نیز  
خانه افشاکر کردیم دشت  
بسکه شد افسردگی از سر در آیم  
در کند زین علم <sup>و شود</sup> و شود <sup>و شود</sup> که <sup>و شود</sup>

دست خواب بود و چون نمیدانید  
نفس این چهار بنسبن نمیدانید  
در جوانی هر که دیدن نمیدانید که چه  
زخم عاشق است در دیدن نمیدانید  
غنچه تصویر خندیدن نمیدانید که  
موسیقی دید و بچند نمیدانید  
دور من شور آمدن نمیدانید که

شعشع عالم شراب خوشکوار ماست  
در گل و سنبل کند که باغبان است  
کز زخم مانع ددش سرین درخا  
کز زخم آتشین دوزخ باشد کند  
مشو دست نوازش قد اجازت  
تین را کند میزد سپر انداختن  
سید جیونیم درستان را روزگار  
زشت روی شو احسان روشن  
از دل با آشنای مانع گردند

در دوداغ نا امید لاله زار  
خار خار گلزارستان یادگار  
تیشه حدانۀ ما و تیار  
مشت آبی از حسن شمسار  
ارک تا کی از پی دفع خسار  
خفا خوشتر از شما حصار  
سربه پیش از خن از شرم باد  
حرف را بی پرده کفین پرده  
ایکده دوشنیت صابر زرباط

[illegible]

|                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|
| خار و چنگ و قهر و کشتن مردود   | زنده عشق و هوس پیشان سرود      |
| خرد و جان فروز یک روان بود     | شش کس که امر به بیان داد       |
| برک عیش و فراوانی حسنه بود     | بیهوشی و سرگردانی بود          |
| تار کدشته و آن مورچه برادر     | کلنجار و نجاست بخور و زهر      |
| سحر سخت تو و طبل که آن مردود   | نش لطف خشم و عتابی که راد      |
| پیش این که نظار تو و کان مردود | چرخ و دست کمر راست و تشنه خود  |
| خامه کیدل مار و دوزبان مردود   | سحر و تکی که چرخ دل است و دهنم |
| سج و تاب و فر و آن یومین بود   | سر آن بسته و نجات نادر بود     |
| آتش خونین و آتش روان بود       | پیش مرد که کل رفته و ایا صفا   |

|                                     |                                |
|-------------------------------------|--------------------------------|
| میزند جوش بهار آن غنچه تار بسته     | هر که بست از کشتن و جنت بسته   |
| بار و شیره از دلیان مجسمه است       | آنکه بی شیرازه دارد و کهنه است |
| شمع در فانوس خمر روان بسته است      | پرده عصمت بود زندان حسن شوخ    |
| هر که گویا کرد و پنجه نامه بسته است | ببخور و شنیدن بهتر مضمون بسته  |
| دور باس غمان مرغ و امر بسته است     | نیست صابر در روز و روزگانه     |

|                                 |                                    |
|---------------------------------|------------------------------------|
| روزمه و شایسته آن فرات بسته است | زبان این آینه از تر و تهر بسته است |
|---------------------------------|------------------------------------|

|                                    |                              |
|------------------------------------|------------------------------|
| نیز خود در مکان پر دل درون سینه ام | این چند شیخ در مجرب و نوح    |
| بر دلی از دکن کب سفا باشد کن       | باد بان کبشتر در یاد کند     |
| پرده خاست اگر دار دلی این بون      | خوش این محنت بر دانه زبانش   |
| همت از اندیشه سیل فراید برون       | کردن میانند از اظهار ساحت    |
| حسن از آرزو عشق میسباید            | سنگ در چشم نماند در کرماد    |
| از پارس کردن او فردا پیرون کرده    | صبح غایت کز نورش جان آلود    |
| مخ شد از پیشاور بر روی زرخ         | ورنه نقل ماده غواران چشم شود |

|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| خط بنبر که پشت لب جان برجا  | رک ابریت که از چشمه حیوان    |
| زان خط بنبر کزان چه کلر کند | موس از سبزه بر اندام         |
| خاک در کاسه خوشید شای کند   | این بر سر که از ان چو تبار   |
| میکند بس دل پر آید رشو انار | پیر پدین کرد کزان سب         |
| مشنه عالم رشور که مرسند     | موازج بر خود آند و جوان برجا |
| رد از سر چین کوحشمت آرام    | که نفس سوخته از خاک صفایان   |
| رشن از عالم رشور به از اند  | نخچه دستک سیخ آمد و خندان    |

|                        |  |
|------------------------|--|
| نش از خجور دوست و دانش |  |
| هر که صاب ز نرفت الان  |  |

این چند شیخ در مجرب و نوح  
 باد بان کبشتر در یاد کند  
 خوش این محنت بر دانه زبانش  
 کردند میانند از اظهار ساحت  
 سنگ در چشم نماند در کرماد  
 صبح غایت کز نورش جان آلود  
 ورنه نقل ماده غواران چشم شود  
 خط بنبر که پشت لب جان برجا  
 زان خط بنبر کزان چه کلر کند  
 خاک در کاسه خوشید شای کند  
 میکند بس دل پر آید رشو انار  
 مشنه عالم رشور که مرسند  
 رد از سر چین کوحشمت آرام  
 رشن از عالم رشور به از اند  
 نش از خجور دوست و دانش  
 هر که صاب ز نرفت الان

خفته جلدت شطرنج زنده است  
 خالت دست هر یک این نشانه است  
 از حیرت در کج سنگ پناهنده  
 در غور قطره تواند رسید غل  
 بر سنگ خاریت روان گام  
 این ره روان که روز زمین را گرفتند  
 از حیرت سنگ نشان لکان رو  
 گرفتار عشق کشد روز و شب  
 فریاد چو سپید بجای نرسد  
 این مردمان که درین کعبه باشند  
 احوال و غریب سخن آفرین تو

هر کس که هست با چشم پنهان زنده است  
 دستت بهر کفین نهفته  
 هر دم لب لبام دیگر زنده است  
 در کج سنگ حقیقت رسیده است  
 از سنگ بهار روان گام  
 خراج رسد راه منزل برنده است  
 غیر از دل گذشت هر پنج رو  
 این میوه را خاتم بر از پنهان  
 از کج سنگ حقیقت رسیده است  
 تیغ کشیده اندر کعبه  
 صاحب بداد لفظ معانی رسیده است

از تنی تیر ز بر کج است کاره  
 پیش با خود در دلوست غایت  
 اینکه از مادر سید ب حادث گو  
 سینه بر کعبه از نام بر روز ما  
 کاشن اراد او داده است

سر بر زانده شین چرخه بخت باره  
 خود فرو رفته بهر باره  
 نیست از کج سنگ حقیقت رسیده است  
 خود فرو رفته بهر باره  
 ورنه آن کل بر سر در غنچه نقاره

|                                     |                                  |
|-------------------------------------|----------------------------------|
| کوشه گیر مرد چشم غمی شیرین کرده است | خال کشیده که در رخ و مان یار است |
| چهره بود نه تنها بهمان گنجین        | زود کرد و دسبک دوش که زار        |
| که چه ماز چرب زمره می کشیم          | هر که ایدیم چشم در شکست کار      |

جیا

|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| ارغس رخ دهن آینه رو بکشف داد    | در صورت آینه همان رو بکشف داد   |
| چرخ منبر بکانه که حشت کند لفظ   | هنی نه دل بود ز دل خانه جدا داد |
| از بی اثر بر سر درین غنچه اندام | چرخ سر و مراد است تهر بر پا داد |
| هر چند در خال رخ سیب بر بود     | از زور تو ویرانه چرخ بکشف داد   |
| در خانه لاش زل لفظ خالت         | چرخ سپرخ دو صد دایره کرد        |
| کرد دل هر که بوسه نوید          | اندیشه از آن چرخ اندیشه         |
| صایه زنده از دل مقصود کس کا     | افشش قدم که چه فرون رسد         |

|                               |                                   |
|-------------------------------|-----------------------------------|
| بکاشن آنچه زان گل خود رو کند  | بر زخمها ترانه که از بوی کشته است |
| امروز هیچ حنجره کو کو نمیزد   | گویا ببخ آن قد و بوی کشته است     |
| ظلم که بر تو رفت ز کوه دیگ    | بر ماه صحرای ز ترا زو کشته است    |
| صد پرده شوخ بود از چشم خال تو | این فزود و دیدن از او کشته است    |
| صایه کشته است ز افلاک         | هر که در دل آید و بوی کشته است    |

کوشه گیر مرد چشم غمی شیرین کرده است  
 چهره بود نه تنها بهمان گنجین  
 که چه ماز چرب زمره می کشیم  
 خال کشیده که در رخ و مان یار است  
 زود کرد و دسبک دوش که زار  
 هر که ایدیم چشم در شکست کار  
 ارغس رخ دهن آینه رو بکشف داد  
 در صورت آینه همان رو بکشف داد  
 چرخ منبر بکانه که حشت کند لفظ  
 هنی نه دل بود ز دل خانه جدا داد  
 از بی اثر بر سر درین غنچه اندام  
 چرخ سر و مراد است تهر بر پا داد  
 هر چند در خال رخ سیب بر بود  
 از زور تو ویرانه چرخ بکشف داد  
 در خانه لاش زل لفظ خالت  
 چرخ سپرخ دو صد دایره کرد  
 اندیشه از آن چرخ اندیشه  
 افشش قدم که چه فرون رسد  
 بکاشن آنچه زان گل خود رو کند  
 بر زخمها ترانه که از بوی کشته است  
 امروز هیچ حنجره کو کو نمیزد  
 گویا ببخ آن قد و بوی کشته است  
 ظلم که بر تو رفت ز کوه دیگ  
 بر ماه صحرای ز ترا زو کشته است  
 صد پرده شوخ بود از چشم خال تو  
 این فزود و دیدن از او کشته است  
 صایه کشته است ز افلاک  
 هر که در دل آید و بوی کشته است

|                               |                           |
|-------------------------------|---------------------------|
| شب فراق ز روبرو رخسار خاست    | که از پرخسود کجاست        |
| نظر به کجاست که تازه میشود    | عشقم                      |
| بچشم کم مکنو چرخ را           | که هیچ روزی از آن شب خاست |
| چو بوی گلزار این کجاست        | که هیچ روزی از آن شب خاست |
| دوانده در همه جا شمع تورا عشق | که بخت نیک است            |
| ز کجاست لب چرخ                | و کز آن وقت ز آب خاست     |
| زبان لاف بود از زخم تیرستان   | زین شور و زنجیر خاست      |
| همین نموی میان رشت این خم     | که هیچ مور تو از چرخ خاست |
| ز گل تیر نشود بوستان در بسته  | ز حسن پرده شرم حجاب خاست  |
| زهر چه چشم توان بداد          | چو قحط حسن شود آفتاب خاست |
| صواب محض بود ز رخسار خاست     | که گفتگو خط و صواب خاست   |

|                               |                             |
|-------------------------------|-----------------------------|
| نسیم صمد از بوی بار خاست      | ز بوی گل خفس نو بار خاست    |
| عیس در نظر پاک تو تیا خاست    | که هیچ کس در آن شهر خاست    |
| درون خانه بی شفق ز رخسار خاست | ز ماه دیده شب زنده دار خاست |
| سبک میگرد ز جگر شجوانی را     | که چرخ ز درش هوا خاست       |
| شاده است ترا رشته نظر کوثر    | و کز آن کجاست رخ خاست       |



|                                                                                                                 |                                                                                                               |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>عراز جهر این سر شد چنین روان<br/>         در آبرو بهر خنجر برق پست<br/>         منم که سوخته ب حرمت تیره</p> | <p>که هیچ سینه از خار خار خال<br/>         ز صبح وصل شب اشفار خال<br/>         لکونه سینه سنگ از شرار خال</p> |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

با عمر خفیه جان برابر است  
 رخساره نقاب چیت  
 غیر از تو انکار خمین بران گواست  
 غمنا حیات خیریت شود  
 آبی که دل سیاه کند درخش  
 ترک کلاه باج بند نمید  
 غفل ز غفلت دل چو کاشو  
 سحر خفته که دلی و شود آرو

این مصراع بند به یون برابر است  
 هر قطره خون تنه بن برابر است  
 در پیر من شر که بعد بن برابر است  
 پدیداریم خواب پریشان برابر است  
 هر قطره اشک چشمه حیوان برابر است  
 آزاد کی تخت سیمان برابر است  
 سحر باره است اینده توان برابر است  
 صاب بعد از کشتن برابر است

دلم از دل نیست غافل دل اگر گناه  
صفتی چنانچه نذر بر دوزخ اهل  
خانه من جرمی از کوه خود دور  
سده راه تا نرسد و دهد ناله خیس

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| چرخشان پیدار شد که کوز و نوبت | دید بانی دمر را چرخ دل آگاهیت |
| در بطن طحان شد که ز نغمه سخن  | وزنه حرف غیر حرف لوح در گواه  |
| صاحب از کز و عیال صیقل بشوی   | وزنه نهشته رور در دهان        |

|                                |                            |
|--------------------------------|----------------------------|
| آدم نه و روضه رضوت ارزو        | خاتم نه و دسیماست ارزو     |
| زنها ریشرب ز چکان حکم او       | چرخ کو که از سر میدات ارزو |
| چشم طبع ملک کند مکن سیاه       | که چرخ خشم حیات ارزو       |
| چرخ نه با شسته شوق نزار در خم  | که ره دران دلفش شازد ارزو  |
| سرون در کد از سحر خام را       | که جبهه کش ده دانت ارزو    |
| چرخ در صداوت کفای سر کن        | مسند که از دسیماست ارزو    |
| چرخ کو که بر زغای تیر متاب روی | که سحر از دینت ارزو        |
| یکچرخ غزل خور و بر لب بیان     | که سینه چو کان بدنت ارزو   |
| هر که نموده است دوش خورشید را  | بگذر ز زکریا و سادات ارزو  |
| دندان برفش در دین باغ چو خار   | بوی اگر نسپد ز خدایت ارزو  |
| این نعل که سعد سر و عیال روم   | مور نه و ملک سیمات ارزو    |

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| هر که چرخ میل درین شیر زبانی | از بهار زبانی به ده او کھلو |
|------------------------------|-----------------------------|

چرخ کو که بر زغای تیر متاب روی  
دندان برفش در دین باغ چو خار

|                                 |                              |
|---------------------------------|------------------------------|
| که نخواهد میدان دل شدن یار یخ   | آه چوین خانه دل در چادرش فرو |
| بهنج سبده درگاه مقبول نیست      | از دو علم دشمن این مجاهدت را |
| نکست پی عاشق بیکر و دودل        | ما بهر صبر را هر موج بل جست  |
| در پانی که ان اموشکین میجو      | نقش بر هر روان چرخان آبجو    |
| برده پوشش دافر الودکان از لاریت | چاک در پران کوه چرخ          |
| میشود بی بار صابر گردن          | سرو از صحنی در چرخم تازه     |

|                                |                                 |
|--------------------------------|---------------------------------|
| حسن را به پاران کمر و دار دیگر | همه را هر ذره آینه دار دیگر     |
| به نه بر کرد بهر از راه کوسه   | دید یعقوب مارا شکار دیگر        |
| گرچه در زندان خاکستوان بود     | بازین هموار کردین حصا دیگر      |
| هر که کسلی آزار مادیو خان      | در کف طفل نصیر ارد دیگر         |
| چشم غزالان شکند چار            | چشم بلی دیده مارا خمار دیگر     |
| زخم از هر سم کوارا بود عارفان  | زخمه در زندان به آتش و کار دیگر |
| از آب سیراب او امید و آرزو     | هر جواب خنک تیغ آید دیگر        |
| نیت صادق دشت طیار              | ورنه هر موج سببی بود دیگر       |

|                           |  |
|---------------------------|--|
| گر چه نازک شاد است این    |  |
| فرد نازک خیال از یار دیگر |  |

در خانه دل در چادرش فرو  
 از دو علم دشمن این مجاهدت را  
 ما بهر صبر را هر موج بل جست  
 نقش بر هر روان چرخان آبجو  
 چاک در پران کوه چرخ  
 سرو از صحنی در چرخم تازه  
 حسن را به پاران کمر و دار دیگر  
 به نه بر کرد بهر از راه کوسه  
 گرچه در زندان خاکستوان بود  
 هر که کسلی آزار مادیو خان  
 چشم غزالان شکند چار  
 زخم از هر سم کوارا بود عارفان  
 از آب سیراب او امید و آرزو  
 نیت صادق دشت طیار  
 گر چه نازک شاد است این  
 فرد نازک خیال از یار دیگر

|                                                                                                                                                                                                                                                                            |                                                                                                                                                                                                                                                                            |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>ازاد کی سبقت جم برابر است<br/> سکس نواز باشد که هر طفل در پدر<br/> کردیت خطیاری که خجسته کلا<br/> هر صفت که نیست در روزگار خجسته<br/> ما آب رو خوشش کوه بر بندیم<br/> با چو خجسته از دل خجسته نشین<br/> چرخه و تازه رو نباشد تمام<br/> از سینه هر دم که بر آید سادو</p> | <p>دست زکار رفته خاتم برابر است<br/> در زمرت لعس مردم برابر است<br/> در چشم من خجسته و علم برابر است<br/> در چشم ما کجسته ماتم برابر است<br/> بجلی کجاست خاتم برابر است<br/> داریم کوشه را علم برابر است<br/> پس صلی صلی علم برابر است<br/> صاحب نعمت جان دم برابر است</p> |
| <p>آسمان در چشم دود و خجسته<br/> سپش مرد و گزین تا سر اول گنده<br/> از صفت مردان چو داری علم آید<br/> خشم مردم یکدیگر برابر است<br/> کوشه گیر از امید صید دارد گوید<br/> سوارها و محرم با کله در درگاه</p>                                                                 | <p>سر بر روز زمین است خجسته<br/> خاک کور پر خجسته و کوی<br/> ورنه کردون کوه کوه دایره<br/> جنگل شک و از زنده ای<br/> مطلب دام از زمین کوشه<br/> شعله جوله طفل در سوار پرست</p>                                                                                             |
| <p>نیت صواب بوسه و غم در طالع<br/> قسمت حزان بسکون خجسته</p>                                                                                                                                                                                                               |                                                                                                                                                                                                                                                                            |



|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p> بمیاندا بسبب عشق منم آرد<br/> نمیکند دیده نظار کی نزاروشن<br/> کوه که سبب بیان دهد آری که<br/> کوشه هر که ازین علم بر شور گرفت<br/> نه همین دانه منصور بر و نه شده<br/> دم شمرده محبت بر آرد صفا </p>                                                                                                                | <p> خطابند که بنا کوشش بهار آورده<br/> نخنداید که بهار از رخ یار آورده<br/> خوش خرام که در بر کار آورده<br/> کشت خوشین ز دریا بخار آورده<br/> عشق بسیار ازین نخل یار آورده<br/> هر که در خط خود در و رشتار آورده </p>                                                                                                                      |
| <p> شکستی دل از دیده ترم سپید<br/> دانه خم بود در همان تیغ خموش<br/> ز ناتوانی میگردان<br/> چنانکه شمع نماید بر زده نوس<br/> نغمه نموسه خود در کلاه بهریت<br/> جلم دوت لست خوار غصه<br/> ز کاسه منصور باد میوشم<br/> ز کر و خوان ملک زله که درستم<br/> کم چو نه بنان فیض فنج عولت<br/> ستاره سوخته همچو نند آید عشق </p> | <p> بسند خوردن میان زنا غم سپید<br/> ز جو شیر جو فرما دجوهرم سپید<br/> که رک ز فحش تن همچو مطم سپید<br/> برون زنده صند چرخ کوهرم سپید<br/> کشدن از سر دنیا ز هنرم سپید<br/> بهم خوردن در یار لیس کرم سپید<br/> عی و حصد هر شب غم سپید<br/> چو ماه عید پسر لای غم سپید<br/> که فتح باب نشودن درم سپید<br/> که روز روشن از در خاک اخترم </p> |



|                                                                                                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                                                                                                           |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>پر کار و بار با قدم امنین خویش<br/>تا از جگر بر آورم این خار ناله<br/>که در زخم سوختن خود کباب<br/>امید بوسه از دهن مشک این بخار<br/>زاندم که چشم مرا پیرا شود<br/>عالم چشم فرو ز خون شده است<br/>آینه ام سیاه شده از قحط هم<br/>صد هشت اگر چه نیاید خم</p> | <p>کشتن بکوه نقطه سودا می آرد<br/>از دهر سوزنی چو سیخ می آرد<br/>پس در دکان که تماشا می آرد<br/>سجاست که چو خود سیخ می آرد<br/>ششم تمام چشم و بر نام آرد<br/>صباح امید از آن بیضا می آرد<br/>روشنتر ز لوطی گویا می آرد<br/>در دیده دیدن رخ زبا می آرد</p> |
| <p>ز زلف او دل عاشق را مجاب است<br/>مکن پسند مرا دور از سهیم وصال<br/>نیتوان بر جانم کشید از<br/>ز خود جدا شدن کان پرش در دنی<br/>اگر ز اهل دانی ذره را بدهد<br/>معاثران بکدر و جگر بر سر نهند</p>                                                             | <p>که بوتران سهیم را ز دام پروا<br/>که بخت را هر خدایا ز تماشا<br/>که روح حرف مرا جز چشم گویا<br/>که هر که دور ز مردم فاصله تنها<br/>که بکوه نقطه سهو بر کم از سودا<br/>بدوش خرخ کران همکل میخاست</p>                                                     |
| <p>پر کند خاک پیش او و صاف<br/>علاج خضم زبردست خبر بد آرد</p>                                                                                                                                                                                                  |                                                                                                                                                                                                                                                           |



۴۴۴

پشش شادام جان از سر شیرین تر  
نیت زنجوعلی شکوه از سر جو  
نیش بر موردی که فی درخشانست  
سردمد ز زندگی در محلا و می کند  
ما نعمت بازبان شو کفای کشایم  
پشش چشم هر که از غصه نیاورد  
نقص نسیم و رخسار اگر بدست آرد  
رتبه قبضه اش از لبش جان  
شکر شکر خست صابر کوشا را

۹  
 روبرو بجو آواز کد شیرین تر  
 خانه چمنی که باشد محض شیرین تر  
 خاک صحرای عشق از شیرین تر  
 میوه مار که میری شیرین تر  
 برگ این نخل بر وند از شیرین تر  
 شمع پدیدار از خواب سوخته تر  
 نیر دل و ز قضا از شیرین تر  
 عقد و پیوند نخل از شیرین تر  
 کلک سلوا مار از شیرین تر

دل از آن بخل بامید شمر خرسند  
برده خواب که از بسک مغرور  
سروریت بخاطر زبونند که هر  
دروغیت پر و بال از ثغیرا  
هر که مار کند آرا در خود تکیه ما  
عافرا کله از حوش تنه میر  
صا از شیل شکوه ز کوه نظر

که به جبهه خوابان کرده بودند  
سایه بالاجه که چرخ دلمند  
دل آزاده مار چرخم فرزند  
خن ناله فی سینه خورشید از بند  
عشق را بر سر دار فک گوشت  
خل محو خوش تر شد غم از پوشت  
که دل غمگین کار ز شکوشت

از مراکز

|                               |                             |
|-------------------------------|-----------------------------|
| آه اگر آبی برین تشن زبدم و در | سودم تشن زبدم کردید و در    |
| زیر یک پر از زرد کیم با بوردو | دور بش ناز اگر زرد یک ناز   |
| آتش سوزان اگر کرد و طرف نای   | میشود هر شعله آتش زنده      |
| کوشش هر کس ششها کرد و کفش     | از صد شهر جبریل برسم بخود   |
| رو به رشن که قامت دجوا        | میکنند از بار دل سرو و سنبل |
| قلعه را طوی نیان میکند برود   | گر باین دستور اردو و لیب    |
| رفتن دل مهر و ما بخود از بسود | میشود میل بهادان خدایان     |
| هر که از سر با سپرد و تجرود   | میرد که سعادت از میان برود  |
| عاشق اندر پوست کی کند جویند   | این جواب آنوال صاحب که گفتی |

|                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| که جان فتنه شر از زبان بل      | فروغ روز تو بر تیغ خنجر گل    |
| که ششم لب مر بر کجه گل         | ز بهوش بر جگر است نظاره تو    |
| مملکت بخنده کل کبد شو بل       | ز سیر باغ می شود لب           |
| که سج و لب طاوت که سنبل        | نیم لعل که یاد بگذشت این      |
| که هر که چمد کل از باغ خنجر بل | بدین از رخ کلهام تازه فایع شو |
| عوی چهره ساقی درین گل          | نمود حوصله نور بهیچد مگر کند  |
| که بار نادم تیغ حرا تحمل       | ز بر دما و شمع خنجر کند       |

کلام نفوس رویان است  
 خدایکند از اشیاء و غافل  
 بزور کبر نفس دهن خط  
 ز خازن زار قدم بر لب طاعن دارم  
 توقع صدای ز نوکی دارم

که همچو برکت خزانید به پادشاه  
که سبیل کردید و عهد نهاد ازین پادشاه  
که زهر دق و دق و دق و دق  
که در آن برکت خود در قدم خود  
که زهر دق و دق و دق و دق

ارفع من جده کل زانک خان سده  
 نقد سیار قیمت برایش شور  
 نیست در زندان این بهر اراده  
 چه توانم سفر نه با سبک پا  
 میکند پست و بی دشمن ز جده  
 خورده ام عمر خوش دید چیدن  
 مانع پرواز کو تا هر بال در دست  
 میسو و طو مار عمر شطرنج باز  
 حکم رسیده دار بنده فدا  
 چه توانم داشت پنهان فقر و دار  
 تاج خواب که در بادل او چین

داو کله یانیم تین بتر شده است  
 داو محمد بن محمد داو محمد شده  
 سینه سلف از شر اشوخ و محمد  
 مرگ داو چشیم سکنده رسته است  
 شعبه بر شاخت و سبیل او  
 تارک ابرم زور یار شده کوهر  
 بادبان پر شتر بر شتر شده  
 چهر قمر حسن بن محمد زبان او  
 سیف امینه ام از شتر جهر  
 حسنه قهر چهره بر بی بریم  
 آتشین روزگوار شتر شده است

فتنه کنان خورشید دلها  
 مدح و تحسین ازین بوی زیاده  
 کوهل شود درین راه زیاده  
 باغ و چمن را مملو کرد زیاده  
 مسکینان را درین راه زیاده  
 چوین کوه آکنده از کوه زیاده  
 خنجر و تیغ و کمان زیاده  
 ای که در مدح و درود زیاده  
 درین راه کزین کجاده  
 چوین راه میسر ازین کجاده  
 از حال زیاده کجاده  
 کند داع ازین کجاده  
 صدام جامه کیش زیاده  
 کس چوین جوار از کجاده

|                                 |                                   |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| شور شیرین بخان در هم آمیختن است | سرمد ناله رخ ز هم آمیختن است      |
| امتحان کردن شیرین بخان نهادن    | حسب اولین زمین بخان است           |
| عشق لعل لعل لعل لعل لعل لعل     | مشق را چو خوش است آمیختن است      |
| دل تافتن است مبدار غنچه         | که به دم زدن امانده بخان است      |
| بر سر دایع کهن داغ نهادن صفا    | اکل ربا بر کل بر سر هم آمیختن است |

|                                |                             |
|--------------------------------|-----------------------------|
| به کیم یسکوم زیر چرخ دلگیر     | که میمان یسکوم حمایت خودت   |
| کند ز کدیت تمام میگرد          | سوس وجود او در دانه گیر     |
| چشم و چرخ است شیر که از او     | چشم سحران که چه دیده است    |
| زنج و لب نازد که ز روشت        | ز موج خوشین لب روان خیر     |
| مباش کشش و مغرور بی او که نیست | همیشه از کس که نشانی نیست   |
| چه سود جو سه دانه چو کار فرما  | که بی کشش دم شیر است سمیت   |
| ز خضر و حشمت بی شک نیست        | حسب بی دل مغرور و غرور نیست |

|                           |                          |
|---------------------------|--------------------------|
| از حسن خلق تبت زیاده      | دست و دل که ده جور و دست |
| فیض ثا دکان بود از آب شش  | شک نشانی بر آبی چو حاشیه |
| مهر طفل نوسوار میدان حشمت | دارم نیت و دستم اراده    |



|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| دیده شیر چو آتش ریتان سدا   | رشته عشق از ارباب همسنگوست   |
| این شمع است که خاک نشیند    | نور فیض است که بر زنده ایمان |
| دشت سرور بر جعدن دوان       | دل از آوده درین غنای قلمند   |
| صافی است ز پر نیکی بکان سدا | مید سادگی دل خسته از زاری    |
| حجر گل کسب ز خاویس نشین     | فکر باین قصاب ز حیات دگر     |

|                                   |                                     |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| در خواب بهار است خزان که ترا      | بهر اوست نشود سرو جوانی که ترا      |
| میکنند قطع خمر تیغ زبانی که ترا   | بزبانید بخور با کوس از خوش سخن      |
| سکند دایع از رخ خمر لاکانی که ترا | کل چنان چه شود تو که قوت بود        |
| تاقیت نشود نرم گمانی که ترا       | چنین ابرو سر که بیکر تو خطا هم نشود |
| کاشمشه کند میوه میانی که ترا      | برش سب و خم از جوهر تیغ افزون       |
| ورند بر بوسه دست دمانی که ترا     | ادب عشق مکران غایت کرد              |
| ناخجور که رود آب روانی که ترا     | تشنه فکری خواب حکمرانیت کرد         |

|                                |                                 |
|--------------------------------|---------------------------------|
| از جمل زنجانه زنجور است        | هر کس نشاند بر زنجور است        |
| جایی که است میزند دارد دور است | باید چگونگی راه در آفتاب است    |
| از بکر بر زمین بخور است        | در پیش عارض تو مگر که داشته است |

|                                    |                                  |
|------------------------------------|----------------------------------|
| چهره و دست کل شود از نسیم خوش بجان | از خیرت جمال تو نوازش است        |
| از شرم که چو غنچه کند دست بر لبها  | ز بکین شود از آنجاست             |
| تا شد زمر که لب میجان یار          | از برک ناک میگردانوش است         |
| می دو کمر عریض می کند بزور         | ز دانه لب فرخنده است             |
| چو دایع از رخسار شد از خرم خوش     | ز خمر که ز دانه لب میگردانوش است |
| خروشان گشته در این خانه شش         | مردانه که بدانه زنده گور است     |
| تو رفت هر که دست فقیران ز کمر      | خواهد که زید لب کور است          |
| در شش قطره چهره سر اندازد از جفا   | موجر که ز دانه لب میگردانوش است  |
| هر چند خوشنماست بسکه از کرم        | خوشتر بود ز نایل مغرور است       |
| زاهد برون نمرند از زین خشت پای     | چرخ رعبه جوش زنده گور است        |
| از کوزه شسته کنون لب میخورد        | لبس که ز دانه لب میگردانوش است   |
| خواهد که زید لب افسوس خویش را      | شوخر که ز دانه لب میگردانوش است  |

|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| لب جو که خالی از عقد خنجر خنجره | چرخ باشد که هر دندان دهن خنجره |
| جا خبر گرفت بنمونه انداخت       | شام خوب دیده برج و خنجره       |
| ماله رجز دست و دامن از ناله     | قسمت آتش نازان بین خنجره       |
| که بظاهر دوازد دست لیغ خنجره    | مکنه شگاف پیر خنجره            |

لب جو که خالی از عقد خنجر خنجره  
 جا خبر گرفت بنمونه انداخت  
 ماله رجز دست و دامن از ناله  
 که بظاهر دوازد دست لیغ خنجره  
 چرخ باشد که هر دندان دهن خنجره  
 شام خوب دیده برج و خنجره  
 قسمت آتش نازان بین خنجره  
 مکنه شگاف پیر خنجره  
 لب جو که خالی از عقد خنجر خنجره  
 جا خبر گرفت بنمونه انداخت  
 ماله رجز دست و دامن از ناله  
 که بظاهر دوازد دست لیغ خنجره  
 چرخ باشد که هر دندان دهن خنجره  
 شام خوب دیده برج و خنجره  
 قسمت آتش نازان بین خنجره  
 مکنه شگاف پیر خنجره

|                                 |                                   |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| از رخسار شک داغ کوه چینه آید    | از دمان شیشه بر زخم که دارد       |
| مرد ده چاک کربان کوه چینه آید   | می شود بر خمار زنده گانی در کس    |
| پای تاسه سرو موزون کوه چینه آید | در هوا قد رخسار طوق جانت          |
| رخنه آفت بود ششم دو چینه آید    | پیش رویت بی نگاه عیبت و بی فحقی   |
| بے لب میگون اوکل در چینه آید    | بے چشم ششم بر بزرگ اشک جانت       |
| خال داغ خمرت و چاه قن چینه آید  | منغمم دان عهد خود را که در دور خط |
| با کمال خمریت رزق چینه آید      | چو گمان از دست هم خنک دلبر        |
| در میان برد و مصالح از چینه آید | دل دوست از خمار تنگی نظم را       |
| از قد موزون شمع کوه چینه آید    | صاحب از کوتاهی روز ما چو لکن      |

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| پیدار خطایفه چینه زده خواب   | بر هر که نظر کنیم دست و خراش |
| از خنده کل آنچه بمانده کلاست | بے شک تیرت نبود خراش         |
| کر قطره آفت همین اشک کجاست   | چرخ سوزان دل خستکارا         |
| خط حسن تمکات بر آید چاست     | دیوان رفقات نظام خندم        |
| آتش ز شام کوشم پر آید        | بر خیره هر شواند ز توکل چید  |
| مقصود مرزبان نه امید خواب    | باجب بد آموزم خوشتر کرده آید |
| رخسار عالم مر آید            | کیفیت مرم از چهره محبوب      |



هرس که خموش درین معده صفا  
حمر کوزه پر بسته بر از ناله صفا

محمد کوزه گار

دولت روزگار در گذر

شماره ۱۰۰

جمع بالینین نرا خواہا

حشمی است ارشد مار

سے نظر سے نہ

بدور و سحر اریا

ہمسر و ہمران زنددن یہ

1 2

حرف سیمین بر این که زندگی

روز خوش نطق و لوح خوش

ترقی و ترقی

بہارِ حیات

دست خود و تمام ۲ مر

...

ایرانیان در ده دوازده

و بدن خوشن من

...

رجح ما رايه

مغیر از حفظ دلند بر سر

بر کف غلظت صحیح - مسکنه دواءه

...

عسکریں ریڈ راج برادر ۱۵۱

ما محمد و سید جهان با کد کرامت

خوا غصنت روده در دل جگر

نہیں ہے۔

و این براس که وز دس در درون

صفت و در این جوهر محمد لاله کاشانه

[illegible]

|                                  |                                 |
|----------------------------------|---------------------------------|
| تا دهن باز است روز میرسد از خوان | عقد دهنده کجید زرق دادند نه     |
| آخر قبال در برکان بساده          | هر که شمع و چراغ است از بر دانه |
| بمان در زیر پر کیمستان مکنند     | برک عیش غنچ خندان در درون       |
| هر چه غرقه و حد درین بود         | دید به مانع نظر را کج طفل نه    |
| در تمام خویش بیشتر بود           | میر و خمر خال دل خند در و رانه  |

|                                |                                  |
|--------------------------------|----------------------------------|
| مسوچو بگریم ناله ماکوسته       | شور این سلسله تار و زخمی کوسته   |
| دور در زده ناخیز ز کوه لطف است | ورنه خورشید به دره جلی کوسته     |
| میت چو قافله ریک روان          | بزمین که رک و ریش ماکوسته        |
| چو که هر که سر آرد چو نیار     | میتوان فست بان بند قبا کوسته     |
| زود چو سایه زاد مار شود خاشاک  | دولت هر که قبال همای کوسته       |
| نیت کوی شنو کشد کار او         | تا بنزل همه جامانک در کوسته      |
| شرط اهرام بخندان ترک خود       | هر که از خویش گشته است بیا کوسته |
| موشکان جهانند چو سوزن چو       | که سر رشته نهانجی بپوسته         |
| بر ریتغ و عشاق چو انحراف کنند  | این رک ابر بدایر بقا کوسته       |
| بدعت شوند شد رسا و سندان       | استخوان بند در دولت بهما کوسته   |
| نیت ممکن بکار جبه مردان        | صایب نیکس که مردان نه کوسته      |

برکات فوان خلد بر جهان کریمیت  
خاک همچو طایر یک بال میطید  
بی آه سر دیدند از من سینه را  
بی برکت شو که عشرت زینت نام  
ماز کجی بوجه دیگرست ده ایم  
از دوزخ زوشت نظر شب ایم  
صا شودش ده دشت دگرش

چو لحاف را ز آتش روز تو نمیت  
آز که دل ز تیغ ملکات دو نیمیت  
سگر خد که خانه مانی نسیمیت  
در خانه است فرشت که در ویرانیم  
حضرت اینده وضع جهان مستقیمیت  
روزار بشهر میاید و نسیمیت  
هر غم که چشم بر آید نسیمیت

اگر چه از پند و خسر و زین جهان فرماد  
 هر عاشق ندانند عار و شنگ سدا میکنند  
 حید و کرنا توانی بر زمین بسایه  
 دشت و کشتی و این غمخیز در عهد مان  
 هر که چرخ سحر بر طبق بند کرد و نب  
 عشق با سر است عقل متین با دل  
 بشود که از کنه عشق بد صورت

دولت او هم باندک فرقه بر باد  
پستون تیغ از لاله کشود تا فرهاد  
حیرت دارم که چو از خط صیاد  
چو گل از سپوده خند ز منم بر باد  
از ریاض آفرینش همچو مروارید  
میتوان دست هر جا خانه  
شش شرسن خواهد از دست فرهاد

هنگامی که این حوادث پیش آمد وزیر  
مادل معصوم را به زمین خراب آباد

|                             |                          |
|-----------------------------|--------------------------|
| از چشم ما سرکش فشان گل      | ای رخ ز آب سوزند گل      |
| دست تقد از سر بران شیده     | پشت کجاکند سوزند گل      |
| بر دو چشم بقدر رسد گشت      | بر کجاست نقش زدن گل      |
| علمت تیغ بر سپهر افکند گون  | ناخن تیغ لاله بر بند گل  |
| آز آله حرب غرزد از نو فوب   | ناخن چوب گل ز اندک گل    |
| دنیا و آخرت چه بود با وجودت | بر هیچ و لوح دست فشان گل |
| صدا مگو مردم در حرف عشق     | آب خمر کجاست فشان گل     |

|                                  |                              |
|----------------------------------|------------------------------|
| در لیلان طر حقیقت مجبور          | موجبه کثرت کند و حقیقت مجبور |
| نقش بر نافه لبی بدین دژان        | بر لب عیش دیده حریت مجبور    |
| کر خجاک با طعنه سنارد کوسا       | دید شیران پس از ترب مجبور    |
| هر حی و شرفون را ام افروخته      | کوشه خشم غولان خلوت مجبور    |
| ایند از محرم لب نه اید بد        | سند ارش دورش غر مجبور        |
| تا ز بار عشق قدما جو ختم ختم شده | چشمه لبان ام و در درخت مجبور |
| نقش بارش میان صفا                | سوغر شاد از حقیقت مجبور      |

عاقبت پسر اگر سوز خالی کنند  
نیست از لبی عصاره غریب مجبور

از بس زود در آن مژدم جان نیست  
 با نخبان کل زویر حیدر  
 دشت کل دشت فیض از خود کل  
 از دم پست تیغ باز آرد  
 میکند پیکان دشت شهاب از ارم  
 مورماریت از پنج حاشی  
 خواب خوش دیدن کند چشم شیرین  
 خون نامردان کفایت الود سازد تیغ  
 می شود نقد بهر میان دل  
 دانه زود زاریه تقدیر  
 خند خمر در دل توان کرد زویر  
 نقد جانست باین تصایر

|                            |                                |
|----------------------------|--------------------------------|
| شور هر کج از پنجه ادا شد   | کر چه در جبهه نازت رخ پند      |
| هر که ادرد طلب هست ز جوی   | بموج حبش در باره خوابد بود     |
| نور کاه را تا ز بوی سنبل   | روزن از مهر شب بصیرت دارد      |
| چشم پوشیده چو ت سدا شد     | گیت بی پرده بخورشید نظر کند    |
| نفس جان همه در پسر گیر اید | لطف چو کر کش از شانه تواند کرد |
| در خانه غمزه غمزه که سودی  | آب حیوان که سکنه زینش است      |
| قوت ناز و شوهرش توانی      | گیت صاب که توحید تو گویا       |

|                                 |                              |
|---------------------------------|------------------------------|
| درد دل پاک صدق چو این دایره     | پیش تن هر که آب رود درین     |
| لاله را در جام اول درد در سینه  | روزگار احوال روز باخوبین     |
| رخش آریل میاید بر بون           | خشت خاییدن نیست دین          |
| رخیت تا ندان یکید رزق را داد    | فضل روز و در جوی شبی بر کند  |
| یستوان از خرم زکات آستانه       | آتش قوتم هر دن نمیدم         |
| بر سر ما خانه را آینه بود خانه  | از موی جوی درین دیز که هر جا |
| بسکه در نرم تو بر لایتم بر پاره | در کلو شمع اکل از شمع باشد   |
| عده که کوار چو بر سنگ بر دیوانه | دزدان شیر طغیان از بوش       |
| بسکه از کلمه میستیم چو شکر      | صاب از دیوان چو بر غم میانه  |



|                                                                                                                                                                                                                                                                                            |                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>پیش رو کرم رفتار آن گشت<br/>شب که در میان قیام بیشتر بود<br/>یاد آن که با ج حسن آنست زو<br/>بسیار کردیم دور و دوری</p>                                                                                                                                                                  | <p>سخت هر خدای که دست از داد گشت<br/>ساعتی با هم که از شمش کوشید<br/>غیر طوطی که کانه دیوانه<br/>صندل انقوش می خورد</p>                                                                                                                                                                                |
| <p>شهر پروانه مار چلد در است<br/>و از بر کفر و غوغا که گشت<br/>خمر گرم به شید از چنان پاهل است<br/>بر نیاید رخ خوار از طینت<br/>آرزو ما در کینست دو با شود<br/>عافان از قهر پیش از لطف<br/>بسکه از خود کلو سوزست سر تا پا<br/>میر چشم سبکوزان در دنیا پر<br/>شوقی پیش میشود کاز نال در</p> | <p>میتقل آنست تاریک ما در است<br/>نعل بر موج درین دریا حد در است<br/>پای پیشت که از زنگ خدا در است<br/>غوطه کرد ز زنده حوصله در است<br/>نعل بر سر از قد و دوتا در است<br/>بر خیل الله باغ دلکش در است<br/>دل خیرانی نمید اندک در است<br/>از برادر برکت کاه که در است<br/>در پان طینت هر نفس در است</p> |
| <p>خرقه از گون چشم از جهان گشت<br/>سخت روی شود نسک خندان</p>                                                                                                                                                                                                                               | <p>کسوت انقوش است از در بر چست<br/>نخاری روی خوش بر زمین گشت</p>                                                                                                                                                                                                                                       |





|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| زیر تنغ یار از جان سج تو ب ازید | راشته کوهر شود موج که وصل شد    |
| ایقدر اندیشه از روزگار ازید     | کرده که پاک با دم حسرت خویش را  |
| صاحب این اندیشه را صواب ازید    | در بهاران سج قاتل تو به از مرگش |

|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| نفس عجب کاش خیر است چو خود را   | افسر زین سه ازاده را در کار    |
| ایقدر اندیشه در نظم جهان در کار | باشد از پیر این خواب نشان بیاز |
| نیست باشد که ابر که کوهر با     | به آن چهره در دهانه شمشیر      |
| طوطی ز آب رود سینه ز کار        | مهر بر لب زن که در دیوانه      |
| پیش از آب سخاویت در کار         | نکند ریوی خوشک از خاشاک        |
| بزم مراد از خنده چو دید بهار    | باده خواران هم دارده           |
| روز مره بچو کعبه در کار         | سود که در درنی کعبه در کار     |

|                           |                               |
|---------------------------|-------------------------------|
| بسی است عقیقه که نذر زنده | نفس را بدول خنده              |
| آب دم تنغ تو فرمیده       | هر چند که از آب بود خشم گریز  |
| خوشوقت شکار که بر ازنده   | از ناعز خوشحال کشم از تنغ     |
| هر چند که ملک من از کعبه  | چرخه بهر بسته ام از شوه خونین |
| که است کشتن در خنده       | در باغ جهان بسته خونین ل مار  |



|                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| خانه چهره صفت از دانه خروست    | چشم و از کریمت نه خروست       |
| دید و زخمت از دیوانه خروست     | شعله سودا حشر آهین گذر افاده  |
| از صفیننه و خانه خروست         | نیت چو امینه نور عایت در خاتم |
| نه صفت از کوهر مکنده خروست     | کر چو از کر که در حده کل شتم  |
| از سر و رخ در غایت خروست       | دید و خجسته شمع است اگر ویر   |
| از چهره رخ و گران غایت خروست   | میشوم فردا هر کس را که میسورد |
| از شراب لعل پنهان خروست        | دید و شیر از چشم دنیا گنجان   |
| چهره در در سنگ خارا دانه خروست | شعر انا مژگانده مرا افاده     |
| صاف از پروزی گانه خروست        | کر ز روزن و گرازا خانه روشن   |

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| ز رنگ و نو امید بقایا بداد  | و فایده نکل و فایده بداد   |
| ز دور و حسد توقع صفایا بداد | ز سادیت شمع است از پیر     |
| شاید چشم ز قد و ثنایا بداد  | کل بسبب رنم اید            |
| شکر طمع ز غلبه ثنایا بداد   | سنگی نشود جمع صلا و غیش    |
| امید جاذبه از کج ثنایا بداد | سبک ز حشر از دانه خوش      |
| چو کل نفس طمع خون بها بداد  | نیز دست اگر خرد و پشانی    |
| امید زرق بدت و ثنایا بداد   | ز کا تا زود است بوی حشر را |

اگر زنده بماند غلام منم شود  
بروگر کار منم بر حق است گزین  
چشم کا فتنه خانه فر اوصا

خند ز کوشش این آسانباید  
ز کوشش نظر بر آسانباید  
توقع مکن آسانباید

نغمه‌بخان چمر شور و دلوانه‌ست  
که چه عرق خنده در بسته‌تر گذشت  
از شور گرم ثن‌ان خود را بسته‌تر  
که در خرج آب و گل کاشنه آرد و  
که باین عنوان تکلف محبس آرد  
من که چرخشتم ز گل باین تر و  
با دخت از نرم زخم زبان پر و  
شد بلف او کی صدرشسته چونند  
شرم سلامت اگر مانع ز چمر ترا  
حرکتی که در دلی بهوتر از جوشن

بر کمال شهنشاه روزگار  
عالم را بهوشیار از صبح تا نهار  
که هر شکلی طیفان مراد خوانند  
وقت آن خوش که بخود شیراز  
زود خواهد شناسای زار بهم شک  
در نفس میدم اکنون بود  
این بپای تیغ موج را در  
اشوغم را که زخم نمایان شد  
از شکم بیستون مار زدن  
این زمان سپاسم با کجایان

ناله خسته جان شربت  
قسمت مرده در خوار

دست خویشید بدان سحر برد  
زین چه حاصل که کار آمد

مجلس اول

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>بهدر ازین چه که دستش بر روی<br/>         ناله هر چند ظاهر است بر نیت<br/>         همه جایش ز زمین زلزله است<br/>         و زنده بجا نشسته جلوت<br/>         کاین صیحت که امروز زلزله است</p>                                                                                                                                                                                             | <p>و من بگویم دست نذر دشری<br/>         من خیزد اغوشش شود او تش<br/>         زویر نوری سر و پایی بر بی رویا<br/>         کارش کند ایله بشهر بخشند<br/>         نیکه سان رو از او بخت اور صا</p>                                                                                                                                                                                                       |
| <p>ناله پنهان در سیر نشان کم کرده است<br/>         در دل دوزخ شبت جاودان کم کرده<br/>         در میان طلب نشان کم کرده<br/>         در دل شب راه دیگر رون<br/>         شاه راه آیر اسبان کم کرده است<br/>         در صف مردان کاخدار گمان کم کرده<br/>         هر که خود را دست مرغش بان کم کرده<br/>         بوبر بوی در میان کاروان کم کرده<br/>         خوش راجه تار در میان کم کرده</p> | <p>بی جا است آه مرغش بان کم کرده است<br/>         در دنیا بد هر که جزو آن ذوق سو<br/>         ز نور و سر که خود را شربت قدم<br/>         در طوطا است قسم عقل خرده بین<br/>         هر که بهر دانه کرد و دین چنان<br/>         هر جوانمرد که سر محمد ز فرمان<br/>         است در کم کردن خود اگر اراد<br/>         هر که غفل از ظهور حق بود در مکنات<br/>         آنکه دارد و نمور شد به راه رنج و</p> |
| <p>بیت<br/>         بر فراز کوسن کرشن خان کم کرده است</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   | <p>بیت<br/>         هر که در صفتش در فرمان</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |

|                              |                                  |
|------------------------------|----------------------------------|
| هر که پویند ذال جز مردان هست | آهن پویند با آهن را با آهن رباست |
| گرچه دست اهل دولت بر درختان  | دست آرب دعا بالاترین است         |
| قدر روشن فلک ز کجایش میشود   | بر که که تیرس یال بهاست          |
| از مال شادمانی به بندان فتنه | آره این فلک کشتن خنده دندان      |
| دیدن تن پروران آسباده ورده   | ورنه شمشیر شاد دست موجه بقا      |
| عشق در پیران بود طعنه بر کلم | در جوان عشق شود انگر عهد و رسا   |
| حسن را برده پرده دیدن از دور | دیدن مائه میمان چرخ زرقا         |
| پس لان طفل مشرب زین سهرمند   | دیدن باغ نظر را خط مشکین لوت     |
| از غبار دل زان آتش کهار غم   | زند ز خاک صابر خمر جوع           |

|                                     |                                  |
|-------------------------------------|----------------------------------|
| غزال از روست باز دارد دیدن          | چرخ از زمین او فلک گردید         |
| به سپهر از چرخ خواهد گردید با نظران | که چرخ خواهد باندن تنیست خوابیدن |
| ز خمر خلق زمین است خندان تیغ حکا    | که میگرد و نگارین است از مالیدن  |
| ز بسین دیده شب ز دگر شکار           | کنند در پرده مشق دگر بوشیدن      |
| نماند در تیر کبیریه برقی که شوخ است | باشد خط افرون کند ز دیدن         |
| عقیمت ز دگر خمر سیم ز رین           | سپیل شوخ چشم از غرور خندان       |
| نظر باز کرد چشمت بر چشم آهوان بند   | ترا ز دور دگر تیرت در چیدن       |

نکته که در این شعر است  
در هر دو بیت در هر دو بیت  
در هر دو بیت در هر دو بیت

|                                                                                                                                                                                                                                                                                             |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>حقوق مردم نظر افشاده تصایر را</p>                                                                                                                                                                                                                                                        | <p>و گرنه نمیتوانست چشم از دیدن</p>                                                                                                                                                                                                                                                                               |
| <p>نوبهار این به طبع خوشتر است<br/>         ناله ستانه مرغ خودی مرا آورد<br/>         چرخد آبی که دارد کو هر قدر که<br/>         خا صحرای عدلیت داور گیر<br/>         از نظر باز شود روشن تار تار<br/>         چرخد شون تنخ از هم جدا گردانم<br/>         از خاک میتوان صابم را تخر کرد</p> | <p>بر کس کل چرخه پیمان رده سار<br/>         هر که از خود میدود بیرون مابوار<br/>         همچو سیل نوبهار را خانه بردار<br/>         که دبا دم رشه خیال پرواز<br/>         روزن سخنی نه مرده بار<br/>         خمر خود را بخور تا کس که غمناز<br/>         هر که اثر کان کیر است شهابز</p>                          |
| <p>رو کریم مهر کرد از دست عالم را تو<br/>         حسن اباغ و بهار همچو چشم پاک<br/>         شود بگرشت زین در عطار با<br/>         رزق حب خیر اداست از آناه<br/>         چنان که طینت دانه یک سحر اند<br/>         سهل باشد عشق اگر خاک بر داور<br/>         پسکی دلمه عین رسد غمخوار هم</p> | <p>داغ سودا تو هم دلمه شرم را تو<br/>         ماند دایم تازه رو هر کل که شرم را<br/>         کعبه با آن زلفت روز که ز غم را<br/>         جام را هر کس که بر لب بوسه دهم<br/>         هر که یکدل راوارش کرد عالم را تو<br/>         مهر از او چکدی بسیار شرم را تو<br/>         غم دل راوارش کرد و دل غم را تو</p> |





|                                                              |                                                                 |
|--------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------|
| طماننایه حجت بود فرمان خیل<br>این جواب انقل صاحب که گفته است | چشم او در دو خط از مردم که<br>نمی آید از نور مر که ستارای هر که |
|--------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------|

|                                                                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                             |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| هر که از دور طریقه کوه کند نام و<br>کثرت خلق بوجدت زلفان<br>عهد و نور دین نظر ما نیست<br>کوچه که در آن جنم موج سبایی در<br>جرم نامر زمانه فلک نمیدانم<br>مسرتا میشود از نور عبادت ها | عشق درویش که دین نهر امان<br>که علم غوطه بشنوده است و خور<br>خرج در کرد بود مرا در کرد<br>عشرت روز زمین رزق پاک<br>هر چه شب دزد نماید کشته بشود<br>روشن خورشید از نور و زرد |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| فاق منور ز رخ انور صحبت<br>ایمختن از خواب کران مرده دلا<br>سیم و زر بچشم که فلک شب جمیع<br>روشن نقیان شهر به بال و پر<br>در عالم در بسته غنیمت نو در راه<br>هر که ز شکر خنده خوابان توان یا<br>خوش و خوشبو خورشید شود زود زب<br>این دایره چشم و چراغ آخرت<br>فیض است که حاصل دم جان پرو<br>ساز و همه از بهشت روبرو<br>خوشید فلک سیرال و پرست<br>کر است دنیا و فیض در صحبت<br>این چرخ حاصل که در صحبت<br>هر دست عانی که بر سر صحبت |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| یارب یغیرم که روشنی صحت      | آینه دلکش زلف زواید          |
| چرخه پنهان در ته بال در صحت  | خورشید که روشنی فاق جانت     |
| از پایی برش رک در کوهر صحت   | از پنجه خونین شفق پاک ندارد  |
| آن نور شب تاب که در کوهر صحت | در غبر شب همچو بهار نهفته    |
| یکسر همه محو خوش نظر صحت     | از عالم با نظر ثابت و سیما   |
| موقوف کش و نظر الوه صحت      | ذرات جهان نظر از خواشود      |
| هر چند که شب در دیده صحت     | کم نیست ز سر جوش که در شمشاد |
| روشنی از آفت که در شمس صحت   | چرخه خورشید در ق در کوهر صحت |

|                           |                         |
|---------------------------|-------------------------|
| آه هر چه در شمس شده است   | تا بدلی هم عشق شده است  |
| که خجسته در شمس شده است   | پاخن جنای که به حزن     |
| تا نظر منیر شده است       | آدم زاده و از خط        |
| که خدا چگونه شده است      | ز آن میان سج و تا بهارم |
| تا ز جوده است شده است     | خال را چه رسیدت قوا     |
| چرخه قلم بر سرم نوشته است | ندهم دل بنو خطان چکنم   |
| این که بهین که شده است    | شد خط اول در از زبان    |
| سوزم متلاطم شده است       | برندرم نظر ز موی آن     |

دیده از بارش زلف زواید  
 برق زوینم این شمس آوار  
 شمس از پایی برش رک در کوهر  
 از به جوشن کار در کوهر  
 شمس از عالم با نظر ثابت و سیما  
 ذرات جهان نظر از خواشود  
 کم نیست ز سر جوش که در شمشاد  
 چرخه خورشید در ق در کوهر  
 آه هر چه در شمس شده است  
 که خجسته در شمس شده است  
 تا نظر منیر شده است  
 که خدا چگونه شده است  
 تا ز جوده است شده است  
 چرخه قلم بر سرم نوشته است  
 این که بهین که شده است  
 سوزم متلاطم شده است

|                                                                                                                                                                                                                                                                 |                                                                                                                                                                                                                                                                          |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>تا ز زانو نموده بزم لین<br/>         همچو خوشنیشان و شفیق<br/>         نسخه لطف و نسیل درین<br/>         نیست چرخ سحر بهم از طوق<br/>         صاحب از نامه دم سبک بذر</p>                                                                                    | <p>بستم بر پر خورشید<br/>         سالها شد بخیر شده<br/>         همه از روی هم نوشته<br/>         تا غم زده شسته<br/>         که بصد خرد دل نوشته</p>                                                                                                                    |
| <p>خطش از خال حق باز شد<br/>         چرخ بر رو سپهر صحت<br/>         صف و کاش در زبان<br/>         نیست یکدل کاش حرم<br/>         خط مکتوب اوله کجاست<br/>         رو بدینا ده بی لشکر<br/>         به که بر خود بنده دار<br/>         کرد و دور خود بدر که</p> | <p>حاش از خط زبان در شد<br/>         که از جنبه که باز شد<br/>         که چشمش بختاب ناست<br/>         که در فیض بر که باز شد<br/>         بوالهوس از خط جوار شد<br/>         بی حضور اندر نما شد<br/>         در دولت به که باز شد<br/>         صاحب از خلق بی ناست</p> |
| <p>روشنک آینه و لعل صحت<br/>         خورشید شهاب که لعل سود</p>                                                                                                                                                                                                 | <p>این روح نهان در فن صحت<br/>         از پر توروشن که در خاتم</p>                                                                                                                                                                                                       |

|                                  |                          |
|----------------------------------|--------------------------|
| از آنکه دل از رنگ سیه چهر دل است | هر دم که بر آرد ز جگر دم |
| چرخ قوت خود را دست نماید صبح     | کیسور شد فشان بر لب      |
| عیا سبک روح بود جگر شایب         | ز لطف در انوش و بر دم    |
| دل از جهان بچکه کند سر دایم      | از راه که که خاکه شتر دم |
| در داره آل نظر غیر دل شب         | کر عالم دیگر بود آن عالم |
| چرخ دیده چشم خیره بر هم نگذارند  | کر خلق بنده چادر دم      |
| تا تیره بود نفیس برده است        | دل پاک طفت خوشو دم       |
| چرخ شرح توان داد سبک تر او       | تشریف ز رعب دم           |
| از روشن روشن کردن گشت نوز        | خورشید خن درخ دل از نام  |
| بر قوت سحرگاه بود آنکه گوا       | گوتاهی کیو شب از نام     |
| صاحب سخن رنگ ز لپا میرید         | روشن آینه دلها دم        |

|                                 |                              |
|---------------------------------|------------------------------|
| نرم نرم از خلق هموار سپید گد    | بی صدر با ازین گد سپید گد    |
| تا درین محفل نفس عمری توانی کرد | بک سپید فشان از جام سپید     |
| حسب خاکی بر نیدر دعا و تپس      | از نسیه تعمیر این دیوار سپید |
| نیت صحرای عاقبت بر در دم        | دو فرشته این ره پر خا سپید   |
| پایش از شو چنان بر فقیران کار   | شد و شمع از دولت سپید        |

که در این عالم  
باز این عالم  
باز این عالم

چرخ سبک روح بود جگر شایب  
چرخ قوت خود را دست نماید صبح  
عیا سبک روح بود جگر شایب  
دل از جهان بچکه کند سر دایم  
در داره آل نظر غیر دل شب  
چرخ دیده چشم خیره بر هم نگذارند  
تا تیره بود نفیس برده است  
چرخ شرح توان داد سبک تر او  
از روشن روشن کردن گشت نوز  
بر قوت سحرگاه بود آنکه گوا  
صاحب سخن رنگ ز لپا میرید  
نرم نرم از خلق هموار سپید گد  
تا درین محفل نفس عمری توانی کرد  
حسب خاکی بر نیدر دعا و تپس  
نیت صحرای عاقبت بر در دم  
پایش از شو چنان بر فقیران کار

|                           |                                |
|---------------------------|--------------------------------|
| نار و رودان شرب را غودید  | چو بستان میر شربا میدید        |
| دختر کج که آن نر آید بدست | کام اول از دنان مار شربا میدید |
| نیت چو چشم تن سخت دل را   | از سر بدین میر شربا میدید      |
| فکر در سر صحن جانم آورد   | صاف از اندیشه بسیار میدید      |

|                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| حسن لادست را از شوخ جان       | یوسف بچرم را از چاه و زندان    |
| بی نیاست ایوب خضر از شوم      | کفر خا از از خط و لطف شادان    |
| نکته چشم نمیدد دین صبح را     | عشق خمر صا دین از چاک کرنا     |
| میند ایچ چشم لاله و گل از هوا | حسن مسوز را از چشم حیران       |
| دل نیا ویزد لطف او کی ممکن    | دین بربت داده را از کوهستان    |
| افسر زرد در بسیار دارد در     | شمع مسوز را از چشم گریان       |
| هر کجاست اردانی دور با لار    | خانه ابد دولت را از دربار      |
| دخفیف میگردند اقوام روزگار    | سیر را در رده بیستان           |
| بد کندم کردادم ترک لغات       | چاره از الوان لغت هست از آن    |
| عمر نه در دست و سر خط نسیم    | کوسر را در قطع راه از نسیم چون |
| اشناس خود خوشی ز دانش فارغ    | تا بخود بکانه از شنایان چاره   |
| آسمان از شواند زمین را زده دا | صحن ملک را از دست              |

|                              |                                 |
|------------------------------|---------------------------------|
| صو شیر انست از کجاست کند     | این چنان لوح را از شیر مردان ده |
| ذکر کرم رده سار ساکت افسرده  | آتش افسرده روز را باد و آن چاره |
| شکست پیاده بهر کی باشد میوه  | عاشق دیوانه را از شکست طفلان    |
| آی کند اندیشه از رخ زبانی حق | ره نور و آن جسم را از آن چاره   |
| اگر که جوی بهمن روز غور شود  | خوشه چمن زار هموار چمن چاره     |
| صای از روشندل است آنچه برین  | لعل را از رتو خورشید تاجان      |

|                                   |                                    |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| قسمت در بهار آن چو گل خیار        | روز بهار بل ز فغان او دیده         |
| هر کجی ز انو بهار است در باغ بهار | نوبهار با نظر بازان ز دور تازه     |
| هر که از بهر چشمت درویش           | کز خزان پاشیده اند از کد کثر آزاره |
| همچو طوق قمر از سر و بهر دستون    | قسمت مازان قید رخ چمن دیده         |
| روشمم المودر کلکونه در کار        | چو کیمین از اثرم تهر غایده         |
| چشمش گشت به بر سر پا و جو         | از بار حرف کم کشتن دانه            |
| از خیال آسمان پیمای کار           | مید شمس بود هر جانین               |

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| عبد نادون در زان مشرک کوا    | پسته تنفر در استیاری کوا    |
| اگر دشمن را رموز سکون هر کار | هر که در دوا کشد پنهان شمار |

این چنان لوح را از شیر مردان ده  
آتش افسرده روز را باد و آن چاره  
عاشق دیوانه را از شکست طفلان  
ره نور و آن جسم را از آن چاره  
خوشه چمن زار هموار چمن چاره  
لعل را از رتو خورشید تاجان  
روز بهار بل ز فغان او دیده  
نوبهار با نظر بازان ز دور تازه  
کز خزان پاشیده اند از کد کثر آزاره  
قسمت مازان قید رخ چمن دیده  
چو کیمین از اثرم تهر غایده  
از بار حرف کم کشتن دانه  
مید شمس بود هر جانین  
عبد نادون در زان مشرک کوا  
اگر دشمن را رموز سکون هر کار  
پسته تنفر در استیاری کوا  
هر که در دوا کشد پنهان شمار

|                              |                                      |
|------------------------------|--------------------------------------|
| شهرت مجنون عشق کو کین مال شد | سپیل در کسار مارا زشت رخا            |
| دست دولت که چه ظاهر بند حاده | در کشاکش کار نادست عیال ترا          |
| رفت کس را بچار کس سود رنج    | نیخور و نه شتر کس که این ترا         |
| دید ما بی نیازان نیست حسان   | کسیر و گردن مین این قدح غدا          |
| نیست فریم رنجبار حیا حجاب    | روشنه لم لودا و بی لکلو کو با ترا    |
| چشم پوشیدن بود مشاطه خسارت   | هر که پوشد دیده از وضع جهان          |
| دعوی درش بودیت دانی بل       | هر که نادان مسیما رو خوش را دانا ترا |

|                                  |                                 |
|----------------------------------|---------------------------------|
| عشرت روز وین در زخم زخم          | رشته هموار این و بستر کو هر     |
| میروند از بکلیغوزان زوایا خنیش   | برکت کاهی که بر حرص ابل و ترا   |
| تا نوزد از زور و دل کور دینه صفا | سر نه پنهانی مینه از خاک گشته   |
| زینت ظاهر که مخفی مخفی خود ترا   | حقه فراک طاق و خود دار ازار ترا |
| میخندد در دید ما که از زرقش      | خاشاک چو گرد درک اربابان ترا    |
| میشاید هر که چرخاخن کرده از کار  | میسند نشو و نما هر چندش ترا     |
| جریمه نای که میسر در بازی خاش    | سایه دست حمایتش تهن قرص ترا     |

دیده پدید میسر فیض از جهان  
هر چه سینا جمع میزد در آب و غدا





حسین را دور سر دیده بان در کار  
نیت تمت غافل از احوال دور  
در خم چوکان گردون کر و شس بار  
صورت احوال زده در لب اولتر  
کوچن پسر که تواند جمال بار  
خند زور شیر این کوه ز بان  
غم نقد عینک را از رخ نازک  
رود شوارست دل زین کدکن

دوب طکل ششم دیده سید است  
بهر راد بر جود بر کوهر بار  
تا بدانی نقطه سر که دایره ز کار  
طرفه دیو در پس این پرده پندار  
خسره کرشمه قیامت نصبت دیدار  
سوز از لب نغمه قیامت تا کفایت  
است در چهره که صندل در دست  
وزنه صاب طوفان زارین

آه که اهل محبت اثر رسد است  
نه ز رخ زخه در رم و نه از کجاست  
لا اله الا الله و لا اله الا الله  
یوسف از چاه برون دید و زقا  
مکر از روزنه دل نفس است گنیم  
بجز از آمدن که کند شش مال  
ز بس دل زخمی بماند زبان  
بر میوز ز صفت کوهر خود چاه

ز بهمه سوخته جان شرر رسد است  
منند دل دور و پایا و سر رسد است  
شما حشوا ز سحر رسد است  
از دل کشیده مادر رسد است  
وزنه ریخته تار یک در رسد است  
در همه روز زمین دیده و رسد است  
همه برکت برین کل بر رسد است  
که درین دایره صاحب نظر رسد است



|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| دور قمر چو گردش چشم سالیت     | با کوه کنی شطراب دوسالیت      |
| حسن برشته که نکره کند کجا     | اگر وز در ب طحچ غریه نیست     |
| هر کس شادیت درین هم مشرأ      | مار پنهان شیشه کس هم سالیت    |
| در آتش نعل حسن شوخ را         | نه در کس را نه در خوش فاکه    |
| خشت اگر چه دیده دل ز غم پرت   | در شیشه باد اگر در سالیت      |
| نسبت بال دنیا پست بخور        | در باغ اگر خوش است حافی جولیت |
| هر ذره از جمال تو فردست ستمال | در مصحف تو نام خداست حلالیت   |
| صاحب دوزخ و دوزخ میداست       | پیر و زلف و شراب دوسالیت      |

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| چشم خسته بگو خواب اگر چه هست  | ساق دیده روشن شدن بگو خواب   |
| زیر چرخ نماد دل تمام عیب      | صد شکر بود آن کوهر بر گشت    |
| مخوف زین سخاوت ز رخ کمر خفا   | که طعمه که دهد رویش قل است   |
| شتاب در مقصد و زمانه دارد     | که هیچ راه شود در هر که میتا |
| در بخت دل فرود نه زرا         | چسبیده مرده چنانی کج خورا    |
| نفر مسجد و میخانه که مشت است  | نخوانده هر که بدختره سیر است |
| اگر چه آب لب از دین رخ راز    | فروغ شده آواز از من است      |
| میان صوفی و ستمینه پوش و زاهد | تفاوتیست که در خاست و بجا    |



|                                     |                                 |
|-------------------------------------|---------------------------------|
| خشت منوان چنان تردها خان دست        | کشت شمشیر منوان این دریا        |
| ظلم کردی با گردان خود نصیحت         | بسیب بال مران تیشین سیمت        |
| نعل مار شوی سبک که بر آتش نهاد      | بر کمر کوه کاران را در آتش نهاد |
| چرخ علم که پاتوانی که در قیام در مض | لشکر میر ستوانی با تن سیمت      |
| جرس باغ دیده فرو سبک فرو            | خاراکر دشمن را در دیده سیمت     |
| صورت احوال خود چشم کوه بین          | انکه از سبکین دلی امینه مارا    |
| میشمار دینک کم ظل کاران را          | سانو سبک ف شود چهارتا           |
| خاک خواهد کرد در دهر کاش            | محتب کر بر رخ ساعو سیمت         |

|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| ایام بهاران سبک از دیده مار | از دست بهم سوخت این کشت      |
| شد موسم گل طربگر خنده برقی  | بر ک طرب باغ تاراج سیمت      |
| شیراز و جمعه کار و نورخت    | سبک چو بر لب نشان بهوار      |
| کرس ز نظر دور چشم زدن شد    | هر چند که از راه بصیرت نصیحت |
| آید بچرخ غنچه گل کعب بر زر  | چو کرب خزان دیده تهر و کد    |
| از همیش در جگر لاف نفس حوت  | از سبک تحمیل گل محس قوت      |
| دگر نفس از کینه کز آتش کوفه | چو سیم وز زار پنجه ازاب سیمت |
| سجده سر برده خود بر بربان   | از فروج سبک به قبال همارت    |



|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                               |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>در گزند است فکری بجا میرسد<br/>         فرد که ساده است نیارند در حساب<br/>         صاحب نغمه نامه عالم لور و حسن</p>                                                                                                                                                                                                      | <p>در میان پیر چو جاش نشاند<br/>         دیوانه رچکار بدیون محسوس<br/>         هنر نامه که هست بول الکبوتر</p>                                                                                                                                                                                                           |
| <p>در عالم فانی که بقایا برکاست<br/>         از مردم دنیا طمع هموش بدارید<br/>         چرخ کو به زبر کا چنان آید بیل<br/>         در شرب خاک نشینان عفت<br/>         هر چند که در خانه ز آب خرابی<br/>         و چشم که خواب کتابت کم از<br/>         چرخ یک روانم روانه گردند<br/>         صاحب با شرنده زمرده است نکوتر</p> | <p>کز یک خضر بود نقش بر آبست<br/>         پدید آید نطفه خیمه زده حیات<br/>         به منت و نفع که کشند جوات<br/>         در آب رنگ تن اگر هست کلاه<br/>         در دیده ما خانه بی آب خراب<br/>         در دیده پدید دلان خشت کلاه<br/>         و مانند که راه لور دان رشتا<br/>         دشتی که عطف کند ما را خواب</p> |
| <p>آز و مر لاله رنگ مر افق سوخت<br/>         پروانه ز سوخت ز فانی که سوخت<br/>         خاکستر است که آتش عیان حسن<br/>         شد ز زده طاهر از آرزو مر آتشین</p>                                                                                                                                                             | <p>در پرده سحاب مر افق سوخت<br/>         رویش مر پرده شرم و سوخت<br/>         در بر دانه مرده و سکه سوخت<br/>         چرخ بنده ضعیف که در آفتاب سوخت</p>                                                                                                                                                                 |





|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                  |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p> خیز زبان مار کردید به من گمان<br/> بستوانم در سودا و لطف کار نه کرد<br/> بکشد چو پند بفرموده بگویم ز هم<br/> میخورم از حسرت دیدار خود چین<br/> با حرف از لب عوق از جبهه بریزم<br/> که بظاهرتشم در خانه افکنده است<br/> خار خار دور نیست در سرم<br/> صبحی از شبها تار و فلک کرده کم<br/> خواهد از داغ نداشت رخ صاف و جرم </p> | <p> بکشد ز چشمم دگر کار نگاهم کرده است<br/> ز خنده در دل بکشد آن فرکان هم کرده است<br/> تا دل از ابرو بر خان بست که هم کرده است<br/> بکشد حیرت خشت چو فرکان هم کرده است<br/> شمار سر فارغ از غدا که هم کرده است<br/> عشق چو خورشید کرد و بان که هم کرده است<br/> ساده لوحی از غفلت نگاهم کرده است<br/> خنده هر کس که بر رویا هم کرده است<br/> آنکه دور از محفل خود بگفت هم کرده است </p> |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                                                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                                                                               |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p> کسی که بوشرب از کدو تواند<br/> زدست رسته که کرکث میکند<br/> مرا بطبع روان کنم که شده کرد و دل<br/> ترا حاطه نکرده است چنان بخت<br/> دل و زبان می شود با هم<br/> برون طبع کمین سال حرص را به د<br/> نشکر کردیم که استیش صاحب </p> | <p> ز کاسه سر خود از رو تواند<br/> مرا بخار غم از دل بپو تواند<br/> ز سبزه رنگ اگر آب جو تواند<br/> که که خواب ز رویت وضو تواند<br/> به دوست اگر که رو تواند<br/> اگر شب سیاه ز مو تواند<br/> باشک شمع چه زرد ز رو تواند </p> |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|



|                                  |                                 |
|----------------------------------|---------------------------------|
| چشم شوخ که مراد دل غمیده کند     | کز طعین نلم از آهوسرم دیده کند  |
| وقت آن سر پویش که در آیم بها     | سبک ارباع چو اورا حنانه         |
| دارد از کرد و ان باغ مراد سر ترا | که چشم زدن نین ره خوانده کند    |
| طغ از غم بهار بام                | شعر رب هر کس که بخند کند        |
| دست و دانه فرست ز کار و رو       | هر که از مردم فهمد نفی کند      |
| از جان چشم پوشان که ازین خاستن   | کل کس چید که بادیده پوشیده کند  |
| لعل شکرین تو کس تمل دارد         | شون بر سر می از غم عهد و گذشت   |
| از دور عدل ترا زور کرانگیز است   | که زنجاند کسر را و زنجده کند    |
| کرد خمر در حکم خلافتی            | هر که زین مرصده باد از خنده کند |

|                                  |                                  |
|----------------------------------|----------------------------------|
| نیت مردم هر کس که افش و نکار کرد | مردم هر کس که دارد دشمنان مرد    |
| قعه فولاد و حصن در کار است       | چشم پوشیدن ز افشا صهار مرد       |
| چو نگاه کس که خود صاف کرد از     | در میان مردست و در کنایه مرد     |
| خود نمایی در کس عاریت زنده       | مایه بی اعتبار عیبت بار مرد      |
| از سبک و حر توان در چشم مردم غیز | بار برد لها بود هر کس که بار مرد |
| صیقل آمیزه لباس است و دست طبع    | سرو از ازاد کج باغ و بهار مرد    |
| عید و نور و مارک را بودین کمال   | دید و داد بد که این شوخ مرد      |



|                                                                                                                                                                                                                             |                                                                                                                                                                                                                                 |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>در حرم پنهان بل که محبت است<br/>نقش نکرده را دور دامن محبت<br/>بر کبریا این خم نشسته بر آ<br/>شاخ مرجان در کی ز کمر بر تپا<br/>ره نور و شوق را اس ز بر پاست</p>                                                          | <p>برده چنانکی نبود میان حسن و عشق<br/>تو خاک افتاده را شکر گان دانست<br/>است با هر دین چون خنده عشق<br/>محبت روشن ضمیران رخ ریزد<br/>از فروغ شمع نیست غم ریزد</p>                                                              |
| <p>کو آسمان مکن غمزه کار کجاست<br/>حیران عشق ز کین بقدر کجاست<br/>کز خفت طرف نشود شرم کجاست<br/>تسلیم هر که شد کند حسرت کجاست<br/>هر کای که کرد بقصص کجاست<br/>خدا کند بر باطن دقت کجاست<br/>تا صبح مکنست مکن خیر کجاست</p> | <p>آینه رسیده کند باغبان کجاست<br/>در عالم شود زار و دلایل کجاست<br/>آنکه کلام نقیض ازین پشته بود<br/>از بنف حسرت با موج نشسته<br/>بر سنگ خارده زد که اندر حوض<br/>یک عقده و اندر دل ارباب علم<br/>میدان نصیحت ز صاحبان حرا</p> |
| <p>نبودش جو رشید بدان محبت<br/>نیست آن کای محبت بندگان محبت<br/>نبود چه فریم بندگان محبت</p>                                                                                                                                | <p>دراز نیست بدو زمراران محبت<br/>نه نقص است اگر خال ندارد محبت<br/>حسن اثرم ز فاست که میداد محبت</p>                                                                                                                           |

|                                                                                                                                                                                                                                                                                              |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>چشم بد دور ز رخسار چنانک لونا<br/>بر خود گیر ز درگاهش اسرار<br/>عجز نماند که کند قدرست خود ظاهر<br/>صایب التبه سحر خط نه میخاهد</p>                                                                                                                                                       | <p>که مرا کرد و بید و دید و حیران محتج<br/>که در اهل کرمیت بدین محتج<br/>مبد و کار مروت سیمان محتج<br/>البر خاموش نباشد لنگران محتج</p>                                                                                                                                                                           |
| <p>چهره که از دست اول بر زمین سار<br/>میکند بچایب از خوان تیر سرگوش<br/>نیست جز بیرون و چهار قاصطه<br/>فوسر ز نفس راه جز که چرخ سار<br/>فات خم بر نیاورد در خست<br/>است حور لطفه فرمان مد کاش<br/>از تو اضع کم نمود در تبه کردن<br/>میر او دارنده دلا زان<br/>دست شویب نخواست که اگر ناک</p> | <p>کرساند بر فلک باشد همان دیوار<br/>هر سبک مغرور که بر سر منید و ستار<br/>راه در دلهاینا بد حور بود کفشار<br/>راست سازد خوش را هر چند باشد<br/>پیش آویزد بد آنها حور که خود<br/>عجب شود اگر ذکر باشد خطار<br/>نیست عجز که بود شیر حور<br/>باشد از مرغ شکار زناخ و مضاف<br/>سایه فخر بر زمین که حور بود دیوار</p> |
| <p>بدان عشق نباشد هر چه محتج<br/>بر کار کردی که خود حور شد</p>                                                                                                                                                                                                                               | <p>فایز ز خا م بود محتج<br/>که نیست سوخته باین شهر</p>                                                                                                                                                                                                                                                            |

|                               |                             |
|-------------------------------|-----------------------------|
| که شتاب نباشد لیسم و در محتاج | بست همه زین خزاندها         |
| از آن شد بدخلی بیکد محتاج     | شکسته میشود از این شایع     |
| نیشوند باید شد خبر محتاج      | اگر میان دودل است تیر لقا   |
| که او سرخوش نیار و هیچ محتاج  | از آن همیشه در فیض باز باشد |
| که شد بر لبم این ناک در محتاج | دل شایسته تا جاده گفت کرد   |
| که نیستیم بهر اوهام و محتاج   | خوشیم با خود و ریخو در صفا  |

|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| قانع شد با حفظ ز پر کار و در کس | ما هم و خیال دین یار و در کس   |
| سجده بیکد گریه و در کس          | از هر سخن نازک و هر نکته باریک |
| با جگر از عینم یار و در کس      | بست بیکد است بکام دو نیم       |
| در خواب بود دست بیمار و در کس   | از ریخو در افتاد بخت دل افکار  |
| خفت بکار ز دل سدا و در کس       | بیکد شمشیر خواب بود دایره      |
| رشت و همین جبهه و در کس         | از زاهدان و مجنون که این پو    |
| محکم بر این رشته بخمد و در کس   | بیکد شود تا نفس رشته زنا       |
| بیکد عقده سخت برین و در کس      | دل باز شود باز شود مشکل عالم   |

ما هم و خیال دین یار و در کس  
بست بیکد است بکام دو نیم



به شهادت زینهار از تیغ جان  
 صد گل بخار دارد در دهان  
 نیست از خوار لغزت بد نزدیکتر  
 نقش کوسه بر مراد آری بخوان  
 در کمال حسن دارد دلش از دل  
 از ضعیفان میشود پست ز بزرگان  
 نیل چشم زخم با بسند خطا مان  
 بر لب بام ثبات از غبار خطا  
 شانه لغت که بیکر سخن را از دست  
 رده پوشش با خواب آلود دست

تا نگیرد لعل از خورشید تابان  
 در طریقی که از غافلان  
 بنده تسلیم شوازه و زندان  
 دست بردل نه رنجته در دوان  
 از رخسار مور زینهار ای کجاست  
 که چه دارم صولت شیر آستان  
 از هجوم قمری سر و خندان  
 پیش ازین بر شوخ چشم آید  
 زینهار از زخم دخل نمندان  
 با کجانی ز خاک ملک میدان

نیست بادید فلک هر دل روشن  
 کرده غم صفت باغ خود خانه جو  
 غیر از این بکوه آزان دست که بزم  
 جبه حسن کوته نظر آن مستغنیست  
 نیست موقوف طلب بهت اگر سار  
 شایسته خونسخت بصحرای فتن

نبود خانه آینه بر وزن مجاز  
 نیستم بادل صد باره بگلشن مجاز  
 که هر کرد بد روزی و دامن مجاز  
 نیست عین خط باز سوزن مجاز  
 داخرا بر نیاید لغزش در مجاز  
 شعله سرکش مایه بد و مجاز

|                                                                                                                                                                                                                                                                            |                                                                                                                                                                                                                                                                                          |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| دکستان چنان غیر دل فرمای                                                                                                                                                                                                                                                   | نخست که نبود کسب محتاج                                                                                                                                                                                                                                                                   |
| <p>نیت روبرو عرق بود کوه محتاج<br/>         پرده پوش خضر و سحر نونا<br/>         خوان خورشید بر پوشش حجاب<br/>         رهنمیت به از صدی رهنم<br/>         نبود حجت افسانه که انجوا را<br/>         نیت دخط آاده تردد دار<br/>         صاب از قوط نخندان چه مسکن</p>        | <p>نمود حسن خدا داد بر کوه محتاج<br/>         نیت پر از کوه بر کوه<br/>         سوار آده نیت با فخر محتاج<br/>         نیت از دست رخنه<br/>         نیت این کشتن بر بار بکوه محتاج<br/>         سوار حجاب نباشد بر کوه محتاج<br/>         بخوش نشود بهیچ نیت محتاج</p>                   |
| <p>قرص خورشید است اول الفیض<br/>         صیقل حوت فیض است اشراف<br/>         عقد نامشکل خود یکایک غرض<br/>         میشود در پنجه خورشید تابان<br/>         دیده پدیدار خود در عقد شرک<br/>         قوت بازوی تو فیض زحق در یوز<br/>         در کوه خود بر زنه این مایه</p> | <p>حجر تو نام داد شرح لغت الوان<br/>         سینه خود در مصطفی سازان<br/>         تا نکر دیده است خونین از شوق<br/>         هر که او بر دوز و صدق در دوان<br/>         تا نکر صید توانی بر دوز میدان<br/>         خوش بر این کوه زنده در دوز<br/>         نامه خود را بشود بهیچ مایه</p> |



|                                                                                                                                                                                                                               |                                                                                                                                                                                                        |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>دشمن تار برده زو که بیانی صبح<br/>گفت و شکر که ز فرسوس هم بیانی صبح<br/>این خنیت که شکر بند و<br/>تا خوشید شهاب شکر خانی صبح</p>                                                                                           | <p>بندگی کار جویت به سر مصطفی<br/>رنگ غصه کند تا که ز اینده<br/>چهره کل فیت ز پام بدل دست کند<br/>صبر بر غمی پندار سر کین صبح</p>                                                                      |
| <p>جان شود و دمنوز آب و بلور صبح<br/>ز نهار متوب ز دلت بر صبح<br/>ز نهار سعی کن که شورش شنی صبح<br/>صادق بودیش از آن پشیمان صبح<br/>بر خیز از سر جهان شن بر صبح<br/>از وودش به نرد قبا صبح<br/>خوشید با هزار زبان و ز صبح</p> | <p>دل زنده میکند خائف از صبح<br/>خوشید افسر ز این استانه صبح<br/>فیض فیض است از قیام<br/>از خون روزگار یک قوس صبح<br/>خاک شورش پیران زند دل<br/>گر دکنه دل و شش صبح<br/>صاف چگونه وصف نماید که صبح</p> |
| <p>دایم بود صد طبع نخته نان صبح<br/>ز نهار به مدار سر استان صبح<br/>روز که فلک ز لک و دین صبح<br/>ظلمت بگرد میر و دزار کاروان صبح</p>                                                                                         | <p>آرد قوس قزح به سر خوان صبح<br/>خوشید افسر ز این استانه صبح<br/>مکن ز حرف است که از کد صبح<br/>در نور صد و مج شود و عوس دروغ</p>                                                                     |

|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| عشق که صافست بود ایاز و دل      | این تب برون نیرود در خون        |
| با صبح خوش را که بود چو سینه دل | برگ خزان رسیده از بون صبح       |
| آب آورد بدیده چو خورشید دینش    | هر گل که باشد از نفس خوشکان صبح |
| در راس چکان شویان کهن کبر       | تیر خط نشود از ارکان صبح        |
| مشاک سینه که رستم نفعال         | تا زود خمر تخت بنامد گن صبح     |
| کوتاه دارد دست دار کوب خلق      | صاحب چو مکنست کرشن خان صبح      |

خ

|                                   |                               |
|-----------------------------------|-------------------------------|
| مکن ز باد لعل لب چو جان خ         | زشت دست نهد مسازان            |
| ز غوطه که زخم زده نک دهنم         | که قوت را که کردن کند ارکان   |
| چنان همه کردن کشید و اندازد       | شود و کج که تادست و تیغ جان   |
| نشانی شست ایستد پیش را            | نشد ز بختن خمر خد نک فرمان    |
| ز خمر سکنه است الله رسد آب        | که دست میشود از دهنش چو جان   |
| ریغ تر رخ او خمر کل جهان زدجو     | که خراب برسد دیو در شد چو جان |
| چرخ دل ز جگر کوشه میشود روشن      | بوز لعل لب او رخ خشان         |
| شکار را غم مینمیشد مرا که باد     | ز خمر نشود دست و تیغ جان      |
| چو خمر که در دلم از آرزو برسد کند | در از زمان که کند بر لب از آن |
| ببر بر لب لعل یارین زد            | شود ز کوس سبک بر لب چو جان    |

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                  |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>         مگر بخور کند از مهر دایه پستان رخ<br/>         که شد بخور شفق نان مهر تان رخ<br/>         اگر چنین شود از اسب حرمان رخ<br/>         که از طبایع بجز است رو جان رخ<br/>         شد از فتنه دل بر کز که دندان رخ<br/>         بخور آید در کان کس نه خندان رخ<br/>         که در مقام صلاست رخ شایان رخ<br/>         چنین شود اگر از مهر خدا رخ جان رخ<br/>         خوش آن زمان که لب بار کرد از آن رخ<br/>         کز دست رو بخور است آن رخ       </p> | <p>         بی طبع در ارم خوش شون کرد<br/>         مجبور روزی غم دل نخون کرد<br/>         سیاه خانه این شد دایه لاله<br/>         بتو و مگر اطهار بکشد تر خوش<br/>         خیال پس ز نخلان یار بکشد خوش<br/>         بهار خشت لبان میرسد ز پرده<br/>         محو ز چهره کلک من کل فرس جمال<br/>         اگر احباب بنمیدر شود که می شود<br/>         مرد و آتش نشاد که باشد<br/>         حجاب انزال است این صا       </p> |
| <p>         تریح دست مضار بکنان گشت رخ<br/>         مکن بنگا بکعبه سر بستان گشت رخ<br/>         بقصد جرح منیر تیر در گمان گشت رخ<br/>         بشاخ گل کند از پستان گشت رخ       </p>                                                                                                                                                                                                                                                                             | <p>         مکن در ز بطعن زبانت گشت رخ<br/>         نهاده اند ز هر خار و دگران تیر گشت رخ<br/>         نشان تیر بوی بر همان گمان گشت رخ<br/>         ز بر تو خور کل گمان ششم گشت رخ       </p>                                                                                                                                                                                                                           |
| <p>         حریف ناوک غیرت نمیشود صا<br/>         به شکار مر لا خوش گمان گشت رخ       </p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |

|                                  |                                     |
|----------------------------------|-------------------------------------|
| شمع روشن شد چو شمع از دیدن       | خوش برداشت هر س دانه آینه           |
| از بجز و هم میسایس افشان کرد     | نخچه خوشید شد دشت که بود میانه      |
| از بهاران خلعت بر سر جویید       | هر که داخل بر تو خرم و آید بهشت     |
| چشم با خبر حیرت خند از احوال بود | هر چه از دیدار گرفت این ابر بر دریا |
| برق مسوز شمس روز روز             | آینه خاز از دشمن در بگذارد          |
| نیست غزل با کف که روزگار         | بر که گریست بر دل در دیش            |
| قسمت آدم شد از روز اول بر جوی    | جام اول خاک آن قی بخاش              |
| هر که دارد دهان گریست بر حسن     | گر چه از رک ارقم دریا               |
| هر انازک نماند قصه جان توان دارد | که غیش جوهر ابرج و خم مویان دارد    |
| چو باشد بار از درد طلب حال آید   | در آن دریا که کوهر تیغ و لب لعل     |
| بر از زده بهتر اگر بود که خواهد  | که طوفان عواش بال پر زین باد        |
| مجموع زین نفس غبار کاف           | ز طوق قمریان ز نارس و جوان دارد     |
| چو شود بر عشق دست و خون چا       | که استیم حال محط سیکان دارد         |
| دل رسیده ما شود از وطن دارد      | عفتی دل پر خور از غیر دارد          |
| یکیت آمدن و رفتن بر و حن         | شکوفه چیده از دم آفر دارد           |

دل سخت چو دریا  
 از قدم راه دور  
 از عکس مراد  
 از دید که عکس  
 از یک صورت  
 از یک شکل  
 از یک عین  
 از یک نور  
 از یک لعل  
 از یک تیغ  
 از یک باد  
 از یک کاف  
 از یک خون  
 از یک وطن  
 از یک حن  
 از یک آفر

|                                  |                                 |
|----------------------------------|---------------------------------|
| چو غنچه هر که بوجه دل راه برد    | حضور کوشه ضلوت در محراب دارد    |
| ز بوی غنچه که ترا در دست پنجه می | و کر نه نفسی بوی سر سپهر دارد   |
| کسر که کوشه گرفت از جهان صفا     | خیر ز چرخ کج آن مهر دارد        |
| عشق اول ملخسته دم زد             | مایه ور شد ز دل ادم و عیلم زد   |
| در دل جهان ملک شوقی است افشا     | زان ملک کرب خود بجز ادم زد      |
| تنی که همان دیدن آن پسر          | مشت خاکست که بر دیده هم زد      |
| هر که قد خست دوش حق از بهر       | بوسه بر دست سیمان بی خاتم زد    |
| صدا از عشق حقایق مست خود را کند  | که ملک از تیر این بر گران خم زد |
| لعل که زین دایره بیکار شمارند    | صاحب نظران خال لب یار شمارند    |
| خشم که زک خواب در ورده بین       | سوار دلان حصه ز نار شمارند      |
| ز آن روز خد گز که بد آن قهر کل   | هر خنده ده دار بیکار شمارند     |
| مستاق تو بر نهدن هر دو ترا       | آب شر از بختن دست شمارند        |
| جمعی که بختی بکشش نرسیدند        | صاحب ورق دفتر کار شمارند        |
| خبر کم تیار بپروانه دم زد        | آه صبح و کریم شبها بفریاد دم زد |



دایم محرمه این روز چهارم کرد  
 از سواد خند کتر نشین شد شدم  
 گوید غم شب از رویا و شور  
 میروم از جوش پرون کوبان چرخ  
 مست تو غم روز محشر شد شمع عالم  
 شعله او ز صاحب برق زکار

|                                                                                                                                                                                                                           |                                                                                                                                                                                                 |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>هر که از عیش کوهر بید شود<br/>         هر که از دین دریا غم خورد<br/>         رشته در عقد که هر روز لغو<br/>         شکر از دین نه نقد قطره<br/>         دیده هر کس که از آتش مبت<br/>         چشم هر کس که از آتش</p> | <p>هر که از عیش کوهر بید شود<br/>         آتش سوزان بود ز دین سیمیان<br/>         میشود بر کمان اوضاع دنیا شو<br/>         جبهه سرو ب کوثر کند حرکان<br/>         کوثری بخود بصورت میت میرد</p> |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

ز دیدار تو بخت نذر نی چه بر کرد  
چرخ دیدار تو بخت از تو دور کرد  
از آن عشق تشنه رخسار ز سوزد  
که آن روح لطیف از بهر نه یک دل  
درین دیر پر کوهری جستن از ختم  
بماند که مورم دانه از مود که کرد  
بسرا نه ختم تا خنجر بید خورد از این  
که این بهمانی خمر شد سرگون غمزه پشته

داده و در وضع طرز از آن کس که در

[illegible]

|                                                                                                                                                                                                                                                             |                                                                                                                                                                                                                                                                |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>که بود دست فطرت دانه در گوشت<br/>که بود دست خود هر مردار جا</p>                                                                                                                                                                                          | <p>ز خر و جگر رزق از خوشه پند<br/>هر آن لعل آن تقدیرم طافک</p>                                                                                                                                                                                                 |
| <p>صیر شود آن خسته که پیمار بوش<br/>آن سینه که کفخینه امرار بوش<br/>هر خجسته جانی که طلبکار بوش<br/>خواست که در سایه دیوار بوش<br/>این دایره شطرنج را کار بوش</p>                                                                                           | <p>یوسف شود آن کس که خریدار بوش<br/>که خاک شود در غله موسر بوش<br/>چهر برقی بگیر بود شمع فرار بوش<br/>نوابی که به از دولت پیدار بوش<br/>صاحب اگر از خوش توانی بدر آمد</p>                                                                                      |
| <p>چو شیر چو طفلان چو اشو خرسند<br/>اگر بهر دوستان از خدا شو خرسند<br/>ز خدا که گفت هم خاشو خرسند<br/>اگر کلام روان شو خرسند<br/>توان نه که یک شمشیر شو خرسند<br/>چشم خود به بینش شو خرسند<br/>اگر خط به خط شو خرسند<br/>اگر برب راه دل از خدا شو خرسند</p> | <p>چو آنکس برین از خدا شو خرسند<br/>ز ماه مهر نرزد آن و جا شو خرسند<br/>بهشت نیست خود که دستوار کرد<br/>زهر است تو به هر مرد شو خرسند<br/>باشیانی بیکانک بر آمد<br/>بند و از نظر راهب شو خرسند<br/>نخواب نازد و همچو چشم قرین<br/>ز غل و رزق پیشش شو خرسند</p> |

حجاب آسمان مانع ماست و است  
اگر مجنوب شو کردی گرد دل از جهان  
دل از درد طلب بر داشتن دشوار دارد  
و عالم محو شد تا پرده از عارضه غصه  
دل روشن نسیم می باشد آخر نسیم را چه

فلک مار کجا بسته پاستواند  
یکدم خوشتر از دوان محبتواند  
و که نه قطره نماند در پاستواند  
تو چو سحر شود در کمال پاستواند  
گمان که کرده ان ماه میمواند

چند شتر است که آن بند قبا کشیدند  
و هست دایره کون و مکان چندان  
باد تیره جهان در غنچه شتر  
در شب تیره مکان ابر صبح وجود  
صبر کن تر تو هرگز نیست بکل این گشته  
صبح معشر شود از نامه سیاهان صفا

در فردوس و در دل باغ نشیند  
 که ملک را دل و دیده باغ نشیند  
 آه اگر چه آینه باغ نشیند  
 الله نیت که دست بر باغ نشیند  
 که میندیش و صبح را باغ نشیند  
 چرخ نه مار و زجر باغ نشیند

سایه که قدم در ده خانه زدند  
مست از شیشه و پیاپی خانه کردند  
فلک مهر و حق پر و ن در  
نوا و عزم ابد در کف جمشید

چشمه پارسه از چشمه مرده  
ساده لوحان که در کعبه  
مقام که سر پرده خجسته  
که بر سر خیمه لعل ترشانه زود

|                                                                                                                                                                                                                              |                                                                                                                                                                                                                               |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>چشم از آن خیال پوشید که در روز<br/>عشق و منگانه افروختن از هر سیه<br/>صاف از سرم برون آید که از آن دل</p>                                                                                                                 | <p>برق در خوار دم همین دانه زو<br/>شمع دیت که بر سینه پروانه زو<br/>طلعت سوا یه ما بردی نه زو</p>                                                                                                                             |
| <p>بغل مملک از افروخته شود<br/>سایه کشته باش کاشد در دل<br/>قرب خون بخت بیاورد<br/>بایستی خست کن کنی<br/>کوشش که دل تو ام از غمده</p>                                                                                        | <p>سخت ترک در که چو ترک شود<br/>سایه خورشید چو ترک شود<br/>رشته در عقد که ترک شود<br/>به نوا کرد و خورشید شود<br/>هر کی صاف بخاک شود</p>                                                                                      |
| <p>خطا شب بک زو تو جان خواهد<br/>خطا زبان بند جان بود نمید اتم<br/>هر که خوردم کشتی چرخ<br/>دل چو طفل بنده برین شکر و نگار<br/>نمیت در سایه قبال ابرامش<br/>رهر و صادق و سامان تمامت سیه<br/>میت هر که شود خم ز عبادت صا</p> | <p>علم لغت درین گردن خواهد<br/>که ترا جوهر شیر زبان خواهد<br/>در تیر خاک چرخم نگران خواهد<br/>کاین بهاریت که یکدست خزان<br/>اشوایی که به تیر نوشتن خواهد<br/>صبح چو کفر نفس رست خوان خواهد<br/>خاتم دست سلیمان زمان خواهد</p> |

|                                     |                                       |
|-------------------------------------|---------------------------------------|
| دل چرخینارنگارنگ از آن دلبر         | قطره خونی در میان خورشید              |
| از کنار آب حیوان خشک لب باران       | مهر را در زیک بر او سنگد کشید         |
| ساده بود از تار و پود راه صحرای سفر | هر زد که با خورشید این صحرای سفر کشید |
| در میان شقایق جریب افشاد هم         | ورنه قمر سه و در در زباله کشید        |
| هر که صاب از غمت کرد خطا            | در همین آب از خشمش کوه کشید           |

|                                   |                                 |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| خوش آن گروه که تن از عشق جان نبرد | زین خورشید پر آسمان سازند       |
| ز سایه روزین در آب کیم            | اگر همه در کوه از استخوان سازند |
| غبار در دل سجده افزیده کند از دم  | اگر چو سیل مطلقین سازند         |
| جهان که ز آب کیم صبح کشند         | پای آب ز دیار پیران سازند       |
| بجاست تارک کردن تماشای            | از هر طرف که رسد و کنی سازند    |
| چند فغان زانده شراب و کجا         | جفا که آب خنجر سازند            |
| بران گروه محراب خاشاک             | که کا خلق نهند از زبان سازند    |

|                                   |                                    |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| نه پدر دیت که کیم چشم نمر آید     | هر از آیه شمس در نظر که هر نمر آید |
| چشم پاک که دهمه تیغ آن پر زور آید | چنین سحر نمایانی کند نمر آید       |
| نماند از در دهم دوران دگر آید     | در قمر که از خورشید دوشین نمر آید  |

خار باده صحرای سحر  
کدورت صبح سحر  
غبار از کین فقر در لب سحر  
بر تازنه به باجه سحر  
خشن خط سحر  
چند خط سحر  
نماند از در دهم دوران دگر آید  
چشم پاک که دهمه تیغ آن پر زور آید  
نماند از در دهم دوران دگر آید





|                             |                               |
|-----------------------------|-------------------------------|
| از کز جوان خرمینان کله دآ   | انچست که نشه خطر از امله دارد |
| تشفیع کفر ری عاریت          | که موج خود آب روان سسده دارد  |
| خیمکده آشفته آواز جرس را    | چشم که سر در این قفله دارد    |
| چرخش قدم هر قدم از پوت بایه | هر سبب خود در این حله دارد    |
| اپس کند راهی پیش روارزا     | این کرک نظر از نه بر کله دآ   |
| خودت عوان نکارت نراوا       | پای که ز پند آوینان کله دارد  |
| از این خد که دشمنان خود     | هر کس که فرون بطایین سسده دآ  |

|                                   |                                  |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| نجمت بنده از آرد و دوان زد        | ایار از حسن خدمت عاقبت میگرد     |
| ز خا دل ناز و خطاب عشق او         | کباب نخته از پسته پوز و دیگرد    |
| سرایت میکند در کفان چشم جبار      | زمین را میدرد شیر که چشم آلود    |
| چراغ خوشتر از آب گشتار در دام     | که روشن نه ام زمین روزن میدود    |
| بر این کینه چرخد لاجرا و شش       | که از خود هر که خالی میشود میگرد |
| به بیغدم اذیاب اگر کتوفت          | که بیل نقش از بوسه خشنود         |
| گر نهد هر که سود دکان از زمان خود | فانک و قهر صاب ز باشود           |

باز نه کلر که نظر بر صبر دارد  
 صبر بر لب لب و کوزه جودا

|                         |                          |
|-------------------------|--------------------------|
| تا به جسمم که مان نکاشد | بست ز کار شده امیدوار شد |
|-------------------------|--------------------------|





|                          |                              |
|--------------------------|------------------------------|
| آهش سعادت آن که آب میگرد | که شبنم آینه شاد میگرد       |
| مشورت قنات استیغاث       | که هر جا که کنسرت جاب میگرد  |
| بک نافرین شده که مر آید  | دمان آید پارت آب میگرد       |
| تراز دغدغه نان نکرد عشار | نه آید که بچندین شتاب میگرد  |
| نه از بر آشت کوه کرد حی  | زیم سوختن خود آب میگرد       |
| اگر چه سونهد باز آید     | بچشم نرم تو که از خواب میگرد |
| طییدن دل صاحب اختیار     | تبا زبانه تشنگی آب میگرد     |

|                                  |                                  |
|----------------------------------|----------------------------------|
| رو او در دو خط زنجش که احباب     | راه خود را که سازد و خرم می کنند |
| شانه از موج طراوشتر دریای        | بک در لغت تو لها ابرسان          |
| از بزرگان و دل با خاک ران خو     | بجایان نزلت روشک می کنند         |
| صبح پر کرد خواب غفلت مارا که     | یاد بان بستی پاردان خواب         |
| از تو کل بر که پشت خویش رد و آرد | به خوخاک حاد خلق حرم خواب        |
| همچو دل از دست تو صاحب نشو       | که چه غم در دلموز خواب           |

|                                   |                                |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| هنر ساز بر آن آینه روح شید        | طوطی سطلع با سبزه پیکانه شد    |
| تو تباشند نسک طهوان و جانم و حجاب | در کدین سخن سکین دلم دیوانه شد |

|                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| برو چون کار در دین و حدیث    | وزنه مارا چنانی خوت جامه   |
| دل شد از نظره زور و عیش خراب | انزان کج که سیلاب این باشد |
| سر گذشت ز یک و دو کار و کسب  | یخ در خواب غصه بود ما فشا  |

|                                |                                 |
|--------------------------------|---------------------------------|
| عجب کان زود بر مردم بود        | در میان شیر خال و سر لود می شود |
| صفه بر مجنون و کرم و کرم       | هر کف خاک حرا دانه می شود       |
| هر که شد و علم انصاف از حد     | در نظر هر نقطه سوس می شود       |
| دست بردل نه که در کج پر شو جان | شاد عجز است هر دم که می شود     |
| نواب را بر کوه تفتیشین تلخ کرد | کار چرخ و چرخ شد خود کار نما    |
| حسن زندانی بود و حقه فرمان عشق | طوفان شد سرور را شسته می شود    |
| حوص شیر بر دمنده بود و حوص     | قد و چرخ شد غم روز در دلا       |
| میشد عشق و غصه فاش             | آب کو هر غمت و دل دریا          |

|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| روشنی که دین دایره دیدند        | همه چرخ ششم کالینه خورشیدند     |
| زود از لاغری شست نمیکردند       | چرخه افانکه جهان ملک بالیدند    |
| خبر از هر کس این دایره می دارند | که چرخ کار کرد دل خود کرد دیدند |
| شک شد دایره شش بر و چرخ ختم     | هر که خانه نقد از کین بخشیدند   |

در میان شیر خال و سر لود می شود  
 در نظر هر نقطه سوس می شود  
 شاد عجز است هر دم که می شود  
 کار چرخ و چرخ شد خود کار نما  
 طوفان شد سرور را شسته می شود  
 قد و چرخ شد غم روز در دلا  
 آب کو هر غمت و دل دریا  
 همه چرخ ششم کالینه خورشیدند  
 چرخه افانکه جهان ملک بالیدند  
 که چرخ کار کرد دل خود کرد دیدند  
 هر که خانه نقد از کین بخشیدند

|                                                                                                                                                                                                                             |                                                                                                                                                                                                                     |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>خودانست که درین خم خویشید<br/>         و نه بود که از صحبت مردم ند<br/>         خود حسابان که درین قیامت دید</p>                                                                                                         | <p>بادی که رسید به بلبل سار<br/>         کلنجار کرد درین خاستن<br/>         چه عجب صاب اگر روز بختارسته</p>                                                                                                         |
| <p>سایه خود عشق بدارم آید<br/>         که خود کار و عراز و کارم آید<br/>         در شب قیامت بکارم آید<br/>         از آن غصه لب آید و مر آید<br/>         ز کعبه موجد اگر کعبت مر آید<br/>         کلام من بر کارم آید</p> | <p>چنانکه کل بر شخار مر آید<br/>         عروق حبس کار فرمایت<br/>         بکار هر که درین سایه انداختی<br/>         بشش جگر شتاب آب زنی<br/>         غرض تنیه اخوش خاک ریخت<br/>         اگر بکار جهان من مصلحت</p> |
| <p>داده و کوه ز دست از کوه خواند<br/>         همچو ماه نو و نایک لب نماند<br/>         تا فریاد ز راه در میان دادند<br/>         تا مرخص شدم کل چشم حیران دادند</p>                                                         | <p>ساده لوح که در دهن خود بدادند<br/>         زیر بازت کردون دوا کردیدم<br/>         ناله رنج در دهن حلقه چشم غزال<br/>         یک کلنجار کردیده در چشم جهان</p>                                                    |
| <p>از دل پر خمر واده تیش و سگ کرم<br/>         آنچه مر باید صاب مان دادند</p>                                                                                                                                               |                                                                                                                                                                                                                     |

|                                 |                               |
|---------------------------------|-------------------------------|
| همیشه از دل مرا به سر نمیبرد    | ازین خواب و روزگار نمیبرد     |
| دیر صفت افغان عشق است ز         | که جگر گرد ازین خاک نمیبرد    |
| نگاه کن پس بفرشته در تیرت       | که مشت نه افغان لاجور نمیبرد  |
| سپهر غنچه که باشد که دست فرگیرد | ز خاک مرده باد و مرغ نمیبرد   |
| سماع ال دل از روش و دما         | سپند از بر تشن ز در نمیبرد    |
| برو خاک کشید تیغ خود چو سیاه    | بر کس که تعصب به نمیبرد       |
| کج مقتید همه امیو صا            | سبک و سر که جوهر شید و نمیبرد |

|                                 |                            |
|---------------------------------|----------------------------|
| دل محبت ز عشق و دنیا برد        | یوسف انیت که فرمایان بر    |
| این کرانی که خراز با جاتی دارم  | نیت ممکن که مر اسل بر یاس  |
| پیش ازین نیت که کس که تو را بیا | حسرت چند ز پاشن ز دنیا برد |
| کرد هر چند ز غیرت عوق خیر و یز  | لغش شیرین ثوابت ز خدا      |
| صا آهسته رویش خود ساز که آ      | نخبتش سوزان بعد از آس      |

|                                 |                                   |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| مسند و نهما ز آتش رخسار او داد  | کجا قوت تاب که مر بار او داد      |
| نه شهادت کجاست چو تاوس از و نان | که چرخ که کشتن هم بر کمر ز نار او |
| تنوع کوه غم خوش را چو لاکه میزد | ز بس کلب خندان از قضا او          |

سپاه از دل را کشتن  
خداوند سید عالم را  
حسرت چند ز پاشن ز دنیا برد  
نیت ممکن که مر اسل بر یاس  
کجا قوت تاب که مر بار او داد  
که چرخ که کشتن هم بر کمر ز نار او  
ز بس کلب خندان از قضا او  
که ز مرگ فرار سبک









|                                               |                                                   |
|-----------------------------------------------|---------------------------------------------------|
| از کمر شش کام دل چگونہ بر<br>مخت روین بخت     | خرد شود شیشه که بر کمر<br>سنگ بدخل در خور ثمر     |
| کل شود از خطا ب در<br>سیر خرابان عشق بدو      | یوسف با غیر سخن مرغ برآ<br>کیست با غیر خود آید    |
| فیض دایم در شمع شام<br>پسند از دایع سینه چشم  | هر که دشمنش بود بهر چه<br>دل چنان رفته است که نغز |
| از در حق طلب شسته دگر<br>نغمه فطش نوزخ که صبا | شیشه چو شیش شسته گرا<br>چند شیشه که خواجه کی اید  |

|                                                                      |                                                                          |
|----------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------|
| بهار عرض او بهمان کس نمیداند<br>خدا داند چه دگر در دگر               | نفر از رنگ و بویر ز کس نمیداند<br>ره باغ ارم را به سیمین کس نمیداند      |
| قیام کنند این سادۀ لوحان ازید<br>تبار تو دار دلی نیاز از سیر عالم را | تجاش سعد سیمین خان کس نمیداند<br>دیدم تو راه باغ وستان کس نمیداند        |
| نفر از چشم سیمین که دارد گوشه درد<br>بود در پرده عیشها شونده دار     | زابل دیدم در در و دندان کس نمیداند<br>حضور دل در آلفش برون کس نمیداند    |
| دل خمر شسته خود را مرغ آفرینم<br>ز شامان بخیر کس شب افکار را         | که خبر خوشی جلال در کان کس نمیداند<br>نفر از شاه و اگاه ایران کس نمیداند |

از کمر شش کام دل چگونہ بر  
مخت روین بخت  
کل شود از خطا ب در  
سیر خرابان عشق بدو  
فیض دایم در شمع شام  
پسند از دایع سینه چشم  
از در حق طلب شسته دگر  
نغمه فطش نوزخ که صبا  
بهار عرض او بهمان کس نمیداند  
خدا داند چه دگر در دگر  
قیام کنند این سادۀ لوحان ازید  
تبار تو دار دلی نیاز از سیر عالم را  
نفر از چشم سیمین که دارد گوشه درد  
بود در پرده عیشها شونده دار  
دل خمر شسته خود را مرغ آفرینم  
ز شامان بخیر کس شب افکار را  
نفر از رنگ و بویر ز کس نمیداند  
ره باغ ارم را به سیمین کس نمیداند  
تجاش سعد سیمین خان کس نمیداند  
دیدم تو راه باغ وستان کس نمیداند  
زابل دیدم در در و دندان کس نمیداند  
حضور دل در آلفش برون کس نمیداند  
که خبر خوشی جلال در کان کس نمیداند  
نفر از شاه و اگاه ایران کس نمیداند







|                                  |                              |
|----------------------------------|------------------------------|
| آستان پوشش مرد و فرشته شود       | طغیان کار ز بویا توانی کرد   |
| کعبه فصل است زبان خوش            | قبول نیست دعا و توانی کرد    |
| ترا به چشم و در میان زان کردند   | که در دماغ چو زاده توانی کرد |
| توان از نان شوم از اهل معرفت سپا | که ترک عالم چو به توانی کرد  |

|                                       |                                     |
|---------------------------------------|-------------------------------------|
| نشینان سازند طیش زار و خداداد         | چرخم دارد ز خاداس که بشن زبانی داد  |
| نمش رود در سم از حکم خدا و کشوردهم    | چه پروا آتش آیین چمن بویا داد       |
| درین صحرای حشر خنده دلوزنی نام        | مهرم که کم قمار چرخم آتش داد        |
| نیزیم کفیس رخت ز حسن ظاهر و طاهر      | چه آسایش در آن کشور که ده فرمان داد |
| مر آن آتش نادمم که چرخ از یکدیگر ریزم | ز که مر آتشونم شمع در راه داد       |
| بنا شو زمر زمر و شجره کرم و شمع       | چو خوشن کوشن خواند که باور داد      |
| فریب دولت ده روز نیاورد و خوار        | که آتش به دورق کردند فی الحال داد   |

|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| خاطر گرفته که دورت چه میکند | با که در دستک طاعت میکند     |
| در شکال آب که کم نمیشود     | نخل نمک باطل حیات میکند      |
| باران سحر که به نفع گشت را  | در وقت پریشانیت میکند        |
| حشت چو رود به چرخ گشت       | از خود رسیده کوشه غایت میکند |

چو در دستک طاعت میکند  
 نخل نمک باطل حیات میکند  
 در وقت پریشانیت میکند  
 از خود رسیده کوشه غایت میکند  
 چو در دستک طاعت میکند  
 نخل نمک باطل حیات میکند  
 در وقت پریشانیت میکند  
 از خود رسیده کوشه غایت میکند  
 چو در دستک طاعت میکند  
 نخل نمک باطل حیات میکند  
 در وقت پریشانیت میکند  
 از خود رسیده کوشه غایت میکند

چو در دستک طاعت میکند  
 نخل نمک باطل حیات میکند  
 در وقت پریشانیت میکند  
 از خود رسیده کوشه غایت میکند



عمر قندلہ کا حجت عالم امین در

صاحب حاکم در دل نشین و

صورتش برین اگر دلخوار باشد و  
 سید و محبتش زور عشق بر کرد جهان  
 عمر چو جسیل و عدم دریا و ما خایوم  
 ز فر و از بد کانیا عشق دور بین  
 در قیامت بهم می آید بهیم سینه را  
 شرم مغر شوخ ارشیم غولان برده  
 پشتر از آب دنیا ز بهیم میسند  
 میرود صاحب اگر دلخوار از و زمره

از دل سنین نقشش میروند  
آب دارد قوت از خورشید  
دگر بسیل خار و خس بر میروند  
تا تو میرانی بس دل صید  
از خرام او دل گرسنگ از جایروند  
بختبخت محفل این صحبه میروند  
آب این چهلان میسر بر میروند  
فرخند و خطا او سم از دل میروند

تن پرستان که در قبیع آب و در  
نیست چندان ره ملک خود از عارفان  
در مذاق عارفان خود و ملک و ملکیت  
همچو یکس در کاروان ز یک سوار

در این فریادش سره پیکانه اند  
تا بر فراغش می آیند درمی نماند  
بکند محو شد دیدار حیات اند  
ماندن و زوال غصه فیکانه اند

بنیاد و شرکت ملک ساجدی

سین فصل صد و شصت و نهم

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰





|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| جلو مات و نیت هر جایت           | لاله باغ سرده ماسوخته نانی دارد |
| نیستواند کسر از خنجرین گل چند   | که ز هر آیه چشم نگرانی دارد     |
| چشم بر رویه عید کشیده شرم       | هر که از خوان عشق لب نانی دارد  |
| زخم ملک محبت کینر ندشنان        | میرسد زرق کس که دانی دارد       |
| صاحب این بغل صفا شیه از که      | حکایت یاز زبانی و سب دارد       |
| این ملک جلوه کون جزا داشته باشد | سپادت که طبع چه حکر داشته باشد  |
| با هر دو جان عشق کدل توان بخت   | یک خوشه محبت دودر داشته         |
| مانند باب آینه تار و دگر به مسح | از باو خلف چه خط داشته باشد     |
| فردوس چه دارد که دهد عوض عاشق   | نقشگر از روی تو برداشته باشد    |
| خبر بر آغوش که بر لب تو زخم دشت | بناشیل لب تو چه برداشته باشد    |
| نسبت بیدن در چه شمار زندگونیان  | دریاچه قد آرب که داشته باشد     |
| صاحب خبر شش ز حال پذیرد         | بر کس که غریز بر سر داشته باشد  |
| پرورد خدان را غرض غم ندارد      | از سادگی این صبح غم شام ندارد   |
| پس دل خود دارد که از لب که بگیر | یک دانه نغمه از که دادم ندارد   |
| شمه کشیدم رو بگویم شش ندی       | خمس که آغز کو بستم ندارد        |

لعل که در این عالم  
لعل که در این عالم  
لعل که در این عالم

|                                                                                                                                                                                                                              |                                                                                                                                                                                                                     |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>این قیل و کله بحسب ابرام ندارد<br/>مستمر است که پروا بر نام ندارد<br/>صاحب کله از خمر و شام ندارد</p>                                                                                                                     | <p>از شرم در بسته روز نشاید<br/>از پای خود هر که نپندارد<br/>از شکی مشکو و مخمور می است</p>                                                                                                                         |
| <p>بمیل است بخلاف نمر پردازد<br/>عشق با سجه و زنا نمر پردازد<br/>کل بابش دستا نمر پردازد<br/>این چرخه ز حسن و غار نمر پردازد<br/>عیسای که به بیمار نمر پردازد<br/>که بسته رو با نمر پردازد<br/>که کفشت بر کوه نمر پردازد</p> | <p>عاشق محمود لدا نمر پردازد<br/>رسمان تقصید بود پیش عقل<br/>خوش نیست ز قیل و کله نمر پردازد<br/>آتش دجبر میل اگر هست حوا<br/>زعمادیت که کردت عجب<br/>کام نگرس بود از شمد مل شین<br/>کرم که دیت چنان نمر پردازد</p> |
| <p>میان بعد از ترک است که کرد<br/>قد غبار او را هر که نظرسد<br/>ولی مکان خوشتر از دلبخند<br/>ز خرکان که چنان خط مبین برود<br/>اگر صندل از خن را و بینه برود</p>                                                              | <p>اگر چه دست بر تاج دل بر خوش کرد<br/>را سه می رود در کوچه غم جو<br/>اگر آنچه دارد نظر بر پیش پان<br/>ز مضمون کاشکس بر نمر ارد<br/>همان دم شاهین میگرداند</p>                                                      |

از شرم در بسته روز نشاید  
از پای خود هر که نپندارد  
از شکی مشکو و مخمور می است  
عاشق محمود لدا نمر پردازد  
رسمان تقصید بود پیش عقل  
خوش نیست ز قیل و کله نمر پردازد  
آتش دجبر میل اگر هست حوا  
زعمادیت که کردت عجب  
کام نگرس بود از شمد مل شین  
کرم که دیت چنان نمر پردازد  
میان بعد از ترک است که کرد  
قد غبار او را هر که نظرسد  
ولی مکان خوشتر از دلبخند  
ز خرکان که چنان خط مبین برود  
اگر صندل از خن را و بینه برود  
اگر چه دست بر تاج دل بر خوش کرد  
را سه می رود در کوچه غم جو  
اگر آنچه دارد نظر بر پیش پان  
ز مضمون کاشکس بر نمر ارد  
همان دم شاهین میگرداند







جریب برار شور خود است این تصویرم  
باین تر و دهنم در شکر اگر خاک خرم  
نیکو دوشین صاف با حسنیه کرد  
نشسته با حجر و ارتفع زمان

که به آردم در خط از کرم دد  
خط با آتش دوزخ زدن ترم دد  
که این جیه شمع صیقل از کرم دد  
چرا دج دج که دون جور دد

کمن خط از اهرام است و جو  
مین چشم است پنجم  
ز خاک بر طیان فرس محو  
بلند نام در کاف نشان  
چو پسته زود در خویش مید بر باد  
درین دوستان که لودم درین محو

که خود سهر از او کن نازد و د  
که ش کرد بر آورد از سر نرو  
شود که زده و ز نور شت خا آلود  
ببال که کس نتوان چرخ کرد صعد  
کس که خند لب نه بکند مد و  
دشور ناله حشر ششم لغنو و

ابر چای عشق و از ذوق فضا  
 با هم می توان فضا را زیر و زبر کرد  
 قدم بر جسم خالی نه مرا فدا از شما  
 باز که روی من است بر کل می کشم  
 توانی نرسد و حقیقه از آن صفا

الف درینه کندم ز شوق سپید  
در آن کوه که چاک سینه مرا دهان  
باین گل خمر برای آسمان و در زیر پای  
چرا در شبنمی نغمه پس میوفاشد  
را خمر و زار و دریا موس میوفاشد

[illegible]

|                                                                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                            |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>خوش در در آرمش باندیش نشان باشد<br/>همیشه کار و زار کرد از نابل مر آید<br/>حصه ز خویش که سخت جانی را اندم<br/>یک تفصیر سهل از مردم آگاه بر کخم<br/>خزان از دور پسوندین و بار کرد</p> | <p>خوش چای که خوشتر چای استخوان باشد<br/>مرا کرد که پیشش پیش کاروان باشد<br/>که شیر و شکر جان سخت و رفیق باشد<br/>نظر پوشیدن از پند دل خواران باشد<br/>در آن کشش که میل های تشنه زبانی</p> |
| <p>نه ز خور و نه شور و نه بر سر نیست<br/>قد ز لب افکوس که سا جان<br/>کو بر و تم دلمه کی خویش بدر<br/>عشق از خمره ما دو پاک سواند<br/>دل کشته صاپ نهند بر راه</p>                        | <p>نه به صحبت و نه خردی بر نیست<br/>آه زبنت که آه از جگر بر نیست<br/>هر که از خواب بیا که دیگر بر نیست<br/>آه ز وقت که از جگر بر نیست<br/>که ز نقش قدم را بر هر بر نیست</p>                |
| <p>اگران پنجه دهنه ز لب بر گیرد<br/>ما چو سنا ز فشار ندریم گفت<br/>خسوت عشق که نغمه منصفی<br/>رشت بر دوت پدرا جبهه<br/>جوهه کاشنم چو کان خود با دا</p>                                  | <p>جلو نشسته خورشید کوثر گیرد<br/>دیگر هر که از لب ما بر گیرد<br/>کیست این شمع پریشان شده<br/>که جبهش زدنم دیگر گیرد<br/>صاف آرزو که سر از وقت گیرد</p>                                    |

خوش در در آرمش باندیش نشان باشد  
همیشه کار و زار کرد از نابل مر آید  
حصه ز خویش که سخت جانی را اندم  
یک تفصیر سهل از مردم آگاه بر کخم  
خزان از دور پسوندین و بار کرد  
نه ز خور و نه شور و نه بر سر نیست  
قد ز لب افکوس که سا جان  
کو بر و تم دلمه کی خویش بدر  
عشق از خمره ما دو پاک سواند  
دل کشته صاپ نهند بر راه  
اگران پنجه دهنه ز لب بر گیرد  
ما چو سنا ز فشار ندریم گفت  
خسوت عشق که نغمه منصفی  
رشت بر دوت پدرا جبهه  
جوهه کاشنم چو کان خود با دا  
جلو نشسته خورشید کوثر گیرد  
دیگر هر که از لب ما بر گیرد  
کیست این شمع پریشان شده  
که جبهش زدنم دیگر گیرد  
صاف آرزو که سر از وقت گیرد





شعر خیزد در لب جنم کن  
 که میان شیشه دل شستن  
 غمیت و حلقه زهر کشتن  
 نگیرد دل را فزون شستن  
 سیه است با آن خشن  
 از آنست یکدست انداختن

خرد و زخمت پانی نازد  
 که این است آنجا خدای  
 کسر کو عص و روی  
 زمین سرمه بوی نازد  
 نزلگی دست سخاوتی  
 که خردست خود میانی





|                                 |                               |
|---------------------------------|-------------------------------|
| خوش آمد از دو جهان گوشه غم دارد | همیشه بر برپایان تر دارد      |
| تو صحبت دل تیر میانی            | که بر چوب کشیدن غم دارد       |
| اگر چه ملک عدم کم عمارت افتاد   | غروب داغ صحرای غم دارد        |
| هر جان مقدس قدر تنوع تو باد     | که در گشایش و عجب غم دارد     |
| لب ساله نر ایوانش ط بهم         | زمین میکند خوشش کس غم دارد    |
| مکن ز زرقانیت که بعبان قدر      | ز شمع و شور همین لب ز غم دارد |
| تو چو عالم نگر خود نگر ای       | که فکر صاب مانیز غم دارد      |

|                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|
| درین چرخ سرنه ان رسیده دارد    | که چرخ کوسم چرخ و یک قیاد دارد |
| حریص ز بخت دوست دو عالم یار    | همیشه آتش خورنده شهادت دارد    |
| دستند بی بهمن خود فرو نش       | بروز خورشید مر که خونبار دارد  |
| وجودش که چشم آفرینش نیست       | همیشه گوشه بیاری حرا دارد      |
| هر حرف که در دودان مشمنند      | کسر که خانه زخم رباب دارد      |
| خود نظر اگر در نمازش طاسده است | عبادت همه روز زمین قضا دارد    |
| ز بس رقتن میدم دام صاب         | بسیج هم یاکه نور ما دارد       |

|                          |                     |
|--------------------------|---------------------|
| حق جو حجت از که مر مر ای | شوق غور زین قیاب ای |
|--------------------------|---------------------|

اینست از دید یک طلب  
 سر به چرخ شمع در دل  
 صبح صادق سوداگر  
 خورشید ز دلایه  
 استخوانها حشر  
 جسد است  
 آتش است  
 ز کرب و بلا  
 ناله غم  
 ادب است  
 مکتب است  
 غمناک است  
 مندان  
 نفس است





قدم شمرده اند حسن در قمر و خط  
ز نیمه تن می میگردند محمودان  
در حیف عشق نگرید پرده نموس  
ز خط و از نظرتن بشمار منیت  
بر جوی ششم این نازک را  
خاسته کرد در آردنستم صا

چو کاس سیراب مر آید  
درین حمزه ز تو کارب مر آید  
انجا نهشمن کج خراب مر آید  
که از مطاعه خواست خواب مر آید  
که خیال بصیرت تو ب مر آید  
و گر نه زین دل از خط آب مر آید

حسن خود کرد در دل خواهر کرد  
 که با بی بی چه شوق بخش تو ام  
 تو که در خانه نمایی نذر ارام  
 بسین من اوده بهر بخش و رخ  
 وقت ناز که از آن جوان که دید  
 دل بقید تو زندان خاموش است

سخا این سه را رو به ظاهر کرد  
نه شوق محبت قد ظاهر کرد  
در دل و دیده و خفته کی ظاهر کرد  
گو کند رخ خاک شده ظاهر کرد  
حسب کرب و دل صبر ظاهر کرد  
صبر دلشده را در کی ظاهر کرد

خوار از غلبه بر بهر یار و مرید  
عالم آب از نسیم خورشید بر یکدگر  
صبح اگر شوی از تر ز جاربختن

نارخورشید از دور و دلو از مرید  
در آفرینش مشار مرید  
بدهر از دل افکار مرید

[illegible]

شسته ناموس را طریقی باید کرد  
از زمین شوارب شیخ مراد برود  
تا که هر کس را رود شود عجز پیدا  
تا درین عالم کینه داری و با  
از ریشه کینه داری و با

عبدالزبان سمن در شرف رحمت باید  
سید غلام از خود از ارجمند باید  
از شوق خواند باید  
بر کعبه باید فشانند و بار باید  
بادور در خانه خمار باید

چند که دافیه از چشم رها کرد  
نیم عید که لب کشته این گلشن  
دو گوشه چشم غمناز در لب  
از آن زمان که عشق زیر بار کشید  
هزار خانه آغوش بجای نشاند  
زیرش دل مرا اندک خبر داد  
چنان ز یکدیده سنو بگذرد صبا

که بوسه کل خواند ز گل جدا کردید  
که به بر گل این غنچه شکویدید  
که شمع در آتش شکویدید  
که خنجر در دست شکویدید  
که در خانه زمین هر که شکویدید  
که در دامن گل شکویدید  
که در آتش شکویدید

مخطوط حسن بعد زنگ برادر  
محقق خبریت رخ لاله عذر  
قوت در این مختار است که امید

ارادت تو دل بس که نیز کار دارد  
این جام ز خود با ده گزین کار دارد  
خویش به زبان در دهنم زنگار دارد

[illegible]



بسیار گفته است او چه امروز  
صاحب شود از نو زکامینه نیز نک

ترسیم که عاز از دل است بر بار  
کافیه در روشن خاشاک را

هر که این سیر کوثر انشا میکند  
از ناکه مرده جان چشم عشق  
روشنک خورشید در دج  
چرخ از دور این عطف ن  
چرخ کل از غمزه عشقش میزدنم  
از طریح کوفتن در در کس لطف  
آمد رود خوب آینه شکرده  
صاحب این حسن ربانی که فرودم

چشم هر گوشه از این دهر میگرد  
سرس پیرانی کاغیس میکند  
جلوه ستاره خورشید و ماه میکند  
خند و گل دست گلچین را بخود میکند  
هر که آن سه دهر از آفتاب میکند  
شاخ گل و ستر که در غار آب میکند  
کاش میدانت شهاب ماه میکند  
دیدم قمری را بر آفتاب میکند

دل عمر تیر از درد و غم مایه تو نگردد  
پنجه آن فتنه را برود و خایم  
چرخ را بدین چرخه دایه حکم سوز  
از روزنه عالم پست فوج  
و کوه خبردار شد از این خبر در د

این طلم چپ بر دل افکار توانگر د  
مار خنجر است که پیر توانگر د  
تخمیل خونخوایه بسیار توانگر د  
خیز قطع امید از دینار توانگر د  
مشکل که علاج دل بیمار توانگر د

[illegible]

|                                                                                                                                                                                                                                               |                                                                                                                                                                                                                                                |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| این داغ نه دایت که هوار کوکود<br>صفت کجکین دل زار تو انورود                                                                                                                                                                                   | این درد نه دیکیت که فرود<br>غم نیز نیست که نهانست کرد                                                                                                                                                                                          |
| تمام عمر چو خورشید خود میگرد<br>که دشمن هر آنکس که میگرد<br>که نه چشمه پاکه که یاد کرد<br>نه خنجر که توان که کشت کرد<br>که زنده کا خود در زنده کرد<br>که در صغیر بود در خدای کرد<br>نیم لبت تو بسیار نایب کرد<br>که جسم تیره خود در ششاید کرد | بجاک راه تو هر کس که جیبانی کرد<br>بگویم مردم چه حاجت مرا<br>فغان که ساغر زرین نهانست مرا<br>بهوشباش دل را بهوشه اشتر<br>مرا باش سوز نه جسم مرا آید<br>هنوز خط تو صورت بسته بود از<br>نه که به به بیان درین مرا<br>ز زلف شمع دل جوشش مخورم جدا |
| مکار بر زکریا که گشته بر خیزد<br>بوز شمع بر خود چراغ بر خیزد<br>نشیند که داکو بر تو تم دیوانه خیزد<br>که پیش سبیل از جسد جان خیزد<br>بجای سبزه فریاد از دل بر دانه خیزد                                                                       | نشد از دل غبار آیش و پنهان بر خیزد<br>که معشوق است و پنهانی عاشق<br>نه در یخچین جان که مراد عالم خیزد<br>که در آید و ماست گان خمر که دور خیزد<br>اگر که لب روان کرد و داه که یودم                                                              |

در این داغ نه دایت که هوار کوکود  
در این درد نه دیکیت که فرود  
در این غم نیز نیست که نهانست کرد  
در این تمام عمر چو خورشید خود میگرد  
در این که دشمن هر آنکس که میگرد  
در این که نه چشمه پاکه که یاد کرد  
در این نه خنجر که توان که کشت کرد  
در این که زنده کا خود در زنده کرد  
در این که در صغیر بود در خدای کرد  
در این نیم لبت تو بسیار نایب کرد  
در این که جسم تیره خود در ششاید کرد  
در این مکار بر زکریا که گشته بر خیزد  
در این بوز شمع بر خود چراغ بر خیزد  
در این نشیند که داکو بر تو تم دیوانه خیزد  
در این که پیش سبیل از جسد جان خیزد  
در این بجای سبزه فریاد از دل بر دانه خیزد  
در این نشد از دل غبار آیش و پنهان بر خیزد  
در این که معشوق است و پنهانی عاشق  
در این نه در یخچین جان که مراد عالم خیزد  
در این که در آید و ماست گان خمر که دور خیزد  
در این اگر که لب روان کرد و داه که یودم



کہ غنچہ را دل شب زنیوار زد  
 دل پر شکر لعل یارب زد  
 اگر چه دگر اورا سوار زد  
 کہ آب آینه رتقہ یارب زد

نوازش موج سحر خیز خاتره دارد  
شست سحر کافیند بگویم هم  
نزار خانه زین شسته که در است  
چکاند بدل صاحب التین روی

محبت کشد محبت که پیدا کرد  
 خنده بگل ز کمر دو بال کرد  
 خوشت که که هر لبه و اگر  
 لفظ سهو برین صبح سوید اگر  
 حریف باشد که خط دریا کرد  
 هر خدای که سوزن صبر کرد  
 قفس پوشد که از غنچه کرد

یوسفیست دل خوش که هویدا کرد  
 سنک اطفال بد یوسفی مانده و  
 دل حش زده ازینیه گنجایند  
 در دل او عقل کند حد عشق  
 قطره موج سبیل تواند کردید  
 سینیه چاک در پند زدن مینیت  
 عشق در رده تدبیر نماند

دماغ بر دوسم افتاد و کمر می باید  
چرخ و تاب که در آن مو سر کمر می باید  
دماغ را نه خوردان بگر می باید  
مهر بود و طبع در هر کمر می باید

هر طرف لاله رحمت نظر می  
عشق جان دارد که جان فکده  
خوش است که بر لب لبخند جانم  
نست سرخوات بلند صوته

[illegible]







|                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                                      |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| دل از جوشش آزار و آلود<br>هر دیده است محرم جانک<br>خود را برورند از روزگار<br>جانی که داشت شود ز شکیلا مکان<br>نادان شود ز تری که جمل بر زغال<br>در کوسر که غنچه میکان شکفت شد | چهره غنچه که در بصل خوار شود<br>تا بر رخ کاین در کوار و آلود<br>هر جامان یار شکفت رور شود<br>دشمنان حسن رخ چه مقدار و آلود<br>فصل دانه کاشک بشب تار شود<br>هر طایفه که از کار و آلود |
| وقت نوبهار در عیش و کسند<br>جام بر دوش را که کین نیست<br>اگر چه در حجاب درین کج کعبه<br>خوش بود تو بر من و ل                                                                   | باغ از شکوفه خنده دندان کند<br>وقت اشخان را تو تیا کند<br>دوست در آن سر که گاه گاه کند<br>دو نوبهار هر که صبر و قصا کند                                                              |
| قطره اشک کنی آب طبعیت میزد<br>دیدم تو چو کل من در آغوش<br>این نهان که لعل کند کار است<br>کست می شد به از صفت تو                                                                | کاش خود را بدم تنه شهادت میزد<br>آنکه بر آتش مراد نصیحت میزد<br>بر روی که دم از صبح قیامت میزد<br>کربانه که کوسر فضیلت میزد                                                          |

دل از جوشش آزار و آلود  
 هر دیده است محرم جانک  
 خود را برورند از روزگار  
 جانی که داشت شود ز شکیلا مکان  
 نادان شود ز تری که جمل بر زغال  
 در کوسر که غنچه میکان شکفت شد  
 چهره غنچه که در بصل خوار شود  
 تا بر رخ کاین در کوار و آلود  
 هر جامان یار شکفت رور شود  
 دشمنان حسن رخ چه مقدار و آلود  
 فصل دانه کاشک بشب تار شود  
 هر طایفه که از کار و آلود  
 وقت نوبهار در عیش و کسند  
 جام بر دوش را که کین نیست  
 اگر چه در حجاب درین کج کعبه  
 خوش بود تو بر من و ل  
 باغ از شکوفه خنده دندان کند  
 وقت اشخان را تو تیا کند  
 دوست در آن سر که گاه گاه کند  
 دو نوبهار هر که صبر و قصا کند  
 قطره اشک کنی آب طبعیت میزد  
 دیدم تو چو کل من در آغوش  
 این نهان که لعل کند کار است  
 کست می شد به از صفت تو  
 کاش خود را بدم تنه شهادت میزد  
 آنکه بر آتش مراد نصیحت میزد  
 بر روی که دم از صبح قیامت میزد  
 کربانه که کوسر فضیلت میزد











|                                                            |                                                                     |
|------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------|
| ز کوه غمش و دلخوار<br>ز کوه غمش ترسان سینه دزد دل را       | ز شش شسته شمع بسم بر زبان<br>که این بار کوان بیشتر ماباد بان کرد    |
| یکی شد ز پند نامحک که مرمع<br>بسیل نوهار از بنخیر غم مز    | که بر دیو لونه شک کو کوان رطل گرا<br>خوش آن هر که تا گویند راه روشن |
| جوان محبت پران چه رخت بند<br>اگر ماهی چینه ماباد هر دو کرم | بجاک و خمشید تیر چرخ دور<br>که بوسه نهد بادل این کوان کرد           |
| نار دهنده غمت زین خنک نهدا<br>ز خط هشتم زمان آفر شود صا    | که صدر از کیمیا خاک رستان<br>نداشتم که خط شش شسته آخر زمان کرد      |

|                                                                 |                                                             |
|-----------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------|
| آتش قند مادل روشن باشد<br>هر که چرخ شسته ز بار یک خیال کرد      | اگر دمه پذیر مرزهرن باشد<br>رویش شکر آردید و سوزن باشد      |
| یوسف از دامن خون فیر شد<br>دید ه شک کنه فخر دنیا بر خنک         | خط مادم آگاه ز ما باشد<br>خس خوشاک شرور کردن                |
| نیست پروا بر دل زده تورا<br>قفا کی منم دره او در طلبش           | شمع ماتم ز چه دلیک ز مردن باشد<br>کعبه برشته ترا شک افراشد  |
| زاده منب جگر خوار چه خواهد بود<br>از نسیم شمر خود شکوه ندارد صا | ش بخشیده آن به که شرون باشد<br>که صفا بر دل سینه ز کفر باشد |

در کوه غمش و دلخوار  
 در کوه غمش ترسان سینه دزد دل را  
 یکی شد ز پند نامحک که مرمع  
 بسیل نوهار از بنخیر غم مز  
 جوان محبت پران چه رخت بند  
 اگر ماهی چینه ماباد هر دو کرم  
 نار دهنده غمت زین خنک نهدا  
 ز خط هشتم زمان آفر شود صا  
 آتش قند مادل روشن باشد  
 هر که چرخ شسته ز بار یک خیال کرد  
 یوسف از دامن خون فیر شد  
 دید ه شک کنه فخر دنیا بر خنک  
 نیست پروا بر دل زده تورا  
 قفا کی منم دره او در طلبش  
 زاده منب جگر خوار چه خواهد بود  
 از نسیم شمر خود شکوه ندارد صا  
 اگر دمه پذیر مرزهرن باشد  
 رویش شکر آردید و سوزن باشد  
 خط مادم آگاه ز ما باشد  
 خس خوشاک شرور کردن  
 شمع ماتم ز چه دلیک ز مردن باشد  
 کعبه برشته ترا شک افراشد  
 ش بخشیده آن به که شرون باشد  
 که صفا بر دل سینه ز کفر باشد

سر که از اندیشه محال شود  
 محسن شهنش را عظمی  
 نظر بند چو که در عشق داغ میکند  
 و مقام که مستان قهر خستید  
 همین هیر از آب زیندیده  
 تو سر که بروشدن سر صاپ

رفیق عشق چو نه خیال شود  
 که در دوستی به چاه دال شود  
 نه بر پرده باز دیده است  
 غلبه چو نبرد خواهد پاهال شود  
 بر حسن که نقد خط و خال شود  
 که میل و میل در جوشد زلال شود

ز حرف بر شیرین او اثر ماند  
 قرین صافان شود که مصف نشود  
 بر نیرینه طواری هر چند  
 فرس کوشه دستار استار خود  
 خوش که از این گدن چو گذرد  
 دور لب یار بهم لغد رنر ماند  
 ز فکر پیش دم زرق ال مخور صاپ  
 که راه شود و دوش بر کمر ماند

که دیدش به مور بر شکر ماند  
 نه بر اسال از آب در کمر ماند  
 که چرخ ستم ز تو در هر قدم  
 که غنچه لب چو خاتره تر ماند  
 ز عشق چو به اغر بر بند زب  
 که روز و شب با سیکر ماند  
 که راه شود و دوش بر کمر ماند  
 که راه شود و دوش بر کمر ماند

کل حب رتو هر جا که نمودار شود  
 عشق فزود انکار در دوش

باغ بر شبنم کل تبر سهار شود  
 دایه بر سحر که طفل چو سهار شود

و سر که از اندیشه محال شود  
 محسن شهنش را عظمی  
 نظر بند چو که در عشق داغ میکند  
 و مقام که مستان قهر خستید  
 همین هیر از آب زیندیده  
 تو سر که بروشدن سر صاپ  
 که دیدش به مور بر شکر ماند  
 نه بر اسال از آب در کمر ماند  
 که چرخ ستم ز تو در هر قدم  
 که غنچه لب چو خاتره تر ماند  
 ز عشق چو به اغر بر بند زب  
 که روز و شب با سیکر ماند  
 که راه شود و دوش بر کمر ماند  
 که راه شود و دوش بر کمر ماند

|                                                                                                                                                                                                                                               |                                                                                                                                                                                                                                      |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>چشم دارم همین درد که رخسار شود<br/>صبح چو شد صبح شمع منو شود</p> <p>لوچه ای که از قفسه لار شود<br/>آه از آن روز که آن شمع منو شود</p> <p>قطره در گوش من که شمع شود</p>                                                                     | <p>چشم از چشم تو بکنند در لطف قفسه<br/>خشن نیست خرد تیغ ز با دوا</p> <p>میوان چشم یک چشم برین مهر<br/>در صفا دل حسن و وجود طراز</p> <p>نحوه شمعان قدر ز زرد صاب</p>                                                                  |
| <p>این ابریت که از بادش کرد<br/>که بر خود تر ابریت خوان کرد</p> <p>که چو دل آب شو چشمه حیوان کرد<br/>که بخار دل از شمع و آب کرد</p> <p>خواب سنین در دوشو خرمان کرد<br/>برق را تو شمع ده خامیوان کرد</p> <p>که بجان تشنه دیدار صفا مان کرد</p> | <p>دل کی شمع از در فتنه کرد<br/>زور و کوه کند از در جهان کرد</p> <p>مهر که نفس گرم خود تشنه جگر<br/>یا در خالطیف و عجب ابریت</p> <p>خمر خمر که سبک شد از شمع ترا<br/>نشود چشم زبان که مر و نوا</p> <p>صحت این بود درین سیر و نوا</p> |
| <p>کشتی نوح چه اندیشه نطفان دوا<br/>تیغ از جوهر خود سکه بسان دوا</p> <p>فیض صبح و طهر اینم غیبان دوا</p>                                                                                                                                      | <p>دل صبح چشم از شورش دوا<br/>غمزه شمع از نیت محو دوا</p> <p>دل از لطف ناز چشم دوا</p>                                                                                                                                               |

این شمع است که از بادش کرد  
که بر خود تر ابریت خوان کرد  
که چو دل آب شو چشمه حیوان کرد  
که بخار دل از شمع و آب کرد  
خواب سنین در دوشو خرمان کرد  
برق را تو شمع ده خامیوان کرد  
که بجان تشنه دیدار صفا مان کرد  
کشتی نوح چه اندیشه نطفان دوا  
تیغ از جوهر خود سکه بسان دوا  
فیض صبح و طهر اینم غیبان دوا  
دل صبح چشم از شورش دوا  
غمزه شمع از نیت محو دوا  
دل از لطف ناز چشم دوا

این شمع است که از بادش کرد  
که بر خود تر ابریت خوان کرد  
که چو دل آب شو چشمه حیوان کرد  
که بخار دل از شمع و آب کرد  
خواب سنین در دوشو خرمان کرد  
برق را تو شمع ده خامیوان کرد  
که بجان تشنه دیدار صفا مان کرد  
کشتی نوح چه اندیشه نطفان دوا  
تیغ از جوهر خود سکه بسان دوا  
فیض صبح و طهر اینم غیبان دوا  
دل صبح چشم از شورش دوا  
غمزه شمع از نیت محو دوا  
دل از لطف ناز چشم دوا









|                                 |                                       |
|---------------------------------|---------------------------------------|
| درین محیط که طوفان روح بحب او   | به نسیم صبح مطرب شود                  |
| بغرض حق چه نسبت خیال صاب را     | حسب آینه خط از صواب شود               |
| کناره کرد خط نامی سرکان دارد    | میان روز و شب بجان دارد               |
| شکایتی که ذکر دگر کنند به هنران | شکایتی که تیرج از گمان دارد           |
| بند ز داغ تو چون دگر بند هم     | چو دگر کمر شست اشوان دارد             |
| ز درد خویش نه دم بهر همین انم   | که هر چه بند دل خود میخورم زبانه دارد |
| ز که خدیو است آسمان بر پای      | و گرنه عشق بر دوا این دکان دارد       |
| لباس نام تمکین است امانه        | بهر چه که در روز اغوشان دارد          |
| چند نسبت بهر دستانه را صاب      | همیشه صدر نشین روان دارد              |
| نقاب اگر رخ دلبر جان شود        | روح لطیف تو به پرده انباش شود         |
| همان رشته بهر چرخ میل میوزم     | اگر عشقش در دماغم شود                 |
| شده است حلقه خط سخت شک نیستیم   | که باده لب او در دگر شود              |
| کلاس بهر قشرب میگرد             | درین ریض چو ششم دلی که شود            |
| کنده شمشیر زاهد فرنگ عالم را    | خداوند استه میخانه کز خواب شود        |
| ز که به پیش کمر شک خور شود      | دلی که از نفس گرم و کرب شود           |

درین محیط که طوفان روح بحب او  
 به نسیم صبح مطرب شود  
 حسب آینه خط از صواب شود  
 کناره کرد خط نامی سرکان دارد  
 میان روز و شب بجان دارد  
 شکایتی که تیرج از گمان دارد  
 چو دگر کمر شست اشوان دارد  
 که هر چه بند دل خود میخورم زبانه دارد  
 و گرنه عشق بر دوا این دکان دارد  
 بهر چه که در روز اغوشان دارد  
 همیشه صدر نشین روان دارد  
 نقاب اگر رخ دلبر جان شود  
 روح لطیف تو به پرده انباش شود  
 همان رشته بهر چرخ میل میوزم  
 اگر عشقش در دماغم شود  
 که باده لب او در دگر شود  
 درین ریض چو ششم دلی که شود  
 خداوند استه میخانه کز خواب شود  
 دلی که از نفس گرم و کرب شود

افسوس از دل خونم مار دوش  
کو چو کان فی شد از تنی مغریم  
بوی خرم ای نسیم باد در دوش  
شش راه جوی خرم شوا ندان  
همت مردانه مار دوشم در دوش  
مرد شور قیامت در میان

از شیشه هر کس صد کرد  
زود میرز دنیا که تو کرد  
چشم ز زمین که تو کرد  
شیشه دست طعنا را عصاره کرد  
گرد این تیر سبد تو گنج کرد  
خانه رشور صا هر گنج کرد

سرهاش تن که هر روز بر روز دارد  
چو محبتش بود نوهاش بر ایم  
پس از عمرش شمع افشاده دریا  
نند در دوا جز ناز ذکر انبر که اینها  
نغمه گرم کرم کس داغ خود چو لاله به  
وصلال که انان با کان میرسد صدا

که این شـ از سر خم باد منظور دار  
 مرا از دو پیر خستید پتان شودار  
 نرو در غمزد دل از دافنا منظور برد  
 سر از خواب باز آن سر خوش دار  
 چرا ناز خنک از مردم کافور دار  
 نسیم صبح مه از غنچه شودار

بامید چو ارسن جان نر جان رفیقایید  
ز مشق می شود در شمع درویش خود  
سبکتر کنی و دلها که اردن خوشی

بناشتم برود و چون خواهم از زمین برآید  
رسد چون نوبت نا طفل را بدین برآید  
زمین را سریش افکند و چون جوان  
برآید

[illegible]



بسیو نام تو کس که آشنایه  
ز طاعت خضر ابرو تقصیرش  
یکی نرا کند شوقی اجاید بر صل  
تو هم که بعدت رسیدگان بنو  
بیکاره ناز و یکر توان پوست  
اوجح بنا گوش میتوان کرد  
یانی شود در خشنو نهر ایچا نه  
بهشینه خود شهید کند صای

چشمه تم که در باده آشنایه  
نماز هر که ز نظر راهت قصا کرد  
که قطره سیل شود کوچه و کرد  
که آشنایان چهره رسد هم کرد  
امید است بدرد که سپرد  
صب جوهر که در بام کل قصا کرد  
سایه سحر دول از نیکو کرد  
اگر بکم قصا ادم رضا کرد

تا بوسه ز لب و نشان رسید  
با اندیشه غمزه ایدرم بود  
دست نوازش دل از جا بر شد  
زبان کمرش گلشن چهل فصل  
احوال در میرس که با جسته اردو  
مهر آخ ز چشمک بمنزله رسید

جانم ب رسید لب و جان رسید  
چشمش بهر شیشه از شخوان رسید  
هر نامه که از تو باین توان رسید  
اگر دست رفت هر که باین توان  
مسایدم بدرد دل و گران رسید  
شونم چرخ باین نزدن رسید

صاپ امید و سحر است جوانم  
تا دست و دلفریز برغان رسید

سبیل از صفا آشنایه  
دل و صفا آشنایه  
نماز هر که ز نظر راهت قصا کرد  
که قطره سیل شود کوچه و کرد  
که آشنایان چهره رسد هم کرد  
امید است بدرد که سپرد  
صب جوهر که در بام کل قصا کرد  
سایه سحر دول از نیکو کرد  
اگر بکم قصا ادم رضا کرد  
تا بوسه ز لب و نشان رسید  
با اندیشه غمزه ایدرم بود  
دست نوازش دل از جا بر شد  
زبان کمرش گلشن چهل فصل  
احوال در میرس که با جسته اردو  
مهر آخ ز چشمک بمنزله رسید  
جانم ب رسید لب و جان رسید  
چشمش بهر شیشه از شخوان رسید  
هر نامه که از تو باین توان رسید  
اگر دست رفت هر که باین توان  
مسایدم بدرد دل و گران رسید  
شونم چرخ باین نزدن رسید  
صاپ امید و سحر است جوانم  
تا دست و دلفریز برغان رسید

ز بکشد سبک دلاست فلک کارد  
 ز آب جگر تشنه نشد سیراب  
 و دید و بود و نام سبک غنا  
 ز جوش و شو و بزم بود تیغ زهر آلود  
 از آن محیط کرامت همین خبر دارم  
 که با آن خدای عشق شپش ازین کند آ  
 همان روده دل گشت صوره کرصا  
 نهفته در جگر سبک چهره شرم کرد  
 چه سود از ایند فلک لعل ابرم کرد  
 کران کج بدرد تو پاید رم کرد  
 تیر سبک وز دید و شرمسارم کرد  
 که همچو سیل سبک سیرتقدارم کرد  
 که سبک سیر از ازل زور کارم کرد  
 کس که غمزد مل از درد اغماز کرد

تو از نام بند نو جوان بردارم  
که پیران میسند از تو خم خندم  
زاد از دست هر دل جاب میریز  
و گزند و میندرم دروغ از شک خندم  
کز هر طهرم خود قصد پیغام خود دارم  
خوش میکنم در راه از غیر خودم  
خدا کن از هر کس که تاشب ز این کی  
بچندین دست شود بکند از خودم  
شکار از هر خسته مانده ای جان  
که خاک را فراوان بنام خودم  
ز فیض مهر از لب بر خود دارم  
که خاک را فراوان بنام خودم  
بشور هر چه در میان است و توان  
روان کرد و بخورده که خوانم که خودم

بیا فکاران عقل روشن کو بر او برد  
که چو کبیر بر سبانی در او برد

ایک روز ایک شخص نے ایک شخص کو دیکھا تو اس نے کہا کہ





[illegible]





|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| نیم نفس را برت کردم چه در حده | از سبک یارب طریقه چه کرد با   |
| چشم من روشن ز عالم هر که صاف  | فشنه دنیا شدن ز کوه دیر       |
| چو چشمم آینه قیاس میزند       | درین یزدانی اگر آب میزند      |
| ز خنده غم جد و جد محب ز       | چسوده اند که و هر که را بخواه |
| دشمن قیامت کیم میزند          | دل که داغ کوب از فروغ عشق     |
| که رشته را که از چو میزند     | مده ز دست درین سخن عیان       |
| چو چشمم همین شکر رزق میزند    | خوارش نیست بن پیر زنا         |
| زشت خم خود طوطی کیم میزند     | چه عمر که ز مهر ابروت آگاسند  |
| شکر که از پیش دل خواب میزند   | خواب آیت که خوشتر جز مستور    |
| ز مردمان لفظ شام میزند        | ساختن دن در آیت آن مویشم      |
| که دام خضر زبوح میزند         | شاده است عماره بود میر صا     |
| خواب خود بر خوار است چوین     | در سپهر تبار چوین             |
| برق مجاز است تبیین            | شوخ حسن میشود از رده م        |
| استخوان نه شود در دعوین       | عشق طینت آدم که کون           |
| مردی است که سیه یقین          | مهر زن کشت رگین مرده دل       |

چو چشمم آینه قیاس میزند  
 درین یزدانی اگر آب میزند  
 چسوده اند که و هر که را بخواه  
 دل که داغ کوب از فروغ عشق  
 مده ز دست درین سخن عیان  
 خوارش نیست بن پیر زنا  
 چه عمر که ز مهر ابروت آگاسند  
 خواب آیت که خوشتر جز مستور  
 ساختن دن در آیت آن مویشم  
 شاده است عماره بود میر صا  
 خواب خود بر خوار است چوین  
 در سپهر تبار چوین  
 شوخ حسن میشود از رده م  
 عشق طینت آدم که کون  
 مهر زن کشت رگین مرده دل  
 مردی است که سیه یقین



|                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|
| نوشه حاصل از آن دل که طایدار و | صد بسته دهن نیست ز کوه چاه     |
| نیت این خط هر که بسته دارد     | بالا و سر لبشیم بکعبان خود     |
| مستوان نیست که رم کرده است     | هر که چنانده خود بر میانده است |
| دار حراست سعدی که دلی دارد     | خال از اندیشه خط زور خوشی      |
| وریه خط به چشم غوغا دارد       | شون نم از آن چشم ز شوخ بردا    |
| هر که هر روز خوششید زو دارد    | قسمت دیده صورت ازو که می       |
| هر که در درده راه نوا دارد     | چند صورت خوششید بدکار کرد      |
| زشت از دهن آینه سر طایدار      | دل از دهن دهن لبه صفا          |

|                                  |                                 |
|----------------------------------|---------------------------------|
| روز سر مور از سر خیمه میان میسود | از حریف فرقی بقای فیض این میسود |
| هر چه زودان ز نایب بدست میسود    | حاصل هم بود از تنان گزشت زو     |
| از سر مضمون دانه ریان میسود      | پدید آمدن خوشی بر وند ز جفا     |
| بوی پر از بر باد کعبان میسود     | حقه درگاه امید چشم نظار         |
| شام لب از خرفه با دخیسان میسود   | تیره روز آن بیدار قدرم          |

|                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| چشم آه بر دنا روست خیمه فرد  | دستگاه شمر از دخیسان میسود |
| از خط مشکین فروغ آن لب میسود | نیماید که شربت در خوشی     |

چو چشم از دخیسان میسود  
 لب از خط مشکین فروغ آن  
 دستگاه شمر از دخیسان  
 نیماید که شربت در خوشی  
 چو چشم از دخیسان میسود  
 لب از خط مشکین فروغ آن  
 دستگاه شمر از دخیسان  
 نیماید که شربت در خوشی  
 چو چشم از دخیسان میسود  
 لب از خط مشکین فروغ آن  
 دستگاه شمر از دخیسان  
 نیماید که شربت در خوشی  
 چو چشم از دخیسان میسود  
 لب از خط مشکین فروغ آن  
 دستگاه شمر از دخیسان  
 نیماید که شربت در خوشی



|                                  |                                      |
|----------------------------------|--------------------------------------|
| که چو سبک‌دلم در خیمه رخا گردانم | مگر خوش‌شهر در دامن زلف و لعل        |
| که ما هر را بر پیشانی قلاب کردی  | حیرت وصل را باشد ز حیرت نظر نبی      |
| که غصه بستر پر خرابی بجا کردی    | نزد خوش‌رو وضع جان در چشم بدر کردی   |
| که بیکان در بدن پوسته جگر خواب   | نه پند در جهان بود که از غم خود غلام |
| که در جگرش آروبی و جگر کردی      | از آن هر خطه باشد جانی روی بر        |
| که چو بخت دل را بشکستی بر لب     | ز ناکام توان بجا فیر و زنده صبا      |

|                                 |                               |
|---------------------------------|-------------------------------|
| که خوش‌نوازی بر لب و ناخوش شد   | نیست در دست مرا غیر ناخوش شد  |
| منم و فکر خوب ل تو با ناخوش شد  | که صحبت یار آن وفا می داری    |
| که تراست صحبت با ناخوش شد       | با دل خوش نه نگاه که مرا درم  |
| سازگار است اگر این لب و ناخوش   | است آهست غمخواره ز درد و غم   |
| نشود بسته در خانه با ناخوش شد   | مت اگر بستی در کمر صفت        |
| هر شدم ز میان مرد ناخوش شد      | وصل موقوف غمخوش شدن دل کردی   |
| هر اگر ناخوشم از دست ترا        | میشود ناخوش عالم بخوشی تو خوش |
| میرد که بر لب نیست مرا ناخوش شد | میکند غم دل از زخمه فر صبا    |

|                       |                      |
|-----------------------|----------------------|
| چو از چشم منظر برباید | رد ز جگر کسیر برباید |
|-----------------------|----------------------|

که چو سبک‌دلم در خیمه رخا گردانم  
 که ما هر را بر پیشانی قلاب کردی  
 که غصه بستر پر خرابی بجا کردی  
 که بیکان در بدن پوسته جگر خواب  
 که در جگرش آروبی و جگر کردی  
 که چو بخت دل را بشکستی بر لب  
 که خوش‌نوازی بر لب و ناخوش شد  
 منم و فکر خوب ل تو با ناخوش شد  
 که تراست صحبت با ناخوش شد  
 سازگار است اگر این لب و ناخوش  
 نشود بسته در خانه با ناخوش شد  
 هر شدم ز میان مرد ناخوش شد  
 هر اگر ناخوشم از دست ترا  
 میرد که بر لب نیست مرا ناخوش شد  
 چو از چشم منظر برباید  
 رد ز جگر کسیر برباید



|                        |                              |
|------------------------|------------------------------|
| برای شکر خدایان لعل    | بنابر که شیرین لعل           |
| تسبیح شکر غوطه ز دایره | ازین شکر ناهنجار هر براید    |
| چو شربت کایه شیرین     | خدیجه کران لعل شیرین         |
| نوالان کنند زان دایره  | که دیوانه کباب منجر براید    |
| سرنوح از دایره حجاب    | ازین کجاست کلمه کبر براید    |
| ز شکر مسموم بود و غم   | سر خنده و چرخد کبر براید     |
| کشته است بر سر آینه    | چنان لاله دل لعل براید       |
| فروغش هر کس که در کوه  | سرش از کربان دگر براید       |
| از شکر خورده خورده     | بها که ناهنجار زنی خمر براید |
| نباشد در بسته ز خمر صا | ازان غمچه کلام براید         |

|                            |                                  |
|----------------------------|----------------------------------|
| چرخ حیرت ورنه نیاید        | ایند کردن یک شکر نیاید           |
| کم نه از لاله و در دین     | باب خندان یک شکر نیاید           |
| میو سکنین ز با حق نیر حسان | شکر افضل خمر دیوانه مر نیاید     |
| چشم شکر زخم میاید لکج را   | ناز خنده اسرگشته ویرانه مر نیاید |
| پیش از آن که نیک کرد و دست | خسته خود پر خمر ازین بر نیاید    |
| حرص است بجایه کمر در ز ک   | خمس خمر دارد در دانه مر نیاید    |

این شعرها را در کتاب  
 تذکره شکر خوانند  
 و در این کتاب  
 ازین شکر ناهنجار  
 هر براید  
 خدیجه کران لعل  
 شیرین  
 که دیوانه کباب  
 منجر براید  
 ازین کجاست کلمه  
 کبر براید  
 سر خنده و چرخد  
 کبر براید  
 چنان لاله دل  
 لعل براید  
 سرش از کربان  
 دگر براید  
 بها که ناهنجار  
 زنی خمر براید  
 ازان غمچه  
 کلام براید  
 این شعرها را در  
 کتاب  
 تذکره شکر  
 خوانند  
 و در این کتاب  
 ازین شکر  
 ناهنجار  
 هر براید  
 خدیجه کران  
 لعل  
 شیرین  
 که دیوانه  
 کباب  
 منجر براید  
 ازین کجاست  
 کلمه  
 کبر براید  
 سر خنده و  
 چرخد  
 کبر براید  
 چنان لاله  
 دل  
 لعل براید  
 سرش از  
 کربان  
 دگر براید  
 بها که  
 ناهنجار  
 زنی خمر  
 براید  
 ازان غمچه  
 کلام  
 براید

|                                                                                                                                                                                                                                           |                                                                                                                                                                                                              |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>خسوت فانی و شمع عاشق<br/>عشق از مرثیه فرود آورد<br/>میکنند با آن قد نور فطرت باز<br/>در بهشتان گری میزند و نیست<br/>تیر بار دل در دم صاف است</p>                                                                                       | <p>این الف بر سینه پروانه می کشید<br/>ناز و دما از رخسار خدایه می کشید<br/>سره در دیو پروانه می کشید<br/>ناز خا رو کل پاک زنده می کشید<br/>پایه لب ازین مردانه می کشید</p>                                   |
| <p>کی ز تنی بگردل بسته بارام شد<br/>از زبان لعل بشیر شکر کشار بند<br/>عشقم فغان گرفتارند از دست<br/>این چه حیرت است که خمیازه جلال<br/>آبروست درین غوغا حیرت<br/>نمی کشد بر آزار ابد از حیرت<br/>مید ناز که کلین تو از آن ایام ده است</p> | <p>مرغ و شمشیر عشق و حس و دام<br/>ناله سنگ کج شکر دام<br/>مور از نسیم مردانه ن دام<br/>از لب بوم تو میجو لب جام<br/>کیست تا دامن تو کل اندام<br/>آنچه بهیو مر است بر ارام کشد<br/>که ترا جبهه صاف می کشد</p> |
| <p>ز شکر خنده پنهان او دل تازه می کرد<br/>شوزنها را ز یکدیگر محو نشین فل<br/>حرویت چرخ و دهم عهد می فرما</p>                                                                                                                              | <p>رحم نفعی جان بیل تا زده می کرد<br/>ز شوخ کرچه در هر جوبه محو می کرد<br/>سبک و در که از مرثیه را دول تا ز</p>                                                                                              |

این الف بر سینه پروانه می کشید  
 ناز و دما از رخسار خدایه می کشید  
 سره در دیو پروانه می کشید  
 ناز خا رو کل پاک زنده می کشید  
 پایه لب ازین مردانه می کشید  
 کی ز تنی بگردل بسته بارام شد  
 از زبان لعل بشیر شکر کشار بند  
 عشقم فغان گرفتارند از دست  
 این چه حیرت است که خمیازه جلال  
 آبروست درین غوغا حیرت  
 نمی کشد بر آزار ابد از حیرت  
 مید ناز که کلین تو از آن ایام ده است  
 مرغ و شمشیر عشق و حس و دام  
 ناله سنگ کج شکر دام  
 مور از نسیم مردانه ن دام  
 از لب بوم تو میجو لب جام  
 کیست تا دامن تو کل اندام  
 آنچه بهیو مر است بر ارام کشد  
 که ترا جبهه صاف می کشد  
 ز شکر خنده پنهان او دل تازه می کرد  
 شوزنها را ز یکدیگر محو نشین فل  
 حرویت چرخ و دهم عهد می فرما  
 رحم نفعی جان بیل تا زده می کرد  
 ز شوخ کرچه در هر جوبه محو می کرد  
 سبک و در که از مرثیه را دول تا ز

شکفت از غنچه پیکان و کلکل دل شکم  
ده از دست بگردن و زان کمر  
مکش بر از تقسیم اگر از آن که خواهر  
نخ بر است در کل پسندی غریب

که جان آریخت یاران کیدل ز میگرد  
که برک از ابرو داران ریش ازل  
که از چو خشم سپاس دل ز میگرد  
که هر باشد زمین هر چو شغل ز میگرد

این خوبت خرب کی از تو ترک کرد  
 دل چو سوزنده زدن شود کج کج  
 هر که قانع بد دل نشود از درنا  
 هر که محنت تو کردید نود و حاصل  
 سربزه بر خط فرمان که برات خط  
 میشود قد کلو سوز مگر چهره شد  
 خا پر از هر هیبت باندازه نفس  
 میرسد خشک مژدیده تبس این جواب  
 بی حیایان بس که خانه زنجیر کنند  
 نفس آنروز بر آرم خوشتر از آرم  
 نظر مغیران کمتر از خوشتر شد  
 هر کس چنان نه مرا بدید مغیران

که دل شود آن قطره که که هر کرد  
 به چو از در در کنار شد افرو  
 از این نظر هست به هر در کرد  
 خویش شد مشک محبت در کرد  
 نیست ممکن که بصدیق بدو دم  
 چه شود چو سحر شمع مکر کرد  
 جبر است بر آن که تواند سر کرد  
 ناله دوستم اگر بال کبوتر کرد  
 پرده ششم که سید بکنند کرد  
 که دل دوست در بزم تو محراب کرد  
 چه عیشم از باد که در افراشته  
 از کرم بر سنان نوبت دیگر کرد

[illegible]

|                                                                                                                                                                                                       |                                                                                                                                                                                                |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>دست و قدم از گردن سینه گویا<br/>میسزد و دید امید و علم صاپ</p>                                                                                                                                     | <p>که مژگن طوق کرب خط ساغر<br/>تا که دولت دیدار میسر کرد</p>                                                                                                                                   |
| <p>کستان درم خراج خان شهب<br/>دل تار یک را از فکر دنیا دلکی<br/>برادر خشم کی کرد دل بود میخوار<br/>مگردان برمت روز خود کردار<br/>تزلزل نه در دلدل از روضه</p>                                         | <p>پرزده نعره ارشم خوش ترکان شهب<br/>که باغ کشت بخند خورین شهب<br/>که هرگز این شور خام به طوفان شهب<br/>که یوسف را از زار سبیل اخوان شهب<br/>خوب از سیاحت دگر گردان شهب</p>                    |
| <p>چو کمر در دل خیال آن که نهان شد<br/>منین ساید شمر باد آرم خوشین<br/>از خم چو کان کرد فر کوه سر فر زده<br/>خویش را درم نهاد در غم<br/>حال ما در دشتان بهکس پوشیده<br/>میشود درون ریش و هر میزدم</p> | <p>نیت ممکن شسته کس در که نهان شد<br/>که چه شیر نر کار اوراد و نهان<br/>در کربان تل هر که نهان شد<br/>لا اله الا الله در جگر نهان<br/>حسب هر چه از دایه دانه نهان<br/>نیت ممکن خود کس نهان</p> |
| <p>از فرس خال او نیش و صاپ کس<br/>در دل مردانه دامن در نهان شد</p>                                                                                                                                    |                                                                                                                                                                                                |

دست و قدم از گردن سینه گویا  
میسزد و دید امید و علم صاپ  
کستان درم خراج خان شهب  
دل تار یک را از فکر دنیا دلکی  
برادر خشم کی کرد دل بود میخوار  
مگردان برمت روز خود کردار  
تزلزل نه در دلدل از روضه  
چو کمر در دل خیال آن که نهان شد  
منین ساید شمر باد آرم خوشین  
از خم چو کان کرد فر کوه سر فر زده  
خویش را درم نهاد در غم  
حال ما در دشتان بهکس پوشیده  
میشود درون ریش و هر میزدم  
نیت ممکن شسته کس در که نهان شد  
که چه شیر نر کار اوراد و نهان  
در کربان تل هر که نهان شد  
لا اله الا الله در جگر نهان  
حسب هر چه از دایه دانه نهان  
نیت ممکن خود کس نهان  
از فرس خال او نیش و صاپ کس  
در دل مردانه دامن در نهان شد





|                                                                                                                                                                                                                                                                 |                                                                                                                                                                                                                                                                                  |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>از دو نیشید بیدار شد لب ز<br/> سیراب خجل می رود از که خراب<br/> در پرده اگر هست تر از دره<br/> منهار با خون زمان کو هر خود را<br/> ما در چه شماریم که خورشید غدا را<br/> از داده بر جوشش دغیر بر بند<br/> از خا ر حدرش نشیند غم<br/> صاف نشیند بکبار جوش</p> | <p>در بزم مرا نهاد چو پناه خوشند<br/> کاشیوم را بر چو سبوح نه بدو<br/> چرخ غمچش باش که کلاه همه کو<br/> کاینه تمیذ و حسن ز بر سر خوشند<br/> از ناله خط ماه تو هست بگو<br/> تا نغمه سیران چرخ بر جوشند<br/> در طایفه اگر اهل جان شده شوند<br/> در عهد کلام تو که دهر که بشوند</p> |
| <p>رو تر نیاید دل ز نغمه باید کرد<br/> از پریشان نغمه عزم قدم شد کوتا<br/> باش زخم کین کاه که انچه است<br/> تبا عزم کیم و ز رقت گران<br/> از رخ تازه زنده خورشید بران جوش<br/> دل از داده خود را چو خیالان صا</p>                                               | <p>آشت بر دولت دیدار نغمه باید کرد<br/> ز یک در کس کس نغمه باید کرد<br/> تنبه بر دولت پیدار نغمه باید کرد<br/> ناز و یوسف بخیر نغمه باید کرد<br/> جشن و کیم نغمه باز نغمه باید کرد<br/> کیم در هم و دنیا نغمه باید کرد</p>                                                       |
| <p>نشط ز نغمه عقل مر باشد</p>                                                                                                                                                                                                                                   | <p>بقدر هوش و خرد دل عمل مر باشد</p>                                                                                                                                                                                                                                             |

در بزم مرا نهاد چو پناه خوشند  
 کاشیوم را بر چو سبوح نه بدو  
 چرخ غمچش باش که کلاه همه کو  
 کاینه تمیذ و حسن ز بر سر خوشند  
 از ناله خط ماه تو هست بگو  
 تا نغمه سیران چرخ بر جوشند  
 در طایفه اگر اهل جان شده شوند  
 در عهد کلام تو که دهر که بشوند  
 رو تر نیاید دل ز نغمه باید کرد  
 از پریشان نغمه عزم قدم شد کوتا  
 باش زخم کین کاه که انچه است  
 تبا عزم کیم و ز رقت گران  
 از رخ تازه زنده خورشید بران جوش  
 دل از داده خود را چو خیالان صا  
 نشط ز نغمه عقل مر باشد  
 بقدر هوش و خرد دل عمل مر باشد

[illegible]

|                                                                                                                           |                                                                                                                                                  |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| بخش اگر تو خواهم مرد در دوستان<br>زلف چو خط افشا که ز خوشدل<br>بخوشی در دامن خورشید خورشید<br>که کی ز خورشید دست چرخ      | که میمان که این نضول مرشد<br>که این رات قرب الوصول<br>خبر خلق نقد حصول مرشد<br>همیشه طرب کج نضول مرشد                                            |
| ز حسن شوخ طوطا دیدن می نرسد<br>نظر ز عجب است دایم باد نوا<br>فران چو چین بر سندان می نرسد<br>ترا زور که خانی که مرشد دایم | درین دریا ز شورش در فکری نرسد<br>چو قاتی دمان یک غوغا نرسد<br>که فصل نماند از کار در نرسد<br>که کو طاقت عاشق کردی که نرسد<br>رهیل فشار آمدن نرسد |
| گر کمال در باد کمال است فکند<br>چو هر کس تپ آبیه شکوفه<br>اشخان در پیکش صبح می شود<br>می کند ناز و با بال بعد این تپ نرسد | در میان میشان شوخ فکند<br>ماه را از ناله در کرد آب فکند<br>سایه بر بر سحر مایه فکند<br>دست اگر بدوش بر دانه فکند                                 |
| است ازین نظر لبین نظر و کد<br>زرق و برق سحر چو زرق                                                                        | هر که بر نیاید از زرق فکند<br>چشم بر بر سحر فکند                                                                                                 |

[illegible]





|                                                                                                                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                                                                             |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>دل رده در الف کز بکیر نذر<br/>         مکران بند تو را تر ز کاست<br/>         در دیده آنس که نمبر به در<br/>         بر سنگی است که صلاح تو کند<br/>         پر شو شد فوق ز بام است هم<br/>         درین کس که نباشد الف اه</p>      | <p>دیوانه طالع رسته نذر<br/>         حجت بر عاریه این تیر نذر<br/>         زندان بود آن نه که تصویر نذر<br/>         بر در زن آزان خانه که تعمیر نذر<br/>         فریادستان خراش نذر<br/>         صاب چون است که شمشیر نذر</p>              |
| <p>نه از دست اگر خوار جان بکرد<br/>         مده شکایت خاطر از دبار<br/>         ره خوییده در دوان این نمی نذر<br/>         عزم غم غبار غبار بر بنیاید<br/>         دل شیر میگرد و پس از خود دور<br/>         اوس در غم رسد دل سوزان</p> | <p>که از نیرنگ سعادت کجاست کرد<br/>         کزین غبار آلود باز ناک کرد<br/>         مرا که کال کس لاریش ناک کرد<br/>         چه حد دارد عزم عظم مراد نذر<br/>         ز کوه پست تر و تر و مشک کرد<br/>         خس و شاک را این شعله زین</p> |
| <p>بجهر پیش چشم از دیدن خوار نذر<br/>         نمیدانسته کل در کتلتها که کرد<br/>         به ساری غم از شوخی بر زمین نذر</p>                                                                                                             | <p>که این اشنا دید که دشمنان نذر<br/>         میان خویش را چه شاک ان<br/>         کرمش طه در خواب ان برود</p>                                                                                                                               |



|                                                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                                                               |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>در عزم عشق منور خا مویت با<br/>         جستن از دام کر بیکه تعین مهلت<br/>         بارب با خد موثر زدن لھاویت<br/>         پیش از تشرین روین جدا دهم<br/>         تا نوزادک سیه صابر و شود</p>              | <p>دو و یک دود و شش تا صد دارد<br/>         خرد و جان بدشش روحا دارد<br/>         در باطن زندگیا یک نوادارد<br/>         لذت آواز پاشنه دار دارد<br/>         عقده در دل کین و شت سر دارد</p>                 |
| <p>حسن روز و کینه اید آن کرد<br/>         پیش ازین که بگویند نهان میگردد<br/>         داد و در باد و سر خود دار نیستی<br/>         چه ضرورت بد پر کسر مشکته<br/>         هر که با او گرم کرد خود را با صفا</p> | <p>صف محشر علم شدت خوین کرد<br/>         لب نو خطا و در پسته سکر بین<br/>         هر که چرخ پسته درین مفسد خند کرد<br/>         مشکلی را که بتسیم توان آن کرد<br/>         در حقیقت همه روز و زمین آن کرد</p> |
| <p>روزه کردیت مبادی کجوخ انداز کرد<br/>         تارک ابر بهار و رفته بار آن بجا<br/>         کفهداران از نو کینه چشم پاک را<br/>         وعده دیدار و در پیش دگر<br/>         نیست کار هر کس در امضا خشت</p>   | <p>زاد آن چنانک راز ندانه از بر کرد<br/>         چنانک عشرت بقا نمیتوانی ساز<br/>         پیش شنم بکلف کل که پاش<br/>         که بقدر حسن خواهر بر سر آن دگر<br/>         خست خشم کس که این مینه را دگر</p>   |

داش بی شیرازه از او بر بوال  
تقسیمت حاصل سینہ روشن کرد

جمع خود را بکس در چنگل شما  
محببت امینه طاهره بخیر بردار

خاست ز خاکین دست و کار بر  
 بود از خیر توان آن چنان کشید  
 از چو تو ب ز نهار چو شسته پیر  
 چو شسته مغز کس از زهر سبز کرد  
 لقمه کشم به پر پر با چو زهر  
 ابرام به از ایشان که نمونند اندر

محش شود و بالامور که بر او  
 از عقل و هوش و اراده ان خوش  
 کاین راه پر جسم و جان که بر  
 از پوست چهره اعدووار  
 از قد چهره کان به چهره تیر بر او  
 از رو سخن صابر خندین

نیست ممکن هر که شهید حضور شام شود  
رشته از او جدا است از بند  
در سبزه انار که کند طفل گریز  
در طرب چرخ صبح تاب هر صبح  
بجز پر شوخ بزم نمیند و بخند  
در کمن نشیند و ملاسمان  
نشخصا کشت در بر ز باد

کوشه بخور نشین است چو کوه  
نیز که فمیده است در دو پیش  
است پس بشور چشمش  
نیست محله و خوشی از شو  
الی زنک کوکان دیوانه شورش  
ناگهان جسته است بهشت زویش  
میشود ز زور ترجم باده شورش

چرخ از این بزم نفس رود  
 زمین با زلفه دستان  
 عین کرم نهاده  
 منبت زلفه چرخ  
 رقصت زلفه  
 مبدل شد  
 شمع در دل شمع که گویان  
 زانو که در دل  
 پس کشیدن از جوش  
 کشنده که راه لبان  
 دیواره معجز  
 برین است  
 صبر بر غلطان  
 که میوزار بود

|                                    |                               |
|------------------------------------|-------------------------------|
| کوهنجر که در حسن جهان شکفته        | پس به مغوار میر بادور         |
| کر دشمن کار کرد فر کرد از هر کجایم | نیست قصه کسبجان به ربور       |
| راه دور که آرام در منزل نشسته      | خواب خود را دو بین در صحر     |
| خالی از اضعیفان باز برده مشو       | کاین سیم سلاج اینه و نقو      |
| از کی شش به شش بر که میگردود       | خوکان هر کس که کار خوش بازو   |
| بادلا زاران در کار که هیچ شان      | کم نکرد که پسر در شش زنبور    |
| از تامل توین در شصت و شش           | و این بر کس که این سینه را دو |

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| بدو لعل تو با قوت از آب و نور | ز چشم جوین چرخ حال و نیکو    |
| در قصبه اسلام کج نگاه کند     | نگاه هر که بران صورت و نیک   |
| ز شانه شش خرد و جانی اکا      | که چشم بر آید بند کاران نیکو |
| شست زنگ کند کاشیه باد         | خدر سید ز جبهه که نیکو       |
| زبان خوش تبسلی که پدید        | که راه قافله بر دینا نیکو    |
| بر سینه در دهن تیغ بار ناکم   | که نبض فکرم چرخ تم نیکو      |
| ز شوی نیکو نال در بر فرار     | بودی که مایه نیکو            |
| شسته دل که در دست خوش         | که مویا به سخت تر نیکو       |
| بحان چشم غولان حصار عم صا     | در کج و داحر که نیکو         |

|                                                                                                                                                                                                                                                                  |                                                                                                                                                                                                                                 |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>پربان چو بکند از حیرت خود می شود<br/>چو سر فلک است بچرخ و سر در آید<br/>از پیرین ز میگردند چشم حیران<br/>ظلمت از سر است و در نه زده ان<br/>چو است نیاید کند از درد و اندوه<br/>پهلو شمع آنکه دارد ز دل روشن<br/>صاف آن چو که پیش خورشید دارند<br/>از گناه</p> | <p>محرم در سر است الهی شود<br/>باز نیاید از تاج و تخت پادشاه شود<br/>چو نامیر از تخت زرد و کامی شود<br/>شمع جان خوش میسازند و در<br/>این بهنگام اسیر دام می شود<br/>زود آید از محبت زین کجای<br/>مقتدا از محبت بداند می شود</p> |
| <p>زادین مست بند نظر باز نکند و<br/>سنگایه بخون کرم می شود<br/>اسک از غبار طاهره بر فرزند<br/>از سیر لاله زار زدن و زدن<br/>درینه است از آن چو خوشتر<br/>صاف ز غباریت ز راهرو</p>                                                                                | <p>زین هر سحر مرغ پر و از کند و<br/>صاحب نوح چشم میسازند<br/>زین که دیسب خانه بر انداز کند و<br/>بر خاک شکان که از ناز کند و<br/>کوهر گران حق بر و ز کند و<br/>فریاد و از کز هم آواز کند و</p>                                  |
| <p>روز و شب بر چرخ کند و<br/>شوی شور و شیه از آب است</p>                                                                                                                                                                                                         | <p>عید و نور و زور بخور کند و<br/>عید و عالم بر شور کند و</p>                                                                                                                                                                   |

محرم در سر است الهی شود  
باز نیاید از تاج و تخت پادشاه شود  
چو نامیر از تخت زرد و کامی شود  
شمع جان خوش میسازند و در  
این بهنگام اسیر دام می شود  
زود آید از محبت زین کجای  
مقتدا از محبت بداند می شود  
زادین مست بند نظر باز نکند و  
سنگایه بخون کرم می شود  
اسک از غبار طاهره بر فرزند  
از سیر لاله زار زدن و زدن  
درینه است از آن چو خوشتر  
صاف ز غباریت ز راهرو  
روز و شب بر چرخ کند و  
شوی شور و شیه از آب است  
عید و نور و زور بخور کند و  
عید و عالم بر شور کند و

|                            |                                  |
|----------------------------|----------------------------------|
| چشم جمعه بخور کند          | روزگار زحمت ناله بشیر زین        |
| روز ماهی چوب کوب کند       | تا بجای در چنگ آید شود زیر و زبر |
| هر که زین عالم رنور شد کند | شکر در کف شود شد بکاشش جدا       |

|                                 |                                  |
|---------------------------------|----------------------------------|
| خط مشرب جام داده اند            | عیش جهان زندم شام داده اند       |
| قد از زبان چرب بادام داده اند   | نقصان نموده است کبر از ملا       |
| با خود قراقرش دشنام داده اند    | جمعه صحت بر دوز ابرام نهاده اند  |
| از دور بوسه کرب بام داده اند    | ناله دانه برب خود کشته اند       |
| هفت کفن شجر ایام داده اند       | تین فتن کشید میدان جرات داده اند |
| منشین ز پاکه جبهه ام داده اند   | از شوق کعبه چشم تو کردند کز سفید |
| جمعه که کافور است انجم داده اند | صایه چرخ غنچه زانده شجر حیا      |

|                                   |                                  |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| خوش خیال پر در زیر پای پرند       | هر کجا باشند رنبن فغان در کشتن   |
| کامان از چرب زمره دهنده اند       | ناقصان از شد غیر در کد برق و باد |
| آتش ریون درین ظلمت چراغ روشن      | ظلمت آباد است از کشته خوار جهان  |
| کمر نواز زن کوهر کز غلغله آتش     | پیش مرد که ناموش عیش کشند        |
| حفظ خمر را در شش باد عابر خوش اند | عجز از آتش کز که موران صغیف      |





| نام در صفحه خبر و صاحب حیران                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      | طوطی از این همه سخن گوید                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                 |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>خروش در دلم کرد و کرد<br/>         ز دین نفس مسجده چرخ زنا و چرخ<br/>         نذر محبت اشراف و ز در زمان<br/>         اگر که تمیز کوهرم از دانه<br/>         ز غم چرخ سینه پر زخمه را مانع توام<br/>         ز خور و خواب بگذر که بخت با تو گوار<br/>         ز بس خاک زخم زده و جوش بیک<br/>         بر آرم چرخ را چنانچه بر دار<br/>         عوق داشت بر خوار شرم الوذاع</p> | <p>درین غبار ناب کرد و کرد<br/>         ز زبانش و جگر کرد و کرد<br/>         گمان از بر تو متاب کرد و کرد<br/>         بر سر بر چرخ سیلاب کرد و کرد<br/>         که این لیل چندین ب کرد و کرد<br/>         که این کوهر ز خور و خواب کرد و کرد<br/>         ز قلم خرقه صاب کرد و کرد<br/>         که از دین نام سیلاب کرد و کرد<br/>         ز ششم این کل ب کرد و کرد</p> |
| <p>خود داشت چرخ که حیران بود<br/>         جانم لطیف ای که کل این بود<br/>         تعجب نیست که روانه در فرسود<br/>         اگر چه نیست ناز و حسن ترانیا<br/>         سواد چرخها از سیه میگردید که رو</p>                                                                                                                                                                          | <p>که استاده ز سر و خزان بود<br/>         نفس زد و دید و جگر کرد<br/>         که شمع شسته روشن در شمع<br/>         دل خود بخورد هر کس که تو میگرد<br/>         سخن گوید از چشم سخندان میگرد</p>                                                                                                                                                                          |



|                                                                                                                                                             |                                                                                                                                                  |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>مست از سر زانو دل فراق<br/>         میتوان بر دین از کرب و محنت سوار<br/>         تیر شمشیر بر روز بوی شمشیر<br/>         کرد و لونه مرغانه میل صاحب</p> | <p>ساده لوح کز ترقیب و کرم<br/>         نفس از هر سبکیر خبر محنت<br/>         دل چو پست دعا زد و اثر<br/>         ناله کز سر در دست اثر محنت</p> |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                               |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>چو ابرام تماشا چرخه ان سحر بند<br/>         اگر حسن کونو چرخه این چرخه دارد<br/>         ز دل چو درد و داغ عشق مانع توام<br/>         چنان پنهان کند دل خنده را<br/>         ز دم در کج و صحت غوطه آرم تو<br/>         حریفان بهیج و یوح قانع تو<br/>         سر از چشمت آورد و بر فرستاد<br/>         ز خواب سیر و منزل تو اندر زلفت<br/>         زند تا بهیم کف خاک کتر کرد</p> | <p>ز طوق خود بکشد سر و در کمر کند<br/>         کج و صحت غوطه آرم تو<br/>         برو میوهان غنچه کسیت دند<br/>         که شک خاره هوا چشم از سر<br/>         کن کرد و بدید چرخه از غوطه<br/>         تمس غنچه کسیت از زلف تو<br/>         نمیدانم کی کسیت از زلف تو<br/>         سبکیر کی کسیت از زلف تو<br/>         سمند زنده ما را اگر بر بال و پر بند</p> |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                 |                                                                                    |
|---------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>ز خود هر کس که بر فرشت کی است<br/>         اندر دوده و شبنم خواب او چرخه</p> | <p>که ممکن است تو بر زلف ما کون<br/>         همان تیر که تیر کج با خوش گمان زد</p> |
|---------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------|

بز خصم بدگوهر عافیت کرد  
 بلال عیسای ز قد خم کشته مار  
 کمن آید شہ از رستم زمان چرخ و شاد  
 چه خواهد کرد با بدو زمین آتشین  
 سعادتمند محمد رستم این را با انجام دهد  
 پیوسته

که مغناطیس ز مریخ تابان  
همان شمع که در پیرایه  
که خورشید صبح روشن شمعها را  
که با اینر و لامپه را آب روان  
که حیات را در هر قدم نشان

ز رخس تو دل کشا فرست بنگرد  
 ریتوار سنی بر دوش سنا نماند  
 امید است که دیگر پسند باز آید  
 چاک بر بطر قمر کنم یارب  
 ای ترش فرو دادم که در آموزد  
 دلی که درشت در آلف جهان  
 چو کبریا داران سبکجو لان  
 قدم بخانه زمین تازد و شاک نهاد  
 خط غبار بوجه حسن تلافی کرد  
 ز خط پشت لبش تازه شود جاب  
 ز حال تمیر امان که خواهد شد

سوار شد و قرارش ببرد  
 تو تا سوار شدی این دیار  
 چنین که پست و دل تقار  
 مرا که دامنش و شکار  
 که ماند کوه خشم و غلار  
 ز خاکال شیطانش ببرد  
 چه سرو و ما لب جو بار  
 هنر خوانه از آن سوار  
 اگر دوسه مشکش ببرد  
 که آب خنجر دین جو بار  
 که در صدف کدش سوار

[illegible]

|                                                                                                                                                                                                                                            |                                                                                                                                                                                                                                                            |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>هر اردوست ناپیدار و بر سرش بگردد<br/>ز خوش غلغل و نهار و بر سرش بگردد</p>                                                                                                                                                               | <p>عین دوست که مابین و خودم<br/>نخاست بر سر و در کار مایه</p>                                                                                                                                                                                              |
| <p>دلو خود خلی بر فراز کفهاش<br/>یا حیرت کرد و با کفهاش<br/>از زب او شو غلغل کند آن<br/>ورنه جعفر نازلیا در غلغل آن<br/>ایز که خیره خوب اندر دین<br/>خطمکان بر زمین خورشید تابان<br/>بهره مایه از چاه بخت<br/>منست رطل گران از شینک طه</p> | <p>خالی کرد دل نفس دایره دان<br/>در پناه که ماست گمان<br/>که بطن هر زاهد آید کند پنهان<br/>دید هر دور و مکل سینه خسته<br/>رو بگو داند از چمن چمن حسن<br/>تحت شکر کان اهو شیم را دید<br/>بگو چون بگو غنیمت زنده ام<br/>هر که مایه جو جعفر ذوق بر او آید</p> |
| <p>فغان کن بر پیرست در حرم محو<br/>که چون انحال تشنه بچای محو<br/>کشی از در پوشیده جواب محو<br/>که در دریا بچیدن لایه بر محو<br/>زخم خور از راه که مستجاب محو</p>                                                                          | <p>مقام بوبه زان رضای محو<br/>شو غلغل فیض روبرو محو<br/>در دل برنج هر کس که نشود چرخ<br/>حوال از عهد بستاند دل فرمای<br/>زیر آن سیر هر که دسور طبع</p>                                                                                                     |



|                                  |                                  |
|----------------------------------|----------------------------------|
| ماه در زیر سپر شود از ماله نماند | هر شهر کان شد بگرد فرم آید       |
| که چه از زیر و زبر کردن غسخته    | سالمه فرشت همان گرد فرم آید      |
| سببش بخانه است نه بد فرمای       | از دل صبا اگر در فرم آید         |
| اگر ز نسک رک نسک بر فرم آید      | شبه غم زد لنگ بر فرم آید         |
| با دود روح دیر پیشه نخواهد ماند  | آخر این آینه از زنگ بر فرم آید   |
| خمر خورشید نماد تیر و کمان       | واقعش خط شربت بر فرم آید         |
| شیوه عشق و فدا در همان مکر است   | حسن بر خند لب زنگ بر فرم آید     |
| مشو صواب از آن مومر که نازکتر    | تا سحر زان دهنش بر فرم آید       |
| اگر طبعه کمان هم میکرد           | ببوسه هم لب لعل و رام میکرد      |
| بعشقان سیه رو خنده میدرد         | ترا که صبح بنا گوش شام میکرد     |
| امید تابش دهم بنده ام            | که ای شمع جبهیدن تمام میکرد      |
| تو چه بگو در زمین راز نادیده     | اقتی بد و زین نظام میکرد         |
| شوند ایون فضل شرب از پری         | درین جگر خفته خام میکرد          |
| کمالش آنان بود که شویست          | خمر شکر شیر تمام میکرد           |
| شود ز ماک صبا آشدر گو            | که زرق و طوطی شیر نمر کلام میکرد |



اگر این سخن پشیمانم چه شود  
تو بیا شد که من زین صدف شایف  
سایه کجی که کوهر است خوش زدن  
شهر چو لاله بد بوستان زندا  
مردم تازد لعل بر فراهم  
خداوت سپهر من پوشد  
هر که دهنم رسد پوست بر وزن  
پر دانه شد از خوشی سره شمع  
عمر ما رش که چو لعل پرشایم  
نیت در یوزه دیدار که به صفا

پیش از من فایده سخن خبر افتد چه شود  
که بر بفرزین صوفیه به کد افتد چه  
که ز خود یک دو قدم پیش افتد چه  
که بصحرا غوغا رخ بر آفتد چه شود  
در دل آفتاب چه رخ بر آفتد چه شود  
که بغیر دل روشن کد افتد چه شود  
اگر از هر جانب رخ بر آفتد چه  
در نه فغ تو که از بال و پر آفتد چه  
زیر پا بر تو شبی کد افتد چه شود  
اگر نه زمر اگر در بد افتد چه شود

بناختر غنچه لبان مست - مدامم کرد  
شدم از ان غنچه مست - ناختره نو  
سالها شجره ایام شیدم عقیق  
قد ایام که از خواجگان روزگار

بدو از شیشه سر بسته جامی که در دست  
 تا در نیمه دایره حجره در تمام جام می‌گردد  
 تا غریز از جامی صاف جامی که در دست  
 غریز جامی که در دست جامی که در دست

صاحب از بی خبر بود که سیرت میرزا  
قانع از بوسه شیرین به سیاه کرم

|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| چشم غم خوابد کز سر بد بیدار کند | راز است که صد گشته را بیدار کند |
| زینت یافته عشق بزم دلم          | حسن رخ نامد که باشد که در آید   |
| سخن عشق از درد دل نماند نبرد    | نفس صبح چه بخت تصور کند         |
| میوانم بزم نیش و تو دود         | آمد قفس و تو ز بزم و شکست       |
| همچو شریف جهان را به ازاد است   | خست خود سر و محبت گشته          |
| همه دانند که مظلوم که ظالم است  | مس بس بدگوهر اگر ناز بکشد       |
| شخص دیده و در کوک در بر         | هر که دیوانه شسته است بر بخت    |
| نبرد شمع از رویک روان           | در جگر کوهستان ده خورشید کند    |

|                                |                                   |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| خیال تیغ بزم جان زده میداد     | زین شسته را امید بر آن زده میداد  |
| غم خود بخورد که حسن غم نکند    | مصلحت خویش را ناخدا بکند تا زده   |
| چه دستت مانا دارد از قطار      | سیاحت رو خود چو کفایت زده         |
| ز شفا گوهر است بر جگر تیر      | در موی سرب از آب حیوان            |
| خوشم در لب نظاره صبح نهاکوش    | که یمن دارد کافورستان زده میداد   |
| بر آن روشن که مبادا کوارد و غم | که در میان از شدیم حسان زده       |
| ز خط سبک لنگانه پندار دهنبار   | که در چشم هر روان نمک زده         |
| ز خورشید میت فتنم میزد         | دو غم را که آن خطا بکند زده میداد |

|                                 |                             |
|---------------------------------|-----------------------------|
| کل نام که در پر پر خندید        | خجسته کل یک دو اوج خندید    |
| بساط جهر که دوزین هر کج         | ر بس کنین بخور زان که هر کج |
| بودت ز پاشاده هر شش تو          | ر بس هر کج زان که هر کج     |
| دوینو میدان خور دین د عالم و حد | دل تسبیح است زان که هر کج   |
| حسان غل بر دمنم در قهر صفا      | که بر خشتک دایم زور د       |

|                           |                          |
|---------------------------|--------------------------|
| هر که سود ذل کجاست        | هر چه زرق طوطا شود کجاست |
| منقش استین نیا ز جبه      | دست هر کج است با د       |
| لارم خست یکا به صورت      | پست بر خشت شیره خور      |
| حقه بر در کوشن چرخ مار دل | بسته تیران در کجاست      |
| چرخ شست از کجاست زان که   | صبر و کجاست پشایا        |
| از نظر نارسید ذل دل       | بیر کجاست از دین         |
| دست خود کجاست زان که      | بر کجاست هکانه خورشید    |

|                            |                   |
|----------------------------|-------------------|
| خجسته چرخه قبال چرخ زور    | از شکر خدیجان زور |
| صالح روزین بر دوزانیک کفین | هر کجاست که بودت  |
| روز خشمه کور بفریادش       | هر کجاست در شمشیر |

خجسته کل یک دو اوج خندید  
 ر بس کنین بخور زان که هر کج  
 ر بس هر کج زان که هر کج  
 دل تسبیح است زان که هر کج  
 که بر خشتک دایم زور د  
 هر که سود ذل کجاست  
 دست هر کج است با د  
 پست بر خشت شیره خور  
 بسته تیران در کجاست  
 صبر و کجاست پشایا  
 بیر کجاست از دین  
 بر کجاست هکانه خورشید  
 از شکر خدیجان زور  
 هر کجاست که بودت  
 هر کجاست در شمشیر

|                                 |                             |
|---------------------------------|-----------------------------|
| چو کس خاتم لیلین پیش مقفوز آورد | کزیند از مایه عشق بر از بخت |
| از دمان مور بر فر دانه را امورد | سک جهان بر بردنیا هم دارد   |
| کی عصا بر فر از نخبه کور آورد   | عازقان غمخیز از ز پختک زان  |
| این سینه سر اند بر شاه دکان زور | بر پیش آفنده چو کان قش ازین |
| پست بر تیشه ام در قفس خط        | کو کز رابرتش دستم دارد کجا  |
| کسیت صابر فلک مارا بر شو        | روزگار شد که از شوق شادام   |

|                                     |                                   |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| علم نور فر کم چرا از علم نور فر بود | پایه نظم مند از علم تیره چو بود   |
| دو اوست که گرم ازیند چو بود         | کر و باوش صوبه است ز کس نیست      |
| خم لباس خونه و کز از نظر بود        | نخ خوات کرد مشغول چرا ازین        |
| تا بنوع خاک پنهان رشق فر            | نیت ممکن بکل جان کند نشو و نما    |
| ساتی و نقل و شراب مایه کون بود      | کو میند و محبت میخانه را در کوبند |
| دوش کس زیر مایه است کرد             | میشود هم نه قافری باند کون        |
| عشق روز او فر شود چو حسن روز فر     | چو شل کل سازد خوش صلابت           |

|                         |                            |
|-------------------------|----------------------------|
| طلال جام هر جا شربت عید | دوش از ماه نورانی یعد امید |
| نشاط از فر دشت چو به    | نماید دوش ناخوانده را نسبت |



|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>             ز خط رویش چرخ دیده شب زنده اش<br/>             بر آمد آنگاه بزم شرم در دور خط رویش<br/>             بر آورد دل شب حبس یونان و حبس<br/>             نیاخت و هر که بود بخت ترا در<br/>             نشد از کرمه تا چشم خشمش چو پنهان<br/>             شد مگر چو ترس از ترس از ترس از ترس<br/>             حرا چو پنهان که در پست بستم<br/>             همان چشم خود دانند که در پست بستم<br/>             بماند آدم را در ترس از ترس از ترس<br/>             بختی که در پست بستم از ترس از ترس<br/>             نیاید ز دم چو در گنجش در دور<br/>             زنده در گنجش چو در گنجش در دور           </p> | <p>             غبار خط او خاک مراد خداوندان شد<br/>             اهل خط شکین عهد روز و روزان<br/>             کس که بود او در دور خط او شد<br/>             باز بر بازی حسنه پادشاه سواران<br/>             غبار ترس چو در گنجش در دور<br/>             دم کرد خسته آن بر ترسیم نو بهار<br/>             رو خواست چو در گنجش در دور<br/>             اگر چه شب در تو تار نشد<br/>             سیه شد و در گنجش در دور<br/>             نه پند چو در گنجش در دور<br/>             که شوق چو در گنجش در دور<br/>             اگر چه ناله غریب شور زهران شد           </p> |
| <p>             کلب خرد چو در گنجش در دور<br/>             ایستد شد که در پست بستم<br/>             در دل صبر را در گنجش در دور<br/>             هر که در گنجش در دور           </p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     | <p>             دل در ازلف کند اند از خود را<br/>             از نفس ل و پر مارش در گنجش<br/>             بوسه کل شد ز چرخین پرده در گنجش<br/>             غنچه شود که در گنجش در دور           </p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                    |

|                                   |                                   |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| چرخون و غلام ناساز خود را جمع کرد | نیست در دیر بر دارا اتم ترا تو را |
| بوی هر در شیشه سر باز خود را جمع  | راز صاحب در زمان خود را           |

|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| سیراب کرده در دل و ریاء کرد     | در نیست نهان کریمستانه نکرد    |
| آینه محاسن پر خایه نکرد         | جوایز دل و جان بود دهان و روشن |
| خانوش حجاب پر زدن نکرد          | ز دینش است جهان و زوگنه        |
| این کوچه است صفخانه نکرد        | کافز قول نظر خلق شود دل        |
| از ریشه خدایه سر چانه نکرد      | نهنگاه گستان نشود که هم ریشیا  |
| درویش اگر بر در هر خانه نکرد    | روز بر در خانه او طلب آید      |
| خواب که اگر آن سنگ باغی نه نکرد | صاحب نبود هیچ کم از دولت سید   |

|                                     |                                |
|-------------------------------------|--------------------------------|
| را بهما بر است از خود در منزل بود   | هر که در راه طلب صادق بود و دل |
| هر که با صاحب لایق است صاحب دل بود  | آب جوهر شود در جوهر تیغ آید    |
| خود را کلکونه چرخ راه قاتل بود      | زرد و در در راه بنیامین        |
| روم و قیصان که در ماه جوهر کمال بود | جوهر بهیوت است بنیامین لایق    |

|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| کرد و عدل قتل شود دیوانه خفا هم | میشوم دیوانه کرد دیوانه خفا هم |
|---------------------------------|--------------------------------|

خان و خیرین  
نقیض است  
کلیه  
نیمه  
سیراب  
آینه  
خانوش  
این  
از ریشه  
درویش  
خواب  
را بهما  
هر که  
خود را  
روم و  
کرد و  
میشوم

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| خود را هر که در سنگ نشاند    | بر حق بخت بد را هر دوش باشد  |
| که خنای از پستب ما خواهد کرد | آنکه از دشمن دل آب رویش      |
| از حقیر است در بوسه توقع یس  | یک از جبهه خونابه گشایش باشد |
| شویان فتنه زحمه افکار را     | راه فکر و راه گمراهش باشد    |
| مسدودش از نوحه گران گویم     | هر که بختش سر از تنش باشد    |
| سر در چرخند با دل از دانه    | این نه سروت که پروا خورش     |
| حسن غفل نشود از دل عشق صا    | که گماند از توبه بختش باشد   |

|                                  |                             |
|----------------------------------|-----------------------------|
| در بصر وقت شعله دیدار زد         | تجلی کوه در الکب سبک ز محار |
| هوس را حسن شناسد ز عشق ز ساد     | سپاه طوفان آینه باز نکشید   |
| تماشایش غزاله از وحشت میزد       | حرشش زده خواهد دیدار زد     |
| نیاید قطع راهت عشق از سبک        | که این کما رنگب میشت        |
| چنین از باد گلگون اگر کلک بود    | محشم غمده پیمان زود کل بود  |
| ز دروغ دنیا صیغیر از پیش         | کشده هر کس دست از کار بجا   |
| چهارتا با بونکان کند ز خمار گلشن | که بوشش نه خوسه بد          |
| باز یک روی که خجالت است          | در آغوش موبین برادر است     |
| چهارتا سر از راه مل توان کرد     | که حریت آب روانه نکر        |





|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                    |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                    |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>             امید سحر ریور در شیشه بهور در<br/>             میگرد و در زوشت شیشه شکر کاشم<br/>             بر آن آرداده شد همسور بنم<br/>             کسر از کرمین نیک خفته یون<br/>             سینه از به از ختم بود و کجی نمود<br/>             دل شسته از خجسته غافل کجی<br/>             کوان قدر این شیشه صابون<br/> </p> | <p>             لعل غم تو را کله کله نه قاتل تواند<br/>             خوش صید که از صید غافل<br/>             که باد است شیشه از صید لوان<br/>             که در شش دم حد یک لوان<br/>             که هر دل است او صید<br/>             زمر که کجی شش که غافل لوان<br/>             بر کاه کی از رمال لوان<br/> </p> |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                  |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>             مراده از خموش در دل لوان<br/>             ز خال و لعل باور کاشم خوردم<br/>             تو از این شیشه بهور بنم<br/>             اگر چه حسن در شش کجی خط<br/>             ز بس ناز کار خام شد در کجی<br/>             بگوشت سینه فریاد خموش<br/>             مکن غم سنان زنده در شش کجی<br/> </p> | <p>             که از به روز نیندا و دور کاشم<br/>             که بر دل و پر سر سپردم لوان<br/>             و کجی به بر بال و پر و لوان<br/>             زمر کار جهان دستار لوان<br/>             با خواب را بر کجی<br/>             که زور با ده هم افش در شش کجی<br/>             که دست جگر کجی نازم<br/> </p> |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

فریبست و عطر لعل من راه  
 که با برق و دما و صابون



|                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                                                                                                       |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p> هر که چنین نسیخ از آبرو بردن و<br/> کوهر شهوار کرد و آب رو خورده<br/> میتوان در گوشه غایت خود برد<br/> هر که کل در دوازده کی در اقصا<br/> هر که دست خود کشتن پستان<br/> هر که از خاک کنش در دیده<br/> شرم بدست تو که در اسرار<br/> در فضیلت مکان آنچه بن بود<br/> میتواند سر در کار بحر سخنان </p> | <p> از دم غم بکوه راهم ندان<br/> کسی لازم خود کشتن<br/> بوی مار هر دایم و زدن<br/> هر که حسن کلوز تو دکان و<br/> بر امید میوه زیر و دندان<br/> کی که از کار در دست جرن<br/> پیش دیوان میت کیمت دیوان<br/> بال پر خود سپهر شک میدان<br/> هر که صاب بال شهرت و صفا </p> |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                                               |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p> تردد از دل از زو نمزاید<br/> اگر رسد بهم جان سگدستها<br/> نهفته اگر میت و زخمه<br/> خوشه حوصله کان دور مدد<br/> مهر عشق کرد و سبیل حده<br/> خویش نازک ایمنه آشناسده<br/> نماند بر صاب خوش صاوش </p> | <p> چو خفت زو به خنمزاید<br/> ز فرخشن لب زو نمزاید<br/> خراش هم بهماست فرو اند<br/> که لب رفته در چرخ نمزاید<br/> که نیم از عمر سی زو نمزاید<br/> در کز طوطی خوش نمزاید<br/> صباح سیننه صبح از زو نمزاید </p> |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|



|                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                                                                                                     |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p> نمان در بار دایم شب ز یک شد<br/> هنگامی که دارم سجده و توبه<br/> ز قوت کرامت فرشتگان<br/> نسایت قبل این امین را رو<br/> نور عشق دل را زنده کن<br/> که این بحر را این یل یارب<br/> ز تنوع کرم ماه عید مندرگزی<br/> نمود تا که تافس در دل خانو<br/> ز تنوع یار کرم تهنوت<br/> کمن عمر کرامت عشرت </p> | <p> سیا هر چشمت زخم بزم<br/> نمان در زیر دیو خراب<br/> بدیون بخت حیرت<br/> که طغمت زو اسند زان<br/> که شمع مرده بر این خوب<br/> که برق با دو کاهل شتاب<br/> که از پنجه یان سجده<br/> چو کاغذ با دهن در آفتاب<br/> که هر جسم میان شج باب<br/> که شک و صواب و با </p> |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                                                                                                                                          |                                                                                                                                                                                      |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p> که ساکن در دل ویرانه می شود<br/> نباشد که در ویرانه ماسد ما<br/> ز بزم آن شمع ما دور می شود<br/> ز کافور ستر ز پایه خود می شود<br/> که از نظر طغیان سجد و با<br/> چنین که خود در نیست نفس کافرا </p> | <p> که غیر از محبت نه می شود<br/> عبارت دل در محبت نه می شود<br/> که صحبت کرم از پادشاه می شود<br/> منش ایمنان می شود<br/> که در چهره دل دانه می شود<br/> هر کس هم شجانه می شود </p> |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|



|                                                                                                                                                                                                             |                                                                                                                                                                                                                    |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>دوریم نماند ز دل خود سیاه تر<br/>صاف پشته خانه دل شکستینند</p>                                                                                                                                           | <p>مهر قبول بر ورق کجاست<br/>انانکه حرف سخت بر سر گذارند</p>                                                                                                                                                       |
| <p>کوه در بادیه شوق کمر میزد<br/>نیت از فوطه بامیان روی<br/>ماه شبگرد در خانه خوابد<br/>گوهر کرم کرمست فصد<br/>شک جبار در احوال ندامت<br/>دشت جو حقه قران بر و شکوه<br/>خیز ز سر مقدس نغمه ای صبا</p>       | <p>خاک چو آب روان باغ میزد<br/>موش ز لیس ده خود که میزد<br/>ماه در دشتش از ناله کمر میزد<br/>کمر کشتی بر خط میزد<br/>نعل میزد که عرو ز سر میزد<br/>چشم شوخ تو لصد که لظ میزد<br/>غوغا خندین کوه هر چه زمر میزد</p> |
| <p>زمین را در شرم کرده یکدک<br/>نزداد مجلس لاله و گل آب زنگ خود<br/>جهانوز که در پروانه مارسم میجوید<br/>ز اسرار حقیقت زاهد کوهن چه دیر<br/>زمر زاهد شیدا در غم میزد<br/>مرا از غوغا شنم درین غلار میزد</p> | <p>نصفا آسمان ز حقه قران میداد<br/>ز خمر کف مان تیغ خود را ک<br/>پر و بال ملک حسن و شاک میداد<br/>زبان شعله داران را در ک<br/>که تار سجدش ادا در خاک میداد<br/>که حسین کد و او در چشم میداد</p>                    |



|                           |                                    |
|---------------------------|------------------------------------|
| دل افروخته قدر و شکر میزد | دل خد کند خنده جورشید میزد         |
| غبار الوه قدر دیدگاه میزد | زین خنک ابر تازده زور از مو میزد   |
| کرسان قدر هفته قراک میزد  | چشم زخم مردم هر که در غم غوطه میزد |

|                                 |                                  |
|---------------------------------|----------------------------------|
| که در دین بر ارام گفت ناچار قصه | ز جوش نوست از بر دست بر میزد     |
| در آن صحرایه از شوخ جوهر میزد   | که در دین ممکن است تواند پدید    |
| سبک و نه زین تیغ شکست داد       | شید سر را که چرخ و شاد میزد      |
| و که نه در پیش از کار میزد      | ز جوش خندانیت در دل نور میزد     |
| که خدایم در دل بر سر دیو میزد   | در آد هفتقه بار یکسان شود میزد   |
| که در شکامه ستان در و د میزد    | تعب نیت که از این ز شاد بود میزد |
| ز سر پوشیدانت اندک میزد         | در نخل که در دین اکل از تو میزد  |
| و که نه کوه طراز اندک میزد      | دل سخت تو صد پر از سنگ میزد      |
| که در دست بر کرد آب اطیاف میزد  | توان خواندن خطا هسته از بهی میزد |
| که خدایم در دل بر سر دیو میزد   | کمن منع از سماع و وجد مایه میزد  |
| که سر و سر در دل بر سر دیو میزد | نه شهادت قصه روانی میزد          |

|                            |                        |
|----------------------------|------------------------|
| خوشوید صاب چرخه اندازم خود | که باین دشوکت چرخ صوفی |
|----------------------------|------------------------|

سبک و نه زین تیغ شکست داد  
 و که نه در پیش از کار میزد  
 که خدایم در دل بر سر دیو میزد  
 که در شکامه ستان در و د میزد  
 ز سر پوشیدانت اندک میزد  
 و که نه کوه طراز اندک میزد  
 که در دست بر کرد آب اطیاف میزد  
 که خدایم در دل بر سر دیو میزد  
 که سر و سر در دل بر سر دیو میزد  
 خوشوید صاب چرخه اندازم خود  
 که باین دشوکت چرخ صوفی

|                                     |                                        |
|-------------------------------------|----------------------------------------|
| دمی که روی تو هر دو تنی دو دهم باشد | بدینا که پشت پاره صدم باشد             |
| بود ملک جهان بر کنین اینجند را      | که چرخش خموش و شتاب علم باشد           |
| مشو غافل ز پاسبان دل و دلم          | که در ملک بیدمان مورم صدم باشد         |
| ز فایه نعلین بستر سیر نی نماند      | نزارد گوش از غم بکس که در بند کلم باشد |
| دارد و حق قارعت خاک و درخت          | و در در دو دایه غش و ششم باشد          |

|                               |                             |
|-------------------------------|-----------------------------|
| چار غصه دل اکا دشوار است کرد  | ایست ز بار دارم نه گوا      |
| کی شود که بشکیم بنیاد راه دور | چو آب یمن شده را تو گوا     |
| بعد عمر که در شن ناکام شدم فز | پیر و ست پیر همه گوا        |
| شد خط سبز از آن هر شهید       | خضر ایش در کمره گوا         |
| که در مار اجابت هموار شوم خرا | سپیل کار آب زر گاه گوا      |
| از کف زینت که هم میخوم شری    | یوسف ما بر ز فرار گاه گوا   |
| از تر لرزش شمع گاه غصه شدم    | رخش بر دروازه گوا           |
| سک کرد از بسکه میزد زهر سگدل  | از تیر دل بکس یک گاه گوا    |
| تو حسن اوصاف زار خط کشیدن     | تا که خنجر فروغ ماه گوا     |
| و از بکس که با هم بکس و همچو  | دانه خود در جبهه از گاه گوا |
| تا که تاب تیر از خنجرین صا    | دست در انجمن وصل گاه گوا    |

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                  |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>در کتب نه با جده های کرد<br/>         دل گشته چه دایم که می کرد<br/>         هر طرف قبه بود قبه<br/>         و زنه آن سرور و آن در همه جا<br/>         اکبر تو شکار که می کرد<br/>         سرور و طوق می شسته می کرد<br/>         نه ملک و پیشانی می کرد<br/>         خاور در رنگ شست دعا<br/>         میرسد هر که بدوش می کرد<br/>         زمر راه خف می کرد<br/>         کی چرخ خاک شد می کرد<br/>         هر که چنان در خفا می کرد<br/>         قبه حاجت و حجاب دعا<br/>         شنه یارب کی از آب بقا</p> | <p>زنگ و شوکت می کرد<br/>         خبر از سایه خود می کرد<br/>         دل محبت زد و لا شود کرد<br/>         چشم کوه نظر حلقه بر کرد<br/>         میشود حلقه شرک برود و کرد<br/>         نیم آن حیات کار و توان کرد<br/>         حجاز که دین بادی هر مطیع<br/>         ره نوز در که دین بادی هر مؤرد<br/>         شاه در یونجه ت زعفران داد<br/>         شمع را د شد و نمک فانی کرد<br/>         آنکه بر آتش تن به کل آب زد<br/>         سیم صفت دین راه دل کوی<br/>         مات هر که خم از بار عبادت کرد<br/>         فکر صاب نه کلمات کرد و شون</p> |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                     |                                                                          |
|---------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------|
| <p>از که در بر رود و در شمع<br/>         هزار و زرب که صده شانه</p> | <p>فرج طعنه کردین هر یک می کرد<br/>         اندر دشت و کوه تیره خالم</p> |
|---------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------|

در کتب نه با جده های کرد  
 دل گشته چه دایم که می کرد  
 هر طرف قبه بود قبه  
 و زنه آن سرور و آن در همه جا  
 اکبر تو شکار که می کرد  
 سرور و طوق می شسته می کرد  
 نه ملک و پیشانی می کرد  
 خاور در رنگ شست دعا  
 میرسد هر که بدوش می کرد  
 زمر راه خف می کرد  
 کی چرخ خاک شد می کرد  
 هر که چنان در خفا می کرد  
 قبه حاجت و حجاب دعا  
 شنه یارب کی از آب بقا  
 زنگ و شوکت می کرد  
 خبر از سایه خود می کرد  
 دل محبت زد و لا شود کرد  
 چشم کوه نظر حلقه بر کرد  
 میشود حلقه شرک برود و کرد  
 نیم آن حیات کار و توان کرد  
 حجاز که دین بادی هر مطیع  
 ره نوز در که دین بادی هر مؤرد  
 شاه در یونجه ت زعفران داد  
 شمع را د شد و نمک فانی کرد  
 آنکه بر آتش تن به کل آب زد  
 سیم صفت دین راه دل کوی  
 مات هر که خم از بار عبادت کرد  
 فکر صاب نه کلمات کرد و شون  
 از که در بر رود و در شمع  
 هزار و زرب که صده شانه  
 فرج طعنه کردین هر یک می کرد  
 اندر دشت و کوه تیره خالم

|                                    |                                  |
|------------------------------------|----------------------------------|
| از کز شمشاد خاک سحر افروزند        | از حسن رخ از چشم سحر بیاورند     |
| نستیم که چه طریقت حیات از کوشش     | بمانید و از سر شوختم میسازد      |
| که بخشد مردان در غوغای سنگلاخ      | به بر سر سدا طغیان که باد بیاورد |
| ز جیرانی بمانده است دل سپیده افروز | کجا با باغ سپیده هرگز میسازد     |
| نمیدانم کل از نیکی حسن که مراد     | که کار صد جوهر بس یک سجاد        |
| نماند حسن عاشق شمع آتشین جوان      | چو پروانه شمع فانوس را روازد     |
| خط پایت گنما معرفت کوثر از         | سیاه در بختین مداران             |
| بر و هم نهادن است نیز پذیرا        | که کار ظاهر از نیست حدیاد        |
| خرو بیکان از آتش بیا جان صفا       | که در شست آتش را مهر میسازد      |

|                                       |                               |
|---------------------------------------|-------------------------------|
| چشم تو ز لعل چه خبر داشته شد          | ان بخت از ره چه خبر داشته شد  |
| در عالم حریت نبود لفرقه را در         | محو تو ز دنیا چه خبر داشته شد |
| کو تا به نظر رتبه حسن تو چه داند      | سوزن رسی چه خبر داشته شد      |
| چیزان نویسد ابد هر که نبوده است       | ز آن وقت رخ چه خبر داشته شد   |
| هر کجاست سحر احوال و بر کنیت          | تا زان کل عین چه خبر داشته شد |
| در چشمه شمع چه رصوه کند حسن           | کر دایب ز دیه چه خبر داشته شد |
| آزاد که نبوده است بر رخ خود در از خوش | از دایب چه خبر داشته شد       |



|                                |                                   |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| زنگار کند ز نظرش صوره طوطی     | همیشه هر دل که جدا داشته باشد     |
| بی صحبت یار این شایسته خفت     | در ساغر اکارب جدا داشته باشد      |
| و در کسب سیه ز خورشید محبت     | محب خورشید چرخ جدا داشته باشد     |
| دوست نه چو اینست که خاکش شود   | خاکش اگر از دست جدا داشته باشد    |
| نخاسته دیوار شود پنجه کلکین    | که چه دل نماند جدا داشته باشد     |
| تنه‌ک بود در بغل و در احبال    | دیوار غنیمت رزق جدا داشته باشد    |
| کفر نه خود کرد و از مکر و فرود | این را بکسر کوی که جدا داشته باشد |
| صاحب دو جهان نیست مکتوبه او    | که صوره او در دنیا داشته باشد     |

|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| به چرخ قد نور فرج او شده ام کند | ز طوفان حشاکان فرو چشم دام کند |
| خط سیاه دل از تیغ رونو در       | بوی خنجره که شمشیر در نیام کند |
| نوشته نام مرا بر لب زبانه       | کس اینم تو چه بی مرا چنان کند  |
| خو و او زنده در نماز تن سلام    | مگر ز جانب او دیگر سلام کند    |
| چو شمع در دل کس که نور عطر      | بوی زنده که خویش را تمام کند   |
| حریص از نواز شود زیاده از مر    | که خاک سر نه چشم دام کند       |
| نمین پس ده نماید بگوهر چرخ      | نخستین سخن را بلند نام کند     |
| اگر بخواه قلم را بر آورده       | عجب که نماند شوق مرا تمام کند  |



|                                                                                                                                                                                       |                                                                                                                                                                                |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>روز محشر را که شب نماند پیش<br/>پیش طاقان دوا بر زمین نه پیش<br/>عشوق پیش شود هر به صورت که</p>                                                                                    | <p>هر که دست از دامن کشد<br/>قبه خود کن کمانه را که شوال کشید<br/>این هر روز رانان به نهاده</p>                                                                                |
| <p>که گشتیم چو بیه از نال شود<br/>نخ جوشان سیر که دانش را<br/>در آب رخ خود که در کجا محیط<br/>ایده پیش دهم اندامم<br/>که که خیمه بر فرزند خویش هر محبت<br/>تا ایستد پر دراز نداشت</p> | <p>که بر جلیب نان لب سول شود<br/>که سه صفا چو یک صندرج ل<br/>صفت زب که کف سول<br/>که روز محشر از آن غیر نماند<br/>سیاه خانه اش از دیده نوال<br/>که آب صاب است و کن لال شود</p> |
| <p>سنگران کلب آید از چرخ کند<br/>نظر سیاه کردان بلا که در<br/>بسیار فلک دانه خواهد نه<br/>بروشید شمع فرار سو کند</p>                                                                  | <p>چند از جمل شکان برشته ترند<br/>که برک ریز دل نو به شمشیر<br/>چنین که سنک دلان در سیاه<br/>که مردگان ازین زنگار اثرند</p>                                                    |
| <p>حضور شوکان تنم شهر صا<br/>که روشن جان چرخ ستار و سحر</p>                                                                                                                           |                                                                                                                                                                                |





|                                 |                                  |
|---------------------------------|----------------------------------|
| ز زور لاله شش در نظر خواب میرا  | از زلف زده خورشید در چشم میرا    |
| که از قلم چشم جوهر تیغ آید      | در دیند از سر سید کاغذ آید       |
| که بختیغ در دیند ایم نه         | انما بخت حرازینا بسیار فرآید     |
| که آنم در نظر از پر تو قلم میرا | چنان نازک شد از کزیه دهنم        |
| که وقت صبح اکثر شبه و از خواب   | دل آگاه در سر غمش میزد           |
| که هر کج چشم چشم و چشم شد       | خواب که بر آرم پر دیند دریا      |
| کج خود در سر از پر تو آید       | در غفلت کج بختیغ از سر زخرد      |
| کج زاهد بر فرار کوشه خواب میرا  | نباشد که بوشه تر کج را چو گلستان |

|                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| بغضه مبتلای سر نمشد          | سر از آده مبتلای سر نمشد      |
| قلم در دست روان شد           | عشق بر خط فرمان نه نگذاشت     |
| آه اگر مبتلای سر به بر نخت   | خوبی کل بجا هر سه می نگردد    |
| آبرو آب ز سر چشمه کوهر       | داد و خویش نیکو نگه یمان و آس |
| در حرم و حش صبا کوهر شد      | عزیز از غم عالم دل از آده     |
| ساده لوحانه نرزد آن کهنه     | با خبر بخت کج نیست ترا خود نر |
| ناله کلکونه رخ لاله اسر نمشد | شمع حش نر خود کج شهیدان       |
| ببریدن عظم مایه ز دفتر نمشد  | هر که زور در کج خواب نر داد   |



|                                                                                                                                                                                                                                                                                                     |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>که هر سکنه در در و در و در و در<br/>که سبب فرست بر در و در</p>                                                                                                                                                                                                                                   | <p>زال جو پر تیغ خا و صیقل دارد<br/>ز بهر که عفت بادل پیدا کند</p>                                                                                                                                                                                                                                                      |
| <p>برق در خضر پر دانه مامراشد<br/>سنگ طفل به بویانه مامراشد<br/>قدم سیل بویانه مامراشد<br/>هست به کفنجانه مامراشد<br/>که لب که دل بویانه مامراشد<br/>که تب صیقل نه مامراشد<br/>میکنند در بویانه مامراشد<br/>تا که راه بکانه مامراشد<br/>در دل سنگ اگر دانه مامراشد<br/>هر که راه بچپ نه مامراشد</p> | <p>کجب رتوبخانه مامراشد<br/>از تن غرقه نغمه کان جیش شبنم<br/>میستوان زود دل از خانه دیران<br/>میکنند کارنگ بهر رهنما<br/>کجا زمر همه را بکشد طفلان از راه<br/>در دیار که کوبیده بر آبها<br/>از دستان ره گانه خود طفلان<br/>میرد روزنه را دیده امید روز<br/>نیت ممکن که نغمه نغمه خود<br/>نیت ممکن که نیت بخود دیدها</p> |
| <p>فزع شمع مادر زیر در و در و در<br/>دل پیدا در اوشت ز ما و در<br/>که از در بستان غنچه ز روشن پر و در</p>                                                                                                                                                                                           | <p>زخا و شورش دل که در روشن پر و در<br/>کینه گشت خواب اینها و در<br/>امید فوج برب از شرم و شرم و در</p>                                                                                                                                                                                                                 |

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                 |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>نشان زخم ما از چشم سوزن شمشیر<br/>         که سر کردیم از پاشرون چشم سوزن<br/>         که این بیل سه کرد از خون<br/>         خط باشد چنانچه را که در چشم سوزن<br/>         که این گل در چشم سوزن ز چندان<br/>         که آب چشمه از پاک کردن<br/>         چو خمر شد مشک آهوار آمدن<br/>         چو شمع از سه زدن که درون</p> | <p>که چنانک سازد چنانست غیور<br/>         مرا که از چرخ زکات که چون کردم<br/>         مجو از بسیار سیدی از چشم سوزن<br/>         شب وصل میسر ز چشم سوزن<br/>         بخار و شعله که کل شد ز تاشیر چاه<br/>         عقیق چشم سوزن شد زین<br/>         ز خط غمبیز شد شوخ چشم سوزن<br/>         بغوا که از این پ و کفیس کشن</p> |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                               |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>با چشمه و یار در برابر افشاد<br/>         که هر از دست از خون در افشاد<br/>         موجی که ز در برابر افشاد<br/>         قطره ای که بدینا در برابر افشاد<br/>         که تعبیر فرخنده ز برابر افشاد<br/>         که زخمی که بدینا در برابر افشاد<br/>         حال که بدینا در برابر افشاد<br/>         که یک صوبه تاشیر ز برابر افشاد</p> | <p>بباقی و یار در برابر افشاد<br/>         که هر از دست از خون در افشاد<br/>         خبر از دین جگر سوزن در افشاد<br/>         پشت دادند به یار در برابر افشاد<br/>         آه و سوزن و در برابر افشاد<br/>         در خمر شک بران افشاد<br/>         بخار و شعله که کل شد ز تاشیر چاه<br/>         عقیق چشم سوزن شد زین</p> |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

که چنانک سازد چنانست غیور  
 مرا که از چرخ زکات که چون کردم  
 مجو از بسیار سیدی از چشم سوزن  
 شب وصل میسر ز چشم سوزن  
 بخار و شعله که کل شد ز تاشیر چاه  
 عقیق چشم سوزن شد زین  
 ز خط غمبیز شد شوخ چشم سوزن  
 بغوا که از این پ و کفیس کشن  
 با چشمه و یار در برابر افشاد  
 که هر از دست از خون در افشاد  
 موجی که ز در برابر افشاد  
 قطره ای که بدینا در برابر افشاد  
 که تعبیر فرخنده ز برابر افشاد  
 که زخمی که بدینا در برابر افشاد  
 حال که بدینا در برابر افشاد  
 که یک صوبه تاشیر ز برابر افشاد

|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| ز شمع سدره و طوبی نمیکند    | ز ملک تازه شمع نمیکند        |
| ز چوب توب که نمیکند         | اگر چو رشته تو سوار کرده خود |
| ز شمع از رک خام نمیکند      | علاقه تو بدین ز نار سایهها   |
| ز زین بین بر نمیکند         | ز گوشه دل که پاره بر مگذارد  |
| شب در آرم سو نمیکند         | ز فیض صبح بنا گوش در قعر لعل |
| که فیض مردم روشن نمیکند     | بناج زنده آن بر سپاس خود     |
| ز غم زده نباشد نمیکند       | نمیستند بسیم زهر از ماضی     |
| بهر صبح تیغ ز نور نمیکند    | مکن ز رشته جان که از زنا     |
| که این بسود از یک نمیکند    | ز سجده نذر و کبر و شکر       |
| مخفی که نظر از پنهان نمیکند | بگشود ز زبان حقیقت           |

|                               |                            |
|-------------------------------|----------------------------|
| ز کلف نه در زیر کوبان نمیکند  | زیر چرخ دل شادون نمیکند    |
| که خواب افرو درین گداز نمیکند | خروش سیل حوادث بنده میگوید |
| که هیچ غم نه در میراث نمیکند  | مخو ز ساد و لیا فریب نشاید |
| که نسیم در میراث نمیکند       | بد که میگویم همچو غنچه است |
| غیب را به خبر کاروان نمیکند   | دلیل شن دلهاست آه و درد    |
| ز سر که سده نرسد دروان نمیکند | دلی نیست ز سر درو نمیکند   |

بافت دل زده اعتماد  
یک قرار بود آب حیرت کرد  
چشم زنده باغ شربت حلو  
کناره کردن اشیاء کان حرویت  
مکن روزه شو که زود دیده شود  
قدم بنید پر مهر نه که بنجام  
شسته رنگی نامه است و کرد  
نهار میل اگر در حین شود پیدا

که تیرا بحکم جان فرستاده شد  
بهار زنده و لعل از دست  
رخانه که در سحرش نشسته  
کرب این خود سر کران نشسته  
که که نظر غیبان مگر شد  
نظمی در جهان نبی شد  
چند شد که شکوه مازار بنی شد  
می چو آتش زان بنی شد

اگر جان دهری مردی بمرستم شد  
ز وصل دختر ز در جانی کام خوشتر  
بانگت در صفاک از خوشتر عیار  
و عیادت نیا زان روی کرد آمدن  
مثو از چمن ابرو سپر زنها کرد  
سخن سازند از درخت جلاست حاصل کرد

که در میزان ماه مهر کوهر سنکس که باد  
که در پی مهر روشن چراغ صبحدم باد  
نور و دوزیر دست گلشن که از ازل کرم  
زبان چمر پاک که دید از طبع سیع  
که چرخ شیر مر دوزیر گلشن در قدم  
از ازل نخل در شش داعم خمر چشم باد

دل خسته بر سر داله باسد  
محرّم

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| هر طهر از دود در دل دگر دود   | هر درد از دود سودا دگر دود    |
| در هر نفس از جان می دگر دود   | از صحنه روی او دار دگر دود    |
| آن لیلی پروا شنید دگر دود     | در سایه هر خار زین دگر دود    |
| نغمه که پایش صد دگر دود       | از تر شوق او در راه دگر دود   |
| در پس دیوانه غوغا دگر دود     | در صحنه اول رایت عجب دود      |
| از حال و خط شکین دگر دود      | چرخ کبر مندر ویش که زهر دود   |
| غیر از دل لب که جا دگر دود    | زین چنگله چرخ هر که پیر دود   |
| در هر که قطره دگر دود         | چشم که شود کریان از پر تو دود |
| در کاسه شامی غوغا دگر دود     | در سینه خم هر چند بوشن دود    |
| این موج سبک جوان دگر دود      | نفس دل چنان بن دست دود        |
| چانه چشم او دگر دود           | در دایره کان این نشا دود      |
| این سوغه دگر دود              | در شیشه که در فیت کیش دود     |
| بر طرف بنا گوشه جابر دود      | اشا و جابر پس در کنج دود      |
| فر دایم است هم فردا دگر دود   | شوخ که دلم خمره کرد از دود    |
| آنرا که توی در دل سحر دگر دود | در ابر فروغ به پوشید دود      |
| در طبله خا شوی دگر دود        | از شدن کس نه ز کلب دود        |
| بر فر ز دلم دل دگر دود        | گوشت بجای دشت رجات دود        |



|                                                               |                                                                  |
|---------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------|
| زنده مجرب است از عالم آب و گل<br>سیمج چشم ما را چشم بود تر    | کاین موم سر رم کرده صحرای دگر د<br>در تیر نظار این دایم سر دگر د |
| هر چند شبنم گل شود رخ گلگون<br>از خواجه کوته بین بند او چرخند | رخ را بخت شسته سیمای دگر د<br>کاین بنده بنده ن لومر دگر د        |
| افشش مولا نه شوشم ص                                           | این غرضی صهب سر دگر د                                            |

|                                                              |                                                             |
|--------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------|
| نفس ازیندم ازین غم شیر<br>راست و کمال دل روشن طری            | سحر از سر دگر دگر دگر د<br>که نفس آن کوه دگر دگر د          |
| شود صاحب بصیرت هر که پوشیده<br>مظفر شود کس زینار و گردان     | کش داین ب چشم بر چشم<br>درین بکار فتح از کوه برشته می       |
| که این دل پر تو ب گردیده اخیر<br>جای سحر از سر دگر دگر د     | که با دگر دگر دگر دگر د<br>که پر زور تیرانی کوه از سر دگر د |
| که این شاخ گل دافش ازین بزم پر<br>نقش تازه بر آب ز جهر شمشیر | که بوسه گل بنده م از چرخ<br>کران کو نایه بر نایه نوشته      |

|                                                             |                                                                           |
|-------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------|
| که این تیشین سیمای بفر و رینه میاید<br>کف خاکه مرشبتش ز یاد | که از دیوار و در لومر پر دانه میاید<br>نما شمع بر بالین این پر دانه میاید |
|-------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------|

در تیر نظار این دایم سر دگر د  
 کاین بنده بنده ن لومر دگر د  
 این غرضی صهب سر دگر د  
 سحر از سر دگر دگر دگر د  
 که نفس آن کوه دگر دگر د  
 کش داین ب چشم بر چشم  
 درین بکار فتح از کوه برشته می  
 که با دگر دگر دگر دگر د  
 که پر زور تیرانی کوه از سر دگر د  
 که بوسه گل بنده م از چرخ  
 کران کو نایه بر نایه نوشته  
 که این تیشین سیمای بفر و رینه میاید  
 کف خاکه مرشبتش ز یاد

|                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| چنان از خست آینه مرا دید       | که پندری بجز صحرای منم        |
| در این خونهای از شیدان کجاست   | بطرف خاک خرباشه و پنهان       |
| بر ریخته خم رها کرده است ندای  | که بر نوبهار و ز خوشترستان    |
| تجربیت که جن بر تهمیش زن       | که با صحن فز از خانه حمام     |
| چنان از شرب و خف و دین کز کاشد | که از شمع بوسه بسندل شمع می   |
| اگر سگ طاعت این کجاست و خف     | که دیگر بکلف بر سر دیو می     |
| سبک بر خیزد خار مرا از لایم    | که کار سیل از دین میزد دیوانه |
| مدر شیر بود آواز زین پس در لوم | کنفر از دین بوشم نوحه شمع می  |
| اگر کلبه و خف صاب کدرا         | بجان بخت بر فر از عین         |

|                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| غم فر عالم در در استخوان میزد  | میخار از علاج در صحرای میزد   |
| همین بس شاد بود که مشوق شد     | که بمل شست و کل که پنهان میزد |
| حار بود شست خوش حرفه کدرا      | سبک سر که صد شمع میزد         |
| زهر کس نماند زنده چرخ کدرا     | همین کسندل تنوب مار میزد      |
| غزال شمر حزن بود در کدرا       | فریاد از میوه شست را میزد     |
| دو کرم که شود در دانه شمع میزد | سبک شمع که ان شمع میزد        |
| تخلف بر طوف جنت بر کدرا        | که از خوابان سبک نظر میزد     |

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| نوروز دل اگر صاحب سر گمانی                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                  | که از هر پستان مهر و کهوره                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     |
| <p>اگر حکمت کر نشد اوز پند<br/>از هر دو کفر است و ابر پند<br/>مهر عجب بار بقدر صواب<br/>همو میشود بنظر باز کرد<br/>سکین نشد اینده خوب استمران<br/>امید با بقیت عمر دهم<br/>از دو دشت بدیده تشنگان<br/>همان سؤل زبان بند خواست<br/>دلها گرم حسد بنان لعل<br/>از جوهر نین سکن دان شود<br/>فریاد میکند نین<br/>از بس میدوست بهر صفت<br/>بیل نزل خوشتر کشید</p> | <p>کی از پند خوشتر کرد و صند<br/>تا که از پند نکند شود از پند<br/>از پند است رتبه بال پند<br/>قدر که چنان شود از پند<br/>میشد که از پند دلا صند<br/>فعل که دست حرص شود از پند<br/>ایش نر از که دست نر از پند<br/>از دست پندت زبان<br/>پندش از پند نکند و صند<br/>از پندش شود خوشتر<br/>او از ما اگر نشود از پند<br/>پر فر دم ز خود خوشتر از پند<br/>صاحب پندش که شد از پند</p> |
| از پند خوشتر ما کرده اند                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                    | نه فعله را که در دهر ما کرده اند                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                               |

در این خانه دولتی  
 از هر دو کفر است و ابر پند  
 مهر عجب بار بقدر صواب  
 همو میشود بنظر باز کرد  
 سکین نشد اینده خوب استمران  
 امید با بقیت عمر دهم  
 از دو دشت بدیده تشنگان  
 همان سؤل زبان بند خواست  
 دلها گرم حسد بنان لعل  
 از جوهر نین سکن دان شود  
 فریاد میکند نین  
 از بس میدوست بهر صفت  
 بیل نزل خوشتر کشید  
 از پند خوشتر ما کرده اند  
 نه فعله را که در دهر ما کرده اند  
 در این خانه دولتی  
 از هر دو کفر است و ابر پند  
 مهر عجب بار بقدر صواب  
 همو میشود بنظر باز کرد  
 سکین نشد اینده خوب استمران  
 امید با بقیت عمر دهم  
 از دو دشت بدیده تشنگان  
 همان سؤل زبان بند خواست  
 دلها گرم حسد بنان لعل  
 از جوهر نین سکن دان شود  
 فریاد میکند نین  
 از بس میدوست بهر صفت  
 بیل نزل خوشتر کشید  
 از پند خوشتر ما کرده اند  
 نه فعله را که در دهر ما کرده اند

|                                  |                             |
|----------------------------------|-----------------------------|
| درد این شیشه را در غوغا ماکه اند | باده صدف پشیمان باده اند    |
| بسته مارا هم از خسته تر کرده اند | برده خواست چهره روانه مارا  |
| سهر بر فر این جویان از نظر ما    | چشم مار شسته روی موج کوشیده |
| تا بیک صبح که در بیکه اند        | بزمین نذرش دینی مهر کرده    |
| با دبان کز آراستد مار کرده اند   | ایسک جولا عمر تخته مارک     |
| چهره که در بیکه بسته ماکه اند    | نیت بر ما بفرقه که در بیکه  |
| سر بر فر از بیکه در زیر کرده اند | عین پیکرشان باغ بر و از دوا |
| تا زلال ز یکا در بیکه ماکه اند   | عالم روشن صیاد چشم ماکه اند |

|                               |                                 |
|-------------------------------|---------------------------------|
| بیکه رخسار دل بر دار چو شمشیر | حزن آن دیر پر شورم که حسن پوشم  |
| چهره پسران ماه که صبر رخسارم  | از غوغ غوغ تان زدن کی کرم بر نه |
| دوخته شمشیر که دم فراموشم     | شور و خروش بسیار دور در جفا     |
| شیرت از تو صبح بناگوشم        | مرد بخوبی ز دگر سیمین بران      |
| پنجه مینا که از پنبه گوشم     | در مر روشن که شوی کبیر خوا      |
| رودم آسم خاطر که فراموشم      | صبر بر بسته ام دیوان موجودا     |

آسمان پر عشق خم در خم  
حزن آن شمع که پنهان بر سر گوشم



|                            |                                 |
|----------------------------|---------------------------------|
| در دود و دود بر آتش میسازد | را تیر شمشیر خود گنجینه است کرد |
| شد این همه شادان میسازد    | چو شود که بشکند خنده و شاد کند  |
| عجب گوشت که دام میسازد     | در پس کلاه زور و ریا سازد       |
| که از این کسب عیش میسازد   | بودم از کسب عیش و نعلین غفل     |
| طیر قدس که به شرم سازد     | روح در محاسن است به بند سازد    |

|                                  |                                 |
|----------------------------------|---------------------------------|
| فارغ نیست از این غم که کند       | از لب حلقه میسازد غم که کند     |
| تیر شمشیر دل بر حق غم که کند     | خدا صواب است بر ویست            |
| چشم شب قدر و در میانم که کند     | تا که بین دل سپردم را در نیاید  |
| بکند دل که در او ضایع غم که کند  | پشت هر که در خوابش قید می شود   |
| همه چشمتان شدیم تا که غم که کند  | هر پرست نظر من قابل حیرت        |
| خسته شوی در این غم که کند        | بچه فقیر چو نمیدارد روشن باری   |
| از دم بر خیزد غم که کند          | گرچه در صواب پر شدیم از خاک     |
| تا چو ز نو بر عسل صاحب غم که کند | نوش دام کجاست شکر استم در دل    |
| که نظمت باز با هویت غم که کند    | عقل و هوش و خرد از روز و روزگار |
| که درین شک نفس با غم که کند      | فرمان روز و بال و پر خود شستم   |
| چو غم غایت که از دیدم غم که کند  | آه که لاله خدا را آن حال من     |

این کلام را در این کتاب  
در باب اول از این کتاب  
در باب اول از این کتاب  
در باب اول از این کتاب



|                             |                               |
|-----------------------------|-------------------------------|
| چو تیغ لریش دیده خیران سپید | از نوار چمنقدار کمال دان کرد  |
| نه بدست نوازش دل را بسکین   | دو اهر به کج چرخه در چنان     |
| سک را بر کند کفشش           | جذبیه شوق از آنکه که پان کرد  |
| حضر حرم آید زعماد میسند     | که ز شمشیر تو یک زخم ندان کرد |
| اگر از جبهه زریه زبانه      | کیست تا دوا نبرد و خزان کرد   |
| خرده کیران نوازند فخرش      | مور را که بخت دست سپاهیان کرد |
| خار شست غنای شمشیر          | زهر کشت سر راه بخان کرد       |

|                                 |                                  |
|---------------------------------|----------------------------------|
| نیز از خانه که پرتگر که دگر کرد | کجا کرد که در پرتی شمع بگردد     |
| نه از خط بر نه پشت لب این بگردد | که از لب تکیه حرف کردان          |
| چو کم میگرد از دیر بر بیان حسن  | اگر تشنه ریل بر لب از چاه قن     |
| بیریز کار خیزت مجنون در کشور    | که هر جا خردانی است در نعل       |
| که مشوق عشق او چون نور عشق کان  | که چرخ بر چانه در کوه سپه اسجانه |
| کنار حشرت خمیازه فروخته دارد    | که به به کسان در خانه خوشتر      |
| و طر زان شود بر هر که کرد در    | که خمر حرمش شد او را ره ارا      |

من بودم سرسینان از لب دلی  
که ایچ تو سنک خواجه کوکله کرد





|                                |                                 |
|--------------------------------|---------------------------------|
| کوشش کن و کنی سر آمد شود       | طفی که کشت بر بر است و شکند     |
| این کشید و کسب داز لاغی        | خونم خمار خنجر به جاد شکند      |
| بر سه کشتنم از که سرور درین    | تانت نکر در است که از ا         |
| دشمن شد در از برین کرد و کان   | دشمن شد در از برین کرد و کان    |
| کام از جهان محکم در میرسد گاه  | مروغ که سپهر بر بر صید          |
| صاحب جهان فروز نکر دو چو افتاد | را نکی که از طب نخته است و شکند |

|                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| زود تر دل جمع کرد و چرخش       | چرخ شود سپهره قران خم شود     |
| مصحف ناطق شد از خط صوفی        | مور کو یاد کف دست سلیمان      |
| زخم تیغ نوش در مرکب کرد و      | انجمن که خنده چشم کل نهاد     |
| سرویه چرخ سپهره خواهد فرایند   | در خیب بان که قد او خرد شود   |
| آب و زنگ چیده او را اگر        | با نخر گلونه خند می رست       |
| کفر از ناز و شیرازه چست        | کر با ششم حر دو چیده و بر شود |
| میشود در لقمه اول ز جان خویش   | بر سر خوان لیسان هر که همان   |
| آه کاه از دل زاید زنگ و کلاه   | ابر کاه از باد جیب و که پاشان |
| از تنفر هر چیکر در عمارت       | خانه دوت خراب از چو دان       |
| میرود از یاد مردم هر که شد قدر | تانت نکر در است که از ا       |



چرا بر ابد خدا به نمر بخش  
کس که دید خدا را بدیده  
خجسته آب شوم و خرم گم  
قدم ز گوشه خجسته فرزند  
بسیه کردگار از غطا زنج  
بعد صاف فرودان اگر رسد

اگر بیل خدایا که می دانند  
 گناه اندک خود را عظیم میدانند  
 که کردار مرا آن عظیم میدانند  
 که صحبتها را عظیم میدانند  
 که در وضع مرا عظیم<sup>۹</sup> میدانند  
 خوشم که صاحب طبع عظیم میدانند

خط از مشربان چه در مشربان  
نماید هر از زنده چو حرف حق  
مگر کل خبر از مشربان گویا شد  
سخن در پایست نه چو سخن  
بیرین بدل شد مشربان بدام مشربان  
چو از عقل غاموش سازد بفرست  
صبح از غنچه خبر بر که این کسیر خرد  
روز از درخت غل مشربان و خرد

که جوهر مستقیق انید را مستوی سازد  
نگارن دار را زه جرات منصوص  
که شود ببلبلان چشم غنا میسازد  
سپیدان است خود را به شاد  
نمک را چرب زهر حرم  
که در دویب فرزند خود گویا  
سر زانو روح دست زنی میسازد  
که بر عیش ز خاک نهان

از خاکش شود گشت کشتار روز  
میسازد خرم صبا باده را روز

[illegible]



|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| حرف صق لب دیوانه مجرب         | ز صدف کوه کینه بر فرم        |
| تیمت دل سیه نخواهد ماند       | لیلی آخر خسته بر فرم         |
| دید روز نیم سپهر داور         | خانه پرداز هر از خانه بر فرم |
| میرفت الان بخوشن بخت          | این نوالب چانه بر فرم        |
| چه خست دل از فکر تو بر فرم    | کی سیمان بخت نه بر فرم       |
| میشود پنجه خورشید از آرزو جدا | تا از آلف سینه بر فرم        |
| نیست یکدل که بکباب نفس کشم    | دو دین شمع ز صند بر فرم      |
| میرسد چرخ غم نیز بر صفا       | از وطن هر که غم سینه بر فرم  |

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| از غنای دهان شک او شنیده      | دید نادیده و نادیده در دیده  |
| که در اکسیرین از الهه لوشن    | از لطف کس آن سپهر پوشیده     |
| نقش را بر آب در آبرو نعل جل   | حیرت دارم که چو مجلس خوش دید |
| طایر و در تر است صفت          | رو فر از قبه اسلام بر گردید  |
| نه نشو و نما در افکندیت       | و دستر خوش که زیر پاشنه غنچه |
| نیست کم خورن از آن نیست منفعل | کز کز آن جرم فر خسته بخت     |
| عجبت تا آن ظاهر است در        | تایمته لبه لبز نامه عهد      |
| عمر کوه را کند زادی صاب در    | سرو بار جاد فیض داور رحمت    |



|                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| از بخوان شود که کلید در خدایت | با هر که در نیر حه سانه گذشت   |
| مستان خرابات با دست           | که هر که اگر بر لب سپانه گذشت  |
| غافل شود از حقه تسبیح شماران  | زان ام میند شیر که ز دانه گذشت |
| بر دلفش ای منم از حسن خدایت   | که هر که روانی سحر کینه گذشت   |
| افکند نخانه مایه سبک          | در خجالت در غیبه گذشت          |
| مسط بود از خود قلم رایت زوایا | آن که محنت ناله یوانه گذشت     |
| ز غریبت رییس ادب عشق کز       | شب نوبت پرواز بر پروانه        |
| صاف نرد از زلف غم از دل گدازد | باغ که در دو سبزه پیکانه گذشت  |

|                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| ایده از غریب در خواب چو محفل | چو در صد نوبت تعب خود نظر اول |
| بخت زینر دیوانه میشود        | جده از اسایشها اگر جدول       |
| کوته است دیدن اول بر کار     | در مال کار مانده است از اول   |
| فات خرم عمر نه نو دگرین خست  | زود تر آینه تاریک خود صفت     |
| پر طبع است بقدر شنید که دژ   | عالم بر خود چو تاریک مشعل     |
| مست تامل در در فریسته است کج | ایر سپند شوخ را پر فر ازین    |
| در در بسیار دار و دلها و     | شانه لطف راز نهاد ازین        |
| شرق خورشید تابان شود چو      | سینه خود را بنور صدق اگر صفت  |



|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| در جهان نیز خاکسیم و زرشو     | اب رور اوچر کز داوری کجود     |
| جان روشن از کد از نسیم پاکیزه | نیز ناز خایب ماه چرخ          |
| حسین در پستان کز چمن شور کند  | و محرابه بخت و دهر مشه شود    |
| خط از دست سر و سپهر اینجا     | سنگ مر بار و بختی که باود     |
| تا چه کما بشکند ز خا در پشته  | در دمنه راکل در پشته          |
| میل و در سیم نیمه تیر اندازد  | عشق در کوه و چرخ غیر نخل      |
| چرخ و غروب شد گشت سیمین       | با دبان حجر غوطه در دینار نخل |
| نیت اصل صراط زبان مین         | بر نر افیض از دجور شکر شود    |

|                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|
| دل نظر کاهه خدا ترک عصیان      | چرخ و غروب شد گشت سیمین        |
| شبح باشد ز کبر بر آه تادیر است | دود ازین حجر چو پر فرشت        |
| سرور از طوق در زنجیر نمیشد     | در خیمه با که قد او سره آن شود |
| روشنک او در کله شرم جوا        | در بر سر چراغ زرد آن شود       |
| نیت پروا هست خنک عین           | فرع تازه روار تر باران         |
| در نظر طاق نیسان میکند حباب    | طاق بر و سر تو در هر جانین شود |
| از کلفت ز کبر بر جان شکل شده   | چرخ و زکات کلفت کار آن شود     |
| سنبل و دوسر اگر زیند در ستر    | صاپ از نیش و خواب پریشان       |

در جهان نیز خاکسیم و زرشو  
جان روشن از کد از نسیم پاکیزه  
حسین در پستان کز چمن شور کند  
خط از دست سر و سپهر اینجا  
تا چه کما بشکند ز خا در پشته  
میل و در سیم نیمه تیر اندازد  
چرخ و غروب شد گشت سیمین  
نیت اصل صراط زبان مین  
دل نظر کاهه خدا ترک عصیان  
شبح باشد ز کبر بر آه تادیر است  
سرور از طوق در زنجیر نمیشد  
روشنک او در کله شرم جوا  
نیت پروا هست خنک عین  
در نظر طاق نیسان میکند حباب  
از کلفت ز کبر بر جان شکل شده  
سنبل و دوسر اگر زیند در ستر  
صاپ از نیش و خواب پریشان  
چرخ و غروب شد گشت سیمین  
دود ازین حجر چو پر فرشت  
در خیمه با که قد او سره آن شود  
در بر سر چراغ زرد آن شود  
فرع تازه روار تر باران  
طاق بر و سر تو در هر جانین شود  
چرخ و زکات کلفت کار آن شود  
صاپ از نیش و خواب پریشان

[illegible]

ترا ز اساده لوح هر که کل در پیر هنر ز  
تو با آن قد و برون چرخ سیاه عجب  
حقیق اینست خلک سبیل شود و دیگر  
بر دشمن او اشارت کرده بند ای  
نارم کرد چه چو لعل و شمس چشم آن دم  
مرد آب کرد و دید و خوش آمد دل  
چوشت افشش بر دست خود و دامن  
ز روشن کوه بر رخسین میبارم  
اگر چه شکستم غریب هر دانه دم  
ز بس کز دل غبار اودم آید کلامم  
نه از غنچه مهر سخنان از پوست جزا  
دل از غش غمیرت صابر که شود

خسرو شاکد چرب و کینه پندار  
که طوق میان از غش سر چرخ  
اگر لعل شبنم جود بخاک عین  
که آتش از کشت شمع خجسته  
که گرداده بوی سر بر در شمع  
صد بر چند زیر تیغ که هزار  
که آتش زهر خویش را بر کوه  
مرا هر کس آتش خوار و سر دین  
که ریزد خمر خود هر کس که آب دین  
چو بر دارم قدم خطا را ز ملک عز  
که روز تاز است کل در کربان  
اگر صدف مشک از لعل سخن

داغ جاں بہار شد بدایہ  
نیت جانک را عطر ابر  
از در طبع بران از خوا  
غفلت لود در استین

ج خود را این شتر در سنگ پیدا  
آب چرخند از روانی نماند  
در خان هر یک چنین زان پیدا  
باز خواب آلود غدر لنگ

۱  
 ۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

|                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|
| در کلام حقان هم ربط پیدا میکند | نغمه میل اگر آهشک پیدا میکند   |
| نیت بخوارانه بر سر هم و کلکونه | شیشه حسن از باوه کلکانه پیدا   |
| پیش بان تهر قانع که الوان هم   | آورد کلکانه سر بخار زانک پیدا  |
| میشود ز خط دل سنگین چون بزم    | عذر خواجه از جویا میرسانک پیدا |
| نیت صاحب فکر و ز سر عاقبت      | دانه خود کجاست مت سنگ          |

|                                    |                                   |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| خانه دل بعضا از نظر بسته بود       | فیض در محراب مجاور در بسته بود    |
| دیدم بر بند چو بادام درین باغ غنچه | یکی از پر کویان نظر بسته بود      |
| نیت آزاده روز و ز غم است           | کوشه در عهد ماکر بسته بود         |
| غنچه خیر است بگل رسنه میل را       | شمع مادر که دال پر بسته بود       |
| خرد دل که ز غمت که بر من باز شود   | نیت فصلی که کلیدش ز در بسته       |
| قرب اگر مظهر باس ادب که دانا       | بر سر دست شمعان از نظر بسته       |
| چرب نرم دل شیرین و چمنان نرم       | شیر رحیم روان بر سر بسته بود      |
| میشود از لب شمشاد گلشن کو یا       | چو شمر مر در جگر خم ز در بسته بود |
| منع از لفظ متین قدر و بها میکرد    | قیمت آب فروز در کله بسته          |
| میل از زده امزد دل در گرفت         | عشق او در رخ نقد از شر بسته       |
| هر که اسیر مقام بود در خطر         | به که پوسته چونی بکر بسته بود     |

حشر که در چشمه نذر بود  
 آمد عجب در صف از دیده بود  
 از خود را در سر خاتم بود  
 درین عین عین بود  
 میکند عاکم عین بود  
 زار بود این جان کور بود  
 حرکت تواند در عالم بود  
 از کمال جانان در عالم بود  
 صبح در چشمه نذر بود  
 میشود در چشمه نذر بود  
 غنچه نیکو عین در عالم بود  
 کمال زانده در عالم بود  
 چو در چشمه نذر بود  
 آنکه اول چشمه نذر بود  
 جمع موزون چشمه نذر بود  
 نفس در چشمه نذر بود  
 در چشمه نذر بود  
 عین در چشمه نذر بود

|                          |                            |
|--------------------------|----------------------------|
| قسمت ما به سخت شد از روش | سنگ بر چند نوا و در بسته   |
| فیض و محبت سوز گل بر شست | صاف از محبت بکوشان در بسته |

|                                |                                  |
|--------------------------------|----------------------------------|
| خط بشک از آن لعل لب گل باغی    | ز بس اشک و شوخ این سر به زیر سنگ |
| که از دیدن سنگ محک ناقص را     | و که نه حسن کامل از خط بشک       |
| نسیم میوز آید سنگ که درین عمر  | چه رخ و دشت شیشه و سنگ           |
| لباس پیر نقش بر نیز سنگ خواهد  | چنین کردیدن فرما درین چرخ        |
| تر از خون و جگر است تیغ از بند | و که نه برین شیشه اسلح خنک       |
| خوشم آید آب بار یک شامت بادل   | که در هر طراوت پسر باشد یک       |
| کوثر دیک سازد نهم را کاشی      | ز خست و از کفر از قطع ره خنک     |
| ترابا ماه چیده ام در خود نمک   | که درین طاقست چرخه کوهر سنگ      |
| ز ملک حرمین خنک سبقتان         | که هر طور بود در دست بر جود      |

|                                   |                                 |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| زیر تیغ از جبهه چن مردانه مرگ شود | بر رخ همان درگاه مرگ بشود       |
| عقد از کار پیر خن طران زکا        | بایستی در نیز زکات نه سپاید شود |
| از ب آن آب رود امید هر کس         | پیش میادست چرخه مرگ             |
| کوثر چرخ که بر لبش گمان بستند     | چرخه مرگ شد در میانه مرگ بشود   |

شعل و ستار تین بر نذر دوزم  
تا نه ریون میزند از دهنی  
که بخت خا بر بادیدن در  
کر چه بر آتش دوزن رهشور  
بستنی گشت در این اصل گشتن  
چشم بابت اول صاپ از دوزن

این اگر بخواند از سر زنده می ماند  
در هوا سر بر سر ستانه می ماند  
در بهاران بل پر خرمی می ماند  
فانی از یال پر پروانه می ماند  
از کمر زار در تنج نه می ماند  
بعد از آن چه پسر ده خانه می ماند

خال از دمید خط بی ستم م کرد  
 از چشم او چنان در اندام و چشم  
 از حیرت بشار راه خیزد ارم  
 در دیکال بر خیزد عین کمال با خود  
 رویش سیاه سازند ام اوران غم  
 چرخ کرد هر که کردید خاک راه بر  
 در پرده خموشیت ایش زینها  
 در سر نوشت خوانی صاب شود

خبر نمود بر بار و عمرش تمام کرد  
آن آمو میرسد و تابا که رام  
خبر عالی که قبایش لاکلام کرد  
خود بونه که دست خیره نام  
هموار هر عقیق که به نام کرد  
از شنسیر سیم به نام کرد  
خونست رز شمشیر خبر نیام  
روشن شود هر س از خطا م

آنها که دیده از رخ خجسته

فرشاد روزن کا یہ سبب

حسن بن علی بن ابی طالب

[illegible]

|                               |                                   |
|-------------------------------|-----------------------------------|
| عاشق دیر نباشد بوحسن          | که شمع منم پروانه بسته اند        |
| بر رود خوشین در جنت کسوداند   | بریل نمک نه در خانه بسته اند      |
| لین زید عمر حرکت زمر که       | بر رود عجب در دنیا بسته اند       |
| فردا جیب تی کوثر چه میدهند    | آنها که آب بر لب بیا بسته اند     |
| صاحب حضور اگر طبع ترک عقل کند | کلین در بر و سر مردم فرو بسته اند |

|                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| ز تخت و جی شوی گایب شود       | که نام در شنید که ضایع شود     |
| نمر کیمیت غایت بکام مقصود     | که در سینه نرود که است شود     |
| میز غمر غم که مشک خواهد       | معمین چو کی انگل که و کلبه شود |
| بد و در سبیل غمش پس ازین بسته | که ز کانی هر صفت خور و جو شود  |
| جهان بویج شست و است زار خا    | ز شوره زار کجای موج بر آب شود  |
| نظان چکند تا سرشای مظلومان    | که داغ شسته نشود که آب شود     |
| کها بوشه بد بید پر که کشند    | سری که پر ز هوا تو چو چرخ شود  |
| ز عمرت دلمه گون سید کایه      | ز رفیق صبح که انی نصیب شود     |
| ز غمت غمت رو خوش که مجوز      | که نوشند ز شکر کباب شود        |

|               |                             |      |
|---------------|-----------------------------|------|
| ادب و بی ادبی | عمراتی که میند از هوا کبریا | سجده |
| سجده          | به چشم زدن پست چرخ جا       | سجده |



|                                                                                                                                                                                                                                  |                                                                                                                                                                                                                                         |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>نخچه خویش ز نه غوطه رها دانی<br/>تو فکر که در این پست است<br/>رسد ب بقا زود تشنه صا</p>                                                                                                                                       | <p>که باشد ده درین خازن کند<br/>که از زور مراد کف رنمزد<br/>که دل بهتر نماید رنمزد</p>                                                                                                                                                  |
| <p>مخسور کن در میان نوازد<br/>مکن چشم رسته شسته نوا<br/>بالا کس فوج و کوشا پران<br/>ز مشکان ره دشوار مرشد ان<br/>نمیرسد بهر اوج کفش کوا</p>                                                                                      | <p>کجا بیکدگر شمشیر آواز<br/>که در کفن عبرت نهر شمشیر<br/>که دلیر تر از کوشا شمشیر<br/>که ششکان پلایر نیل خانه پزار<br/>جماعت که بدعوی بند بر وائر</p>                                                                                  |
| <p>هر که دل از این پسر مرکان آرد<br/>درین حسن او هر کس بکشد و<br/>پسته را از پوست امید بماند<br/>خوب بوی از غیزان بل بکشد<br/>میکنند هر کس نابر زمان بازند<br/>شاخ و برگ آرزو می شود و بوی<br/>هر که صاب تو شسته ز دم لم کرد</p> | <p>جو شمشیر هم سکن بر مر آرد<br/>همچو کس دید و جان بر مر آرد<br/>که چه دل می کنند خندان بر مر آرد<br/>بوی صفا مارا که از زندان بر مر<br/>تخم سخت از پنجه طفلان بر مر<br/>هر صندل صد کی دندان بر مر<br/>کشتی از دیر بر پان بر مر آرد</p> |



سوادش دل شب زنده میخوابد  
مگر بدایغ غریزان نبوده است دلش  
بفصل حله شیر دل نهاده  
بجاست فرست نام آورده آن کده  
نیامد و شمشیر گیسو کوتاه  
همانست که قانع شود بخور و  
چونچه شست که پان جمع کرده  
ز جاباب شدن است هم خواهد  
نظر سیاه بخان کند صفا

نیمین خوشه شمشیر میخوابد  
کسر که زند که پا پا میخوابد  
که رنگی آینه خویش را میخوابد  
که هر که هست کین را بود میخوابد  
زبان دراز منقوش در میخوابد  
کسر که گفت بی شفا را میخوابد  
تو خبر نسیم بهار میخوابد  
چنین که توبه جاشه را میخوابد  
که حسن آینه عجب را میخوابد

چه پروا دایغ مراد می شود میدرد  
از این سر نو خطیون بر دست دال  
ز دل بردن کرد ویر در آیم خط خا  
مرا زیر و زبانه از خاک زد و  
بجا هر خام دستر می تواند چرخه زده  
توان شیر کمر شمشیر خورشید از در میاید  
نباشد لغز روانه را در که در کشتن

چاک از دافشانی چراغ جگر  
دل محسوس روح با حق است  
که چرخ این دانه کرد و نبر حرم  
که کرد و دامن از خانه را  
سمند رست بر آتش مراد  
دل بر خنجر شاخته زنبور  
ز زدی می پس از لب مجبور

نیمین خوشه شمشیر میخوابد  
کسر که زند که پا پا میخوابد  
که رنگی آینه خویش را میخوابد  
که هر که هست کین را بود میخوابد  
زبان دراز منقوش در میخوابد  
کسر که گفت بی شفا را میخوابد  
تو خبر نسیم بهار میخوابد  
چنین که توبه جاشه را میخوابد  
که حسن آینه عجب را میخوابد  
چاک از دافشانی چراغ جگر  
دل محسوس روح با حق است  
که چرخ این دانه کرد و نبر حرم  
که کرد و دامن از خانه را  
سمند رست بر آتش مراد  
دل بر خنجر شاخته زنبور  
ز زدی می پس از لب مجبور  
نیمین خوشه شمشیر میخوابد  
کسر که زند که پا پا میخوابد  
که رنگی آینه خویش را میخوابد  
که هر که هست کین را بود میخوابد  
زبان دراز منقوش در میخوابد  
کسر که گفت بی شفا را میخوابد  
تو خبر نسیم بهار میخوابد  
چنین که توبه جاشه را میخوابد  
که حسن آینه عجب را میخوابد

|                                                                                                                                                                                                                                                 |                                                                                                                                                                                                                                                     |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>بهر بازی هم شو حیات جاودانی<br/> بی برکتی توان مهر کردن سرش را<br/> مران از کوخجی داسر سگدل زینهار صفا</p>                                                                                                                                   | <p>که چو ب در بر باره مستعد<br/> که ایمن نگاره در چادر مستور<br/> که میل کلشن خجی موشن را پر شو</p>                                                                                                                                                 |
| <p>فروغ مجاهدت پایدار بود<br/> مباش در پیریت که طه از ناز<br/> فرب و شهر از کجوان مجرب<br/> بقدر حوصله از از گرسند کجا<br/> اگر عشق است شد دو نیم خندان<br/> فنا بخت اهل نجیب بدر<br/> چنانکه پیش بفرقم زکهارت<br/> نمزل از همه شتر رسد صفا</p> | <p>دو همه است لباس که مستعد<br/> لغنه قمرده دان سمع خرا<br/> که بد کرد چو شود است ترما<br/> که کج جایی که ناشت هوار بود<br/> که دل دو نیم چو کرد دید دوا<br/> زدار رایت منصور پایدار بود<br/> حیات لجنه سر آمد بود<br/> سبکو در که درین راه بود</p> |
| <p>شو عقل رسا رهش کم سازد<br/> شود آگاه از اسرار و پوشید عالم<br/> چون بین سر میج از رهش کم<br/> آزاد از دم شمشیر راه عشق نکر</p>                                                                                                               | <p>دو لب از نظر فاشتر تیغ دوم<br/> ز قند خمش هر کس دنیا چشم<br/> که غیر از اکران چشم مردم کم<br/> که هر کس فر از راه بگذارد قدم</p>                                                                                                                 |



|                                            |                                   |
|--------------------------------------------|-----------------------------------|
| زلفها ب دل سوده پشته باشد                  | گنبد و حدت مایه بجه خط باشد       |
| بجز دانی که چهره است خندش                  | که دیده غنچه که از گل شکفته       |
| زمر فروغ لب لعل او دو بال باشد             | مرد و آتش نه آتش در کار باشد      |
| سپاس بجای است و زنه نامه                   | نه نامه آیت که محتاج نامه بر باشد |
| که بایه بر بهار شون زد                     | مسبند کجاست که در گذر باشد        |
| ببر دبار منوریه <sup>کهن</sup> بکلی در عشق | که کوه بر دل و لب یه کمر باشد     |
| ز تیره چشم خود بکوهیت عاشق                 | که نامه در دل شب پیش کار باشد     |
| دعا مردم است ده رویکرد                     | خدا رسید ز دست که زیر باشد        |
| ز عین خوش نیت چشم پوشید                    | که پرده پوش عین کس چرخ باشد       |
| سود عشق زن بر دران مجو صفا                 | حد نامه خرد از ان ذک که رشک       |

|                                     |                                    |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| بهار ز کافیه خزان همه دوشمر باشد    | کل این بوستان خمیازه شوخمر باشد    |
| دوایم حسن ناز پروردان               | که خمر لاله و گل هفت در خوشمر باشد |
| بشوی تا کنو دار خواهشیر نیز شدیم    | نداشتم که نیشر لازم هر نوش         |
| مکن انجی خمر کل کر کشر با بهی دستان | که این ورق ریشه از ده از شو        |
| نباشد دیده با شکر عین ابد از روز    | که چشم لغبت مست سر شو              |
| مرا از خانه ز نور شدیم مکره         | که چشمش دمنزل محضر شو              |



محو شد ز غم و غم و غم و غم  
که در میان عمر از زکات نماند

|                                                                                                                                                  |                                                              |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------|
| کو خسته خاک باز یکا <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup>                                                                                               | رو چو برب که <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup>                  |
| است که در صحت و شرم <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup>                                                                                               | میشوم آباد تر خند که ویرانم                                  |
| رو کل شد اشین ارشد او در                                                                                                                         | از عروت میت پرورین                                           |
| بیکم <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> که هر صد فدا تمام                                                                                            | از گرم سیراب اگر خیزد غم                                     |
| بسته ام چشم از شما <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> لحن چنان                                                                                       | حشمت آن دارم که با یو <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> زنده غم |
| میفشارم عمر صد دزدان <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> خرد                                                                                          | بگر بجا <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> رو که هر بد نامم      |
| که بدست افتد چو ماه <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> نوب <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> نما                                                        | خسب از اشرار <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> اشارت تیرانم     |
| نورین <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> چرخ <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> بر <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> رده <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> کور | نیستم شمع که نهان <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> بر دایم     |

|                                                                                                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                                                                                                    |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| ستیع از سر <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> ز رزو                                                                                                                                                                      | که بو <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> باده <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> پاک <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> شستن <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> از کدود                                                                                            |
| بر <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> سیکه <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> هر کس <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> اراده <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> دارد                                                                 | باستان <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> خرابات <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> پو <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> نوزد                                                                                                                                 |
| ز <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> نوب <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> سیر <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> با <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> قلم <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> آب <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> چکان   | که بی <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> شراب <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> هر <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> آب <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> در <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> کلو                                                                 |
| سرا <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> نشنه <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> لب <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> از <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> کند <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> میان <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> هر | خوش <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> دلی <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> که <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> بد <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> ب <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> آل <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> از <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> زود |
| ز <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> صل <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> کم <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> نشود <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> رخ <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> ر <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> دود      | که در <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> خط <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> رو <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> از <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> آب <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> جو <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> زود                                 |
| نشا <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> خوش <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> بود <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> در <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> هر <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> سیم <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> سکن  | ز <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> غنچ <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> سه <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> شفته <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> ز <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> ناک <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> و <sup>کشد</sup> <sup>کنند</sup> بو  |









|                             |                                |
|-----------------------------|--------------------------------|
| این شیب صعود فراموش گه اند  | جانب پو سر عالم بالا می کشند   |
| از غایت شود فراموش گه اند   | آن کو پیر را که جهان رو        |
| بعضا صفت نمود فراموش گه اند | از ما اثر جو که زندان پاسبان   |
| کیفیت وجود فراموش گه اند    | ایست که کرده اند زمر توبه بهار |
| از باب وجود فراموش گه اند   | باید جاعل غریزان کسیر باد      |
| از اشتیاق بود فراموش گه اند | همه یگان زبان کز از سوختن      |
| است وجود فراموش گه اند      | جمعه که غریب زیادت طریقت       |
| حس که از نبود فراموش گه اند | آمو داند در جگر شک خور شراب    |
| زافر دکه سرود فراموش گه اند | خمش نشین که در زیر عهد بیان    |

|                            |                                 |
|----------------------------|---------------------------------|
| لنگر اریل قامت ز چو مطب    | انکه از غیر بسک سیر و مطب       |
| ساده لویست که در در مطب    | هر که در در طبع حیات از آخر عمر |
| ناخدا موج راه خدای مطب     | شیر را که شود کوه غم کبوتر      |
| خیزد مادر که از ان بلق مطب | بجوایان سر نشود خمر تاب         |
| کنشش دو جهان رو مطب        | موس دیدن رویت در خاطر           |
| دو دشت جنه آید مطب         | حیف بوح که گشت بل دریا          |
| انده دولت ز پر بل مطب      | نیت از سایه دیوار عت نشین       |

چشم بر دست نصیرت غرور احسا  
کشته از مردم درویش دعی مطبیه

خانه مردم که از راه روشنی شود  
جبهه برنیست ز احوال میکند  
در غایت راه و چهره جگر احوال  
چهره یخ زدن است و روحی  
از هم آواران افروز دست خال  
نیست غیر از گوشه دل در جهان  
سر مشون بنه جبهه اندوزان  
انجمن گزشته نور شمع میگرد  
نیست جردیوزه دل شکسته  
صاحب از گرم شب افروز در هر

کعبه ناریک مازاره روشن شود  
 علم از یک دل آه روشن شود  
 هر قدر ناریک باشد راه روشن  
 دست خود هر کس کند کوتاه روشن  
 این ره ناریک از همه راه روشن  
 خانه از بست درگاه روشن  
 از همه راه ناریک زیرگاه روشن شود  
 از خط شکین رخ آن ماه روشن  
 کور اگر ایمن درگاه روشن شود  
 کعبه ناریک عین ماه روشن شود

تا بمی در خواستین ز کورم کز  
خدا قوت کرامت و فضل و سود  
بسکه ناز کارستان بگویم  
ز شرف رتبع عمر شد که

ز کج در سنک خوار چو سر آمد  
در ورق دلی برونه بر کم  
دست میام بهم تا تو کارم  
از اصرار غفلت شکارم

من

|                                   |                                |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| بدرست بر من تابد دل از دود دلم    | غنجی که دم گزینم از سر زخم کند |
| چرخ خورشید شسته که من ز کجای دارم | آتشین خربزه که بر خوارم        |
| بنیال قناعت میکنم هر گزستم        | تا دواش در دل امید دارم کند    |
| چشم دلم از صید جزاک شکر           | فیض خنجر از دیده شب زنده دارم  |
| چشم آه از دل زخم که با دوا        | میخور و صندل زخم که زارم       |
| از شعله کجای ز بحر جان بستانم     | میشود با یک تاز بچویم          |
| من که خورشید بانی بستانم          | از شعله صاب زخم دل دارم        |

|                               |                             |
|-------------------------------|-----------------------------|
| سپه نیک و بد از یک گره جدا    | تیره کندم و جوار هم میمانند |
| زاده و ناله دکان حطی که       | که نیر مردم سیدت و پانگند   |
| بقعه و شمع و خنجر از عهد نشود | با شمعان سبک دیوانه بگفت    |
| مراسم بکشد مراد               | که محط قوت هیچ بماند        |
| از آن ز دیده و روان فرزند     | که چشم دارد و ره قطع بماند  |
| ز آب رو چه که تا که در کربند  | دنان بسته صد که بار د       |
| هیچ بستر ز من نهسم            | که فی باغن من یاد بماند     |

چشم از پاک طینتر صد  
خوش آمد آینه خوش را بماند



|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>             در خیر در اندک زمانی بگذرد<br/>             و اگر نه بسیار آسمان پوسته میکرد<br/>             که سنگ از لایه پخته است<br/>             که از گرد آرد و بر برگ خزان گشته<br/>             که از دزدن در آزار دوگانه است<br/>             که چرخ الکلیش از نغمه‌های برشته<br/>             که خدیو دام مکرر می‌نماید           </p> | <p>             جهان را در پیش جودت بگذرد<br/>             تو از کوتاهی می‌کنی اندیشه روی<br/>             شود در هم ریخته در دوران سسکون<br/>             مکن از این ملک و بوی پرن خورشید<br/>             من پس راه یارب حاجت جوی جان<br/>             تو بس بختی که جسم می‌خورد<br/>             تسبیح را ز زبان از ده در ده           </p> |
| <p>             خورشید سمان چراغ زمین بود<br/>             ماه نظر کسب خنده آفرین بود<br/>             کاسود که نهفته بر زمین بود<br/>             رزق شور از نفس آتشین بود<br/>             که بر فلک رود و نظرش بر زمین بود<br/>             پسندید که در خوشن بود<br/>             عاشق نموده و زار و خیز بود           </p>                   | <p>             آنرا که در نفس آتشین بود<br/>             چرخ ماه حسن پیش از دهنه<br/>             معصوم شد ز خواب کران که<br/>             روز باریک روی بند خاکین<br/>             چرخش هر که نازد بخت<br/>             آن خرو که که نظیر محوش<br/>             صاب موبایل که تیار خوشد           </p>                                       |
| <p>             هر که در میان نه ام بر نماند           </p>                                                                                                                                                                                                                                                                                       | <p>             هر که در فتنه نماند           </p>                                                                                                                                                                                                                                                                                             |



|                                                                                                                                                                             |                                                                                                                                                                         |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| از سر که نشسته تو چه تر ز طوق<br>خوابد بخرجه در جان کند<br>و غبار شب خون در راه کشته<br>او در غیر طبع سخن آفرین تو                                                          | در پنهان خفته و خاک میکند<br>انگشت که شک از دهان کند<br>و دندان خود خند بگو میکند<br>صاحب که رفته سخن در آن میکند                                                       |
| مشت و زایل موسیاد میکند<br>در غم که شد ز کاهی از دست خواند<br>همت ز جان طلبه غم و غل<br>پیدا بست و در سخن پیر ناقد<br>شاخ کوی میکند از سایه کشته                            | شک کجای ز نور و کس یاد میکند<br>در آشیان کجای قفس یاد میکند<br>خفته شد ضعیف حسن یاد میکند<br>از باز نایکون چو در کس یاد میکند<br>صاحب کجای از پیر یاد میکند             |
| کوسه تو تر که دل فر ز جابر<br>عجز و شکایت بر خام کشته<br>خورشید اگر بپایه خود پسته<br>سخت سیاه هم ز مهر و شوق<br>نوبت بس نیند بر این چرخ نسل<br>در رنجد ربا و فرود چرخ خویش | زلف از دم یک ننگه نشسته<br>خفته شد ضعیف بر آفتاب<br>آزاده هم بسایل بهجت برد<br>که تیرگی ز خویش آفتاب برد<br>گرفته آنگه بار باین آفتاب برد<br>این ده دل که نفس کربان بود |





|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                           |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p> <sup>۱۰</sup>تو گمان دارم که از بهرینت <sup>۱۰</sup>دیده<br/> <sup>۱۰</sup>خسته سبکی که از بهرینت <sup>۱۰</sup>دیده<br/> از چه رو بهمانه چرخ زده <sup>۱۰</sup>دیده<br/> ره چو باد صبح اگر در کشت <sup>۱۰</sup>دیده<br/> حایت در زیر کرد فرگشت <sup>۱۰</sup>دیده<br/> آنچه از آلودن <sup>۱۰</sup>دیده<br/> چند روز سر بر سر <sup>۱۰</sup>دیده<br/> چرخ کل و کوسن از آن کوش <sup>۱۰</sup>دیده<br/> جنس کویف کاروان <sup>۱۰</sup>دیده<br/> کر بفرده کویف <sup>۱۰</sup>دیده<br/> چرخ های روزگار <sup>۱۰</sup>دیده<br/> خط آزاد در تاریخ <sup>۱۰</sup>دیده<br/> در دل دوزخ <sup>۱۰</sup>دیده<br/> جای <sup>۱۰</sup>دیده<br/> از خود <sup>۱۰</sup>دیده </p> | <p> بدر قطع کویف زینت <sup>۱۰</sup>دیده<br/> شرع عام دوش <sup>۱۰</sup>دیده<br/> چهره پر داران <sup>۱۰</sup>دیده<br/> برده پوشیده <sup>۱۰</sup>دیده<br/> طفل را از <sup>۱۰</sup>دیده<br/> کوفین <sup>۱۰</sup>دیده<br/> تا بهیند <sup>۱۰</sup>دیده<br/> شعر <sup>۱۰</sup>دیده<br/> که توانی <sup>۱۰</sup>دیده<br/> پایه <sup>۱۰</sup>دیده<br/> زیر <sup>۱۰</sup>دیده<br/> شده <sup>۱۰</sup>دیده<br/> آب <sup>۱۰</sup>دیده<br/> کو <sup>۱۰</sup>دیده<br/> چند <sup>۱۰</sup>دیده </p> |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

صاحب از بهرینت <sup>۱۰</sup>دیده  
که قلم در کج <sup>۱۰</sup>دیده



|                             |                                |
|-----------------------------|--------------------------------|
| کتاب شمع از بل و پر و امیر  | ز شمع حسن بهت در شمع           |
| کلیله فتح کرد قمرت مروا     | ز بهت نه عیس بر سپهر چارین     |
| که مبینا هر چه داروت به     | مکن اندیشه روز ملک بهت یار     |
| که در کعبه ملک کا به تیر    | ز پشت و رویگر دو تا اینده      |
| که در این صفت آن کو هر کینه | ز هر غوغا که بهن که پند روز نا |
| که معمان از فصول بهار خانه  | ز ترک آرزو بر میران خود را     |
| که اگر در نیست نوحه شیرانه  | ضعیف از این بهار غم یاد رس     |

|                              |                                |
|------------------------------|--------------------------------|
| برک خزان رسیدن که مهر        | مکتوب به جنت خان که مهر        |
| این خرد و راجه به طغیان      | دیوانه باز که از بند به        |
| نظم تسم به طغیان که مهر      | اشک خرد و توقع کلکونه اثر      |
| در نو بهار به بر سپان که مهر | خزمین باغ خوشین از خانه کردم   |
| از بهشتی ز خا مینان که مهر   | حبه قطره های آینه پارسه و      |
| دیوانه مرا به سپان که مهر    | اکنون به پیش چنانی شک کو       |
| ره در حقیقت دل این که مهر    | هر شکلی که است که کنم شود عقل  |
| از بهار به طغیان که مهر      | بیش تر از آب دایم و از گل دوست |
| ورنه طریغ غشپایان که مهر     | سر بختن درین سر دور دو         |



|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| نگاه کنس نیوف رخو خوار مرشد | بل بر اسما سخت پنهان مرشد    |
| دنان چمر شنه پرنده است پشیم | خوش گیتی که در دوان این گیتی |
| دل از صد رنگد باشد پریشان   | خواس جمع را شیرازه از زنا    |
| عنان نشاء بعد کس عادت بهم   | خوشتر که در میخانه بدستار    |
| غینت دوان کنج دهر آن حال    | که در دور آن خط ایستد بر کا  |
| با کردان بقدر حسن شد هر جا  | که نیک چشم زخم می کشان شبی   |
| عنان ق را بر صایه پشیم      | نماند دیگر آبر که آشبار مرشد |

|                                  |                                  |
|----------------------------------|----------------------------------|
| تا خیال این شتر روم منظور بود    | بر دما چشم حیرانم ثواب خوب       |
| در کدوی خمر و صحت بکام دل        | خام بود اینر باده تادر کام       |
| بنا مال خود خوشتر از آب برداشتم  | شهر را بشان که در خانه زبون بود  |
| این زمان در قضا قافه بود در زمین | روشن آید بر که قافه در زمین      |
| آرد و شعر را می دهم دایم غزل     | کاسه در یوزه حاکم فغفو           |
| داد ما رو چو نمیدادی تو ایرسد که | سکوه ما را شنیدن از غرور دو      |
| سر شده اندیش تو ما دوست و دل مرا | نیمه خرقه کرد است از زخم         |
| از گشای بزمان سوده ام گشت چرخ    | فرش دایم جو بکمان و خانه عزو     |
| کرد و پشیم هر صایه بر غزل        | هر که از خون جان قانع شیخ و شوهر |



|                                                                                                                                                                                                               |                                                                                                                                                                                                                                   |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>بچه چو بچه گرسنه کرد<br/>         کرد که در دو دو غوغا دل<br/>         از حال ده دهنده کن بر سر<br/>         چو که در دهنه در دهنه</p>                                                                     | <p>چنانچه دهنه دل بچه کن<br/>         نرسد راه را که خوش<br/>         نخواست که در دست انور<br/>         اگر بده شد در جهان در</p>                                                                                                |
| <p>ز خمر دل شراب از باران دل<br/>         گفت ای بخت چو شکر خوردن<br/>         مشو فی رنج تو بستان<br/>         نمی بخت و بار خود خور<br/>         خود در جنت میان مردمان</p>                                 | <p>مهر در شرباب روزگار<br/>         غبار لود و منت کن از کوزه<br/>         که جوهر نه در فولا که در رنج<br/>         بنظر آید ز دو دهنه هر که خواهد<br/>         در رنج از همه مان خور هر کس در</p>                               |
| <p>دلها که جالب مغز گرفته اند<br/>         جمع که برده اند خود زربال<br/>         کجا قرار دوست نیند کند<br/>         پیش که در این زندگانشان<br/>         از لب در دوز پستان<br/>         بزم کل شدت رنج</p> | <p>بله نظر در محبت گرفته اند<br/>         نه پخته فلان بته بر گرفته اند<br/>         آب حیات را بکند گرفته اند<br/>         دهنه که بجهت بر گرفته اند<br/>         آتش نیک و آب ز کوزه<br/>         از بل و کوب مکر گرفته اند</p> |



چشمه مرغ برید و زیر و از ماله  
صاحب جماعتی که زمره شد اند

تانا نه هزار کتور کر مش اند  
ساغر دست ۲ کتور کر قدغ

صفا در جوانی دل گفت پاک صفا  
دیز چو شمعش رو دست در میان  
نقد عالم با دست دل در میان  
هر آن کس که در بند کسار و دمنده  
ز غیرت خرمش هم محو و بدل نمید  
نباشد هیچ دست از اول خود نات  
هر از چنل صفا را باین علم کش  
چو داغ لاله سپید بر زبانی

شود و تسمر علم خود را بندگان مشرب  
که هر چند آینه دارد اگر مشرب  
نظر بر او دارد و آینه خاک مشرب  
که بر عاقل و پان حقیقه قرآن مشرب  
که اگر و حسن از دنیا که مشرب  
که هر غل مغرب زرد است پاک  
که هر ناز است دیگر که چنان  
دل که سبکی از روزگار

خط زوایش دستان ابد  
از عبا خط می صد شد صف  
مشتبه آخران بد ارشد از عبا  
طایفیان است از کرد و دیار  
حسن و عشقینه اسرار  
همه

از دلش بهار خزان آمد بدید  
یوسف را ندید که در روان آید  
تا خط سبز از غدا روشن آمد بدید  
تا خط سبز بام آن بر دوکان آمد  
سجده خزان بر سر آمد

[illegible]

|                                 |                                  |
|---------------------------------|----------------------------------|
| از غنچه خط و آرااه در دل کو حسن | هم زمین موجود شد هم آسمان آمد به |
| از کله ز فکر تا باریک اگر دم جو | در دل هر قطره به سحران آمد به    |
| بسیار را کشیده بود در آستین     | لال را از دست خود ده حجاب        |
| غم نقد طرف از دیون قهرمند       | عقده در کار هیچ آستان آمد به     |
| تا به پوستم مقصد است نه نفس     | کرد این ترسبگر و نشان آمد به     |
| سرخ ریو داد صاحب رنگ ز جگر      | زین خزان به بهار به حسن          |

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| شاخ گل از دست و گل تو یادم   | غنچه از کوه کربس تو یادم    |
| جبهه خورشید تابان در تنه دلم | زیر لب از ماه تابان تو یادم |
| انجم از روز و شب تو خوش خبر  | ماه از شب رخسار تو یادم     |
| برق سوز در آبرویا به کوه     | از نگاه چشم شان تو یادم     |
| جبهه آبرو بر ماه عید در آبر  | از شتاب پند تو یادم         |
| شهادت کوه شهوار در کام صد    | زیر لب از عقد دندان تو یادم |
| خطبه و جرم لب از شراب نعل    | گر لب از خط کج تو یادم      |
| میدید و از دل پر خون جگر     | هر کج از خونش تو یادم       |
| دیوان شیرین چهره جامید       | هر چه از سه دختران تو یادم  |
| در کنار بوستان مجوعه کین کل  | صدا از اوراقی تو یادم       |

|                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| مست چو شایخ کل از باغ برید     | بخش بخش خوشنشان اید           |
| هر سو که کند شایخ بخش میل نستر | اعوشش کینا از باغ خاک بر آید  |
| حسن بویسار رستان لطف           | در دمه هر سبب باس که آید      |
| از بوق شایخ حال تو کل آید      | حمر لاله بخش سوخته خاک بر آید |
| جان در ره میر میر چون بازگشته  | آو زده فرما در کوه و کمر آید  |
| چشم که در آب جاید و بکین       | آر بویست بر خیزد و چو باد آید |
| از عشق بخش شایخ کمر و بکین     | در آتش سوزنده چو زبال در آید  |
| در ذکر خدایه که شود در صفت چو  | ایم حیات که بعد از آید        |
| صاحب نشود که صفتش شسته بیان    | ز کجای جنت را بخیزد چو آید    |

|                                 |                                  |
|---------------------------------|----------------------------------|
| ز غر خوش تیغ و خمر زنگی         | دیده است که در خمر سحری          |
| نهند و صورت از کرم و سحر و سحر  | حکایت طویل آنینه هر زنگی         |
| که می کنند بر دل و خمر و سحر    | اگر چه از هوا دیده هر سحر می کند |
| یک نمی ضد خمر عادت کردن         | مرا از صبح دم پیش دل چنگی        |
| اگر چه در هر هیچ نمی نیست       | دل از پیش چشم سحر زنگی           |
| نخندد در قمار که پسر از سوچ دور | که در خوش آن سحرین یک می کند     |
| ز قبال سحر خوانده و سحر دارم    | که کاه هر سحر زان لیل شکر        |

چون که از کاه  
که از کاه  
که از کاه

|                                                                                                                                                                                                                                                                                       |                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>کل از کل یک پس از کل از کل یک<br/>عجب صاحب یک غنچه بر کل</p>                                                                                                                                                                                                                       | <p>بچشمین از زیر دست خوار که در<br/>کرپان جان سازد ابرو را برین</p>                                                                                                                                                                                                                                      |
| <p>این جان چشم منراک است که<br/>کر کلفت از دل چاک است<br/>چاره محسوس مر تر پاک است<br/>تخم نشو و نما خاک است<br/>زلف ازین میوه سیل پاک است<br/>عقده باز از دل خود پاک است<br/>برادر دل که چاک است<br/>دید و پند خود فراق است<br/>ناخود بوی خوش رساک است<br/>حیرت چشم دایم خاک است</p> | <p>چرخ زنگار غمناک است که<br/>از کد که پیشتر آب چشم<br/>خاکش ششکان بر لاله جگر است<br/>از زین کار سر پر فرایم<br/>و عید آینه ام که دگدورت است<br/>که چه چند میروت بر فر که دین<br/>غمچه دیکه از سگی ایروستان<br/>و از بر آس که در شبها بختی<br/>میرا و دوبر در دانه خونین<br/>بای چشم حسد دست روی بر</p> |
| <p>حشمت سوزن یکم که در بوی<br/>حاش از نظر عالم با بوی<br/>دست با غول که دن نیاید</p>                                                                                                                                                                                                  | <p>بر دل از روز ندان من حسد او<br/>بر نذر دانه در زیر چشم است<br/>خوبت با بخش که در خلد است</p>                                                                                                                                                                                                          |



|                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| خط زود در دل بیکد دست نزد      | هر که در دهر از لب بکشد نزد   |
| افس دست بدان دگر دست           | هر که صبح کیش ز دل شبها       |
| که شجر کند را ندو بشد دست نزد  | حیثیت بحال کیشیر تو ختم       |
| اسر خوش است که بد آن           | بی نصیت شب زهر که صبا در      |
| با دو صد عقد و شکل کبر دست نزد | هر که خمیر به و درین غم خورید |
| که بهم از شر نادیده تر دست نزد | که کجای شایسته جرات کشت       |
| کل بد آن تو پیر است که دست     | خاترت خنده بر ز کوشد          |
| دل شب هر که بران صفت در دست    | باش پیر که ره در سه کمه       |
| که بهر کوشش و تدبیر دست نزد    | زین سیه اند که کشت از این     |
| شانه بر مو کمر و کبر دست نزد   | صایب این نعل سید مصوم که      |

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| از جوهر آب آینه کوشش شود    | دل سپید از آب خاموش شود     |
| خوان بهشت بهر کوشش شود      | سنگ را کند دهر بسته مغرور   |
| در یازموج خویش زره پوشش شود | با سلاح عاریه مردان کشند    |
| شیر که در جگر شکر کوشش شود  | عجلی که کوشش کن از او شود   |
| چشم غزال خوب فراموش         | در هر کجا خفا چشم تو کشند   |
| روشن دم ز صبح بنا کوشش شود  | از صبح اگر خوش شود شمع دیگر |

اگر دشمن جانمیزد اگر خاک شود  
 چو آب انفعال فرود میرود و گنج  
 محسن از پرده شرم آورده بر  
 صاحب خوش شانس در مجلس شرا

هر کس از خرام تو نه هوش شود  
 سر و کمره بانهال تو همدوش شود  
 کل شگفتگی کی با تو هوش شود  
 مرعبه از سنا که خاموش شود

انور ما رسید و بزم فرشته شده  
قد رخسار بجا جوید پیش شود  
دافر شود بر لبش لب و بزم  
فرشت نور زنده در درختی  
ابر و باران بشین نمیدر  
از جادای جسم فردا که شد هوا  
صاف نفس دوز نود از دل کرا  
شکر خدا که عقد شکلش دیده  
نازل شود لب لبین چهره  
از نامه شوی معرب بر زبان  
تا لوح حر خواند اعرش شده  
در نه گمان چرخ ترا هم گماهد  
عسیر بدش چرخ چو زین خرد  
باعتبارت چو سگ قلاد

زلف و روت تو خسیاه پیدا شد  
 سکار که چه شود حاصل از زمین شد  
 ز سکن آن هنر از دیده بود پوشید  
 بکمر تم ز خط سبز آن کب تخمین شد

در قیامت قیامت پناه پیدا شد  
 ز سکر تو زمین سیاه پیدا شد  
 ز خط بملک دمان تو راه پیدا شد  
 که بخر ز کان حیات کیهان پیدا شد

|                                                                                                                                                                                                                                                  |                                                                                                                                                                                                                                            |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>دیده خط زبا گوش آن خمر سیاه<br/>         ز خط که لعل نه زده شود دم<br/>         رفته خط شتر ناک او مشو اعین</p>                                                                                                                               | <p>خوشت مر از زیر صحنکاه پیدا شد<br/>         که دست هیچ بر اثر نگاه پیدا شد<br/>         که بزحمت از او سیاه پیدا شد</p>                                                                                                                  |
| <p>دماغ خشت مار را داده بکین<br/>         نیر در ناک از فانیس زین کشید<br/>         نسا ز قدر و وقت را بگویند<br/>         بشکر خمر و دوش لب دل بوشن<br/>         خمر منم اگر این قدر دارد بخر خمر<br/>         نسبی که از زعفران است در دور</p> | <p>شراب آتشین با کاسه چوبین<br/>         مگر کفر رخ زرد و مر این پیدا شد<br/>         که خواب ببلور فصل گل کشید<br/>         سر لوح بوسه گان پاک باین<br/>         دمان شیشه فرما در این پیدا شد<br/>         خارا را شنهند وستان بکین</p> |
| <p>دل را سیاه آه غم الود میکند<br/>         از سوختن کس شود دل آزار<br/>         از زور دست خانه کل اگر کشد<br/>         رود سیاه بود چوین اصل کریم<br/>         و تقوا نمند ایام سیاه چشم<br/>         از دایه تشنگی جگر که شود بکام</p>        | <p>تا یک چشم روزنه را داد میکند<br/>         آتش علاج خام را ز عود میکند<br/>         دل را کشد و روزنه را میدو<br/>         به بنام اگر وجود میکند<br/>         خاک سیاه بکاسه محمود میکند<br/>         حاجت بشم شود نمود میکند</p>       |



|                                |                              |
|--------------------------------|------------------------------|
| گر دیگران بیدار و روز خوش اند  | صاحب دلی پادشاه خوشنود میکند |
| چاکر و اخیل از گزند میداد      | ز چشم زخم چو پروا پسند میداد |
| اگر ز ناله حران کسب خوشدل      | چو همیشه خوار دردمند میداد   |
| بگذاهی و چشم منور فریاد        | دل میدهد چو پروا پسند میداد  |
| حال خاطر هر کس بقدر است و تو   | که چوین بقدر بلند کند میداد  |
| ای کس که سرش چو دو او شوم صا   | که زنده ام بنگاه شدند میداد  |
| خنده چو کلبه باور پسندید       | خویش طعمه شبنم پسندید        |
| کوهر روز بهماز سر دین          | باده در شیشه شیر آرد پسندید  |
| کل بر آلود هر آینه ششم راجی    | روشنی نظر باز نمیداد         |
| عوضه شک فلک جا پرشانی          | طعم شکر پروا پسندید          |
| هیچ رنگی نیاید هر نبود بالا تر | سرده در چشم فنون ز نمیداد    |
| بومر کل در که خنجر پرش از شود  | پیش غنادر دهن باز پسندید     |
| کاسیاب کند ریک زون با          | تکبیر بر علم ناساز پسندید    |
| چرخ خطا قفس حسن شود با بر کاس  | کعبه یار در کار باز پسندید   |
| چشم در خانه پر دو و شود دن     | پیش شربت آینه پروا پسندید    |

ز چشم زخم چو پروا پسند میداد  
 چو همیشه خوار دردمند میداد  
 دل میدهد چو پروا پسند میداد  
 که چوین بقدر بلند کند میداد  
 که زنده ام بنگاه شدند میداد  
 خویش طعمه شبنم پسندید  
 باده در شیشه شیر آرد پسندید  
 روشنی نظر باز نمیداد  
 طعم شکر پروا پسندید  
 سرده در چشم فنون ز نمیداد  
 پیش غنادر دهن باز پسندید  
 تکبیر بر علم ناساز پسندید  
 کعبه یار در کار باز پسندید  
 پیش شربت آینه پروا پسندید

|                                                                                                                                                                                                  |                                                                                                                                                                                           |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| دوازده حرف بد و نیکه شیر صا                                                                                                                                                                      | هیج اندیشه ز غماز پیا یاد                                                                                                                                                                 |
| نگاه بشنا در چشم او پنجاه میگرد<br>شمار از تیغ روگردان که خرم صد جا<br>دریم محفل خراز نور وحدت عا<br>چفت زنجیرت و ابرو چو بون<br>برو سرازه نان چاک را بر خود<br>بر اور از کل تعمیر با چرخش را صا | مسلمان کاف و جری در تحرب میگرد<br>سر سر در جرم لعن او چو بون<br>که بر که در هر شمع چو پروانه<br>که نقل مر بر بستم سجده دایه<br>که همان از فضول بارها خانه<br>که کرد و کج هر حال سال میگرد |
| اندیشه چرخش کس داشته باشد<br>درینه صد کس نخجیل عا<br>حشم که در و نو چو بون<br>رخسار و چرخ ماه توام و ز کرمه<br>چشمیت که بر بنده ز نو بون<br>در میکده صد کس نفس در آید                            | پروانه چو پروانه کس داشته باشد<br>سینخ عا نفس در آید<br>ره در به چو کس داشته باشد<br>آینه که از نفس داشته باشد<br>تادل کس خام زینس داشته باشد<br>از سایه خود هر کس داشته باشد             |
| عوی کس که هر کس جو با ده نو                                                                                                                                                                      | سهم زاده کس چو حلال ز نو                                                                                                                                                                  |



|                                |                              |
|--------------------------------|------------------------------|
| از عالم خیر نیسان برزند صیف    | است سگ کج بهما شون رسد       |
| رین کند کرده اند که بر جو شیرا | زهرن مرید دل کار لون رسد     |
| نخیت قمت خراگام از طو          | سنگم رسد از نعل آشیان رسد    |
| بهر بنه نام قص خود اینر امید   | این رسد کج مکر غلط بر نش رسد |
| نمود فیض حیات سخن بعد          | صاحب اگر نرزد کج و دوان رسد  |

|                                 |                               |
|---------------------------------|-------------------------------|
| ز باد چه قی جهان گیر شد         | از قطره بار عوالتان گیر شد    |
| نظر زو و حواش او دهم چرا        | که قطره حوادیدتان گیر شد      |
| ز سایه که بروشن کند حلقه        | بر بار بوسه گرفتن دمان گیر شد |
| شم بر سنگ است که دوشد هر        | مغلف زده در سکان گیر شد       |
| فغان که است خمشه از نغمه تر     | برابر تر خودت کمان گیر شد     |
| مرا بر آه تو بهر تیر که پیش آمد | دلیل دگر و سنگ نشان گیر شد    |
| غیر عداوت دشمنی نتواند کرد      | که اگر در دردم و شبان گیر شد  |
| بگردن چرخ است برق باد بر        | که دست رفته ز کار غم گیر شد   |
| چه لار نیست بر اینم ز خوشین صا  | خاک که کهن خاک جهان گیر شد    |

|                        |                         |
|------------------------|-------------------------|
| از نه آرزو دل زرد رویه | عقل از بال جبر زرد رویه |
|------------------------|-------------------------|

|                                                                                                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                                                                          |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>چهره صبح میسر و در بر خاسته<br/>زنگ در خوم نماز پس که کا میم<br/>آرد و کف ری از کله افزو تر<br/>در رشت خجست کانه فوزه<br/>میکنند پوند بست غیز ازاد<br/>شرمست بین که کشیدن براف<br/>نیست تا نینه هر شتر بود صا</p> | <p>سبک از و شمع چهل زرد رویه<br/>صید و از تیغ قاتل زردی<br/>محبه پر کوه هر زحل زردی<br/>ماه نو خجست کاتل زردی<br/>رکت بنه از دست ل زردی<br/>همچنان از و صصل زرد رویه<br/>از دل کا قاتل زرد رویه</p>                      |
| <p>عشق و خرم تو از خوشی میرد<br/>هرس که بر نیکی بختی کند<br/>بند ز جمل که زنبور بد<br/>از خشم تیغ خوطه خجست<br/>وست از لوم مد که از خون پریم<br/>از بوت که از زنگ را چش<br/>از که تار یانه زنگار کرد</p>             | <p>سبیل بار هر چه کند پیش میرد<br/>بانو دهر از قند تشویش میرد<br/>بانو شستن نش عیش میرد<br/>هرس که تسم تسم پیش میرد<br/>رزق تو نمه ایت که در پیش میرد<br/>از سیکو چ صدفه به اندیش میرد<br/>هر دو غلط که کند پیش میرد</p> |
| <p>کج نیز است میشود از قرب<br/>صاحب از تیر کج پیش میرد</p>                                                                                                                                                           |                                                                                                                                                                                                                          |

دارد  
 زوایا دل و از زرد میسر و  
 دارد  
 سبک از و شمع چهل زرد رویه  
 دارد  
 صید و از تیغ قاتل زردی  
 دارد  
 محبه پر کوه هر زحل زردی  
 دارد  
 ماه نو خجست کاتل زردی  
 دارد  
 رکت بنه از دست ل زردی  
 دارد  
 همچنان از و صصل زرد رویه  
 دارد  
 از دل کا قاتل زرد رویه  
 دارد  
 سبیل بار هر چه کند پیش میرد  
 دارد  
 بانو دهر از قند تشویش میرد  
 دارد  
 بانو شستن نش عیش میرد  
 دارد  
 هرس که تسم تسم پیش میرد  
 دارد  
 رزق تو نمه ایت که در پیش میرد  
 دارد  
 از سیکو چ صدفه به اندیش میرد  
 دارد  
 هر دو غلط که کند پیش میرد  
 دارد  
 کج نیز است میشود از قرب  
 دارد  
 صاحب از تیر کج پیش میرد

|                                                                                                                                                                  |                                                                                                                                                                             |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>خمش اندک نشیند<br/>چرخ نال شود دال کوس<br/>از دور چون بکسر خبر<br/>غیر اینان که وقت<br/>بد بجهت بکسر خبر<br/>مشور شود و چه</p>                                | <p>مردم چه که خوش نشیند<br/>نقش که بعد نشیند<br/>خبر خواجه زمان نشیند<br/>از شد که از مرگ نشیند<br/>یکدانه خاک نشیند<br/>صاف تر که بر نشیند</p>                             |
| <p>ز دل نال مال از باد بکسر<br/>نزد دلست او دیوانه هموار تر از<br/>زبان تشنه آب ز می کند گو<br/>محبت ای که کرد و غنچه می<br/>در امید و در پرتاب رسد و دشت صا</p> | <p>باب بجز از غیر سیاه بر نگیرد<br/>که از رنجه مر آواز خمر جوهر نگیرد<br/>چراغ را که روشن شد و دیگر<br/>بکوشش بر در خامه از غیر نگیرد<br/>که از اینده زمانه از رخ نگیرد</p> |
| <p>از حب جاهه خوار شود لید<br/>از فضل شریعت که در مقام نقصان<br/>خوشتر از شو عشق زهر تا چوبیان<br/>دیوانه شود که سنگ عاقلان</p>                                  | <p>از زور نشانه صبا شود لید<br/>ایر میوه خاتم شود لید<br/>در شرب تو خمر دریا شود لید<br/>در کام سحر میوه طرب شود لید</p>                                                    |

|                                                                  |                                                               |
|------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------|
| <p> اندم در بر بکام که خمر کوشت<br/> این خمر سپهر ز راه حوت </p> | <p> خوت ترا دیده پس شود<br/> تا بر تراز هر کس چو حوت شود </p> |
| <p> صایب شعر انکه بسازد درین<br/> خمر کوشت بر پایا شود </p>      | <p> خمر کوشت بر پایا شود<br/> خمر کوشت بر پایا شود </p>       |

از سر ویت بخیر بختان  
در دل مرزده خویشید تا بان  
فر که با اقام کار خویش بیکر و کلام  
عسره کافو باشد بمنان  
لا محاله شو که تبدیل کان و کل  
نقل کردن بشد از مرزبان  
از سر خوان بختان برخیزد کاین کار  
میشمارد لب کردن لبان  
که چه هر شیرین دل مهر دین  
شده کفایت و صواب بودن

این کسر تو بلا شیده  
 هر چند شهاب بد کوچه دیو  
 زمان بروز کار شود دشین و  
 سخا از شد خودم و صفا می فرو  
 در کام ما دم نغمه است مایه  
 هر که نشوید است ز هر دل که

صاحب مقام دارم بود و چنانکه  
پرسش کنی هر که بود در سید تر

۹۹. ابرار علیہ السلام







[illegible]



مجلس شورای اسلامی  
کتابخانه

میش از پیر غنیمت که خوارتر هم شد  
چنان از غنیمت روشن شد و راه هم چ

گفتاده بجز از هر حد که او در  
که از هر پاره دارم در نظر پاره

نخواهد در دندش ایچین نه دیگر  
 پریشان نیست قوس ز دل در تین دارم  
 درین دوزیر شوران جام حبه ایاز  
 چنین ویران کنه که خانه را بشواید  
 میسوزد چرخ عالم از فور که فخر دارم  
 غم آن غم غم و گشتان فخر است  
 فخر و فخر فخر و فخر فخر و فخر  
 فخر و فخر فخر و فخر فخر و فخر

صفه را بدین نشود  
شکایت که در لعل در زانو  
نقد کن سپه زان یار را  
چرا لب بکوشکان نشو شد  
مهر مطلق خوشم کن و کنه خو  
حکایت ز کوش خود نامه بنید

[illegible]







|                                                                                                                                                                                                                            |                                                                                                                                                                                                                     |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| کردید توبی قسم بخوان ما                                                                                                                                                                                                    | صاحب زبانت جهان زوگر                                                                                                                                                                                                |
| <p>فارغ از دهند غن بسک پر کذا<br/> دست بردل نه که زکبت عتبار چن<br/> هست بصورت را و نسک کذا<br/> شکوه کردن آزار عتبار کذا<br/> نیت صحت کجا چو سر آردم قرا</p>                                                              | <p>خانه را مانع ز جولانیت مسطور<br/> هسچو اورا تیغ از نذیر کذا<br/> میشود از زوگر پشور کذا<br/> عمر چو آفتاب و شتاب کذا<br/> هست بابت و کجا کذا</p>                                                                 |
| <p>حسنم مهر کرد میفیش نذر کذا<br/> دستگیر میکنند خلق را<br/> بر دوزخ خورشید کس را باوج عتبار<br/> از سگ دیوانه شایسته در<br/> تا دل نه و رجحان کذا<br/> میکند استاده دار و جرم بر سر<br/> با کمال آسایش چو شرم آلودگان</p> | <p>دانه از بهر درودن میگذرد کذا<br/> خس از بهر بریدن نذر کذا<br/> بر زمین چو سبزه همیشه نذر کذا<br/> حسنم دانه کس میرسد کذا<br/> گر نهوار چو کرم کذا<br/> هر که را بر کمر زنی نذر کذا<br/> مید بر کنی و نذر کذا</p> |
| صاحب کشته را عتبت چو مرغ<br>بر آید آب هر سو مید و نذر کذا                                                                                                                                                                  |                                                                                                                                                                                                                     |

حسنم مهر کرد میفیش نذر کذا  
 دستگیر میکنند خلق را  
 بر دوزخ خورشید کس را باوج عتبار  
 از سگ دیوانه شایسته در  
 تا دل نه و رجحان کذا  
 میکند استاده دار و جرم بر سر  
 با کمال آسایش چو شرم آلودگان  
 دانه از بهر درودن میگذرد کذا  
 خس از بهر بریدن نذر کذا  
 بر زمین چو سبزه همیشه نذر کذا  
 حسنم دانه کس میرسد کذا  
 گر نهوار چو کرم کذا  
 هر که را بر کمر زنی نذر کذا  
 مید بر کنی و نذر کذا



|                                                                                                                                                                                 |                                                                                                                                                                            |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| زمر شد جان جودت برونه<br>چنان که رسته پاد کرد نور شمع<br>چراغ محبت از تار کج محبت<br>که این که هر شب از این دریا<br>فروغ عادت با نور دگر بر آید<br>اگر چه که صدف است از این صفا | سپاسی نشود از این رسته<br>ماد که در جودت جاب رسته<br>شاد آید شد کوشش محراب<br>که از این کوشش آید در نظر کرد رسته<br>که روز را بر شد از رسته<br>ز بهر صفت در شد دل تنه رسته |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                                                                                                                                                               |                                                                                                                                                                                                                                                         |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| بردستم پانچون جان زکات<br>ایست خنک دن و در نظر باشد غزل<br>چرخ سپیدم خورشید میزدن<br>شعرا از این شهرت و جوی<br>نیت که قیامت از این خود<br>آنچه با جزایه و عینی خوان کرد<br>رنگ شین کی جاب کردن او<br>بدین از شمع کوریت صاف شد | دست راز دین خوشتر قلم<br>بود اگر حکم پیرش از این عتبات<br>تا پانچون دین همین و شد اکتفا<br>کرد شرف پانچون دن که غدار<br>میسر و چرخ نامه در نظاره بار<br>میکنند با کردن و عکس و عتبات<br>لکشب روز فروغ صبح سازد نور<br>خمر برین المکون کردان سیمین عتبات |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                         |                              |
|-------------------------|------------------------------|
| عارف زنده حوصره کند لدا | خواری از این سیاه شد کند لدا |
|-------------------------|------------------------------|

خار در راه غزل  
سپاسی نشود از این رسته  
ماد که در جودت جاب رسته  
شاد آید شد کوشش محراب  
که از این کوشش آید در نظر کرد رسته  
که روز را بر شد از رسته  
ز بهر صفت در شد دل تنه رسته  
بردستم پانچون جان زکات  
ایست خنک دن و در نظر باشد غزل  
چرخ سپیدم خورشید میزدن  
شعرا از این شهرت و جوی  
نیت که قیامت از این خود  
آنچه با جزایه و عینی خوان کرد  
رنگ شین کی جاب کردن او  
بدین از شمع کوریت صاف شد  
دست راز دین خوشتر قلم  
بود اگر حکم پیرش از این عتبات  
تا پانچون دین همین و شد اکتفا  
کرد شرف پانچون دن که غدار  
میسر و چرخ نامه در نظاره بار  
میکنند با کردن و عکس و عتبات  
لکشب روز فروغ صبح سازد نور  
خمر برین المکون کردان سیمین عتبات

|                             |                                   |
|-----------------------------|-----------------------------------|
| دولت در آن سرت که از سر کند | از سر بسک بر آن که در سبزه چو چمن |
| هر کس که شرت بسک ترکند      | بر دور بار از دل مردم که از دست   |
| از بسک خازنه کوی که بر کند  | تست نمیدار که باز ویر گمان        |
| آب از زمین نشنه نمیکند کند  | تبع از کوه و حوض گمان شد کند      |
| خرفه از دست و سطر کند کند   | از دکان چو دشت پاسبان و ان        |
| کرشک لاف بسک کند کند        | روشنه لاف شمر ایام خوش کند        |
| رند سر که در خمار غوغا کند  | صاحب زهر چیت تو از بسک کند        |

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| دید که خول کند شمر دو بالشته  | ناقص کامل برداشت ز دشت       |
| میرسد از راه بد که هر یک شسته | زشت را آینه یک باشد که شسته  |
| از کز آن یک شسته از راه شسته  | کوشه که از شمر کند از دور    |
| میکنند صاحب از دل بصر شسته    | پنج باغ یک شمر چو چمن و کوه  |
| میکنم هر چند با مردم در شسته  | چرخ زمینم از هر که در مر او  |
| میپندار شنگان خاک در شسته     | آب که هر چند شسته چو آب شور  |
| که میرد باشد از دشت شسته      | در میان هر یک شسته از آب شور |

خانها که در میان کین و مروت  
در میان کین و مروت و شسته

از سر بسک بر آن که در سبزه چو چمن  
بر دور بار از دل مردم که از دست  
تست نمیدار که باز ویر گمان  
تبع از کوه و حوض گمان شد کند  
از دکان چو دشت پاسبان و ان  
روشنه لاف شمر ایام خوش کند  
صاحب زهر چیت تو از بسک کند

از سر بسک بر آن که در سبزه چو چمن  
بر دور بار از دل مردم که از دست  
تست نمیدار که باز ویر گمان  
تبع از کوه و حوض گمان شد کند  
از دکان چو دشت پاسبان و ان  
روشنه لاف شمر ایام خوش کند  
صاحب زهر چیت تو از بسک کند

از سر بسک بر آن که در سبزه چو چمن  
بر دور بار از دل مردم که از دست  
تست نمیدار که باز ویر گمان  
تبع از کوه و حوض گمان شد کند  
از دکان چو دشت پاسبان و ان  
روشنه لاف شمر ایام خوش کند  
صاحب زهر چیت تو از بسک کند

|                                                                         |                                                                      |
|-------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------|
| چو تاب خطا بار خراش ز کمر بست<br>صوبه طوطی بر زبانه چرخ بست             | چو صبح اگر خوشتر بود از چاکشیر عاتق<br>بر دل از دکن هم صبح و صدم بست |
| نگاه اهو می خورش را شبان در کایست<br>بر دل سودایان عشق و مناسبت         | بر که خود را داشت بهیو کند چو خلق<br>بر دخت خوشتر شمر بودند چرخ      |
| کر سخن بکشد گوید ملک صاف دست<br>بر زانم بل شوریده است                   | بر زانم بل شوریده است                                                |
| میشود از درد و داغ عشق دلداد دیده<br>در بهاران میشود از لاله صحرای دیده | نیست غیر از داغ و دانی دل فیه<br>از شمع روشن کرد و دشت خاکی دیده     |
| آنچنان کردین خوشید شک ایتم<br>از نظر بازان گل حسن افزا میشود            | از شمع روشن کرد و دشت خاکی دیده<br>از نظر بازان گل حسن افزا میشود    |
| همچو کسر است به چشم آید بر فزونی<br>دیده روشن فر مانده خوشتر ازین       | همچو کسر است به چشم آید بر فزونی<br>دیده روشن فر مانده خوشتر ازین    |
| نیست در آن دلان که صحبت را<br>دو پیمان پیش پا خوشتر شوندید              | نیست در آن دلان که صحبت را<br>دو پیمان پیش پا خوشتر شوندید           |
| آنچنان که ز فزون و جاست روشن<br>میشود صاف بقدر داغ دلداد                | آنچنان که ز فزون و جاست روشن<br>میشود صاف بقدر داغ دلداد             |
| بشتر کرد دل نازک رخسار آن<br>وای بر شکر که اردشیر بود عمار دار          | بشتر کرد دل نازک رخسار آن<br>وای بر شکر که اردشیر بود عمار دار       |

در بهاران میشود از لاله صحرای دیده  
 از شمع روشن کرد و دشت خاکی دیده  
 از نظر بازان گل حسن افزا میشود  
 همچو کسر است به چشم آید بر فزونی  
 دیده روشن فر مانده خوشتر ازین  
 نیست در آن دلان که صحبت را  
 دو پیمان پیش پا خوشتر شوندید  
 آنچنان که ز فزون و جاست روشن  
 میشود صاف بقدر داغ دلداد  
 بشتر کرد دل نازک رخسار آن  
 وای بر شکر که اردشیر بود عمار دار









میکند از ساد و لوحها همان یادونه  
 کفین را بر میکند با سیم قلب  
 زیر پا خود نیست شکر جز  
 بدخترش هم خمر اید از دل بر آید  
 چو کمر است صاحبان احوال  
 نیست مکن از دود پاک را مصلح  
 کفین را که از دود پاک آید بر دود

که چه خوار غم شود و کبر  
در راز و انکار سر نخیزد  
که هر مار زیند چرخ دریا بزیار  
که با جوشش پر فرساید از دریا  
در صفت کردیم در دست برسیا  
دارد از پند و یم در گریخت  
از بهنج و دمنه شد بزیار کبر

فکر از هر کس که بشود کند  
چونکه در نظر او هر چه است  
ما که بخواند غریب که از دست  
و ده تو به جهل بر سر مصکن  
در آستان شتر افروده که گشتند  
بر رفیت کرانست جان یس  
در دهنها ز رسیدن رخام شد  
به تلخ خمر خود ده از دل برمان  
در جوانی سبک از خواب کران خود

سرشش دچو تن برودن کذا  
 برام مردم شود از دست رسید  
 دامنش از دست بریدن کذا  
 پنبه در گوش باد از نشیندن کذا  
 جرسنه مار بشیندن کذا  
 کاه برید بجام پریدن کذا  
 گز نه خام تن خود بر رسیدن کذا  
 غنچه گل نشود تب بچیدن کذا  
 تن یار بر از وقت خمیدن کذا

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱





Handwritten text in Urdu script, likely a signature or a note, located at the bottom of the page.

نصیب بر وطن سنج روی مرد دراز  
مکن بکشت بزبان ز طبع دراز  
چه سودا نه است خوشه در  
نخاک و خوشه شمشیر شود سپا

میشود و بنین آن بکوشد و در خم  
 خواهد آمد و در چشمش ترش و آب در  
 در سر سحر خواهد کرد با نظر که  
 از چهره آب شد بقریب و دریا  
 میتوان کرد در آتش نیز کواخصل  
 بی شراب لاله اندیش چرخ  
 سه بان زده روی میکند در دم  
 بر دم بار دو علم است در سر کان  
 درستی بود در بر ماه و ستاره  
 باز میرزد و در خورم زانک استی  
 که بسود دگران رشتند راه  
 در تانی کا سه زانو شود دحام

[illegible]

عبدالمجید بن محمد بن عبدالمجید







|                                                                                                                                                                                                                                                                                          |                                                                                                                                                                                                                                                                     |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>سپید رنگه فغان کرد و زمین سبزه<br/>خط از اوست بر دوش و پیراهن<br/>مار کرد و دار و مار است در دوزخ<br/>شوق جز در دوزخ است و تفریح<br/>از زمین نرم صاف کرد و در آفرید</p>                                                                                                               | <p>نخوب بین عمر را در دوزخ<br/>سنگ از دوزخ و دوزخ شد و تفریح<br/>گشت در آفرید و دوزخ کرد و تفریح<br/>کوه را از یکجا میسازد و تفریح<br/>میشد از دوزخ و تفریح کرد و تفریح</p>                                                                                         |
| <p>دل چشتم بگز رود و تفریح<br/>میدیدم از تفریح این دوزخ<br/>باتن خاکی نیست سیر و دوزخ<br/>هر که خواهد از تو سر عزیز کل دوزخ<br/>نیت کم میزان لطافت از تو سر عزیز<br/>چرخ زمین میدان است و تفریح<br/>محل انبیا و دوزخ و تفریح<br/>نسخه مفوضه عالم قبل اصحاب<br/>صاحب از تفریح و تفریح</p> | <p>رویشد از دوزخ و تفریح<br/>کار دوزخ و تفریح و تفریح<br/>کوه را از یکجا میسازد و تفریح<br/>تفریح و تفریح و تفریح<br/>در همین کرد و تفریح و تفریح<br/>چهار بر سر دوزخ و تفریح<br/>از تفریح و تفریح و تفریح<br/>وقت خود ضعیف کرد و تفریح<br/>شست و تفریح و تفریح</p> |
| <p>پاک کوه را از تفریح و تفریح</p>                                                                                                                                                                                                                                                       | <p>در سوار بر سر دوزخ و تفریح</p>                                                                                                                                                                                                                                   |

بهت دریا دل افش هر زود لب می شود  
 برکت رود برکت ریز از خود  
 از زو کو هر پشیمان دین  
 دل سنان را چه سود از طره ستار  
 جوشن داد و کرد دینیه خورشید  
 از بدن نیکی بدر از نیوان سست  
 هر که صد بار دوش خنک در چرخ

در غنبد کوفت میشود و بر بها  
در هم و دین را در دزدانی  
لغش جو خشک باشد درین ابد  
کور علم نگو در روشن اشع خرا  
دل دویم از درد چو کر دید کرد <sup>لغش</sup>  
را تر عریب نمان میشود در شب  
دشت شکر کند درند که کوهها

مَشُوقِ دُرِّ بَرَقَتِ بِدُفْرِ  
زُرِّ وِشَنِ قُودِ آبِ مِشُوقِ  
وَقَعَتِ لُغْنِ تَوَهُّشِ بُودِ  
دُرِّ حَسَنِ كُودِ تَشَنِ  
اَنَّا كَيْتِ فَرِغَتِ بِدُفْرِ  
بَاوِزِ فِشَرِ مَخْوَاجِ شِ  
اِنْ خُودِ كِه دُوتِ پِندَرِ اَمِ  
اَزُوتِ مَهِرِ خُورِ دُورِ  
صَابِ دِلِ اَمِ دُرِّ اَمِ

آید در حضوره طرب خواب در نظر  
 کرد و در شب اگر آب در نظر  
 چهره تار سجده صد دل منتاب در نظر  
 تیغ برهنه است در نظر  
 باشد نعل چشم شو خواب در نظر  
 شد خارش چشم بهر خواب در نظر  
 آید در چشم که خواب در نظر  
 هر موج از زیر محض خواب در نظر  
 از لعل اویش آب در نظر

[illegible]

|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| عشق را بشد با عشق نواز شسته     | میکند چو کار چهارده ساز شسته    |
| میکند قاتل بعد از شسته هر کس    | هر قدر پسر فروشنده فروخته شسته  |
| عشق را بسوزد فارغ کند از حسن    | شمع از پر و ناله دارد جگر شسته  |
| میشود هر چند محارز و کرم کرم    | میکند شبنم همان آینه ساز شسته   |
| در خوابت منان از بر تو بیا شسته | هر قدر آلوده تر داخل نما شسته   |
| میکند قاتل پسر پسر شسته         | در سبک نموان بود کرد فرزند شسته |
| ظالم از مکر و دلدل از فرمان     | حسن نوحه میکند عاشق نواز شسته   |
| پس راه شکوه خونین غیر شسته      | رشته اشک از کرد کرد و کار شسته  |
| تا فریده است صابا دم ناز        | مسینه ناز دل غمناک شسته         |

|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| شوخی کرد و شود چهره خال خال     | میشد در ناله دارد چهره ناله    |
| در میان چهره از حقیقت چهره      | هر کس چهره غمناک بود شد غمناک  |
| چهره نیست شمشیریه با شمشیر      | چشم نشاند که دارد کوه ناله     |
| بهر از آن حسن لبان بر ناله      | چهره نیست که باشد دیده اش ناله |
| با کفن لبان بکن از نو جوان کافر | آتش پوشید در محبت چاه ناله     |
| نیست ممکن سوز دل در پاره ناله   | میراود شکوه خونین از ناله      |
| نفس داغ باشد کوه صابا           | قیمتش نازل شود و الماس ناله    |



این شین آمده است از عسل روغن  
 از کین سالی نکود و دینو مغرور بر ط  
 یسه از اهل سعادت که پنج کبر  
 که رنضم خوت نهشت طبعان  
 درد اگر بر دل به بهر جنین ز او

میکنند و نیز تصویر تمثال دار  
سر که کرد و شد تر هر چند که دالدا  
بغده مر بایست باشد غفرها العباد  
شد لب بام آتش سوزان چنان  
ساق و شکر از آه فرسوده شد

بهار در نعل غنچه خیزت پنهان  
 زهر که دل کبش می ترا کرد مرده  
 بهار در صحن خود در غنچه  
 چو غنچه زربجه ابل دل کبش  
 همان حرص پرودید به دست جو مج  
 بهوش باش که دندان نمودن تیشه  
 نبسته است چنان پس ربهن می  
 چنانکه ما رشودا رذائل ز طول زمان  
 زریک روغن دایم مرشد صفا

کند کریم ساقی سبقت حسن زر  
 که کل در نیم سحر جان زر  
 که عید بند بر سدریستان  
 که هست برک خزان پیشان  
 اگر بغض شود در یک ایغزسان  
 شود بر تو کرچر ستار خندان  
 که خوابسته ز رخ حسن جان  
 شود بر خدای زرد همپان  
 گرفت هر که بارم آنگهان زر

منیر احمد ہوسر انڈیا پھوس

چون سخل خواهد شد در خم کند

[illegible]

ایم ایف سی

|                             |                               |
|-----------------------------|-------------------------------|
| کشمور تو به بریزد ملک در غم | پس به بردار از برینا و در کرم |
| از رخمر که اندک کند بر شرم  | تا سبک کردیم و بر باد بردوشم  |
| کردم بزم تهر از سر است      | تا که خورشید در جواب انعم     |
| که بشیاد جگر حسن نه میشود   | در برستی که بر باد بردوشم     |
| شرح شهادت در از بحر از غم   | تا به رب از آن صبح نالوشم     |
| میگردد خورشید در آسمان      | صرفه در گویند خست خاشوشم      |

|                              |                                |
|------------------------------|--------------------------------|
| خمر خجسته چرخ دست دل انجم    | بر کمال طربش ز زمین خجسته      |
| تا دامن پر از نغمه کعبه ای   | یکمخته چو یعقوب به پست اخجسته  |
| که در حرم بستان بود در مجسمه | از دیده پاکو شید خود به پست    |
| خمر که در مریسم نظر از درک   | در زینت از پر ز خود کعبه       |
| از جسم من بتر و بالین غم     | زیر پسته چو عجب زینت           |
| از قمار که نه زد که ای       | از بهستی ز زبانش خجسته         |
| امشب در دهم موقوف به ای      | از بال و پر خویش چو طوطی خجسته |
| میفتیق که از چشم من سر       | از پاره دل دافره خود به پست    |

|                          |                           |
|--------------------------|---------------------------|
| در کشت از رخ خود سخن طرز | در سینه برشته بود به کد ز |
|--------------------------|---------------------------|

|                                |                            |
|--------------------------------|----------------------------|
| در کم زدن زیاده است که دید اند | چهره شمع شمع زبانه در دمان |
| زین است این کند بر شکار خلق    | زاد من در از بر احسان      |
| بخود خاشاک کند سر زعفران       | نشیدم شود که رسته در       |
| بر دل ام بخار عین شسته بود     | رو عین تو ام که کرب        |
| تا خرم کنند ترا خون کد         | بر دار سوسر عالم با کف نین |
| ششم اگر نسیر کند منع بوسر کل   | صاید شود و نه خوشتر نه نشد |

|                             |                               |
|-----------------------------|-------------------------------|
| سبک زینه ما را بر ششم خبر   | خشمش بر سبک عالم بر خبر       |
| سر کلمه کن که در دنان دوا   | بایر سیاه دنان کم نشین کم خبر |
| که شستن از سر کج که سخاوت   | که بر سر آواره کرم خبر        |
| بر آفت مو عین بر آواز       | ز جان خوشی تنم صمد خبر        |
| درین دواست جاکش دین         | دل شب از شوا نشیدم خبر        |
| کرمش درین کل ششم از سخن     | ز که در خواب شود تو هم        |
| ایمیدم و نه است تا هم بر جا | فروع صبح بخوابانده هم خبر     |
| درین جهان نبود خشت که استن  | ز خاک تیره که بسته خبر        |

|                           |
|---------------------------|
| نظر دوت باین که در سر صفا |
| چو شب ز آغوش صمد خبر      |

|                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| بوسه بر رخسار صبا میا ز        | ز آتش نهند سرشنا میا ز        |
| مهر بنظر مقصود ره تو بخورد     | ز دستگیر اشادگان عصب میا ز    |
| مهر بر رخسار صبا میا ز         | چو غنچه از گاه خود گشت میا    |
| شو چو دانه میا بی از خود       | شد چو پاک غش بر لب میا        |
| اگر چو رود بر سر آرزو داری     | ز جبهه خایت یک تاج میا        |
| کنونم قد تو کرد حقیقه در رخسار | تسبیح سفر عالم بقا میا        |
| اگر ز تشنگی زان گشتنت هست      | دعای خوشتر از شکر بویا ز      |
| مباش بر رسیه خیمه فلک صبا      | بر از خوشتر از دود و دل میا ز |

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| از پیش رویم روست هنوز         | چشم امید بر پیش نکر هنوز      |
| در زبانه خطم لب مشکوشر        | بر دل بر خیمه چو آب روست هنوز |
| رویش از زبانه خطم زره لکس     | دل از حقیقه بر پیش نکر هنوز   |
| گرچه زنگار گشته ز خطمیش       | چین بر بوسه سخت گشت           |
| حبه او میزد از دست نظر بار    | قادر حقه بر بار زنگار         |
| نکته گوش بر دانه مغز خط       | حسن غافل از ملک زنگار         |
| شواست خط آورد به صلاح او      | مشتبه علم در بوی جهار         |
| گرچه تهر جبهه از باد شمر مایه | صای از جبهه خوشایه            |

|                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                                       |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>خضر راه حقیقت<br/>دل سمود اگر می خوا<br/>سپید تقوی و برقی<br/>خنده یک و دوا<br/>پای در دامن شمس<br/>کل و زردار و دود و دود<br/>چرخ فخر و بگویشم<br/>صاحب اخلاک پاک بستر</p> | <p>کفن نیر در بر و شمس<br/>دست کوه من زردار<br/>مهر کرم و شعله او<br/>بشک و خیمین چکش<br/>تا نوزد شمس کند<br/>سپید و صلی و دود<br/>هر چه بردل کران و انداز<br/>است سعد کران و شمس</p> |
| <p>ترا که نور نظیت عتبار این<br/>جواب شمس و آب و شمس<br/>بر آن بند نظرات هست<br/>ندیدار این عرو و شمس<br/>مپن بر و طهر که چرخ کل<br/>مرد با دعد و شمس آه</p>                   | <p>نظر بد چه کبر شمس<br/>نزار بار بار شمس<br/>که سنگ دارد از دین و شمس<br/>زخم هر که شمس<br/>حسنه ان چه د شمس<br/>ز بس که شمس و شمس</p>                                               |
| <p>مخور و شمس<br/>که چرب ز مردم و شمس</p>                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                                       |

|                                |                                   |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| دل روشن افلاک نمود که          | تبع از دامن پاک نمود که           |
| من و تر که آب ز چشم بود        | بله دل پاک خجالت نمود که          |
| چشم روشن خورشید که تیره شد     | آب در دید افلاک نمود که           |
| هر پای که اوقات که بسوزد       | تا بر بار پاک نمود که             |
| خنده خیمت که جان بن زد که      | زند دل آنکه طربانک نمود که        |
| هر که از عجب سخن می بخت        | صدا از زاده طربانک نمود که        |
| سجده از خوشتر از نماز امروز    | خیر در خانه نماز نماز امروز       |
| دل عینین که امید شود کوشش      | فیض در کعبه یار نماز امروز        |
| چه خیالت که در صومعه توان یافت | در خوابت چو شیر نماز              |
| میت در لعل دلار است که گوی     | که سر لایق ز نماز نماز امروز      |
| غیر صاب که در میزند از نور صبح | از زر که کفشت ز نماز امروز        |
| پادشاه کن این نهیب از روز      | که شد قیامت موعود از نماز امروز   |
| شکوفه از شمع سپاس خیریت        | نشان صبح قیامت شد از نماز امروز   |
| محیط حیرت حق در طاعت آمده است  | کعبه از شکوفه نخلت کعبه           |
| ز جوش لاله و گل که آب میکند    | پادشاه بگوید که در نظر سوار امروز |

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>         بنواختن شکن کل پاله کرد است<br/>         چه بادبان که چینه نرود است از ابر<br/>         بشغل عیش شب و روز برادر<br/>         چرخ لاله کرده کرد و دورا در دل<br/>         رجوش لاله و گل خار بر سر دیو<br/>         بهشت طبع بکنز اگر چه       </p>                                                                        | <p>         پاله نوش و میندیش از خار امرود<br/>         برای شتی مریوسم به امرود<br/>         که عدل است ترز و سرور کا<br/>         که نصف نشود بزم یوب امرود<br/>         شده است همچو کربلایه امرود<br/>         چو عجمه ز کربان خود برادر       </p>                                                                     |
| <p>         رنر و قد تو شد شور و زار مکان<br/>         ز خط پشت لب زنده میشود<br/>         میان اهل جبر نبه چرخ کو اتم<br/>         تجدد که بود در کسب محموت<br/>         دل حریص ز کس قنوت الوده<br/>         اگر کشیدن دل خواهر از بلا مکریز<br/>         چو زنگ از دل فرود باده دادم<br/>         باده جوش و خروش هر چه       </p> | <p>         ز شمع نبه تو شد بخت سیمستان<br/>         چنین بود چو کند نبه ای یون<br/>         نشد ز کربیه مر خایه سیمان<br/>         پیاد شیر بود ستیستان<br/>         که نمانیش که را شود دران<br/>         که دایم شود چرخ ز تیر باران<br/>         که تخم سوخته که دایم جان<br/>         نشد ز تیرت بکش خجستان       </p> |
| <p>خط بر آورد و تر و زده است هنوز</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                 | <p>میخند غم نه از خار مرگ است هنوز</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                      |

|                                    |                                    |
|------------------------------------|------------------------------------|
| مستوان کج چدر ز ویر و خوشتر        | مستوان من خورده ای نهایی خندش      |
| ناله رنجگر شواهد نفس را در دست کرد | از هجوم بنیدن در کج زنده اشتر هنوز |
| که چه صبح خورشید شام غمناک         | دایع دارد صبح شام غمناک            |
| که چه زبک شتر خطره جد از شتر       | میچند ز عجب از تیغ مرکب            |
| که چه سنگ و تیغ را اثر کان کرده    | بوی غم مر آید از چه ز کعبه         |
| که چه که دیده است از حطین و پایا   | چشم روشن شود از کج                 |
| که چه خورشید لب جاد و کعبه         | مستوان مرد از بر آب                |
| که چه شد روزگار دوت لعل            | از خطا فرزند بیت دلو               |
| در جهان حسن از هجوم بدین           | نیست جانکه کردن در کشت             |

|                             |                               |
|-----------------------------|-------------------------------|
| که بگوشت کج شید و اندام     | که شعله همه کردن شید و اندام  |
| ز چرخه حسن کین و میکند رنج  | که نام رسته بسوزن شید و اندام |
| که نام ابد پایم از میان     | که خوار نامه کردن شید و اندام |
| چه فغانه ز چشم رنجی         | که نام شکی ممکن شید و اندام   |
| چه غم که ز نازل صراط چو سیل | که با خون کردن شید و اندام    |
| موجش نه خطه ای              | که خست جوش را بگوشید اند      |
| جس کج کند با جهم صفا        | که عکاس مردن شید و اندام      |



|                                    |                                 |
|------------------------------------|---------------------------------|
| حسنش از خط لم زیر و زبر و از       | سینه چکان چرخ قلم در هر که دارد |
| که چه شد در این خط خوششید و خوششید | تینف چرخ برق در زیر دارد        |
| کم نشد از کمال خط بخور حسن         | منت روزه زمین بر هر             |
| جبهه ستاره شمسید بصره و خط         | کوه را بکسک آتوب کم             |
| زیر این خط فروغ شمسید عاشر         | دید و روشنید بر هر که دارد      |
| چشم ششم در هوا لاله زار شمسید      | دایره از دایره کل کله دارد      |
| در خط نهان که چه دایره             | صید از هر خط در نظر دارد        |
| که چه لطف کسر او بر کسر از کسر     | کمال او شمسید در زیر دارد       |
| در دایره خط لطف کجایان افروز       | کعبه ن پروانه بل و پر دارد      |
| از خط خط لم شود غافل که در هر      | فستقها امانده چرخ دور دارد      |
| که چه از خط کوه شمسید ان کج        | از خمار الودکان سبب خبر دارد    |

|                                 |                                   |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| شرح دشت کشت عشق از ما پس        | میشود دوانه از دوان ان صحرای      |
| تینغ بر آبست موج قزم خوشوار عشق | غوطه در خمر مدیدر مار از ان دایره |
| مینر زیر و زبر مار از ان شور و  | سبب بجامید هر مار از ان چرخ       |
| نقش حیران خبر از دست کجاست      | منغر پوشیده در از صورت دایره      |
| شعاع دور کرد سینه در هر         | ششم فاده را از علم لاله           |

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |                                                                                                                                                                                                                                                                                               |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>نش اینم داده روزگار و نسیم<br/>منش قلم حیات را از آن بالین<br/>اها بالمش زان قلمت غنا<br/>از خطایم ان چشم بد پروا<br/>حال جان بسته روزگار خوشحال<br/>سر که نشکست طغیان از رشید<br/>دیگر از آغاز و ابرام کاظم<br/>شقا بر از آن نه بخام دل شیدا<br/>روزگار ایدی از شهر تار ما<br/>که گنجی خسته کرد خرد از ما</p> | <p>در شور سینه خم خوش از طوفان<br/>نیز به آتش عالم حرف آوی<br/>اشک خویش شود زان چهره<br/>کاسه در خمر داران عالم<br/>حقه دراز در فرخنده باشد غیر<br/>برانی آمد آتش چرخ شد<br/>چرخه رخسارم در نقطه غبار<br/>کل چو میدان که بخت او کجاست<br/>نش و روزگار ما هر دو منتهی<br/>نش مرید حدیث شمع</p> |
| <p>که در فزانه واکتاب نفس<br/>ز بسکه در دل گم شدت نفس<br/>همان تردد و میکند خواب<br/>ز بسکه حوت در مرشد سینه</p>                                                                                                                                                                                                  | <p>ز پوده دار بخت و جگر<br/>میان گریه و کفار و تفاوت<br/>بیک با نند لکان طرب<br/>جواب خنده کوشد محبت</p>                                                                                                                                                                                      |
| <p>زیم خور تو خیز موی زلف سیه<br/>در خنده صاب ز چوب سیه</p>                                                                                                                                                                                                                                                       | <p></p>                                                                                                                                                                                                                                                                                       |



|                             |                                 |
|-----------------------------|---------------------------------|
| میشود شوی صبح از شنیده افشا | بجست خاک کربان از من بپرس       |
| نیت ملک بخود در استبدادها   | عوض طول آن پستان از من بپرس     |
| سنگ چو توشه او شود دارا     | حال پس خج حال گردان از من بپرس  |
| سنگ و کوه دیده حیران بپرس   | است نیار کفر و ایمان از من بپرس |
| رهن عمریت مرغ و حشر جسته    | سلی صحرای مهکان از من بپرس      |
| چرخ ذر رشید از من بپرس      | قصه زنجیر میون از من بپرس       |
| صاف آلف بران سیر نظاره      | بجست خواب بران از من بپرس       |

|                           |                               |
|---------------------------|-------------------------------|
| از ماحد زلف و ریح بپرس    | طوفان رسیده در کنار میون بپرس |
| نخن فون پسند ماتم رسیده   | از پند لاجریش دلچنگار بپرس    |
| پسر خند او خمر از شکوه می | بیست منزه خیم از شون بپرس     |
| چرخ کل نظرسه صدک فون      | از تیغ باز مرده دستان بپرس    |
| از دشمن خود شون بپرس      | حسنه ترا که گفت که اردو       |
| تیرج از ان خبر است چرخ    | نظاره بران خبر بپرس           |
| و خاک و خرمیدن خوشید سن   | دیگر ز به نیاز آن بپرس        |

بجز غنیمت باطل غویق را

صاحب ر شوق خرم و صفا بپرس

|                                                                  |                                                     |
|------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------|
| باز در نظم بن خط غبار که بر سر<br>سایه کرده است فراز پر که بر سر | مردم هم که کار نکریم خوش<br>ش کوان بویان شک در خواب |
| بذل نظم دست بکار که بر سر<br>داشتم از غم دم کنی بر سر            | نزدیکم که خورم بار و کر باز پر                      |
| خورد و دم ز غم سر شک نشی<br>کرد دل شک همت جگر بر سر              | نخند و دست مار زور و جگر غنی                        |
| هست در پرده دل باغ بهار که بر سر<br>چو حسن بخت چو زاهد           |                                                     |

|                                                               |                                                                       |
|---------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------|
| آه کاین دژ نشد در دکان پر<br>کر دینچه درخت است بهار هم        | در دیر در راجه نمیکند در مان و کار<br>در بیان طلب چو کرد با دوا و دوا |
| در بهار آن سر ارسه از غم<br>نیز در شکستان دست خود             | مندی دو پسر که خزان دارد<br>مردم پس از نهرت فزاید چشم                 |
| بر تو متاب با دزدان کینه کار<br>اشتهار شعله را بر کونوز و دوا | ول جوروشن کند کوه دود و دوا<br>مردم از آب و حلقه سر نمیدانند          |
| ایز شک دیوانه را کوه تا که بر سر<br>چو مطلق عن کردید و دوا    |                                                                       |

|                                                         |                                                        |
|---------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------|
| چند کوه نام دار و دکان کس<br>نخند ما خیزق دار و دکان کس | روز روشن را بهار است نهان<br>ماتم و دکان کس که نمک است |
|---------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------|

|                                 |                                  |
|---------------------------------|----------------------------------|
| زبان کند دریا بخت جوان کسار     | ریشتر به کعبه و دیوار کسار       |
| از سر معینه کردسته خندان        | نامزدیشتر ریشتر چشم بخت          |
| بوریشتر کجاست کینان در کسار     | شربت یا دیگر این کسار            |
| میرند برایش رفته دانه دانه کسار | کر بخت هر شمع دفاوشتر از دانه    |
| با وجود ذوق و شوق عیان کسار     | راز عشق از کعبه پوشیده شود رساله |
| چشم کریمان است زلفش از کسار     | تا بود و حده فردوس کرد و بخت     |
| شمع دفاوشتر کینان است کریمان    | از خود دانه دل روشن کرد و دانه   |
| صحنه پوشیده دارد آستان کسار     | کر بخت هر کسار صحنه تیره رودخانه |

|                                   |                                   |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| کعبه تر شود از دیدن سپهر خندان    | اگر چه زنده تشنگی لم روستای کسار  |
| ستار که بر کعبه باشد چون آب و آتش | عقاب و ناز و دشمنی و خوار و خندان |
| نگاه بر کعبه دانه خندان           | کل و شمشیر و اسلحه و آتش          |
| ز بس که هر طرف آینه زنده کسار     | ندارد حجت آینه از بهر خود دانه    |
| ز خوف و شکان از بسکه میر است دانه | ز دانه که بر آستانه جو خنجر کرد   |
| به کعبه کعبه که وجود کعبه کسار    | ز حیرت آب چرخ آینه و حجت          |
| شود سوره و آیه لاله زار از کعبه   | سیر را که راه افتد بر کعبه کسار   |
| کل از بخت قریح خوار و زنده کسار   | بغم دشمن از کعبه چرخ است از کعبه  |

باب زکاتی چه شود ثوبه نازده

که چو صاب نو بخر بود در باغ و

دست ابریت این نو خط بوشه اگر  
گشود در قدیم قریح میای مری  
سراشت سبیل از رخم دانه خور کرد  
گوار باد شرم است این نو خط  
رسیده است شوخ زهرم او با  
بهر کشن که آن سر و خزان جود که کرد  
زبان این شکر گوشت که کرد خور  
از آن میوه فردوس باشد دیده  
چند جلال که شکرستان دقت لعل  
چرخ خود را است چرخ کوکب میانی  
کجا آن بوش لب دارد غم اهل خفا

که غیر حاد و آن کجاست لاشق بدیش  
زمین از جلوه ستانه سر و خرا  
زهر این نیکین شود سبب رخسار  
که جانخبر کند در پرده است حس  
که نشیند ز پاکه در که بر خور جود  
نم آید هم از شوق غمش جفا  
خبر جهان شده است این خاکست  
کران پس دق خون مکرده در  
که گوشت اسکان لم غمت از رخم  
که هر شب شمع دیو سر بر آرد از  
که از خود میکند کج دوطول سار

آن شاموار که منم دگر آش  
از چنین پیش دل عاشق دوست  
سر تاملش کج لب و کوه

تیریت که از خانه نیت کما  
کار دم شمشیر کند پست کما  
رخم کجاست که مکرده دگر آش

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>چشم و جهان و لاله آن متعجب<br/> پیدا است که بار و پیش چه نماید<br/> سمت که خاک چکد لعل باد<br/> خمر قطره مو هوام که منت کشد هیچ<br/> باریک شودی که بر می شکان<br/> در کوهش زخم نمایان بود و غبار<br/> از جبهه کند آب دل اهل نظر را<br/> از خانه آینه صبح زده آید<br/> نغمه شود از خواب که آن در میان<br/> صاحب خیالت که در دست خفته</p> | <p>خوش منت ربایت مدح و ستایش<br/> ماهر که باشت توان داد و ستایش<br/> چو قطره غمزار شیرین ز بار<br/> پوشید ترا زنده شود در آزار<br/> که دند بزنا غلط نور میسار<br/> تو که که بشیر زند حرف میسار<br/> پوسته از آن تازه بود و درویش<br/> از چشم خود آس که بود و طلک آسار<br/> غافل که شود خواب که آن شکستار<br/> سیر که سیمیت ز غنای کیمیا</p> |
| <p>دلی که خانه ز نور شد زینکار<br/> امید که بر آید از نیم محط یاد<br/> نغمه که چکانند موها بر آید<br/> ز خون چرخ فرواید دست کوته</p>                                                                                                                                                                                                       | <p>شفا خسته دل است شیره جاش<br/> که غیر چنین چینیست بد آسار<br/> که شسته اند ز جان دست دگر<br/> که قدر خود شکند هر که بسند ما</p>                                                                                                                                                                                                           |
| <p>لصیق هر که بر آورد دم زد کجا<br/> صبح شرف و خورشید شد که شایا</p>                                                                                                                                                                                                                                                                       |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |



|                                  |                                 |
|----------------------------------|---------------------------------|
| مژدم لب فرساید                   | خوشترم شست در جبار              |
| خال لکنت نیشتر                   | دانه لکنت مادر                  |
| آینه روزم چو آینه                | میتوان دید روزم                 |
| در دل شب خورشید                  | میکند بوسه لب ببار              |
| میکند حش از جهان                 | دل سر که شود راس                |
| رو چو کوبه بایغ کاروار           | که خبر با سپهر دم از جوار       |
| شود عیار بد و نیک در ظاهر        | بکسیت تیغ و دست تا بود در       |
| عجب که برقی که در تو انداخت      | چنین که جوده او سپهر دم از جوار |
| لب نال از او آید                 | عجب خفته خود خفته میرند در      |
| دل لغیر و غدار قرار جویش         | نیکویشی و تر آب که نشد کم و     |
| عبارت که صابر سر از سر           | نماند حکار کند مادی که نمود در  |
| لوح شد از دعو سپهر و نغمه خود در | آب که میکند دلی که نشد جوار     |
| مکنند از سود مردم چرخ و          | میکند از نایه خود سنج دایم خود  |
| از هزار آهوی زانو شکین داد       | صوفی صاف خود دهر که نشد پندار   |
| هر چه میگویند جز ناهمان است      | بدر تال غصبت برادر دم زلو       |

در جوار سپهر دم از جوار  
نماند حکار کند مادی که نمود در

|                                                                                                                                                                                                                                 |                                                                                                                                                                                                                                            |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>             نمیدستی کوار شمر ایام را<br/>             نیزند حرفه را بر خویش و غطامش<br/>             حقه اوده مارهای مرگ<br/>             دست بردل نیمم خروش و عیب<br/>             شقاوت دل کرد صاب از دریا           </p> | <p>             دای بر بس که مرادیم مصلی هوا<br/>             نیش سر در کلاه محبت باغ هوا<br/>             نیت در اندک پذیرش و مرگ<br/>             مینیم خاک تشراف بی حیوا<br/>             چشمه خورشید را ششم نمید از جوا           </p> |
| <p>             بکده محبت ناز و دوا شر<br/>             کو پای سرخ و لعل بنامش گز<br/>             میکند سر بسته قاصدا<br/>             میکند صورت اید و حرکان در<br/>             شفته ریزد که شک بد آن           </p>         | <p>             باشد بخیر صید حق خسار شر<br/>             هر که دین دل وقت نمود شر<br/>             فصل بنام ز لعل بشکر با شر<br/>             بامید که شود حارسه دوا شر<br/>             چشم هر کس که شد بر خورده و خوا شر           </p> |
| <p>             بر تو دوزخ شده از کمر عصیان<br/>             دوزخ از سر دای اهرم بشده<br/>             بر خدش از آن جوشود کرم<br/>             دوزخ شوکان صحت پند است<br/>             از خاد نبود بخیر لوح حیات           </p> | <p>             در نه در چشم کلستان اش<br/>             میکند جبهه کل فصل رستان اش<br/>             طوفان شورش جفا شد عیان اش<br/>             که لعینیه در اید رستان اش<br/>             میشود حسن و شاک خود را           </p>            |



|                                 |                             |
|---------------------------------|-----------------------------|
| چو دیده است که خوانده اند کافور | کسر که در حجاب سپرد خوشتر   |
| چو بخت گمان محمد ز فز عمار      | ز مسجد که بود و بختی و عمار |
| قدس که خم شود از بار در دو صا   | نمک میشد از بخار عشق و عمار |

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| رسیده است بجای طفت بدر      | که از نسیم شود اعدا در     |
| اگر بخت کل پر کند در بر     | سکفت نیست که نیوفز شود     |
| نخچه جلال در طوطی ن شود بر  | زاد بر لعل کیشک سکنش       |
| شکوه حسن از پرشته نرشد      | که از نسیم خیزد صد در      |
| زادش شمع توان نعل در کسان   | محبت که بخند لب سکنش       |
| باین فرغ ندارد عجب تفر      | نسیم که بر خزانده است      |
| حدوت لب از پرشته نرشد       | که همچو نامه سرشته است     |
| چه که است شنیدن ناسر جان در | ز مطرب که توان بوسه داد بر |
| نشدی شکر از زره کعبه کوه صا | مگر نعل توان یافت لطفه     |

|                                  |                                  |
|----------------------------------|----------------------------------|
| از هر حدی از م عمر کوه کوه خوشتر | بجز کران و قارم در پاس کوه خوشتر |
| شمع جریتم بر دای ششم             | سپارد دیدم خرد ز نور خوشتر       |
| از خشکال جل اندیشه نذر م         | پوسته در محط از آب کوه خوشتر     |



صایکین سیر لاله شش

نفس پند داغ ندارد

که دارد هر طرف خوشتر  
نوشتاب خوشتر است  
و که نه هیچ دریا نبرد با برادر  
کند کربان خود هر چه میگرد  
ز برق آفر در خیمه صحن شش  
نداشتم که از شتاب میگرد  
که کار آید بیا میگرد  
سپیدی چرخ کند رکنه خود دریا

کجای پروانه را با خوشتر  
که هر چه کردید که میگرد  
که تسکین مقلد خود در دل  
رفیق عشق او خوشتر شد  
نبا شد لاله در دوان چرخ  
ز خوشتر بوی خوشتر  
دو خوشتر را که زنده میگرد  
ز جوی تن کوه طر حصار شد

که در خط نر آمد و شش  
بهجایه اندازد شش  
روشت سایه در شش  
زمین از سایه ز شش

حضور شش شش  
زبان شش شش  
بصورت شش شش  
لبف در دانه شش

که دارد در هر یک  
نیاید بکلف از شش

|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| هر که ز کیشش بر خندش از کل باشد | خاطر فرخ ز عالم حق تو کل باشد  |
| خزده از مال دنیا در سباط هر که  | جنبه واکر ده پوسته خمر کل باشد |
| بازگ اندام که خواهد در کند آمد  | تاب در مویان از دفر ز کل       |
| صبر بر جویند کتن با بر سخته     | دانه چهر در آسیا آمد کل باشد   |
| قطره ای که دارد در نظر کوهر شد  | از کنایه بر نادر تیشه کل باشد  |
| هر که صاب کر پیش یار اطمینان    | زهره تیغ جگر سوز ثقل باشد      |

|                                |                              |
|--------------------------------|------------------------------|
| خفا ز حال طریش بر زبان بیا     | باسب کرده نه سخن بران بیا    |
| در همه کس ده کلمه نگاه         | دلگیر از کشتی باغبان بیا     |
| از ره مر و بیدو خواب سبک دل    | قانع ز وصل کعبه سبک دل بیا   |
| بسیار امید در دل شبیه است      | قانع ز خون فیض پاک است بیا   |
| سالم تر است از دم شیر شسته تیغ | دلشک از نیا بد جهان بیا      |
| یاران بر شه را به نگویند       | اگر شمر زو میگذرد و دیگر بیا |
| آب روان عمر رستاد و جگر        | آزده از کشتن این کار بیا     |
| در موی که روز زمین پاک است     | صاب چو حصه در بغل آشیان بیا  |

|                             |                                  |
|-----------------------------|----------------------------------|
| عزیزت روح قطره آب بر در است | دل تو نیست ناله ناله تازمانه است |
|-----------------------------|----------------------------------|

این شعرها را در  
 کتابخانه  
 مجلس شورای  
 اسلامی  
 تهران  
 ثبت شده است  
 شماره ثبت  
 ۱۳۵۷  
 تاریخ ثبت  
 ۱۳۵۷/۱۰/۱۵  
 ثبت کننده  
 آقای دکتر  
 محمد علی  
 باقری

|                                                                                                                                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                                                                                                           |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>         هر دم نزار بطلب سخنش<br/>         در وقت خوشتر هر که دهنش کند<br/>         ای که پسر نصیحت نمائده است<br/>         زمر ز حدی که چو دندان مایه<br/>         هر کس کند زیاده خود شسته بنا<br/>         صاحب اگر سازد سخن فهم میرسد       </p> | <p>         و میکند ز سرش بر سر بهانه اش<br/>         از کوه مسجودت آب و دانه اش<br/>         از سبزه روز نمیکند راند بهانه اش<br/>         هر طفل از سوار کند تازیانه اش<br/>         فال نول میزند از هر خانه اش<br/>         میشد جهان پر از زغال عشا نه اش       </p> |
| <p>         خط این زبانی شده از طوطا کو<br/>         در نخل که شمع از دیر حیرت او میرسد<br/>         بجز حرف عاشق گشته آینه نبرد<br/>         عین کعبه که او سید انجم همین نام<br/>         ز وصل آن نذر بردا کلامش از خط       </p>                    | <p>         که شد که تیر سایه گلزار از دور کو<br/>         پسند از جابر خود بر جان کرد و خا کو<br/>         موقت آب خط این منته بر فراز کو<br/>         که در قریه دارد دجوه لبها حلا کو<br/>         که پدلم میکند در دو خط شسته کو       </p>                           |
| <p>         پیش از آنکه کاف نشاندم بهار<br/>         چو شمشیر گشته تا که بریدم<br/>         از وقت شد چو کل غبار چمن<br/>         انجم شب شب تیره را راند       </p>                                                                                    | <p>         مردان بد میسر نهند از دم کا جو<br/>         عاجز بدست گریه بدختی رجو<br/>         یک کاسه کرده انجم خزان بهار<br/>         در دم نمیدانم بدل دانه رجو       </p>                                                                                              |





|                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| شیخ خجرت شیدان کرناشد کوبش    | لاله در کوه خیشان کرناشد کوبش  |
| سبزه تیغ تو میاید که باشد زده | باغ مار ششم جان کرناشد کوبش    |
| فرش فیاضی سباب ما ازاد        | خانه ما بختیابان کرناشد کوبش   |
| استها چرخوت در و زده          | خوان مار مرغ بریان کرناشد کوبش |
| پسه بخر غنایست                | روزگار ما بیان کرناشد کوبش     |
| زینت ظاهر چکار آید دل فیه ده  | نقش بر دیوار زندان کرناشد کوبش |
| ما که خرد دل کشته دارم ز غلظت | دروغ منکران کرناشد کوبش        |
| امید روستی صاف زلف است        | نخنه خواب ایشان کرناشد کوبش    |

|                                 |                             |
|---------------------------------|-----------------------------|
| ظاهر مردان بزور کرناشد کوبش     | حلقه پر فر در کرناشد کوبش   |
| تخم امید زدم کنم باران          | آب اگر در دید آخرناشد کوبش  |
| حلقه خنجر اگر از هم برزد کوبش   | کارناظر من کرناشد کوبش      |
| از طعن میتوان کوتاه کرد اندر ده | قوت پرواز اگر در پناشد کوبش |
| خازن کج که در خنجرش دامن است    | در بطن جگر کرناشد کوبش      |
| از شاه به نازد حاجی پناشد       | صورت دیوار که در برناشد     |
| سودیه قوت سازد پر تو غنیمت      | میش از آتاج کوه کرناشد کوبش |
| در عقیق نیارست آب محیط          | نم اگر در تنم خضرناشد کوبش  |

|                                                                                                                                                                                                                                           |                                                                                                                                                                                                                                                               |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| خوابگاه در صومعه سنگ راه بود                                                                                                                                                                                                              | استر و لیکن اگر نماند که بستر                                                                                                                                                                                                                                 |
| <p>بدم خوش بود آن کج که در بستر<br/>صد بست شتر صد تم را در<br/>پس بود کام جهان چرخ شیرین<br/>ز کامواره نسیم کز سفینه خوشتر<br/>اگر که شعله ای از جهان صاف</p>                                                                             | <p>بر بزم آن رخ شاد ب انور بشار<br/>تو هم زامه کف یتیم پرور بشار<br/>چو سه دود چهل کاسه شیرین<br/>میان کج به ملا در کنی را دور بشار<br/>ز خوشتر خیمه بر فر ز جهان دیگر بشار</p>                                                                               |
| <p>یکی صد شد ز خط چشم که در بستر<br/>لجتاب نگاه کردم دار سایه بر دی<br/>چو پروا دارد از فریاد و ناله<br/>نزدیده حسن خود در حق لطف او<br/>ز خواب ناخوشم چشم او را بخت<br/>اگر افتد سجد راه آن سرو نه از<br/>تو از ازش طافنی در خود مگر</p> | <p>فریاد می کند غم نه شده و دور بشار<br/>که کرد دوشانی چه دار خلقت هم بشار<br/>که هر کان جز را کس نیست از شیر<br/>نمک دارد و خدا صحت آینه در بشار<br/>نمک استم زین یکان که اثر شود بشار<br/>عجب دارم نمک دشت در بشار<br/>از نیز خال که هم بود حرم او بشار</p> |
| <p>مویا کم کند و دور نشینان<br/>مکرای زنده بستر فر لعل بشار</p>                                                                                                                                                                           |                                                                                                                                                                                                                                                               |

در بستر آن کج که در بستر  
 صد بست شتر صد تم را در  
 پس بود کام جهان چرخ شیرین  
 ز کامواره نسیم کز سفینه خوشتر  
 اگر که شعله ای از جهان صاف  
 بر بزم آن رخ شاد ب انور بشار  
 تو هم زامه کف یتیم پرور بشار  
 چو سه دود چهل کاسه شیرین  
 میان کج به ملا در کنی را دور بشار  
 ز خوشتر خیمه بر فر ز جهان دیگر بشار  
 یکی صد شد ز خط چشم که در بستر  
 لجتاب نگاه کردم دار سایه بر دی  
 چو پروا دارد از فریاد و ناله  
 نزدیده حسن خود در حق لطف او  
 ز خواب ناخوشم چشم او را بخت  
 اگر افتد سجد راه آن سرو نه از  
 تو از ازش طافنی در خود مگر  
 مویا کم کند و دور نشینان  
 مکرای زنده بستر فر لعل بشار

|                                                                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                                                                              |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p> می شود در زمان پیاپی<br/> ایستاده و چشم خمار<br/> ایستاده و چشم خمار<br/> در شب زلف خمار<br/> خونخنده و کشته بار<br/> آتش ابدار خمار<br/> هر که ایستاده و خمار<br/> میخندد و چشم خمار<br/> خونخنده و کشته بار </p> | <p> هر که میخندد و چشم خمار<br/> تو بهر میخندد و چشم خمار<br/> زنده و بخنده و چشم خمار<br/> صبح عیدت در دل<br/> منور در آستان خمار<br/> صبح داد و آستان خمار<br/> خار دیو می شود و خمار<br/> خونخنده و کشته بار<br/> فاتت او است و خمار </p> |
| <p> چرخ طفل آستان رویت دیدار<br/> حکم حاضر کند زنده است کردار<br/> زین لطف دلجو آستان<br/> شاید که در کس کند کشته بار<br/> در خواب نو بهار رویت<br/> از نور خوابگاه عادت دیدار<br/> از آینه که گوشه قوت میگذشت </p>    | <p> شوخ که جبهه گاه بود دیدار<br/> هر چند قتل محکم است باج<br/> بد کس چو قند غار ته غور<br/> آب حیات جابه بشنم بدل کند<br/> هر که که دید سر و ترا در چشم<br/> مجنون که ناز از کس کی نشد<br/> صاحب کس خوشنیت چو آ </p>                        |

سوی سر و کمر در دم نظر بر قد عیار  
خمار و خوب و پیرای شوی و سیر  
بزمی که نه تواند که حسن چشم او خود  
زبان اشکم کویت هر طرف کان  
عکس پنهان بر مژگان و زرد چرخ  
زهر کان نه سیاه از خنیا کنند این  
نحو خنده میریزد چشم او بانی  
اگر چه سر و در دخیل مشغول  
بر آن قامت مکرده دوران  
کست کاسه در یور و زلاله و  
چه قدر است ای که در خورشید  
بجاست هر چه بدست دشت  
باب ز یک چرخ است جان که صفا

دعایم خرد و لب غنچه زانچه در  
زیک پنهانی نشوند هر چه در  
نزد در کرشن کوته هر کان که آید  
نخبر جهان شنیده است از چشم  
زمین بر برگه مینای مر از سر بالیا  
زدل و زین شدک از لطف غنچه  
به شوی بر مژگان از لعل شکر خیار  
بجاست خجالت میشد از لعل بالیا  
که خوبه را در پایت از هر کان  
ز تاب مژگان در چشمش از لعل  
چو کوه بر سر خوشی که در از دوش  
بود چرخ کوکن کس که شیر مرغ را  
که سیر است از جانیت سیر

زدل بر فر زو چشم اشیا رویا  
فقد از سر گردشت عالم خانه  
نرا صید یک تیر استوانه

سوی محراب غنچه نهاده چو سیر  
کجا عقل داشت مطلق ابرویا  
شاده بر سر هم کده صید در کوکرا

از کده در غنچه نهاده چو سیر  
آه اگر دزدل کان کوه چو سیر  
بجاست خجالت میشد از لعل بالیا  
نخبر جهان شنیده است از چشم  
زمین بر برگه مینای مر از سر بالیا  
زدل و زین شدک از لطف غنچه  
به شوی بر مژگان از لعل شکر خیار  
بجاست خجالت میشد از لعل بالیا  
که خوبه را در پایت از هر کان  
ز تاب مژگان در چشمش از لعل  
چو کوه بر سر خوشی که در از دوش  
بود چرخ کوکن کس که شیر مرغ را  
که سیر است از جانیت سیر

|                                                                                                                                                                                                                                                                                               |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>نقشه سرو کاهت غلبه مرا<br/>         ز خواب جبریت آمینه را کند پدا<br/>         ز حال دل جرمیت ایستد دایم<br/>         که دیدم فدا نمودن دونه تر باشد<br/>         ز بار اول کند زاده سرور و صفا</p>                                                                                        | <p>که از حیا کوب پندرسد بویار<br/>         اگر چنین شود زمره عشقش نروار<br/>         که دشت زنگارین بر باد زبوار<br/>         که دیده لعلش که باشد سارتر از بوار<br/>         در آن حوض که کند صوبه قد کجوار</p>                                                                                               |
| <p>شکار انداخته در هر قسم نظر بار<br/>         بعد تپانی کوه زخوت میدود<br/>         خدا از آفت نزدیک این بگریزد<br/>         مشو لطفش کجاینها که بر تو<br/>         اگر بعد از بر خیزد همان غبار نشیند<br/>         ز راه آب حیرت زدن رود و حیرت<br/>         سر سود اندازد بنیای او صفا</p> | <p>ز کیر و زری زخم سید اخچل بار<br/>         اگر در خانه آمینه کرد و دمسار<br/>         که کسبیت بنجام می نام ز اغیار<br/>         مخاب آرا کنند خورشید چو دمسار<br/>         ببال دگران هر کس و چه تر بر و بار<br/>         بهر کس که کرد و صوبه کرد و افرا<br/>         و کز نه میخوشم هر دو عالم یک ناز</p> |
| <p>باصبح کشیده تر از شام بار<br/>         خود را چو شام نکرد و عشق<br/>         قدر تو کم جز او در دست در و کن</p>                                                                                                                                                                            | <p>از هر که دم شده زنده در جاسبار<br/>         بار چو سایه در قدم شام بار<br/>         از خود زباده از نیمه سر در حجاب</p>                                                                                                                                                                                     |



|                                                                                                                                 |                                                                                                                                |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>که ام جابه به از پرده پوشست<br/>در فرخنده خود هر که شهنشست<br/>خود بی دیر حیرت فکند ترا<br/>ز میدان خوش ایمن این حجر صفا</p> | <p>بسوشر چشم خود از پند خنوعان<br/>قدم بر جبهه از حد خوش سلطان<br/>بر جبهه ام ز خود خطا نرسان<br/>مرد ز فرقه حافظ خوش ایمن</p> |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                                                                                                                    |                                                                                                                                                                     |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>بهر خیزد چو شمشیر خطا غیر شمشیر<br/>کاش که با بستم بجهت نمر تا بد<br/>مرا فکند در دیر غم بنویفد شمشیر<br/>بهنور دیده خود چو خراج صبح میزد<br/>دریم تبار از او بلند داره کرد</p> | <p>چه شمشیر است اندک مملکت<br/>نفس در دید عید میفکند شمشیر<br/>که چو خوشید عالموزر تیر کار<br/>سپهر شمع چشم از بر تو نخواست<br/>که باشد همچو صفا نغمه خوش شمشیر</p> |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                                                                                                                                            |                                                                                                                                                                                           |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>از روبرو صبح دوست از خون غل غل<br/>چرخ کل غبار از در قضا دارد<br/>مکنند زهر بلبل کار خود در آسیر<br/>ناله ز سر است در دل حرف و آسیر<br/>حقه کرد و آتش را کند برشته<br/>وقت بی رنگی گرم بسو آن خواست</p> | <p>خنده شیر لطف سبزه غل غل<br/>از ورق کرده با دهنه غل غل<br/>از گوند شمشیر نیز زبان غل<br/>تیر تا بر فرقه است از کمان غل<br/>چرخ کرد در مراد است سبزه غل<br/>در خنده آن مندن از غل غل</p> |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|





|                                                                                                                                                                                    |                                                                                                                                                                                                        |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>دروا دیر که لعنت میرود خن<br/>ای امر که بخند آب نفع ل<br/>ار بر گرفته است مراد بیان ه<br/>کردیم کذاک فر شود<br/>صید مراد از دست که در صید<br/>صاب زهر که است بگردانم</p>        | <p>در عیبه هم از نظر دو چین<br/>زین چنگها که گشته ام در چین<br/>از شه منم بر پا روین<br/>کرد از دکه که بستم از این جور<br/>کردم چشم و بود در چین<br/>در شکو اگر چه ندم فرم</p>                         |
| <p>است چو در بی دل که نباشد کوب<br/>کشتی در آب حل نمیدارد خط<br/>تشنه بجز فزاید جانت جسم<br/>دل چو شمشیر زین بر روی<br/>تا به جانی نمیرسد خدا کرد<br/>نیت صاب عالم بجز موج برآ</p> | <p>مدحیست حمل که نباشد کوب<br/>اهل دل خانه کل که نباشد کوب<br/>رسم دشمنی قاتل که نباشد کوب<br/>دربغل ایمن نه طبل که نباشد کوب<br/>در میان راه نزل که نباشد کوب<br/>در نظر ایمن شش طبل که نباشد کوب</p> |
| <p>که چنین چند مکرزبان از شر<br/>میکنند که جوت در آفتاب<br/>خمره و قمران کردن شیده</p>                                                                                             | <p>جام بر اثر آب شود طوق<br/>سمانه بگشته تر هر که از شر<br/>در آرزو طوق کلو سوز عفت</p>                                                                                                                |



|                                                                                                                                                                                                            |                                                                                                                                                                                                                  |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>چه آسودگی خواب هر آنکه<br/>ز عیس پریشان شد<br/>چنان که گمان ترسید</p>                                                                                                                                   | <p>که بی آب کردن بود<br/>که چشمش شد دور<br/>ز خود میگردید چنان</p>                                                                                                                                               |
| <p>هر دل که داغدار شود از نظر راه<br/>شرمند و آتش تشنه در شربت<br/>بسته تناره در شب تاریک<br/>از گریه چشم هر که چو بادام<br/>صاف دهر که در بحر غم</p>                                                      | <p>پهلو بپای زنده هر تناره<br/>باغ از گل پیاده و سر و سوار<br/>شد زیر لعل رهن جز کو شوق<br/>نظر نهفته به سخت چار<br/>چرخ کوهرت که دیم کناره</p>                                                                  |
| <p>کوتاه آید که نغمه بقیع مال<br/>خواب چو بکنم دایه بال<br/>چو بکس در دایه بکنان کرده ام<br/>چو خنجر از دیده میگردان<br/>میشود دیده خونبار چو عالم<br/>تیت اظفار جوانی صفت<br/>داغ خورشید شمع هر جا در</p> | <p>چشم امید شرم بود چو شعله<br/>تا ز شمشیدم بر زبال<br/>دست بگویم از جوم رفته ام<br/>پرده بردارم از صورت احوال<br/>هر که از نظم نه بر نه اعمال<br/>اینگه میگردم نهان از بینش سال<br/>سپش بدردن مگر اظفار حال</p> |

|                                                                                                                                                                                                                                          |                                                                                                                                                                                                                                     |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p> سپهر نبره خواسته است در پاشا<br/> هر چه که کند جوده قدر غناش<br/> از آن همیشه بود تازه سرو پای<br/> هر طوف که خد چشم باده پاشا<br/> سپهر خیمه است دوزخ کودا<br/> که خجسته زنده جوش مریم پاشا<br/> که باشد از دل رخ خوش صبا پاشا </p> | <p> افت قد که نهم نیاید پاشا<br/> ز سیه سرو و شو برف کشد بر خاش<br/> دل نظایر ز جوده آب کند<br/> ز که دخانه خزان جهان سید شو<br/> خوا که هر که ده است صحرای<br/> نظر خجسته دانش که می تواند کرد<br/> مدام دور زنده جام شکر صبا </p> |
| <p> کی آتش جلوس کند میشود خاموش<br/> که خاک نرم بود در نه کند خاموش<br/> که زود میشود ابر نیل بد خاموش<br/> زبان عقل بست بر می شود خاموش<br/> چون خفته تن بشکفت بنید خاموش </p>                                                          | <p> سپهر عشق میگرد از لعل خاموش<br/> شکایت تو ز افکانه اردو است<br/> تعب و شکر با یکان بر غیرت<br/> چنانکه طفل بست بر می شود کویا<br/> اگر نسیم دم مسر شود صبا </p>                                                                 |
| <p> بکر سر از سر زانو خود نشاند<br/> سپهر جازمه هر که فر پاشد<br/> که هر اسم آنکه خنده است میخاند </p>                                                                                                                                   | <p> خوشتر سر که ز شکر شکی رانده نشاند<br/> سپهر جوده زمین اگر گشت کاغذ<br/> ز مرقع غوطه برایش زنده نشاند </p>                                                                                                                       |

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                           |                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>که هر چه میوه ندارد درخت سحر<br/>نهر از خاک که در بحر خوارند سحر</p>                                                                                                                                                                                                                                   | <p>ز شهاب جلاش بران سحر ز<br/>چو گل بکنند دهنر نامکنند سحر</p>                                                                                                                                                                                                                                               |
| <p>که صدف می شود از گوهر لایع سحر<br/>شمع آن که بود در شمعیت سحر<br/>که رقیبم نشود مهر چاه سحر<br/>که چو آینه درین باغ شود آینه سحر<br/>نشود از دست تو از دست آینه سحر<br/>نشود چشم منم تو از خواب سحر<br/>نشود بیل کمان شک بگرداب سحر<br/>چاره هست چو آتش نشود آتش سحر<br/>چه خیانت بکند شود آتش سحر</p> | <p>حبیب زده باشد ز ضرب محو سحر<br/>نیت در صحنه اشراقی بانی سحر<br/>که بر آتش تپا ما آب نبرد سحر<br/>چه عجب در گل اگر دیده با حیران سحر<br/>بجز آتش چه جان نپذیرد آرم سحر<br/>شمع در پرده فکوس نفیض زربا سحر<br/>چند خورشید خوشتر از شمس سحر<br/>شد خط او با عشق کین دل را سحر<br/>شور محرم شد از نسک سحر</p> |
| <p>ترکن باغ جان من روح پرور سحر<br/>کز خیر کفنه پیکش خ چادر سحر<br/>اکنون که از کوفه کشوده است سحر<br/>جز خرقه بردم بود سیر اختر سحر</p>                                                                                                                                                                  | <p>مینماز است باغ که کلمات سحر<br/>بر خنل بکوفه درین باغ یلیر سحر<br/>بستان بر آتشین دیوان ببا سحر<br/>جز خنل بکوفه ندارد جهان سحر</p>                                                                                                                                                                       |

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                    |                                                                                                                                                                                                                                                                                      |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>از بیکه بر شک کشیده است در بر<br/>         کز شنبست ایند دایم بر ارش<br/>         چاشنی شود ز لعل ساعش</p>                                                                                                                                                                                      | <p>کلک شد پیکر سیم پوست<br/>         کل آنچنان فرقه حسن خود سده است<br/>         صاب چون که هر که بود کاش</p>                                                                                                                                                                        |
| <p>مگر چشمم در بوسم خط از دوش<br/>         کی صد شد امید هر خط غم بود<br/>         بسکندش بر مر آید از این مصداق<br/>         که بر محفل شمع مهر خاشاک ز دوش<br/>         خوشتر که سازد خنده پنهان شود<br/>         نباشد دل آنرا که در چشمت مغموم<br/>         که هر کور سیمان شود از رخه خوش</p> | <p>نشد روشن چراغ از غدا در آید<br/>         اجابت در طالع عطر طوطی<br/>         دل کشش کجا برشته دیدار<br/>         بر دور سر از سیم او نشد قطع امید<br/>         جهان بینی جان کس تا زده میکند<br/>         بر سر از حضورت دل بوده در<br/>         چه کجای ز رخسار صاب و در کاش</p> |
| <p>ز زنگ شانی شانی شود در ش<br/>         که کار می بیند بایشه ام کش<br/>         ز بس حسیده را اندام نازک جاش<br/>         که چه حلو مر صبح از شکان دل بر دوش<br/>         زبان عوض حال ز بزمین گران کش</p>                                                                                        | <p>کل اندام که خرد و دم نظر بر و کل کش<br/>         نیندغم قمار و کسینش همین نم<br/>         نمر آید بر فراخانه از شرم مایه<br/>         چه باشد صبح آن شیرین بر سر چاشنی بار<br/>         بود چرخ زده زیر شک از شو و عا</p>                                                         |

|                                                                                                                                                                                                                                                              |                                                                                                                                                                                                                                                                           |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>پیشانی دل در دست ایوب که چندی<br/>ز ترک سنگش می در صراط طبع دارم</p>                                                                                                                                                                                      | <p>نخود چرخ لب جوهر بنفشه فون در دست<br/>که شمع افشاده جوهر بادام کوهر دیده</p>                                                                                                                                                                                           |
| <p>دوشه پایم کل از پر گوشم ز خویش<br/>بزیایم نفس کفتم سکنند<br/>چو که که می آید است با سر که حوا<br/>تا خاشاک بل جمع توانم کرد<br/>بشکر خنده دگر که ز دایه<br/>پوشیده است در آید نشان<br/>از که سخن این جوهر بیان نودیت<br/>صایه از سرم جان صفت بر فر دم</p> | <p>نخل شتم که بود ریش فر در خویش<br/>خجلم بکند ز کوتاه بر لب و در خویش<br/>که دمیخه دگر دست زخم بر خویش<br/>راه کفها بندهم نه صفت خویش<br/>هر که چرخ برج فانی بندهم در خویش<br/>من که چرخ کل از خویش ندانم<br/>که ز حال بصد با زرم کوهر<br/>سرو چرخ است که جاد بدم در</p> |
| <p>هر خط بلام از تا رو بود خویش<br/>چو هر چه بخت زد و شود جز<br/>تبع دودم شود جوهر فراموش<br/>گشتم که سجده برانستان کنم<br/>از فیض خوش خلق غافلند</p>                                                                                                        | <p>حجب شمع چو موج سرب از نویش<br/>کردیم قف عشق تو ملک وجود<br/>هر دم که حرف عشق کن از وجود<br/>دخا که کنم رنج است سجود<br/>در نیمه سحر لاله که سازد وجود</p>                                                                                                              |



|                                                                                                                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                                                                                                                                       |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>از پاك كوه برين مساك چو دشت<br/>صاف چشام چشم از خود چو</p>                                                                                                                                                                                                                  | <p>شد نيك ابر كوه شهوار در صفت<br/>با حشرت ترش نشسته را</p>                                                                                                                                                                                                                           |
| <p>فيمشت از اين كوه قمر كه شد<br/>چو نماند خط نيز لب چو كمر شد<br/>لبكه چو خود از غيرت مو كمر شد<br/>سرو چو سبزه خوابده شود پسر شد<br/>نعل و س در آتش بود از بال پر شد<br/>و ابر بر آينه شستى سدا ز هم كه شد<br/>كه ز جان مير شدن كين صفا شد<br/>بناشته است نماند رطوبت شد</p> | <p>شد كوه سوز تر از خط لب چو سحر شد<br/>پس ميشد نماند در دل شود دم شد<br/>لفظ وقت كه بر چه فدا شود<br/>كه چنين نشود و نيكندان زده نال شد<br/>شوان بست بر تخم خود اريان را شد<br/>كه كوه برسد از نيك كشتى سست شد<br/>عشق كرده است در بار خون صفا شد<br/>صاف از نو بر لب دهر كين شد</p> |
| <p>نبرد بر سر شده از خط رخ كندم كوشا<br/>حسن خط كردم چو سبزه از صمغ كوشا<br/>در ريزم كه كند جلوه قد موز كوشا<br/>كه روى برد از زيكى روان كوشا<br/>تا نماند خط سبزه رخ گلگون كوشا</p>                                                                                           | <p>كم نكوديد از خط خوب روز او كوشا<br/>پس مضمون خط يار نماند صمغ كوشا<br/>سرو چو سبزه خوابده كه خط كين كوشا<br/>برده از كار هم ايسى چو شير كوشا<br/>محيى كند زهر ز تنغ فدا كوشا</p>                                                                                                   |

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| خواب چشم تو که از ناز بوی پسر | خواب چشم تو که از ناز بوی پسر |
| بسیل و بجهنم تواند لرزید      | بسیل و بجهنم تواند لرزید      |
| این مرغان بندت که نشوود       | این مرغان بندت که نشوود       |
| بادل چشمه اظهار بندت کُشت     | بادل چشمه اظهار بندت کُشت     |
| هر که بگویم چشم تو پیاپی کرد  | هر که بگویم چشم تو پیاپی کرد  |
| حد در آرا و چو دوزخ کین کن    | حد در آرا و چو دوزخ کین کن    |
| باز و زنه هر که از دوش بکنج   | باز و زنه هر که از دوش بکنج   |

|                              |                                |
|------------------------------|--------------------------------|
| کرد بوشم مانده ستانه خوا     | خواب مرث کران شک و خج          |
| بجو و کاکوت افوس کند بی بچ   | کرب زار برم کو هر یکد خج       |
| از شمع نیم سحر بفرمود        | شمع سحر دگر جسم بر دانه خوا    |
| وقت آن خوش که درین دایره     | از سواد سر دل خجش کند دانه خوا |
| عشقه خرم با تحمل از آن میکند | که تو غافل از کار جد دانه خوا  |
| چو غنچه مرشد سحر جز صا       | خواب مرث کران شک و خج          |

|                                |                                    |
|--------------------------------|------------------------------------|
| جسم از آنکه کرد ز غبار کو بشار | روح از آن تن جو کرد و بشار کو بشار |
| کرنا شده سمان و بخت و سیار     | کفن کج در داد و دود و شرار کو بشار |

|                                  |                                    |
|----------------------------------|------------------------------------|
| که ز جوان زمانه اسکان طبع        | خاکدن و نهر را در غلزار کو مبارک   |
| بر نیاید هیچ را که دست جبارین    | بر دل فاق دست رسته و کوه مبارک     |
| از زمین و آسمان عالم اگر گشت شود | بر سر کوه رسیده سو کوه رسیده مبارک |
| اگر چرخ شود بر سر جبر است        | اگر شمشیر تا میان بنده و کوه مبارک |
| دست ما را که باشد ز دست جبر      | یوسف کل هر پرده پشت خاک مبارک      |
| نفس را در دست از غنایان          | در کف دست تیغ از کوه مبارک         |
| نیت صابر شکوه از ساد و کوه       | برید صابر شکوه و کوه مبارک         |

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| در کرم غار است زینهار       | در کرم غار است زینهار      |
| قلم مشق جبر بود در هر سه    | بود در هر سه که در هر سه   |
| پایش نظارت کند سیلا هم      | چو خیمت که افتد خیر از ما  |
| رو دشته نشد خط رجالت برین   | شکر که کند است سرخا در     |
| سبک از یاد که این جهان بگرد | کوه که در هر سه چو عفتا در |
| حسن غفلت خواند ز دل روشن    | دارد آینه شب و روز خود را  |
| ساعتی است ششین دست از جبار  | انگه سیلاب زب دارد و در    |
| هر نهالی درین باغ خفته است  | سخت خط دارد از آن قوت      |
| بوده خواب شود هر چه را      | حکمت از نامه خود دیده است  |

|                                 |                                  |
|---------------------------------|----------------------------------|
| اگر فاش در خطا نیست حسا در شرا  | همه داند مصلحت ز دعا این است     |
| سپه ستم عالم بالا در شرا        | از کل شتر سبزه پا بود از آنکه نو |
| حقایق را که بود سخت فردا در شرا | صاف از غوغای نفس را              |

|                                      |                                   |
|--------------------------------------|-----------------------------------|
| میخاید در صحن خود را فروغ کواکب      | خیر هم سازد نظر را در قیاسین شرا  |
| در صحن شور خرامینه بشد خوشا          | با وجود خطا شرا ساده گیر شرا      |
| تا بر فرم آید از ملک آب و خمر شرا    | خنده میکرد شرا لفظ غفر میشود      |
| کوته اندیش که ز زدن کل در شرا        | شرح میدهد اسلی و مرصه             |
| سره دله دار شمع از خاک شرا           | میکند پروانه را خاشاک ز غریبنا    |
| میشود چرخ لاله خمر مرده مرده شرا     | هر که از صحبت آن دارد مکلکفر دریغ |
| کوچه چکان حوادث میکند دوش شرا        | از خط تقسیم هر کس میکند که شرا    |
| هر که از تار شمشیر ایزد دارد دوش شرا | دل بود درینه اش دائم بجا و شرا    |
| وای بر فرغی که ز زدن نفس آن شرا      | دکترستان بی پروا بیت صاکی شرا     |

|                              |                                 |
|------------------------------|---------------------------------|
| جای هر چرخ چکان سچو شراب شرا | از محبت افسرده روان بگذر شرا    |
| از گردن سیمین تعمیر که باشد  | به درد و غم عشق که امر نشود شرا |
| صفت از مظهر زیور باشد        | چرخ میل یارانه نند کج که روی    |

|                                |                                    |
|--------------------------------|------------------------------------|
| مهور از آفتاب زودتر رفته خود   | سیر از جمعت صدقه کمر بدار          |
| چهره لاله دین بخواب نیست الوان | قانع بدل خوشه و محبت جگر بدار      |
| این همه سر بسته بسیار ننویند   | در بخت کوشش را بوزن جگر بدار       |
| باج محالست شود دایره آینه      | در دایره نمین دیده تر بدار         |
| در دیده فرقه از عالم بالا      | هر برکت خزانیده که در کمر بدار     |
| صایه کن از شمع ایام شکایت      | چو گلک بسجود و در نیز کوه کمر بدار |

|                                   |                                 |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| در سرایت خود آید و دگر بشار       | حلقه ذرات طاعت از ببال بدار     |
| شیخ فر در هر که آتش نیز نذر و آید | رنک عشق تازه میریزد از کمر بدار |
| هر که دارد حشمت و خود از بخت آید  | همچو گل بختش میریزد از کمر بدار |
| اگر چنین از رنگ آید بر جگر آید    | چشم می باز داند از کمر بدار     |
| میکند چهره مویش در دیده شمع آید   | رشته ز ناز از شرم میان آید      |
| سینه اسلام گردیدن دل سنگین خط     | پنجهان صلبت در پید چشم آید      |
| دولت دنیا نذر در صایه آید         | شیخ میبزد تمام شب ز کمر بدار    |

|                         |                      |
|-------------------------|----------------------|
| نختر تا نکر دو چو میویش | محبت آید بر فراز دنا |
| نبرگان کز باز گشتن نزار | نظاره کمرش بر دوا    |

|                                                                                                                                                                                                                               |                                                                                                                                                                                                  |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>نماین بودند از اسب<br/>دل بر خا از زورگر<br/>محبوبه ام از ان<br/>مرا برد از راه فرغی<br/>تمت کوشش کشف<br/>که از کوه فست سبزه</p>                                                                                           | <p>ز لطف خورشید کوه<br/>دل بر خا از زورگر<br/>محبوبه ام از ان<br/>مرا برد از راه فرغی<br/>تمت کوشش کشف<br/>که از کوه فست سبزه</p>                                                                |
| <p>شد نرم کرد و دل پاش</p>                                                                                                                                                                                                    | <p>دل کشید صاحب زانم</p>                                                                                                                                                                         |
| <p>آنجان که از کوه شمشیر<br/>را از وارسته لک و ماه<br/>هر قدر دل شک کرد و<br/>از سیه شمشیر دل کاه<br/>و از بر شمشیر کاه<br/>که فروغ حیرت چرخ<br/>ایستاد خوش علف از کاه<br/>بر لب جوهر خط خواب<br/>بعد تابان از کاه از ماه</p> | <p>از غنچه رخ آن ماه<br/>تا بدل شد بخارشم<br/>آنجان که طوقش<br/>نیل چشم زخم خوبه<br/>تشنه که در جهان<br/>رودم آید به دور آن<br/>فر به از هیچ سکنه<br/>پشت آن لب زودتر<br/>اهل همت کاسه محتاج</p> |
| <p>ناظر صاحب پادشاه<br/>آنجان که کاه شمشیر</p>                                                                                                                                                                                | <p>ناظر صاحب پادشاه<br/>آنجان که کاه شمشیر</p>                                                                                                                                                   |

|                                    |                                    |
|------------------------------------|------------------------------------|
| در بعضی که از می بر فروز در و کھش  | مرغی تر و دچو جام آب بار           |
| شراب صرف در سینه اش فروج میگرد     | شده است آید از از کبد لاده         |
| نکته در دند ناموس غش که احسن را    | که خمر لوسه میاید بچش از و کھش     |
| نابشد زان که نذا چشم بدان سر و چین | که دارد از لطافت چش چشم زحم        |
| کند حرکان هر لود را زشت زنی        | ز تاثیر نگاه چشم همچو بادش         |
| چرا باشد بوسه اش آب که قاضی آن     | بعاشقانه سر بسته مراد ز کھش        |
| نکرد آب خمرینه عکس که میاید        | عق چشم قربان ز حیرت ز کھش          |
| چسان در صفت اعوشش که م سرونای      | که از شوخی نین را از نین دان میکند |
| که از خنچه بیکان زو و عطر بش       | نسیر را که راه افتد برفت غیر بش    |
| من ان بش نوا مغم که صید هر که کردم | کند قصصند از شد و دانند در         |
| سر از بل من خمر صایه بر نیده       | چو جگر هر غوغا که نظر باز کنم در   |

|                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| آنکه دارم در نظر دلمعش بچش    | میرد کیر از خونه نایق و دیش    |
| چو تواند دید کستخ مرده لعد    | آنکه توان سیر دیدن در نظر کوشش |
| از زمین بوش در نه می شود کشت  | تا چه کند تا بود در نج لب کوشش |
| پر زمره چو کز سینه چکان میکند | از شراب لاله کون چرخ کمال کید  |
| همچو کس یارب بر تیره هویدا    | نیت کجاست بجای دل از پرن       |

|                               |                           |
|-------------------------------|---------------------------|
| یوسف که آتشش دیده حور شد      | پدیران یوسف شد از سنجید   |
| در سر هر کس کند سودا بر کشتن  | ست چون مخبر با مرغ سرخا   |
| هر دل محب و جگر طعنه باشد کجا | ست قتل کشتن در خاک خور    |
| هر که بر سر مرشد طل کران باشد | میرسد صحرای صا و بر جهان  |
| میشمارد در چه خود راه و آرا   | شاه کویت بر دست کی از زید |
| هر که استانه شوق فکند در راه  | کار طرازی مرا بر این سر   |
| هر که از خواب کران بخود رسد   | چشم و اگر دن بود چشم      |
| کربا هر صحرای کران صا و       | به زلف نیاست نهان         |

|                            |                              |
|----------------------------|------------------------------|
| چشم تو آتش که نهان شد      | سپهر زنده م که توان مرد بر آ |
| از عقد برنج محبت رسد نقش   | کوه نبرد و بکره لعل ریش      |
| در بسته نازت بر آورده محبت | پرفرو و از راه و از راه      |
| بر هر که قدر تو خوشید محبت | دل تیره کنه سیه قبال         |
| هر عقد و کل که بنا فر کشید | از راه سحر کاه بود عقد       |
| هر سو که رود در سحر کند طو | آنرا که بود از دل خود بسته   |
| چرخ غمزه جابر شود هر که    | بسیار خور و غم که شد باز     |
| از گوشه غمت چه صورت        | صای که زنده موج بر زاده      |



|                                    |                                 |
|------------------------------------|---------------------------------|
| زیر و دور حشر شده چو کدو باشد      | ز نوزین بر دونه عتاب شد آتش     |
| شرر تسبیح شد هر که اهل عتاب شد آتش | بدایع از روشنهاک او خوش میگویم  |
| چو زنگ لعل نهان در دل خواب شد آتش  | بسبب غم که کرد از رنگش زویر آتش |
| کتان بیکو را بر تو عتاب شد آتش     | ربن مکتف که تر شد ز چنگل آتش    |
| ز آب دیده و خونیاب شد              | اگرچه بود از روشن روغ شمع محض   |
| که اینسر که مر شیار این خنیا شد    | خواجه خندان غم شمع چو این کرم   |
| گوارا بر بند زخم عتاب نباشد        | ز فقیح کیمیا عشق آتش آب میکند   |
| که با چندین زبان خاشاک آتش شد      | بهوار توان منسوب کردن آتش را    |
| دل از آده در آهت سبب شد            | که این سبب از خود آبر و دیگران  |

|                             |                                |
|-----------------------------|--------------------------------|
| که کدو در زیر دزخ و داه     | چنان دل که صوف تیرم کاش        |
| ز بیکه تشنه خونت چشم فاش    | نیشتر فرقه خرم کشاید از زک کشک |
| مشو بکین چنین امید از جاش   | نقشه است در میرشته عقد کوثر    |
| شد به بست که تا لعل غلبه اش | چو شانه بر دل چاک لعل نیار سده |
| نگاه هر که شد بر چه رخسار   | دگر برشته تدبیر بر بفر آید     |
| فدا دیده هر کس است و جوا    | بر شمشیر کوس سبک ز تن جدا کرد  |
| ز بیکه تشنه حضرت آید        | باب تیغ کند بنر خط مشکین را    |

|                                                                                                                                                                                          |                                                                                                                                                                                                        |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>چاه فصل بهارست غنچه را<br/>         بزور چه خود را شست میدارم<br/>         جواب انوشیروانست اینها</p>                                                                                 | <p>که زیر بال پر خود بود گشت نشتر<br/>         چو پشه که کند زخم سنگ خد نشتر<br/>         که جان زنده و آن خوت و سار</p>                                                                               |
| <p>ز خط اب دل که است غنچه را<br/>         تارک خمر بود در باد چو شمشیر<br/>         اوج دست جانی ز نشاط و کسوف<br/>         نمشده ساز جان برایت درون<br/>         حیا نیست صفت ایام</p>  | <p>مینند آری مرغ و شتر دام رقص<br/>         مسکنند از نایب و صوفیام رقص<br/>         از بصرت رفت کردن کنایه رقص<br/>         میند چو است نشتر راز بان رقص<br/>         ذره حور خورشید میند گام رقص</p> |
| <p>محبت تو ز دل ادب و تاب عو<br/>         نبوی عقل دین و بحر کس نیست<br/>         شد خراب ز بیم خراج از میر<br/>         بهشت شد شود در زرق خوش<br/>         که ریش و دل خوش کرم صاب</p> | <p>که روش خاکسبیه داد و عو<br/>         که کرد دولت پیدار خواب عو<br/>         که گنج مصلحت از خراب عو<br/>         که فرو شد و کبر در خراب عو<br/>         و کز غم زده هیچ باب عو</p>                 |
| <p>چهره تر است در چوب تاب خط</p>                                                                                                                                                         | <p>غافل مشو ز دولت یاد کار خط</p>                                                                                                                                                                      |



|                                                                                                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                                                                                                                                                               |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>دخت شک نشو و نما خوشد<br/>تمام دلخوش روزگار در عشقت<br/>خوشت روغن داغ با سیه چنان<br/>ترا که غم خوشت دیرین صاب</p>                                                                                                                                          | <p>ترا که نیست جگر در روزگار چه<br/>ترا که عشق نور ز روزگار چه خط<br/>ترا که داغ نشو ز زلاله زار چه خط<br/>ز غم بی یاران غمک رجه خط</p>                                                                                                                                                                       |
| <p>در کشت از نبل عشقین لودم چو شمع<br/>دیدم نادیده نکاحم آه بو<br/>سوختم تا گرم منسکانه دلم از خرم<br/>پاس صحبت و شین آسایش از غم بود<br/>ایده که میزدم رباب و شمشیر<br/>خجسته در بر دلم دل شکسته<br/>مایه شکسته کشت و آه<br/>این زمان خردم صاب و کینه شکر</p> | <p>تا نه پوستم بخاموش نیامودم چو شمع<br/>در شبستان چشم کشودم چو شمع<br/>بر جهان بخشودم و بر خود بخشودم چو شمع<br/>زیر دهن خسو شرفم بودم چو شمع<br/>ز در درکارم بودم بودم چو شمع<br/>کو هر خود را به سدر ز نمودم چو شمع<br/>هر چه از تن برورم بر جسم افزودم چو شمع<br/>میخکبید اشک ز چشمم گریه لودم چو شمع</p> |
| <p>که چه حب نظر اندک شیر شمع<br/>هر چه در طاهر روانه صورت لود<br/>جوهرش زینت عاشق کو باست</p>                                                                                                                                                                  | <p>بدر روانه بود آیین را میر شمع<br/>میتوان دید در آینه چنان شمع<br/>نشود سوختی سر نه کو با شمع</p>                                                                                                                                                                                                           |



|                                                                                                                                                                                                                                                                                  |                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>اگر چه دورم از ان بم یستونم در<br/>چه سودا زیند بخت داور کور<br/>خدا ز کز یثیم غنا پسر</p>                                                                                                                                                                                    | <p>حساب خنده کل بشمار گریه شمع<br/>چو هیچ وقت نیاید بکار که شمع<br/>که نیست گریه او در شمار گریه شمع</p>                                                                                                                                                                                          |
| <p>در عروجت میسند طوفان سماع<br/>چرخش چو کان بیت افشاندن سماع<br/>عقده دلها ز قصه خود میروا میشود<br/>اگر چنین نمک خواهد شد برود سماع<br/>که بر قصه آید از بس عجم دور<br/>در غنای منید بر حق بی طور را<br/>شوق در هر دل که باشد مطرب در کاه<br/>صدا از قصه ملک همش از هر کاه</p> | <p>کار دایم کند بر آتش مستان سماع<br/>کوهر دلها را بر دپه فر ازین سماع<br/>میکنند ایرتیه ایست به رخندان سماع<br/>سرو دارا ریش کون میار از آستان سماع<br/>آسمان سحر می کند کردان سماع<br/>کوهر چرخ ابر می رسد بکجولان سماع<br/>چرخ کعبه در کند دست در ستر سماع<br/>باقدم خم کوه زیارت از ایران</p> |
| <p>هر که کردید در غربت بجا قانع<br/>ز دود بخور شود از دیدن جوش سحر<br/>هر که بر زنده از شرق دیو شود<br/>حاجرت بران خسته کوه من</p>                                                                                                                                               | <p>بمعن بوی شد از کهر دریا قانع<br/>که بدید از دود و جوشین قانع<br/>چرخ ملک سینه شود داغ تو شمع قانع<br/>که ملک سر و شد از عالم با قانع</p>                                                                                                                                                       |



|                                                                                                                                                                                                                                                    |                                                                                                                                                                                                                                                                     |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| عکس دیده آینه سیه شد                                                                                                                                                                                                                               | لو چشمش ز خور و خواب در                                                                                                                                                                                                                                             |
| <p>چند کند بهارست فخر است درین باغ<br/>از بک نوبت نهر دایم کل<br/>معموره مکان نبوغ بر نشتر<br/>بیست ز دامن بر زدن کل<br/>صد رنگ سخن در لب هر بک کشت<br/>خبر میل اگر چشم را شوک شده است<br/>عشقم کرد دل مردم آزاد کند<br/>خاموش شد آفت کفار کوه</p> | <p>چشم دل ششم نگر است درین باغ<br/>آلوده همین آب روان درین باغ<br/>استهلاک سرو است درین باغ<br/>کاماده پروار خسته است درین باغ<br/>فریاد دل کوشش تو گراست درین باغ<br/>هر ششم کل طغی است درین باغ<br/>سوسته آزان سرو جانت درین<br/>سوسن که بر آس زبانت درین باغ</p> |
| <p>هر بر ای را که باشد از دل روشن چرا<br/>سوختم زانبر که یارب درین محلی<br/>صفت خورشید را بیدار<br/>تیره بخت را طبع غدا داده است<br/>دو دین دوستی از بر تو حزن رو<br/>قدر حق منشا شد ششم از نور</p>                                                | <p>مشکبهار تار از دیده روزن چرا<br/>سینه کرم که توان کرد از و روشن<br/>آب در روغن باشد بکیند شون<br/>با خود را غیر تواند شستن روشن چرا<br/>سینه وز دگر کرم در دهان حرا<br/>ماتم بر دانه دارم در دم حرا</p>                                                          |



دشمنی که در دلهای اصفیه ریز | چاک سازد و جان فانی را برین حیرت

|                                                                                                                                                                                                                  |                                                                                                                                                                                                                                      |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>دیده صبح دیشتم بشمار چیده اغ<br/>         بنامید حرمم از که میو زده<br/>         همیشه یکدست داغ روزن<br/>         بست مغز ششم شیا<br/>         از چرخ زخم تار و پودنم<br/>         از ستاره بخار شد میرد</p> | <p>شبی بود نو دیم دریا پر اغ<br/>         طیب بر بالین و حجاب اغ<br/>         در آن حیم که تار یک نیست چرخ<br/>         که او سر دیت غنچه پر اغ<br/>         ببردست همان در سرم کو پر اغ<br/>         گنج رسد بر آتشین صفا پر اغ</p> |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

دل چاشنی که سرانستان دارد در  
 آنکه از دندان بخشد چندین  
 نیست بخل از دوبرسم به نیایرستان  
 آنکه بخشد که از لقمه به استخوان  
 قوت بخل لایب تر ابله کرد  
 بهتر از بری از نرسد شیره

چاشنی از مشوی مهبات جان دارد  
 به دهن در کف حاش که مان دارد  
 نعمت خود را اگر اربابان دارد  
 از هر چه خردنی شون دارد در  
 این نرسد از لب تشنگان دارد  
 نیست نرسد که مال بشنن دارد

درختی که در آن قطره در می آید

سحر خا از ارج جان دور در





|                               |                                   |
|-------------------------------|-----------------------------------|
| از غمت کرد از میکوب زنجیر     | زود شد حیرت از کوه غلطان صد       |
| بجز شوم و دمان هم را از کوه   | سکینه از بهر قطره باران صد        |
| از آب می کشودنسته کرد از      | شد دناش بسته باشد صاحب دنا        |
| از که کرد و تمیز است نوبت کرد | که چه اشفاق است تا باشد دنا       |
| دل منور بکمال تشنگان سر را    | پیشم آید که جان کرب از جان        |
| عافون جیب به و کرد چو ز امید  | زیر تیغ از پا که کوه شود خندان صد |
| باتی تندی ز روشن کوهی مرور    | صدستم به در را در دانه دنا صد     |
| دردنوش از مطهر ضعیف است       | سکینه از بهر کوه شمر عثمان صد     |
| مید هر کوه در سان از به درم   | باتی تندی در دین دریا به پایان صد |
| شرط غلام که جودت از جان کرا   | کی به ناست رویه سکینه جان صد      |
| هر که باشد زمین پاک خواهم     | تشنه آب بهار است خرمغان صد        |
| چرخ ناست کوه در دانه خیمه آ   | دست افرو بود کوه غلطان صد         |
| شاید طبع بد حال ترک قیل و قال | کرب خشم دارد کوه عوان             |
| مید صبر حجاب از لوح کوبید     | باب خاموش بوده است از طوفان       |

بسیار از این غزل است که در این کتاب  
نوشته شده است و این غزل را

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| دل بسته بود کوه هر یکانه عشق | لودر چهره ز زمین زرنه از عشق |
| ز بهر غلظت ز خود سیریت       | کوه غلظت بود و تا زمانه عشق  |

|                           |                               |
|---------------------------|-------------------------------|
| ستاده اند بامید که ششم    | بزار یوسف مهر ستانه عشق       |
| کار زنگ بود در دای که شکر | که خورشید بکشد تیرانه عشق     |
| حادث بود که میسر بود      | به دل که زنده تر نشد خانه عشق |
| چو شب بزم بهم بیان روی    | که چه نور بود آستانه عشق      |
| که چون کند خط خوشتر       | که نه سپهر وحدت از ترانه عشق  |

|                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|
| آتش شد چه خاک از کز عشق        | چرخ شد که سر از آتش بر باد عشق |
| چرخ شدی از سر دل در زحمت       | در خور جولان نذر دعوته شکر     |
| نیست ابرو شب نوها را رایت      | ساده لوح اس که دل بندد و خند   |
| خانو از کس خود بگریزید         | در نه خاطر نذر آتش بر نیک      |
| ز بهر خورشید نماند انا که نیند | نغمه خایج نذر دوازدهم نیند     |
| خاموشی شکر شهادت نیند          | هر که چرخ شکر خدای بود نیک     |

|                            |                               |
|----------------------------|-------------------------------|
| مشرقیه جات در خانه عشق     | چشم بدار بود در زن کاشانه عشق |
| بر سر خار دیز بادی غیر منو | کعبه میباش اگر حسن مینه عشق   |
| شارع کعبه مقصود شود ز ناز  | هر که از صدق کند حقیقت عشق    |
| عقل نهوده بر دل میسر د     | دیوار آناه باشد بر خانه عشق   |

یوسف  
بزار یوسف مهر ستانه عشق  
که خورشید بکشد تیرانه عشق  
به دل که زنده تر نشد خانه عشق  
که چه نور بود آستانه عشق  
که نه سپهر وحدت از ترانه عشق  
آتش شد چه خاک از کز عشق  
چرخ شد که سر از آتش بر باد عشق  
در خور جولان نذر دعوته شکر  
ساده لوح اس که دل بندد و خند  
در نه خاطر نذر آتش بر نیک  
نغمه خایج نذر دوازدهم نیند  
هر که چرخ شکر خدای بود نیک  
مشرقیه جات در خانه عشق  
چشم بدار بود در زن کاشانه عشق  
کعبه میباش اگر حسن مینه عشق  
هر که از صدق کند حقیقت عشق  
دیوار آناه باشد بر خانه عشق





|                               |                             |
|-------------------------------|-----------------------------|
| چشم راه نشان بود میان         | که از نشانه شود برخاک میدان |
| باده مهره است ترا که دیده     | جهان چشم خیر از چو زندان    |
| نعلی کو چشم جهان گشاده که خوا | که گشت شاکت بر هر و کند پان |
| دل جاید اگر بشکند ز شد سر     | چشم مور شود ملک برین        |
| بدر کاوش از چشمه آب می شود    | ز میان شود دستگاه آن        |
| که گشت دم تازه سبک و جان      | که بریم نردوز غنچه میدان    |
| چشم هر که نهشت ده شد صا       | نصا حرسخ بود در دل کشان     |

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| از خاک طینت طلب نه چو خاک    | بجز لرز را چه بود در می خاک |
| در زهد نهفته بود غمت بر      | چرخ منما سر که بود در ز خاک |
| از سوز عشق که یه و شد بدل آه | خبر شاکت در جانم کجا        |
| بگشت آب سیر و مدار باطن      | چرخ بود لرز این چو آب       |
| آخر موت کران لعل ابرار       | با نصیب سوخته جان حور       |
| آب رو با ز که جاوید زنده     | چرخ هر که که شاکت با خاک    |
| از روشن چرخ نهادت طلع مدار   | که شبنم آب رطوبت شاکت       |
| باد که میکند نازان تیغ آرد   | چرخ هر که شاکت فرج و آب     |
| صا امید فرزند زان برید شد    | تا شد ز کوه است بل خوب خند  |

چشم که می بیند از زار و زار  
 از خاک طینت طلب نه چو خاک  
 در زهد نهفته بود غمت بر  
 از سوز عشق که یه و شد بدل آه  
 بگشت آب سیر و مدار باطن  
 آخر موت کران لعل ابرار  
 آب رو با ز که جاوید زنده  
 از روشن چرخ نهادت طلع مدار  
 باد که میکند نازان تیغ آرد  
 صا امید فرزند زان برید شد  
 چشم که می بیند از زار و زار  
 از خاک طینت طلب نه چو خاک  
 در زهد نهفته بود غمت بر  
 از سوز عشق که یه و شد بدل آه  
 بگشت آب سیر و مدار باطن  
 آخر موت کران لعل ابرار  
 آب رو با ز که جاوید زنده  
 از روشن چرخ نهادت طلع مدار  
 باد که میکند نازان تیغ آرد  
 صا امید فرزند زان برید شد











|                                                                                                                                                                                                          |                                                                                                                                                                                                  |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| میخیزد کار بر منبت را                                                                                                                                                                                    | مسدود شود شراب برادر دودل                                                                                                                                                                        |
| از نرمان گن ترا دید درستان کل<br>پسند دل پاره پاره کردیده<br>خیال بستر و لیکن با شرمیت<br>کمی ترا شد امید شک ریز از ازا<br>شده است بر منبت سیاه<br>در آن جز که تو بود در شرمین<br>پسوس چشم چشم درین چهره | بر منبت بر چشم چنان کل<br>زهر ز خنده خود میویش کل<br>در آینه نام که باشد غمچین<br>گذاشت تا شرم برود در آن<br>فرن آمد بر خراشید بان کل<br>در آستین کند از شرم خنده پنهان کل<br>که چهره صحت برن جو |
| چشم بر خنده دیوار باغ ارجا<br>جوده کا دیارسم دلائی مر آورد<br>خشمه شعله بل زده در ایدیم<br>دو سر کند در و آن کار شرم<br>فرگشیم با ششم را شرم شرم                                                         | بال رخان غمچه شرمی اوج کل<br>نیست ممکن در خان یار خود شرم<br>بست اگر این چهره باشد چهره<br>باغ شکر که در خنده شرم کل<br>چهره تو خیمه خور احمد در                                                 |
| از شک روی خود بر خرا کل                                                                                                                                                                                  | میگشایدیم شرم خود از ار کل                                                                                                                                                                       |

میخیزد کار بر منبت را  
 مسدود شود شراب برادر دودل  
 از نرمان گن ترا دید درستان کل  
 پسند دل پاره پاره کردیده  
 خیال بستر و لیکن با شرمیت  
 کمی ترا شد امید شک ریز از ازا  
 شده است بر منبت سیاه  
 در آن جز که تو بود در شرمین  
 پسوس چشم چشم درین چهره  
 بر منبت بر چشم چنان کل  
 زهر ز خنده خود میویش کل  
 در آینه نام که باشد غمچین  
 گذاشت تا شرم برود در آن  
 فرن آمد بر خراشید بان کل  
 در آستین کند از شرم خنده پنهان کل  
 که چهره صحت برن جو  
 چشم بر خنده دیوار باغ ارجا  
 جوده کا دیارسم دلائی مر آورد  
 خشمه شعله بل زده در ایدیم  
 دو سر کند در و آن کار شرم  
 فرگشیم با ششم را شرم شرم  
 از شک روی خود بر خرا کل  
 میگشایدیم شرم خود از ار کل

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>نوبهار از انوار خورشید در برده<br/>دارد چشم بهارینه اش شمشیر<br/>رشته نبوده بلکه بر کله شمشیر<br/>حسب طبع شمار آید بر کوه<br/>قطب شمشیر هرگز باینه شوخ نبوی<br/>حسب را در خانه زین میسازد<br/>بنیاد جبهه غلطان در کاس<br/>با خندان دور و تر تازه یار<br/>مید هر یکی و یکی مستند هر زن<br/>حرب زنی که می آید به یار<br/>در کس از خمر ملول نه بین میکند</p> | <p>از که این ده بین میکند رخ گل<br/>بکشد و شاد از دیدن رخ را و کار گل<br/>بر کله است از دست رخ زنا<br/>بوی خود را شمشیر گرد از پرده<br/>چیده بادا چشمه و کوه از اجنه<br/>جبهه دیو کند بر کوه دستار گل<br/>اینکه شمشیر را دهد و از خود باد<br/>غنیه این لغو بسته بهار گل<br/>بکشد دارد از لاله دانه دلدار<br/>و از خود را دست از خمر صفا<br/>هر که صاف نبرد بر کوه دستار</p> |
| <p>مرد پر خمر غمخیز نه دل<br/>مبسته لاله شاد لکاز<br/>بقدر دزدان و دست زدن<br/>نموده بسته هر شجر که شود<br/>جاست میشود هر جا که چا</p>                                                                                                                                                                                                                       | <p>که خمر شاد نه دل<br/>طند نه است نه دل<br/>در خمر شاد نه دل<br/>در خمر شاد نه دل<br/>رشته بر کله نه دل</p>                                                                                                                                                                                                                                                                |



|                             |                                     |
|-----------------------------|-------------------------------------|
| هر نفس عود و نفس بر لب اندر | تا نبرد و بخواند این میه سیما شستول |
| می شود از راه شسته و غار    | شد دل بر که باد شسته و غار          |

|                             |                               |
|-----------------------------|-------------------------------|
| ز خمار سحر ماه تو ز غم نهال | در کوثر شتاب کشد حلقه زول     |
| فایغ ز ریشک ایند آب گفته    | عش و انظاره آن چشم شپال       |
| بر لب عجمتو کند آب خود سسل  | بر لب او بیل کند خمر خود جلال |
| لب نیست زنده که توانست خمر  | خدا کند شکست بر نیز از نوال   |
| صدا و شمرند ده نذر ز ریز    | مردم که در بهار شد بر نیز مال |

|                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| چرخ حلقه در دو لنگر مردل  | عشت برده حرم کیم یار دل   |
| دل انعامت اگر جود کرد شود | نظم سه سر نگر و قمار دل   |
| در زیر پنهان شکر شود      | هر کس شیده نفس و فضا دل   |
| هر کس نشود دل و لقا م     | و خاک هم گرد بود و سیر دل |
| خدا کند میر و نهایت نیر   | با اسماست عالم با تبار دل |
| با نکهت پارسه کرد و نهاده | خاک میکشد ز در زرقی مردل  |
| دست از قیام نه یونانی شوی | شده عقل کو در دست و مردل  |
| با نور قیاب بجنبم چه حاجت | جنی بشناسد نشنا مردل      |





|                                   |                                   |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| نمایا بد دل کرد و ابروی کو خرداغم | که سرمه چرخ یوسف ترازید که خرداغم |
| شمار موج دیز سر را ب ابرویاغم     | سجود نه فلک طاق ابروی کو خرداغم   |
| ز خاک جود و ز عیاقی پائینداغم     | زین سیندا آتش ز روی کو خرداغم     |
| اگر در پرده شرم خورشید نهان کرد   | بغور دور کردان مرشد بود که خرداغم |
| بصر عین سوسره کی شد               | که کل از غنچه نبات در کو که       |
| مشو نوید که بخند غم در دل کند     | که خرمشک میگرد آید لایق که خرداغم |
| برین میکند موسیسم صبح را صفا      | ز شوخیاخت غم غمین بود که خرداغم   |

|                                   |                                 |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| ساقین حساده در آنجور رقم          | با شمع شادم چون شمع آتشور رقم   |
| تمام از گردش چشم تو شد کار خرداغم | ز دست من مگر این دم را از خوشتر |
| ز همگان کنز کز شمع شاد راه        | برقی شمع زین طمیت برون چو کز    |
| بهر جا ودان ز آمدن صورت نمیند     | ره دور که کمر کان زدن خوشتر     |
| که بان خوشه دست بان نمید          | دل شمع حیرت شد بکند بول خرداغم  |

|                            |                           |
|----------------------------|---------------------------|
| زین شد بکند ز خون ترا نام  | مغان خط کشند بگل شیا نام  |
| هر باره از دم در حید منزند | میفشش شمعیت در غنچه نام   |
| دخود و قستم از که و خوان   | از هر که خودت جور کار دهم |

|                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|
| چرخ بود لب درین دشت آیین       | ایچ و ب خوشم بود تا زیانم      |
| سودا بخت حسد بخت بخت           | کوته نشود شنیدن نام            |
| چرخ غم داشت دل جگر درین چرخ    | بر باد دادیم پیمان نام         |
| صاحب زبا خود نیز در وقت خوا    | از تیر است روی شایان نام       |
| درین دشت که توکل شد بهرم       | یکیت نسبت ز ناز و توشه کردم    |
| چنان رود و راه لب سبکباری      | که تن بگویت سیر نمید چرخم      |
| ز خانه دشمن فرج حجاب منجز د    | نمان برده از خودت لغو م        |
| چنین که ندرکت مریش که خواهم    | در شب قیمت نیر سدرم            |
| چگونه خمر کشد از کلام مرصع     | که موج اشک شکر است شیرینم      |
| سرم زد و ز جگر کرد دل دیوانم   | خمر کمان از روز خود در آرد نام |
| نیست مجنون تاوانم هم ترازد بجز | میشمارد شک طغیان کوه دیوانم    |
| خانه برد از هر سوخته در دل گشت | سیل بکنج کردیت درویر نام       |
| مؤمن منکین از آواز قید و       | بزرگ میزد در میرخل ز خود چکانم |
| اگر چشم کلان طبع خورشید        | چرخه در سنگ یی است دیانم       |
| عشق او که در چنین شورید منم و  | سر نوشت اسمانها بچطفان نام     |

درین دشت که توکل شد بهرم  
چنان رود و راه لب سبکباری  
ز خانه دشمن فرج حجاب منجز د  
چنین که ندرکت مریش که خواهم  
چگونه خمر کشد از کلام مرصع  
سرم زد و ز جگر کرد دل دیوانم  
نیست مجنون تاوانم هم ترازد بجز  
خانه برد از هر سوخته در دل گشت  
مؤمن منکین از آواز قید و  
اگر چشم کلان طبع خورشید  
عشق او که در چنین شورید منم و

ملک لعل که از این عالم گذشت  
هاله لعل که از این عالم گذشت

|                                                                                                                                                                                                                                     |                                                                                                                                                                                                                                  |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>شعشع نازک لعل خالود غیر مست می شود<br/>هر چه از او صواب از نهاد دیگر آرد و آید</p>                                                                                                                                               | <p>دور از مردم او روش ز خود پر و نام<br/>سینه بر شمع سبلی نیز پذیر و نام</p>                                                                                                                                                     |
| <p>نه از خام تر شش ناله و فریاد می کردم<br/>نمیدادم بکف عشق شش دست اگر<br/>اگر می بود در دل حسرت سلطان خوزرا<br/>که از قید خود را از دست می کشان<br/>میگردید که ذوق کیمیا رخسار می کردم<br/>دل شیر نیز عذرا لود غیر مست می شود</p>  | <p>از نیز دوست جدا افتاد از یاد می کردم<br/>من عجز به پایم به فغان می کردم<br/>چو در داد و دهان خوار شد رسید<br/>نه از آن بند از قید فغان از<br/>زحمت خرم در دل می کشیدم<br/>و که زخمه در سینه فرما می کردم</p>                  |
| <p>اگر بر و سر تو بار در نظر ره گش<br/>هر بسوس تو بال بر دگر کرد<br/>اگر قطعه شد راه وقت نظم<br/>دیرین محیط اگر شست دست شد<br/>نماند در نظر از جوش اشک حاشی<br/>فراتر از لطیف فرجام که کربس است<br/>تمام عمر دل پیش می خورم صاب</p> | <p>چو بجز ز یک خوش را داده گش<br/>راستی تو هر جا که پاره کنم<br/>نمیتوانم بفرج کفایت کنم<br/>خط طفیل مرا جگر بجا هوار کنم<br/>مگر ز خنده دل را در نظر کنم<br/>شد که از مهر تر گذارده کنم<br/>که یار را که بخون شده بخوار کنم</p> |

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |                                                                                                                                                                                                                                                                                                           |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>باز منید و گویم که پانصد و دوشستم<br/>         خزان منم و گویم که روان خوشتر را<br/>         کنی را در آیم روان طفل به گویم<br/>         ز خوار مر آن نیم دافره صحرایک را<br/>         ملک پوده پستی در آن خوار</p>                                                                            | <p>نمیدم و گویم که پانصد و دوشستم<br/>         که جاسیر منم و گویم که پانصد و دوشستم<br/>         که تواند بکام هر دو گویم که دوشستم<br/>         که که خاکم سو که دوشستم که دوشستم<br/>         نه آن ششم که توان داشت پنهان</p>                                                                         |
| <p>ز دست خست جان منید و گویم که<br/>         مرا پانصد و دوشستم که دوشستم<br/>         بمن خمر خضر دادند و دوشستم<br/>         پنهان نظر کشین ترا بد خوام<br/>         ز گوشه کشین دوشستم که دوشستم<br/>         نشد و گویم که دوشستم که دوشستم<br/>         بعد از من نیاب چهره شد که دوشستم</p> | <p>ز دست خست جان منید و گویم که<br/>         که دوشستم که دوشستم که دوشستم<br/>         که دوشستم که دوشستم که دوشستم<br/>         که دوشستم که دوشستم که دوشستم<br/>         که دوشستم که دوشستم که دوشستم<br/>         که دوشستم که دوشستم که دوشستم<br/>         که دوشستم که دوشستم که دوشستم</p>     |
| <p>بدر چشم فغان چو کار از دوشستم<br/>         از آن که میستایم و گویم که دوشستم<br/>         چنان از شکر امید و گویم که دوشستم</p>                                                                                                                                                                | <p>که که دوشستم که دوشستم که دوشستم<br/>         که دوشستم که دوشستم که دوشستم<br/>         که دوشستم که دوشستم که دوشستم<br/>         که دوشستم که دوشستم که دوشستم<br/>         که دوشستم که دوشستم که دوشستم<br/>         که دوشستم که دوشستم که دوشستم<br/>         که دوشستم که دوشستم که دوشستم</p> |

و گویم که دوشستم که دوشستم که دوشستم  
 و گویم که دوشستم که دوشستم که دوشستم  
 و گویم که دوشستم که دوشستم که دوشستم

|                                                                                                                                                                                    |                                                                                                                                                                                                           |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>همان بستم هر چند در بارش دم در بر<br/>         زدم تپش پادشاهین تپش را<br/>         نکرد و عفت هر چه در روز شکر<br/>         اگر دایم بان بر سر صندل شکر</p>                    | <p>که در بهر چرخ موج انوشهر در دارم<br/>         ز بهر خار درین واد بهاری در<br/>         که خمر سر و از رخوت دست دایم کم<br/>         بجو شیر متوهم صفت اینجاست در دارم</p>                              |
| <p>با صد زبان غنچه گل زبان شدم<br/>         خرم به شربت و حیات حذر<br/>         اول ز شک مجسمه ذاب<br/>         سیلاب فوجی محط بقا رسد<br/>         تا شد قبول پر خرابات خدمتم</p> | <p>تا پرده دارنده ده زلفان شدم<br/>         که عید و روز بار دل کاروان شدم<br/>         خرم خواب رفته رفته بشیر کران<br/>         زین کله از غبار عیون گران شدم<br/>         صاب امید و آسخت جوان شدم</p> |
| <p>کمان بر کوفه از کواشها دارم<br/>         بعد از خشم بود شاهانه را در ر<br/>         زار است نبود شاهان بر ر<br/>         زبک در تن هر عین بهم کوت</p>                           | <p>بجز توره کج بپرسم که دارم<br/>         بکلیس سر دل خود میث دارم<br/>         جفا تر که فراموش تو دارم<br/>         کمان رنه زره در دست دارم</p>                                                        |
| <p>چنان خورشید باز آید مرا صاب<br/>         که حشمت هشتار نقش بر دارم</p>                                                                                                          |                                                                                                                                                                                                           |



|                              |                                   |
|------------------------------|-----------------------------------|
| که چو از شمع منیرت گفتم شبها | دایم از شرمم چو خواب بهم غم       |
| چو با چشمم میگردم صاب        | مکن از ما ده بگرز نکند فراید بوسم |

|                                |                                    |
|--------------------------------|------------------------------------|
| چه بودم سرشاکه نشد تو کنتم     | این ز قلمب چو شد که بجای تو کنتم   |
| جان فانی بجز از بوسه گوشت فانی | تا بشکند نه همان بکشد نثار تو کنتم |
| بمهر شب با صفت کردیم کرد       | که ز اخوش خود اسرار صفا تو کنتم    |
| چو بر لب امید من کلام نیست     | که شمر روز و در اخوش و کنی تو کنتم |
| دام خوشت با هو تو را تو بگذارد | تا بدم بر لب تو شکار تو کنتم       |
| لب لب چشم بر ما و در آید       | من بکند چه چای سیر خدا تو کنتم     |
| الله ربش که خاک کنتم از گریه و | نیست چو گوهر دیگر که نثار تو کنتم  |
| خود و در تو نظاره بگویم بهما   | چو باین تم تر دفع خمار تو کنتم     |
| گم نشد و در صواب بدو ایراج     | خو چه بدید دل خسته زار تو کنتم     |

|                               |                                 |
|-------------------------------|---------------------------------|
| خود در دست زلفه چون ازدم      | تا بهوش ایدم از عیش لغزش شادم   |
| با خمر بخت خود یارستم         | دست خود بوسه زنده کرد که بیدادم |
| کار خود کرده از بر منم افشاده | دار در از جوهر خود مرقم فولادم  |
| ناله مرغ که گشت را اثر ندارد  | خواهد شد بدم در کان سیادم       |





|                                                                                                                                                                                                             |                                                                                                                                                                                               |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>که چندین دم خارا زان سینه دارم<br/>که خردار الا پسر دل آرزو دارم<br/>که با صحنی خمر سه و خود تازه و<br/>از آن در خلوت آینه راه کشد<br/>که من خمر شراب پخته در سبزه</p>                                   | <p>بسته دست و سر دخت چرخ دارم<br/>چه با جوی تواند کرد در دو دنیا<br/>مرا و حلقه آراکان نیز بر فراز سر<br/>بخارا و طلب نیست چو طوطی<br/>چه اصف دست در در و صاف پند</p>                         |
| <p>نصید میکنند رفا از هر سه موم<br/>که گیرد کوشش خود با هر که خوش موم<br/>نذر دستک کلم در پندش ترا زوم<br/>همان خود شوم هرگاه دست چو شوم<br/>کشت و عقد دل از هر سیدم<br/>که من از ساده کوچ خمر بوسه شوم</p> | <p>لشت از سبزه خج که شب بوم<br/>از آن رخ فرستاده هر دو سبزه<br/>بود در دیده حقین خمر و بوم<br/>از آن غوغا در اخی عشق آردم<br/>کلید از خانه دار و قل و سوسم<br/>مکلف چه سازد بادل خمر و صا</p> |
| <p>بجا هر که بخت خمر خرد از دوان صوام<br/>که دشت گرسنه زاید که خمر صوام<br/>نیز از کوشه دل عضو پر فرشته ارجام<br/>که در دل کشند خار هر که بر فرار دارم</p>                                                  | <p>زمین کان ملک که دیده است از بوم<br/>درین دیر بر آفتاب خود را صوام<br/>درین نموده دشت فراد بر کاشم<br/>فریب چه بخوردم از که در بوم</p>                                                      |







|                                   |                                    |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| هر دو خان مردم تو را خوانده بخورم | که فردا نه خود از اینجا خوانده ایم |
| رو سنجیده وضع کنم و دست زرق       | بها فر دین زار پر شو عزیزم         |
| چنان محرم که شکایتی در شکم        | حیات که نکلان کند در چشم           |
| نمی آیم چو بکنند ز نال خضر صاب    | من آن خنجرم که آب رو بکنند         |

|                                |                                  |
|--------------------------------|----------------------------------|
| طبع بوسه از آن لعل گداز دارم   | خیر از خانه در بسته نشاء دارم    |
| ترخاکی لبسار آن شفق لم         | لبس بیهوش که از بهر شما دارم     |
| یک آن خوش گل صنم از آن گل امید | همچو گل یک بعل انوشه نشاء دارم   |
| در سیاه بلی نبوده محسنو زار    | این صنور که هزار پرده شهادت دارم |
| حشت از دیدن لک زده فرم مگر     | نه ز حشمت که رو بر شما دارم      |
| صاب از محرم نشاء دلم صد چاه    | راه هر خنده در آن لب صاب دارم    |

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| سبک چشم تو از شیوه فاش شده ام | ناله حزین که به بیکانه آشنایم |
| کبر خفا که چو کوه بریننداز    | سبها از که روزگار و شادام     |
| یکم فرود بود زرقی چو فرمودی   | که با خطایم هست آسایشده ام    |
| نموش قشع بوج دل بامیت         | رقشیت که قانع بوشیدام         |
| میان آن خنجر بیهوش از حزن صاب | همین است که با طریش نشاء دارم |

|                                   |                                |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| کوشه کو که دل از غم غم نه جمع کنم | پایه آن مردی که چو کله جمع کنم |
| شخم خود چند در خیر کسیه چو کجشم   | شب پریشان کنم وقت کجشم         |
| از پریشانی خاطر دوشم را چو کجشم   | نیت ممکن که خوشه جلد جمع       |
| زخمه در کار تیغ فروست در          | چرخ دل خوشتر ز صدمه اندر جمع   |
| فرز نه انم که بشیر از جگر چسب     | جسم ویران شده را بار کجشم      |

|                                    |                                 |
|------------------------------------|---------------------------------|
| ز رخسار که گل از جگر خاست می دانم  | نسیم صبح از لب که بکمال می دانم |
| نه پند ماهه ما ز شرم در نیند روغرم | ز شرم خویشم پیش از غم در آردم   |
| ز تر که شود از کز حسن چشم او خورا  | ولی در صید دل بسیار شیارم       |
| چو صد دارم که گویم آن شبی روگردانم | که بسین نجر خلق ز غارت می دانم  |
| نداردش خاک صاب اینقدر شکرم         | فی کلک تو از چای نیکو باریت     |

|                         |                            |
|-------------------------|----------------------------|
| از آلف میوه جلدی دارم   | ازین دارم که کمر نایم دارم |
| فر آن غم دور که جودم    | که با سچ اعطاشیایم دارم    |
| درین غم آن غم آن غم     | که مقصد چو تیر هوا می دارم |
| بالم خطیست چو کجشم      | شکایت زینست و پاد          |
| فر آن نیازم درین بزم صا | که هست ز دلها که یاد       |

کوشه کو که دل از غم غم نه جمع کنم  
 شخم خود چند در خیر کسیه چو کجشم  
 از پریشانی خاطر دوشم را چو کجشم  
 زخمه در کار تیغ فروست در  
 فرز نه انم که بشیر از جگر چسب  
 نسیم صبح از لب که بکمال می دانم  
 ز شرم خویشم پیش از غم در آردم  
 ولی در صید دل بسیار شیارم  
 که بسین نجر خلق ز غارت می دانم  
 فی کلک تو از چای نیکو باریت  
 از آلف میوه جلدی دارم  
 ازین دارم که کمر نایم دارم  
 که با سچ اعطاشیایم دارم  
 که مقصد چو تیر هوا می دارم  
 شکایت زینست و پاد  
 که هست ز دلها که یاد

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                           |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>             میشدم بر فرزند خود خندانم پامیداشتم<br/>             جگر کلای کاشمش تشر زیر پا<br/>             میده از سایه بالیها میداشتم<br/>             سالها بر روی دستش خمر و عیداشتم<br/>             عمارت پای کبریا کشیدم رضامیداشتم           </p>                                                                          | <p>             که بکتاب بخود امید جا میداشتم<br/>             ز مهر رفته چو غزل تا رود و خوابش<br/>             کانه خرمم اگر بچشم سودا زار<br/>             جفت ز درینم انداز ویران<br/>             عشرت روزین بود صابر زان           </p>                                                                                             |
| <p>             دستبر دل گذارم و دستبر سر زخم<br/>             بال و پر منمانده که بر یکدگر زخم<br/>             دستبر یکدگر تشر آه بحر زخم<br/>             چندان مرو که دافرخان کمر زخم<br/>             ای دایم اگر با بلباشی زخم<br/>             در گنجینه چه پیودد زخم<br/>             در راه عشق کامراک چسب زخم           </p> | <p>             چرخیت پامر آنکه ز عالم بدر زخم<br/>             که نیتیم کجاست افکوسم دوریت<br/>             اکنون که تیغ خرسه دیر شد کجای<br/>             امیر و خوشتر امیرش نظر مرا<br/>             از کوی شمشیر ده و شد جهان جرا<br/>             در زیر چرخ کجای نیرسد<br/>             صاب نه از تشر زهر خار میخورم           </p> |
| <p>             چرخ ز خود پر فر روم کنون نزل شدم<br/>             عجب شدم هر دور ایستادنم<br/>             دستبکاه خود بر بل دامن شدم           </p>                                                                                                                                                                                   | <p>             غصه بمقصود دارد نقطه دل شدم<br/>             کوشه و کوشه میخواستم از دور<br/>             از کرم در روز نهان میبخت خور           </p>                                                                                                                                                                                     |













| منع پرواز صحرایک و دقش                                                                                                                                                                                                                                                                                               | سجده و سحر سنگ و اهریمن و ابل و برم                                                                                                                                                                                                                                                                                       |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>تا خط شکرک آورد از جوی به هم<br/> نیم یک اندازد شد ز دو بر تو<br/> در نگاه اولین کار و عالم شد<br/> شکست از هم جدا گردن فیل را<br/> چند کویه خورشید و دین قدم در راه<br/> سته شد از تو بخند او دهان کوه<br/> عالم است از پارس نفس غافل شو<br/> از خواب عشق کوفت دارم درین<br/> نیت صابر بر دل از نیت خیر غایب</p> | <p>نیز از حسن بیک پرواز بلی برسم<br/> خوشتر قدر شده جنگ این دو روز<br/> میدانم که غمزدو چشم است او غم<br/> و در دانه عشق او ما و حسن و زار<br/> کاین دور راه مختلف آخر گذارم<br/> خسته مشغول طوطی اندازم<br/> کسی میگوید که اگر آن کس به هم<br/> که چه در یک شیشه ام با آن پرست<br/> کی کشد آمینه رو و خود کشته به هم</p> |
| <p>ز سر زلف از پا کوه شود ششم<br/> به صحبت سبزه که میباید<br/> بشکست که دم جگر عمر خودم<br/> ز جیشم هر کس شود سدا ز غافل<br/> ده از دست صابر دانه خندان</p>                                                                                                                                                          | <p>ز چشم پاک باخویشید هم تیر شود ششم<br/> ز قرب لاله از قوت زنگین<br/> که از تر دهنر باغچه هم تیر شود ششم<br/> که خواب نازکی دارد دگر شود<br/> که در هزار چرخ هم چشم تر شود</p>                                                                                                                                           |

|                                                                                                                                                                                                                                             |                                                                                                                                                                                                                                    |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>سالم شایسته کس عایت کندم<br/>از وطن هر کس مرا از دوا سازد<br/>چو عقیق از نام و ظاهر که دل کندم<br/>همچنان از سر نهر عیان شرمندم<br/>نیست جز یک پشت ناخوشند<br/>خشم امیدم که در دشواری</p>                                                | <p>بلی خالی چو نام سیم دان زنده ام<br/>بسکه چو کعبه کران خاطر انوشم<br/>معلم زین نعل و در فرخه شام<br/>که چو یک حرف زبان گو و بار خد<br/>چو قلم شد مشک بر آینه در چاه<br/>نیست صاب غیره نا امیدم</p>                               |
| <p>عادت سبک مرا از نام کرده ام<br/>صبح از دنان یار پیغم کرده ام<br/>چشمر که بایفید چو بادام کرده ام<br/>هموار چو شیر را از نام کرده ام<br/>ما چو شیر را از نام کرده ام<br/>در خندان پیشه خودم کرده ام<br/>چو لاله خفت را یک جام کرده ام</p> | <p>بعل داده را لب جام کرده ام<br/>دانتیم کوب ز یاد از دنان<br/>در سرخشته خطان زمانه است<br/>سازند از ان سیاه رخ ماله چو شیر<br/>چشم که سینه خفته دست صید را<br/>ما چو آدم از طبع خام دست چو شیر<br/>صاحب به یک شیر نیست یک شیر</p> |
| <p>چو شیر را از دنان چو شیر<br/>در شایه که فر کردن چو شیر</p>                                                                                                                                                                               | <p>دخت ازین دین چو شیر<br/>میکنه موج را بر کار تیغ آید</p>                                                                                                                                                                         |

سیم شایسته کس عایت کندم  
 از وطن هر کس مرا از دوا سازد  
 چو عقیق از نام و ظاهر که دل کندم  
 همچنان از سر نهر عیان شرمندم  
 نیست جز یک پشت ناخوشند  
 خشم امیدم که در دشواری  
 بلی خالی چو نام سیم دان زنده ام  
 بسکه چو کعبه کران خاطر انوشم  
 معلم زین نعل و در فرخه شام  
 که چو یک حرف زبان گو و بار خد  
 چو قلم شد مشک بر آینه در چاه  
 نیست صاب غیره نا امیدم  
 عادت سبک مرا از نام کرده ام  
 صبح از دنان یار پیغم کرده ام  
 چشمر که بایفید چو بادام کرده ام  
 هموار چو شیر را از نام کرده ام  
 ما چو شیر را از نام کرده ام  
 در خندان پیشه خودم کرده ام  
 چو لاله خفت را یک جام کرده ام  
 دخت ازین دین چو شیر  
 میکنه موج را بر کار تیغ آید  
 چو شیر را از دنان چو شیر  
 در شایه که فر کردن چو شیر

|                                                                                             |                                                                                               |
|---------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------|
| کوشش در که از عالم بسبک کند<br>پیش از نیز از جوشیم است بر کشت<br>چشم اگر افتد به جاش صاب در | کرد و سه دایم کرد و خمر تراویسم<br>این زمان ناز سک لیلی را هویشم<br>حرف از بده برده جوشم سخند |
|---------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                                     |                                                                                          |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------|
| دور خط از آن چاه رخندان میزدیم<br>غریزی خوری غریزی غریزی میزدیم<br>ز غریزی غریزی غریزی میزدیم       | ز آب چشم چشم چشم میزدیم<br>در غوش در از چاه و زندان<br>خراشیم که در غوش چشم میزدیم       |
| در غوش میزدیم قانع غوش از میزدیم<br>کمان دل پر پرواز کرد و تیر میزدیم<br>ز غریزی غریزی غریزی میزدیم | که بر هر دانه از ملک میزدیم<br>در غوش صوالیسم جوان میزدیم<br>که غریزی غریزی غریزی میزدیم |

|                                                                                                        |                                                                                                     |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------|
| شیشه از زبر خود از زور زبر میزدیم<br>تبع خوش قیامت را کند زور میزدیم<br>در زمان غیث خواب در کار میزدیم | از غنیمت کران غنیمت میزدیم<br>کر چنین و هر هم بند غنیمت میزدیم<br>چهره کان از صبح باشد غنیمت میزدیم |
| بود از غنیمت میزدیم در هر جا<br>کر چنین سکین شود خواب از کار میزدیم<br>صبح میزدیم صاب غنیمت میزدیم     | باش زشت آنهم به خواب غنیمت میزدیم                                                                   |



شوق کرده است بس که کم نوحه کنم  
بشد کرده است بهر که از خون  
گفت رشد ز دل بهر سر مرا  
ره بر دم به پرده مغر بهر چند  
زان که فک از آن چشم جهان رو به  
ز نیمه شمس دلا ویر که آب زدم  
که چه بر از خط فرمان کشیدم هرگز  
ست دقغه فرمان نشانگر مرا  
رستی بو اگر بود حق تعالی  
جز خیریت مرا باغ و بار صفا

|                                |                                   |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| مید و دایک سیر کند خیار دام    | سینه چرخشتر میز یا میزند کهور دام |
| سنگ طغان چرخ فخره بال پرواز    | شعر دور رج سازد بال چرخه          |
| نویا عشق چرخ فرما دو محبت نیست | نود از سنگ طاعت همه کهور          |
| شده چرخ تو میوزد بر بال نخل    | نیت حاجت رود گردن نخل             |
| چرخ غنچه در حرمت و دل کند      | میکنند با دوحا هر کسان پاره دام   |
| دین یک روشنی است صد دل         | فرسنگ عاشق صد شیر خیار دام        |

چشم پادشاه را بدیدم  
 بزم خرم و درخشان  
 دل دوست این را اندر چرخم  
 عشق کوه شد از زیر و نه چرخ  
 نیست جز از کسب و نظر چرخ  
 گردید و از دست تو چرخ  
 عمر آید به تیغ بهر چرخ  
 از کسب از خدایت تو چرخ  
 از دست و کشود و کم چرخ  
 آه از خاک شود دیده تو چرخ

سینه چرخش دریا می زند کوارم  
 شمع دور در چرخ سازد دل چرخ  
 بود از شکست ملت همه کوارم  
 نیست حاجت رود کرد این نظاره  
 میکند باد کوه که پان پاره ام  
 خیزد کین عاشق صد شیر خواره ام

|                        |                                |
|------------------------|--------------------------------|
| بکده صاب ریزد چشم سرکش | رشته شمع است کوی رشته نظاره ام |
|------------------------|--------------------------------|

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                 |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>باجر دچرخ آزار سوزن کشم<br/>         گوهر آهش این روم یک چرخ<br/>         داند در زیرین این زینت برقی<br/>         تا چو سوز و صحت سر به در کشم<br/>         گوشه کبر چشم بدسار دارد در<br/>         شکسته چشم بر جگر چشم شکسته<br/>         شکر از یاد نکر میانه و دور<br/>         در کشته که یک نخل خزانده<br/>         هر که آینه نیست میبندد<br/>         در آینه چشم بر میازم<br/>         خنده دیوانه صاب گردانده</p> | <p>میکشد سراز که پان زخمه داغ کشم<br/>         این زمان از سایه خود که آه کشم<br/>         در خط کام که من چرخه کردن کشم<br/>         از عصا حاشی ناز گل کشم<br/>         میل آهش چشم دور کشم<br/>         رشته خود را بر فرزند چشم سوز<br/>         از بسک سنی که از خم فخر کشم<br/>         از رخت بر زمین خم برود<br/>         از دل روشن زمین فرو کشم<br/>         دانه چرخ مور که از زخم کشم<br/>         شکسته را بر فرزند خوش خان</p> |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                                                    |                                                                                                                   |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>عجب شخم اعل در در دنیا کشم<br/>         بوجهر کوهر عورت زمین کشم<br/>         هر که شخم خاک افشاند و دیوانه</p> | <p>دانه خود در زمین شور بجا کشم<br/>         باز کوک مشرب شخم بجا کشم<br/>         دانه رخسار در دانه جور کشم</p> |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|



|                                                                                                                                                                                                                                               |                                                                                                                                                                                                                                      |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>شراب غم روان کجای غم پرده<br/>ز هر چه داشت رنگ تغییر امید بدم<br/>نختر شدم و جگر پرید شمشیر<br/>امیدت که در شر ز درو غم</p>                                                                                                                | <p>هم آریاب بودم هم از شراب گیم<br/>چه جگر باد که از شراب گیم<br/>هر از شر که زین خون جگر گیم<br/>چو جگر هم کل کباب از شراب</p>                                                                                                      |
| <p>سحر کن در غمت پرده ماهیام<br/>آدم تنها شد از جای سیاهان<br/>چهره در خون دمان که چند روز شد<br/>خال رو بر چشمان که رنگ و بخت<br/>نیست در ساق دو عید از غم و از خنک<br/>لذت افکار در دنبال باشد روزها<br/>روزها زانکه صاف سینه را از زخم</p> | <p>کرکک از بدیش خود داد کلام<br/>نامه ایست ز غم خرد شد گام<br/>باز شد خنجر در از دست بر خون عمام<br/>از شب قدرت خال چه ماهیام<br/>عید شد در دامن شراب این ماهیام<br/>صبح که بند در دراز کشید و شام<br/>زادش سبک میوز دشمنان خرام</p> |
| <p>سکوه حسن را از دور با شر نازیدم<br/>میگرد و صفت از دیدن کجای جگر<br/>از آن بر جگر است از موی شده کواثر<br/>نسازد دل ترا خمر حکیم از طور نهدم</p>                                                                                           | <p>عجای عشق را از کور شر اوزار میدلم<br/>تشنه نغمه را از پرده سبک میدلم<br/>که به بل در دراز شمشیر پروردار غم<br/>مکن برورده عشقش زبان میدلم</p>                                                                                     |



|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                 |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>برگه از جسم منوشت انجیدت<br/>         رشته جان در تن مویش دریده<br/>         اینجانب انول صاب کش کردی</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      | <p>ما که در بندستان خمر کشاد ایم<br/>         تا بکوی سحر و سحر آن کشاد ایم<br/>         دوستان هر چه دور از عید کشاد</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |
| <p>ما در خمر و شربش عشق دادیم<br/>         نا امید از جدیه خورشید تابانستم<br/>         تا نظر و کرده از عید کشاد ایم<br/>         رفته است از دست ما هر چه خندانست<br/>         نه بر خیم قامت نه امید داشت<br/>         از زمین ایران بودیم بنده خواجه<br/>         در خطا که برگشت هم روز گوه<br/>         بر غیبه و عمارت این بین شوره<br/>         سخت بجز بدله کار کل داده است<br/>         دل کو در دور و دوان و تن پرورد<br/>         از کشش خمر و خمر و خمر<br/>         میشود آسوده از شو و نما خمر کشاد<br/>         سز و دوز و زنه رکار در دفر بر</p> | <p>عکس خورشیدیم در آب روان دادیم<br/>         که چه خمر رتو خاک انباشت دادیم<br/>         پسر ما چه خمر و شربش کشاد ایم<br/>         در کباب با چه رگ خزان کشاد<br/>         مرغ با مال و بریم از شیان کشاد ایم<br/>         در پانی ما سرشکان کشاد ایم<br/>         با کزبان و لب که نهان کشاد ایم<br/>         عجب در فکر تمیبه جهان کشاد ایم<br/>         همچو پیکان در طرسم استخوان کشاد ایم<br/>         در شور و شین از فغان کشاد ایم<br/>         که چه در خوشی و خمر پیکان کشاد ایم<br/>         ما ز دوزخ درشت حاد کشاد<br/>         که نظایر سحر در میان کشاد ایم</p> |



ناله هر صفت بان شربت را      که لفظ هر دور از نرم بهایوشم

شهر ششم چو مخفی در میان سیم      اخگر دل زنده محمّد سبّاح دین سیم  
قطره خود را ز کاوشگر سیم      چرخ صفت در نظار این سیم  
ششتم خود بهر است میرم سیم      در کین خدیه خورشید تابان سیم  
بور سیم آتش چرخ سیم      چشم بر راه صبا چرخ سیم  
خویش را در دنیا زم ز خوان سیم      چرخ نوکایس هر تابان سیم  
که چه عار زدم سیم کوتاه      هر زمانه دهن دست و کسان سیم  
بر بر میدان جانب زان جوان      در شمس چرخ سیدل این سیم  
که دهم خاک بر جمع اوج سیم      خاردیوارم و بال سح دانه سیم  
نیت چرخ نور گل از شکا سیم      در ستانم و کین در ستان سیم  
دار شاد چنان بهر است منصور      آتش ز خوب دین روبرو سیم  
نان خسته است چرخ خورشید هر جا      در شور تشنیه زاده شه نان  
میرم از کج عالت لذت سیم      از خلا و تحنه دعت کوزین  
کو شمر کاوش زمین الگو هر جا      در بخ صفت حوط طر سیم

نخواب داور را سیم      غنان دوت پدار ز خوب کرم





|                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| بزم خورشید و سحر نماید       | مگر بحسب برپیل نوبت را نم     |
| مگر بچه طفل برهنه کردید      | که شیشه بارم دشت و سنگ بارم   |
| رلوده است زحرشیا رخنه بخر    | خان گشته تر از شیشه بارم      |
| هر اراده دارم بان رسیده غافل | اگر چنانکه لایق است را نم     |
| شور دست ز تعمیرین چرخ بستم   | خراب کرده جولان سوارم         |
| همانکه داده غنیمت را خواهد   | اگر غنیمت کند از غنیمت را نم  |
| بمردن برپیل خوشتر غافل چاه   | که فریاد گشته آتشین غدا را نم |

|                                     |                                     |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| ما ز آب زکما دیده تر خستم           | با دل و شن طلمت چرخم خستم           |
| شکسته شده ز یاد از آب شیخ و شکر     | در حد فاصله با قطره با چو کوهر خستم |
| فارغم از منع رضوان و شب جان         | ماله آب شیخ را بر خویش کوش خستم     |
| حرفش که ز یک چرخ نور بر ما میخ داشت | از غایت خاک رفته مرا خستم           |
| باز شد بر دوسر ما هر دو که میخواست  | تا از نیر در ما سحر صل سکر خستم     |
| خو طها خوردم غم خویش در خج          | تا دل چرخ سنگ خود قوت خستم          |
| نیز بد بریده سنگ از شوق آب          | تا ناله خویش را چرخ بدید خستم       |
| همچو مردان خطها دار و در اگر        | تا بیخ و آب تیغ خود کوهر خستم       |
| ز نیر ارم سرا از خجنت چرخ خستم      | آب رود اگر چه با کوهر بر آرم خستم   |



|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| چشم من سوار پستان چشیر      | در چشم خود سوار گوین پادشاهم |
| چرخ برده بکشته اینم بنجیستم | زاد او چو سرو پاک پادشاهم    |
| کوهر من شذریب از شاد که     | سست اگر بخاک دور و نزدیکم    |
| صاف بود از آن یکسنگم خمار   | سدر در حال که محسور باد باهم |

|                                  |                                    |
|----------------------------------|------------------------------------|
| ما چو سوار در شهر دانه پادشاهم   | استین چرخ شمع کل بر نوها پادشاهم   |
| همچنان دیم بر دله چو کل در       | کرده از هر کس که سنی خورده پادشاهم |
| در زمین قل و ناقابل از دریا دلی  | تخم من در سحر و نوها پادشاهم       |
| حاصل از نخل خرد و دانه پادشاهم   | در زمین خدین چشم شاد پادشاهم       |
| شهر دریا رسیدن پادشاهم           | مشت خا بر سر سسل نوها پادشاهم      |
| حاصل از دانه پادشاهم             | کر خمار از دل که پادشاهم           |
| نیت خیر از هر چه سیلاب پادشاهم   | کر در راه از خویش در خوش پادشاهم   |
| نیستم از جوده باران حیرت پادشاهم | تخم من خلی در زمین شاد پادشاهم     |
| اشک ما نیت خرد آن خود پادشاهم    | تخم خود از زبانه زین در پادشاهم    |
| سرفرازان چنان در شام پادشاهم     | تا خوش دل در از خود پادشاهم        |

باشد از آن در دلاشت دکار ما  
تخم خود در سنگ ما پادشاهم

|                                   |                                |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| بهر که در حرفت بجز یار دایم       | ایمنه پسر صورت دوار دایم       |
| چهره سر و برکت برادرزاده یار دایم | از بار اگر چه جان مسکینار دایم |
| منظور بود که در حرفت رده یار دایم | چشم غمخیز اگر از یار دایم      |
| هرگز کجواب دیدن عاشق بدست         | ناز که در حرفت پدیدار دایم     |
| از غم یک ساخت دل پاک بین          | ورنه هزار اینه در کار دایم     |
| راو کشیده دلت بر سر کشتن          | ورنه دل شکسته در کار دایم      |
| صاحب حرفت شمع یار دایم            | امیدش از یار دایم              |

|                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| از شرم عشق بودم در خواب چشم  | شد زان رخ کشاده در محراب چشم  |
| نوزد بهر جا که قدمش گم       | دارد ز بس بدین روی شتاب       |
| ترک حیات نیست بخاطر دایم     | برسم شود ز ترک بدو نجات       |
| پایم نمید بزمین آفتاب        | مالیده ام سار لوتج و تارک چشم |
| از کج و خراب تر کار است      | قانع دهر خواب از ترسم         |
| باغ و بهار عشق که نارسود است | اشتر عشق از آب دهر از ترسم    |
| فریاد که نظاره خورشید طعن    | خواهد رساند خانه دل از ترسم   |

|                         |                               |
|-------------------------|-------------------------------|
| هر که که آب رو طبعی است | دور در حق از کل کاغذ کباب چشم |
|-------------------------|-------------------------------|

دل را در حرفت  
زور بر آب  
دایم  
چشم غمخیز  
ناز که در حرفت  
ورنه هزار اینه  
ورنه دل شکسته  
امیدش از یار  
از عده دروغ  
مجدد شد  
خارج از حال  
تو لعل  
کوتاه رج و تاب  
طلوع و غروب  
صدای باران  
میدرود  
چشم غمخیز  
دایم

|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| پنجم درین فرجه بزرگ ششم         | یک رسته درین غلجه خواهر ششم     |
| با کرم و چرخ بزرگ از آنکه پیشتر | یک غلجه درین بادیه بر حاشیه ششم |
| هر چند زبال و پر خایه ششم       | چهارم و هشت روزه در دوزخ ششم    |
| نقصان بخت پس از خود و سخاو      | در خوشه رسیدیم که از دانه ششم   |
| از بوی نسیم و زخا صر ز نسیم     | با با صند دوزخ اگر پاک ششم      |
| در شوق صفر که چو آمد همه عمر    | سفر که توان داد به تیر ششم      |
| این اقبال بعد شش از که فرمود    | حسنته توان خورد از این خار ششم  |

|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| در بهار دل بوی نسیم دارم        | تا به چرخ گرم شود دانه گیر دارم |
| مگر از دیره حاصل شوند کرد       | شمع استاده که روئید نمرد دارم   |
| تن تن سنا صبح بگو که دل باز شود | چهارم و هشت طفله نایم دارم      |
| هر که از غلجه از باب رسا میست   | پس چای درین غلجه دارم           |
| حسب در دامن بند و کجاست         | سپیل در گوشه ویرانه دارم        |
| سپیل در منزل آرام بخت ششم       | عشق در قفسه و شجانه دارم        |
| حسن از این تار که زده است       | عشق در طحله فرزند میزد دارم     |

بعضی از مطرب ترانه میگویند  
از بر کردی عطفان به بنی عظیم



|                                                                                                                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                                                                                                                              |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>             هفت بخت عالم دل کشیم<br/>             از هر روشن سیه برب چون<br/>             گر زخم نه خوشتر لب نه خوشتر<br/>             دشت چو طوطیان در زبانه خود را<br/>             قهر بحر جنس هر که این است<br/>             یکدم که موج دریا دست نیاید           </p> | <p>             میون روید از روشنی در سیم<br/>             نیست خط غبار بر لب این<br/>             کشته دریا آراب که نخندم<br/>             تا نظرستم ز خود نه باشد این<br/>             رفته حجت نذر خرقه نشینم<br/>             صاب از کوهر میگرد و تنه کشم           </p> |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>             خرم تو شدم که ساعت نگرینم<br/>             چو بود از جهان بوشه دل نغم<br/>             نیز ز خرقه عقیق از شوق چو شکر<br/>             هر گاه گشت نمود در خور بازو<br/>             نیست چو آب که شکر نکازد نغم<br/>             حس شد مغرور و در آرد بکار<br/>             آه که چو صیقلیت در خرقه<br/>             زخم تیغ او بجا لب و شوق           </p> | <p>             چرخیم خوش نشین بر دم نرینم<br/>             نستم محرم که ساعت نیز<br/>             میشود از زمانه دران چو نگرینم<br/>             میباشم نازبان تا ناز نرینم<br/>             قطره باران هم بر دم نرینم<br/>             میروم لبی چو شیر خوشتر<br/>             آتش در حال که وقت خوشتر<br/>             خاطر خود که گشت بهتر خوشتر           </p> |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                            |                                                             |
|------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------|
| <p>             تر از خواندن مکتوب سحر مستم           </p> | <p>             خوب نامه ناخوانده ام چو مستم           </p> |
|------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------|



|                                    |                                |
|------------------------------------|--------------------------------|
| نیم اندوز باش خرد و منع غنایم      | که با خونین لایان چو میوه میوه |
| به نعل و زلف شوان مرا که راه کردان | شافل شافت و بهر خجسته          |
| امید بوسه هر دم دستکاه چو میوه     | ز خط هر چند وقت آن دمان        |
| بر یک تازده در هر دهن زانند        | ز رنگ آینه بران حشر نیست       |
| از آن چرخ ششم میازم که بران تازده  | که خوشم زرق این سر کلوت        |
| چو صاحب ریشک کوه دکان میازم        | کشا دکار خرد و شسته از شست     |

|                                     |                               |
|-------------------------------------|-------------------------------|
| نه چرخ سده از تنی شردیم گل میوزم    | که بر چرخ میوزم و سپاس میوزم  |
| ز چوایان و چرخ ششم انجمیت بود       | ز چرخ ششم بر دیده سپاس میوزم  |
| در دو لشکر ایستای مرا در دشت        | ز چرخ جان چرخ منصور زود میوزم |
| چشم ناشناسان کو بر سیم میوزم        | ز سر زنجیرش زود میوزم         |
| اگر چه چرخ شرد از ریشک دارم         | ز خط زنه همان چرخ زده ام      |
| ز زخم و کسر بر خود خسته در شش میوزم | بنفوس که هر زین چرخ کوه شافت  |
| کنده متاب اندک چرخ و تاج میوزم      | بران مویر میان از شش ز میوزم  |
| نزد در دین بخت به تقیم در دین       | ز تیر طربسبان دل بیمار میوزم  |
| ز چرخ تقوی چرخ حکم بسته ام دل را    | نسیم که وز در طوطه دله میوزم  |
| تجدد در نظر مانع چوین ریشک میوزم    | نه از دستکای رجه و دست میوزم  |

نیم اندوز باش خرد و منع غنایم  
 به نعل و زلف شوان مرا که راه کردان  
 امید بوسه هر دم دستکاه چو میوه  
 بر یک تازده در هر دهن زانند  
 از آن چرخ ششم میازم که بران تازده  
 چو صاحب ریشک کوه دکان میازم  
 نه چرخ سده از تنی شردیم گل میوزم  
 ز چوایان و چرخ ششم انجمیت بود  
 در دو لشکر ایستای مرا در دشت  
 چشم ناشناسان کو بر سیم میوزم  
 اگر چه چرخ شرد از ریشک دارم  
 ز زخم و کسر بر خود خسته در شش میوزم  
 کنده متاب اندک چرخ و تاج میوزم  
 نزد در دین بخت به تقیم در دین  
 ز چرخ تقوی چرخ حکم بسته ام دل را  
 تجدد در نظر مانع چوین ریشک میوزم

|                                                                                                                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                                                                                                               |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>ریشک که دکان خود را ز دخیل باز<br/>نه از سر حرا این غم است بخت<br/>ز یکا ز سر حرا آخرت ز سر حرا<br/>بعد از آنکه اگر بنده حرا را</p>                                                                                                                                         | <p>لعل لب که خورشید خورشید<br/>باب روبرو خود خورشید<br/>هر جانب که مال کرد این دیوار<br/>جواب از دیدن از خورشید</p>                                                                                                                                           |
| <p>نشسته بود در پیشگاه<br/>سرا که چه در خوش سازم هر چه<br/>برایم خوش است که هر چه میسر<br/>هر چه نه توان چو طغیان چشم<br/>ز این نه شده و رفته چشم از<br/>نشان پو فی شیوه من هر چه<br/>لب جان پرورت بر جان من<br/>اگر چه ستونم زیر بار عالم<br/>چه خواهد کرد عیب ماده هر چه</p> | <p>ز آتش طغیان و شورش<br/>نشسته بود در بر این دیوار<br/>چو میگرد و خنجر با دانه<br/>که قدر وقت دان کرده آن<br/>که لعل لب را او تواند کرد<br/>که در دوران خطا ز بیک حقه<br/>که در روز سیاه خطا شود از<br/>که از میبند دست خود را<br/>که خم را بر کوبان دست</p> |
| <p>از سبک و خنجر کل<br/>چرخ در آستان در سبک و خنجر</p>                                                                                                                                                                                                                         | <p>از سر زار از سبک<br/>سازماند که از کجایان که</p>                                                                                                                                                                                                           |



|                                 |                                    |
|---------------------------------|------------------------------------|
| نزدک بود در پیش بخت و بختی      | سزاداد چرخ سازم و ازین کار میجویم  |
| سپید یوسف در پیش بخت ازاد       | مهر نصیب از خیر بداران در غم باز   |
| نقد سکه بخت ز شکار سیم          | دل دیوانه را در کوی و بازار میجویم |
| ز چشم بد بوی دلم خرم سید سزاد   | زارتین پروا بجبه و دست میجویم      |
| نیم از سبک کم سبک میزان         | مرا در دو عالم را از کج میجویم     |
| میکند و بخود شیرازه او را و خود | عیش که رشته تسبیح و که زنا         |
| مگر کارم هم صورت پیدا شود صفا   | دم تیریش فرا دیشتر میجویم          |

|                             |                               |
|-----------------------------|-------------------------------|
| کوشور بنیبر از نور دل سپیدم | دم ز بخور تر تندی سپیدم       |
| مهر محبت در حق بحر و مر مر  | عین در یام در شسته تر از گردم |
| خاسته در دم از مردم کج کج   | نیت چرخ را هر بسته غم قدم     |
| بسد الوه صبیان شده ام تیرم  | که درین گردین گیر شود سیل غم  |
| نفس و خمر در کسب ز خشن بینم | بسد کسین شده ز غم غم غم       |
| شور و خروش بر همه نهادم     | نیت مکن که ز غم کسب غم        |
| بر کسب است در غم غم         | بجو کس بر دایم بهادان غم      |

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| شود بار دلم از دل ز دل ز دل | نقد پارسم از راه کسب خوارم |
|-----------------------------|----------------------------|







|                                                                                                                                                                                                                                                                                    |                                                                                                                                                                                                                                                                                                |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>دردت دیرت غم چنان شدم<br/>خود را که بر آید لامکان شدم<br/>خار شبان بکر از کشتان شدم<br/>حرف از زبان او بگفتن شدم<br/>بر روم نوها شب بخان شدم<br/>هر چند خوشتر از این زمان شدم<br/>خوب زه ز دور کو هم گمان شدم<br/>شرم آدم که بوس کل گفتن شدم<br/>سودده باز خشت جگر گفتن شدم</p> | <p>از زلف او چگونه دل توان شدم<br/>مگر شود زین دل در غم نه در<br/>و آن کس که نه بازده نیست<br/>از رشته نخ سنج و شود گره<br/>از چشم چشم غم کل غم دیر چمن<br/>هر چه بوی در میان ز کنا ریم شدم<br/>هر چه ترک در از دست دست تو شدم<br/>کل را بر چو کشم که خجاست عشق<br/>صاف ز کجاست خست خست غم</p> |
| <p>دایم شدم که دورت از بگذاردم<br/>خود را پای و بگذارد ز نظر دهم<br/>بترسان ز زنده از جو میاردم<br/>ز این نیست خندانم دور دهم<br/>از دست صابر باغ و بهار دهم</p>                                                                                                                   | <p>با آنکه هر قدر کار کار میاردم<br/>دنبال خود که خود را که گم کرد<br/>از دست آب سیوان تیغ برهنه کرد<br/>در چشم جو بایان چشم شدم<br/>از سیر لاله و گل غمگین شد</p>                                                                                                                             |
| <p>که از شکی نیک ترجیح دارم</p>                                                                                                                                                                                                                                                    | <p>چگونه در خود از مردن دارم</p>                                                                                                                                                                                                                                                               |





|                                  |                                |
|----------------------------------|--------------------------------|
| نخود ز لای دل بیا نه خوشم        | ساق و در و مطرب و بخانه خوشم   |
| ز زور و زگر دیده ام از خانه بدو  | هر جا که رویم منقلب خانه خوشم  |
| شد خوب بکشت ز زگر در حجام        | در خواب ز شیرین تر خانه خوشم   |
| هر چند که دادند و عاظم سبب نم    | عجبت زده از کوه بکند خانه خوشم |
| پیداغ تو غصه سر بستم بیست و چهار | از بل و پر خوشتر پر خانه خوشم  |
| بگذره دل ششم از اسلام نشد نوم    | در کس به همان کفر خانه خوشم    |
| دیو و فر از خضر خد خوشی بسیار    | ویران شده است عودانه خوشم      |
| آن زاده خوشم که در آیم بهار      | در یزید کل از سجد عودانه خوشم  |
| صاحب شده ام مگر گریه عاقل تو     | پر فرخ نبرد خودم از خانه خوشم  |

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| ادب گذشته بر روی ملک دستم   | دگر نه همچو حرفیت بکند دستم |
| تر شود هم بار سیده و ظل گرا | ز بکد ریشه دوانده است عود   |
| جلو دشت بود از سرم نمک دود  | ز بسر بصر تو مانده است زیر  |
| کونکد شمع بر فراموش از فنا  | ز بال و چرخ خاکستری دستم    |
| کره کار و دوا علم کشودن است | نبرد و بلا از کار محشر دستم |

بصر تو بهیشت شاد و ام صا  
عجب رنگ رخساره است در دستم

نخود ز لای دل بیا نه خوشم  
ساق و در و مطرب و بخانه خوشم  
هر جا که رویم منقلب خانه خوشم  
در خواب ز شیرین تر خانه خوشم  
عجبت زده از کوه بکند خانه خوشم  
از بل و پر خوشتر پر خانه خوشم  
در کس به همان کفر خانه خوشم  
ویران شده است عودانه خوشم  
در یزید کل از سجد عودانه خوشم  
پر فرخ نبرد خودم از خانه خوشم  
ادب گذشته بر روی ملک دستم  
دگر نه همچو حرفیت بکند دستم  
ز بکد ریشه دوانده است عود  
ز بسر بصر تو مانده است زیر  
ز بال و چرخ خاکستری دستم  
نبرد و بلا از کار محشر دستم  
بصر تو بهیشت شاد و ام صا  
عجب رنگ رخساره است در دستم

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| از رخ زبان نشود پست خروشم     | طنفم شون کرد بدشنام خموشم     |
| نم در دل حیف نه خامم گذارد    | گر جوده پست نشود در بن نوشم   |
| چرخ میل بر است ز خود جیبک     | موقوف لطوفان بود خوش خروشم    |
| چرخ نشود در دل آلوده خرم بار  | خبر دست نوازش که گراموشم      |
| پنهان نظر باز در پست جابم     | فانی شوم از بیک اگر چشم بپوشم |
| ریحان شست مرغوب پشون          | تا خط بنا گوش تر صدقه بپوشم   |
| آب که دم بستنج از سودر بازدار | هر چند که بپوشم بزرقب خروشم   |
| این انزال صبر صوفیت که فرمود  | آن دوسر نه از کجی زلوشم بپوشم |

|                                      |                                      |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| رود بهر محو که باین شور خم بپوشم کنم | پایر کوبان کوه اورد و فرما بپوشم کنم |
| از زلال اورد و بخود بپوشم صبر حزن    | نیتیم بپوشم که در خم جو بپوشم کنم    |
| خشی سودر حزن ابر بهار حات            | هر که زین در آن صفا کند و بپوشم کنم  |
| فر که میزدیم سبکو و جانم را بپوشم    | بچکان بپوشم در بر خود کوار بپوشم کنم |
| فر که شویم بر آوردن ز باختر زار      | خار خا عرش اورا چرخ زدل بر بپوشم کنم |
| از چه ناز و ناز عیشم چرخ قرین        | فر که صاب بپوشم معرعه بپوشم کنم      |

|                                |                                 |
|--------------------------------|---------------------------------|
| مادام راز و راز صیاد دیر بپوشم | در جیب صبر جوهر فولاد دیر بپوشم |
|--------------------------------|---------------------------------|

از رخ زبان نشود پست خروشم  
 نم در دل حیف نه خامم گذارد  
 چرخ میل بر است ز خود جیبک  
 چرخ نشود در دل آلوده خرم بار  
 پنهان نظر باز در پست جابم  
 ریحان شست مرغوب پشون  
 آب که دم بستنج از سودر بازدار  
 این انزال صبر صوفیت که فرمود  
 رود بهر محو که باین شور خم بپوشم کنم  
 از زلال اورد و بخود بپوشم صبر حزن  
 خشی سودر حزن ابر بهار حات  
 فر که میزدیم سبکو و جانم را بپوشم  
 فر که شویم بر آوردن ز باختر زار  
 از چه ناز و ناز عیشم چرخ قرین  
 مادام راز و راز صیاد دیر بپوشم  
 در جیب صبر جوهر فولاد دیر بپوشم

|                                                                                                                                                                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                                                                                           |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>خود گفت شکایت نیست<br/>خود شد و در نفس بخت<br/>طغیان بشیانه مارده برده اند<br/>بر حال حیات خود خوشم خوردم<br/>هرگز نبوده است باینز جمله خط<br/>منست یون لب مار را شکوه است</p>                                                                                                       | <p>انکه مار عالم کج دیده ایم<br/>ایم فال در شایسته دیده ایم<br/>در پهنه بختی پیدا دیده ایم<br/>هر چه من کرد و کرد را دیده ایم<br/>به بر تقدیر کج دیده ایم<br/>میدان رحمت پیدا دیده ایم</p>                                                                |
| <p>مار در شرح صبح از بسل عالم کرده ایم<br/>مردم دور است ازین شیرین دلمان<br/>در کسب ایمن منسوب نفس کشیم<br/>چرخ نماید غم ازاده درد آلود<br/>تا در لغت بر و سر شنایان بسته ایم<br/>از گذشته ناسور خود دهان میزدیم<br/>نیت خدای که کرد و دیر چشم نواز<br/>از خزان سپید زنگ تا در دهان</p> | <p>چشم شو خلق ابرو چشم زدیم<br/>سنگ را با چرخ دادیم<br/>تخت خم را بدست دیا تم<br/>ما با چشم نبر ایمن بسل عالم کرده ایم<br/>جنت در بسته را بر خود بستیم<br/>کرچه اول کام ترک هر دو عالم<br/>خوشه کز غم و خون واکه هم<br/>کشت را که ما زلف خرم کرده ایم</p> |
| <p>حال است از مریخ کدن دیدم</p>                                                                                                                                                                                                                                                         | <p>عمر سپهر از کرد کاروان دیدم</p>                                                                                                                                                                                                                        |

غنی کریم حنی



|                                                                                                                                                                                                                    |                                                                                                                                                                                                                 |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| از حجاب غم در پر فر در چرخ حلقه ام<br>این خواب آنفل صبا که میگوید                                                                                                                                                  | بانو که از یک کربان بگریزم اوردم<br>قطره از دست صد که هر بر من                                                                                                                                                  |
| با خفته دایم حرف شبید میگویم<br>حر از ز که برگ شاد و دایم چرخ<br>در آن وقت که چشم غایت من در<br>نشستم درین عالم مرا شدم<br>حر از ز که در او را که بخت قدم<br>هنوزم از دنان چرخ کوشش مرا<br>غبار و دودم از خراب مرا | زار از در سخن در صفت ز میگویم<br>بهار خنده رود غنچه تصور میگویم<br>کل چرخ در او خازد و میگویم<br>همان در خواب خواب دیده<br>روشت ناف اهورا دنان<br>که چرخ خورشید مظهر میگویم<br>اگر کاه بر سوختن نه تعمیر میگویم |
| ما زان خبر ایم که میار شوم<br>منو بخشن عشقشان کرده است<br>مادران صبح بنا گوش صبور میگویم<br>صبح با زنده امینه مار از جا<br>کله ارشد ورق و در و در میگویم<br>بجو و کان در لاشم شمشیرت و میگویم                      | یاسا یک جرس قافله پر شوم<br>که مقید بر شایه دستار شوم<br>در قیامت چه خجالت که شایه<br>نیت صورت اگر در تیر نکا<br>به که قانع شب از رخ دل شوم<br>حسن اورا بچشمایه حیدر                                            |

|                                  |                                 |
|----------------------------------|---------------------------------|
| سرمد در تنم دار فنا افتاد است    | مانه ایتم که بر دوش کبریا نیویم |
| قفل کرد دست زمین که چو کرم مار   | مگر از کردش آن چشم بر کار نیویم |
| ما که قانع ز بهاریم بنظره خشک    | ادب نیست که خار سه دیو          |
| میشود دغسر سوخته عالم بایر       | با بزم شوق اگر قافله لا یویم    |
| با کمالی حرف بختیار شود نقد حیات | صاحب آن که دگر بر سر کرد        |

|                                  |                                    |
|----------------------------------|------------------------------------|
| پریشان چند در حوش بر آب و گل     | دل از نال اعرم کرد و در حال گدوم   |
| تعبیر تن کا دل حمر بر بنر آید    | کله بین خنده را هموار از غم شیت کل |
| نخو انعطاف از ناله اعمال مرماندن | بایر غم چون اگر از رویا تنفعل کردم |
| خمر و گردن دراز بر لب خندها      | گودار ایتم بر تیغ اگر خمر کل کردم  |
| توان زیر پا شد خاک آتش و خوارا   | چرا چو مستر یان کرد و در و پا کل   |
| عجب دارم که از دانه شور خوردم    | که از تر دامن در جقه پاکان خج کلوم |
| خوب دعه و اگر چه مار ناخویم      | همان خوشوقت از چنان آید کل         |

|                                      |                                |
|--------------------------------------|--------------------------------|
| ما چو صبح از آفتاب بختیار علم عالمیم | محمم انینه خورشید از پارس دهم  |
| از کران قدر سر در نیز دگر که کردیم   | در نه خجرب که ما فارغ از پشیم  |
| سر و از ادیم ربابی بر بهیا بایست     | با کمال کمال دست تازده روی خیم |

کشتن سبزه  
چنانکه سبزه سبزه  
در کار سبزه سبزه  
چو از سبزه سبزه  
نزد آن سبزه سبزه  
بند از دل از چو سبزه سبزه  
حله در سبزه سبزه  
از سبزه سبزه  
خاوه در سبزه سبزه  
از سبزه سبزه  
سبزه سبزه  
سبزه سبزه  
سبزه سبزه  
سبزه سبزه

|                                    |                                     |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| خواهد شد و بعد میمان زمان          | کر بست دینش را شده همچو خیم         |
| دست افروخت برک و باو بار لث        | ما دیرم تبانه را کو مایه نخل ما تیم |
| بی آدم کل از نظاره فردوس چید       | بهشت شکان آفریده ما هم آدمیم        |
| چشم ما پوشیده کرده است از مردم     | ورنه با کل در تریاک بر من چرخشیم    |
| در تریاک بر من چرخ بر کل بر کل     | هم ز بهر چرخه و چرخه و هم با همیم   |
| نر با زخون اسیر را باشد کفید       | ما بهر خاستن ششتر از جام جمیم       |
| برده بود دریم اگر زور و درد و دواغ | خاک کن آفرینش را سودا عظیم          |
| بر نر آید از آن قشای نر و ل        | ورنه ما داده خانه شدن چرخشیم        |
| چشم بر باشد بقدر نقش چرخشید        | ما چشم شور مردم آفرینشیم            |
| زور نر ز زکود بر چرخشید            | ما چوندم نیاید آفرینشیم             |
| عقد ما دوزیم در دل از حیا          | کر چه از ازادگی سه ویر غلیم         |

|                                  |                                  |
|----------------------------------|----------------------------------|
| از سودا شد و دست میکند دیوانه ام | میشد از لفظ داد مغر بیکانه ام    |
| دوغ دارد یک دانه و خوسر را       | شمع را در حمایت میشود پروانه ام  |
| دل بر داید ز خجانه ام شک را      | اسیر را باز میدرزد ز کوشش درام   |
| ماده کرمک شوانه ام سر کرد        | میکند آشتی را لب پیمانه ام       |
| کر چه چشم نوها را ز لاله عزرو    | ماده را میوز دارش بکلی پیمانه ام |



|                               |                                    |
|-------------------------------|------------------------------------|
| باز پهلوی با بر با طردم جو کج | خجسته میل چشم زخم در ویرانم        |
| خانه من چرخ کجاست از پهلوی    | بر برادر دیمیان چرخ تیر در گانه ام |
| نیت از موج حوادث بر دلم صاف   | جو شمشیر باشد بکند طعنه ام         |

|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| چو پد ارچه درین باغ برآمده ام   | نقد بر لبه مر سایه شتر آمده ام |
| زلفش خود باید کمال درخشد م      | ارچه سپی به عید لاغری آمده ام  |
| ب سرقه قفس زعفرانم              | چو شارب به شهر و بر آمده ام    |
| همان کجاست بر ابرو خورشیدم      | ارچه از همه افق بر سر آمده ام  |
| به ارور و دل از فر دین غنفت     | ز آستانه دلها باین در آمده ام  |
| مرا ز لب بر خورشید نیت بردن     | که چرخ خیار به دست تیر آمده ام |
| دل دویم مرا قدر عشق شیدا نه     | چو دلففت رب باز و حیدر آمده ام |
| جو موج اگر چنانکه است بال و صفا | ب حل از دل دریا مکر آمده ام    |

|                                  |                                 |
|----------------------------------|---------------------------------|
| عیش شمع ناصح کرد خود چرخم مر نام | زبان ما شده از غنفت زک خوام     |
| بمرد و رسیدن نیت کار بکج         | که از در یغی را لود پر فرم سیاه |
| همان چشم چراغ از سکه ستانم       | ارچه طاق در حجت رویا چرخم       |
| نبرد جبهه فر زور دریا بر نمراید  | ب حل میشم ز کشتن انهدام         |

معمول است زبانی که در این  
 سبک کجاست از این سبک  
 تنه بر دراز ما خواجه  
 زلفش خود باید کمال  
 درخشد م سرقه قفس  
 زعفرانم همان کجاست  
 بر ابرو خورشیدم  
 به ارور و دل از فر  
 دین غنفت مرا ز لب  
 بر خورشید نیت  
 بردن دل دویم مرا  
 قدر عشق شیدا نه  
 جو موج اگر چنانکه  
 است بال و صفا عیش  
 شمع ناصح کرد خود  
 چرخم مر نام بمرد و  
 رسیدن نیت کار  
 بکج همان چشم  
 چراغ از سکه ستانم  
 نبرد جبهه فر زور  
 دریا بر نمراید

|                                       |                                      |
|---------------------------------------|--------------------------------------|
| مبشر اساده لوح از طایفه برهمنوار گشته | که در در قضا پوشید زیر انجم          |
| پسر از عمر که از کتب ان کشف قطره      | کرده شد چه که ارشاد نشسته چمن در کون |
| نمودید از نقد بیا بر مومینه ام روشن   | ز غفلت که در قضا میت منبر خوانم      |
| کمن از شمع با جرس کشر که با که با     | یک جنبه ز خشت از تو قانع همچو خرم    |
| حسنه شمر نباید با دل رشور و صفا       | نه ان حکم که کذب تو است که کرم       |

|                                    |                                         |
|------------------------------------|-----------------------------------------|
| پیشتر چشم شد رون که نشسته دریم     | یا قلم خواب ترا از خود بر چه را بیداریم |
| نامه بر بسته بودم تا ز نام بسته    | چون قلم شش در دلم است تا کو یا          |
| کوب بودم نظر عجب مردم دادم         | از نظر تبیین پیش خویشین پسند            |
| در میان مردان بودم مگر ابر علم     | ز بهر علم شدم غرض تا شنید               |
| دادم ز خاک شد رک در علم کجا        | تا چو سیل نو بهار ان وصل دیدیم          |
| شد بجا غدا با داوران جو هم سفر     | تا در میر بستن بر سر غنچه گل شدم        |
| خمر شراب بر نقد جان میزد از انز دل | در تیر سنگ طاعت کر چه پیدا              |
| در کسرم هر خم طاعت میان بسته       | تا تیر از باد گلزن یک چرخ پیدا          |
| حکمه بودم کرد با دایره سپان ها     | خمر زده خوانده با خط حشر شد             |
| خمر الف که بد بسم الله پرفر شد نیا | محدود نظاره آن قامت غیا شدم             |
| از لنگ کوب خود شصت استم            | در طایفه کارگر کشت پاشدم                |



خز که بودم کینه صدق و صفای کفر

از فتنه طمعان بجانم چرخ میسرم

بحرف لوح عمر سر شد تا بتمام

فغان که خرفم گشت خرج اتمام

فولفت طبع ترغیف در جهان نسیم

پریدم چون نظر شد بر کلاه تمام

زاسل شودم آید سدا کله دای

اگر تیر کرب تقوی شود کلاه تمام

چنبست بجهنم رسیده لوح مرا

که شد ز شوق بنوغم زمین سیاه

ز خود دیده قربان جان حب جو

که عمر مرده آمد یک نگاه تمام

اگر چو شمع خاموشم روز غم دورم

که شب شود غم خشم خرج بداد

نیتوان نشان پای به نشان بران

و که نه نشان ز نشان بران

ز قباب چه تقصیر کم عیار سر است

که سچو ما که نه تقصیر و کلاه تمام

چه سود از اینکه چو کعبه غریب خواهم

مرا که عمر بزدان گذشت و چاه

کجا نیست تر جاودان که پیر ارم

از این حیات که کرد بدل و تمام

که می تواند بحر حزن فرهاد است

چنین که نامه خود کرده ام سیاه تمام

بکسر پرده عیبت به کمال از ارم

که زیر بار بنی عیسا راه تمام

خوش که کردیم از کفر کند صاپ

چو شمع ز کبر خود باشد و تمام

ما از امید با همه کجا گذشته ایم

از آخرت بریده ز یاد گذشته ایم

از با محو تر دود طاهر که عمر است  
هر بی بی باز سر در که شش تنگی  
اشته است در میان روز و شب تمام  
هموار شده است با شوق رزدا  
غوم در دست کار پر و بال میکند  
آرزو دکان کر از سر نهان شده اند  
از نقش پیر بنیچند خیزم قسم  
هر سر که پاندا گرفتار میشود  
با چو حجاب منت را بهر شیم  
صای ز رز زیننه کجیم حباب

کز آرزو رسوسه فرما کند شایم  
 ما از کدای درد و لعل کند شایم  
 ما از پل طوطی چو کند شایم  
 در کوچه که رسید ز صحرای شایم  
 بکشتی ز دریای کند شایم  
 ما از نه گذشتن دنیا کند شایم  
 مانده است یادگار چو کند شایم  
 بر هر زمین که مسدود برآید شایم  
 صد با چشم بسته ز دریای کند شایم  
 چهره موج اگر چه نه ز دریای کند شایم

باز سپار ز نذر کار فرج گشته ایم  
 کرده ایم از رحمت دنیا خواب افروخته  
 از بند و پست عالمیت شکر  
 خرقه ثرویر از دوش خود اندام  
 بر خاکن خویش راه از رویا ایم  
 سایه بال هما و جغد شیر کمیت

از زمین و سود این مزارع ششده ام  
از تملک دولت پسر فارغ شسته  
ما زین سودا فامور فارغ شسته ام  
از حجاب پرده پندار فارغ شسته  
از عذاب کج بین همرا فارغ شسته  
ما از قیست او از ادبار فارغ شسته ام

[illegible]

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>در غم دست یغمان اگر چیده اند<br/>چشم کل جهان در آن و نوبهار است<br/>سزایم صاب سر زین است</p>                                                                                                                                                                                                                                                       | <p>ببر محمدن ار در خارج شایم<br/>رغلا ب عالم غدر خارج شایم<br/>از ورق گرد آفر خارج شایم</p>                                                                                                                                                                                                                                                |
| <p>بدین دست از دامن حقیر بنمیدم<br/>نظر بر قامت به سیاه آن سپهر دارم<br/>بایست دم که بودیم بار از کز خجسته<br/>درین دریا نشاید عید و کوثر<br/>بایز ابر سیاه امید دارد و ششم<br/>نمی سازد بهر غم چو کوه و خجسته<br/>نباشد گوشه در کا جهنم<br/>تو که از آرزو و مرده محو آرید<br/>تو که غیرت ندارد بر بده بر دارم<br/>اگر از گردن خود بر سرم بر میان</p> | <p>چو کوه دیکان ناز لیج بنمیدم<br/>ز سر و بوستان ناز و دوا بنمیدم<br/>اگر بار ز بربکه ز دنیا بنمیدم<br/>به طعنیست که ششم در دنیا بر<br/>نخطه فر دل از ان لعل بنمیدم<br/>بچندین لعل بکین چشم از پا بنمیدم<br/>از ان امر و زنا و ابر بنمیدم<br/>که هر چه بشیر خوار از خود بنمیدم<br/>که هر چه کشته شمع و زنا<br/>سزایم قبح صاب چو بنمیدم</p> |
| <p>با نخل دل جوی بر رضوان بنمیدم<br/>خاک مراد است دل از کف</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                        | <p>این گوشه رنجهای سیمان بنمیدم<br/>تصدیع آستان بزرگان بنمیدم</p>                                                                                                                                                                                                                                                                          |

داستان دامن محبت از دولت و کرامت  
را که چو شمع بر کوه بنمیدم

|                                                                                                                                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| باب ریختن آب بر سر<br>هر چند دست ما چو آب از کد<br>انفسه کفایت ما چرخه در خراب<br>یوسفی قلم فروزن کار ما<br>در ده عیسای خود اظهار کنیم<br>خزوشن که اشتهر نمیشود<br>باشد بکتر از همه ایام در دما<br>در کاروان جبر سر قالی است<br>در نرم اهل حال لب از خوشی می<br>صایق قدر بکند زدن پخته | باب رو بچشمه سپیدان میگردیم<br>ما این حرف بگوهر غلظت میگردیم<br>ایم بس که باج و خرج سلطان میگردیم<br>از دست لشکر وقت خود را<br>فرست لب چو یاران میگردیم<br>از رزق خویش هر چه بماند میگردیم<br>روزمر که در دلم بپایان میگردیم<br>راه نمهر سه زه در این میگردیم<br>جام تم سباده پرستان میگردیم<br>عمر هر نمهر مردم نادان |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                                                                                                               |                                                                                                                                                                                          |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| ما و فادار سحاب جهان نموده<br>از ورق گردن ما چرخه آن نموده<br>قائم از سه دو پدین چرخه<br>از غریبش دوازده خوری میگردیم<br>هر چه از دولت با هر سر اید<br>از شتاب عمر ما را خوار | لنگر یقین میز ریاک روان میگردیم<br>دل بر تاب و بوبرع و کوسان<br>ما بر و مند بر این چرخه میگردیم<br>استیاز میز ما بانی مان میگردیم<br>هوشیار میز ما باینر مکل گران<br>استادان میز آب روان |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

ما و فادار سحاب جهان نموده  
از ورق گردن ما چرخه آن نموده  
قائم از سه دو پدین چرخه  
از غریبش دوازده خوری میگردیم  
هر چه از دولت با هر سر اید  
از شتاب عمر ما را خوار

لنگر یقین میز ریاک روان میگردیم  
دل بر تاب و بوبرع و کوسان  
ما بر و مند بر این چرخه میگردیم  
استیاز میز ما بانی مان میگردیم  
هوشیار میز ما باینر مکل گران  
استادان میز آب روان

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                               |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>مصلحت عجز دارد از در خود<br/>         اگر چه میباید که از منفعت<br/>         با جنس داده دل بوده است</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   | <p>کجا دل بست دیوان پندیده ام<br/>         شریف ز باطل روان پندیده ام<br/>         احشای خود بقل روان پندیده</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                  |
| <p>دل غریب چو نمالده خط خوابم<br/>         نو بر این عمار از دید یعقوب<br/>         گوشت از میوه فردوس را<br/>         غیظ جفا را در ادم و دهن<br/>         از چشمیت سخندان بر ما<br/>         بگوشتواشتن زکات خرم<br/>         دیده را از روز جوانی<br/>         شاعر چاه ناموسر خواند<br/>         بر چشمان شاعرت را خور و<br/>         که چنین خواهد شد گشت<br/>         از غبار که بر خان دیده است<br/>         چه حدت با او و خودی که<br/>         غرت بملک و پسر در</p> | <p>جانبه کعبه است و دوش سر پر<br/>         باز گشت حسن ما که بار<br/>         که خط به میکند ز خدایم<br/>         آید که در دهن خورشید تابان<br/>         که هر کس است یکسان هر دو<br/>         تا که مالیده است یارب<br/>         میگویم یارب یک این سال<br/>         میتوان در پرده با فشر<br/>         مورا این وادی سر ارد<br/>         از میگردش ادینه ستان<br/>         مردم که جای ده زنه<br/>         قطره آب در دست<br/>         ورنه شنم مخور و کما</p> |



عبار خطایم تو تیر در استیز دایم  
نیزند ایام بسته چشمان لایق ترش و زان  
در ایام هر مهر لب و بند زمان  
بنا هر در نظر با چرخ قلم کز خشت مهر  
مدار از رخ درین انوار حجت خود  
رسم خورشید کل زیر جهان نشاندیم  
مکن در راه چرخ خشم کو تیر  
پیش کن که از خود کز نواز من باغ  
مصور ول بر غنیمت در لود

بجز خورشید و ماه در آستانه دردم  
 و گردن بوی خوش چو صبا در آستانه  
 و گردن همچو فریاد ماه در آستانه دردم  
 چو آفتاب کار بر سر که بیا در آستانه  
 که من چو تارک صد دست خود در آستانه  
 که هر کس که چنید خورشید در آستانه دردم  
 که فرار از سر خنید عرصه در آستانه دردم  
 که من چو ز زبر که نوا در آستانه دردم  
 و گردن خند نامرکشت در آستانه دردم

ز خال بود نسیم هر که دایم دارم  
رسید اگر چه بمان خوشتر و  
تو دو وعده غفل بدو خطب مح  
درین بهار که یک سبزه در زیر سنگ افت  
ز غمخت چه حاصل دل جوی مرا  
چه بود ازینکه مردم چه جاب زب  
برو اگر کف درینا و رن

زلف رسته ابر که دهم دهم  
راکت و آه بر که دهم دهم  
که فر همان سرا بر که دهم دهم  
زیر بال بنا بر که دهم دهم  
که چشم بر که دهم دهم  
فرد لوح هر که دهم دهم  
نغمه کن هر که دهم دهم

چندین سال در کربلا می‌زیست و در آنجا در راه خدا جان خود را فدا کرد.

[illegible][illegible]

زخون چل شد سیر دیدم ام صد  
 اگر سیم نیم نگر که دایم دایم

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                               |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                  |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>بازل از دنیا بر لوح به بقا برداشتم<br/>         نه شوخ و نه دغا شده کشد طرب<br/>         در دست دانه خود و زور کار کند<br/>         چشم خسته نماز شهر رها شد<br/>         به قول داد امکان بر آید<br/>         مرگ را در زنگ گریه بر خود خو<br/>         به غریبان کس با بر جاسم جان<br/>         سر گرفت از سینه نهضت</p> | <p>بختم زین اسخون دل چرخ همایون<br/>         پاشیدیم طرب شدت از دغا<br/>         با خود از دوش این خدایا<br/>         مار کا بر اگر چرخ کعبه با برداشتم<br/>         راه شد هموار ماست از عبا<br/>         این ره خسته را از پیش ما برداشتم<br/>         ما چو بکنند دل از آب بقا برداشتم<br/>         غیر عیبت بر زمین درخت</p> |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                                                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                                                                                            |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>دعین وصل دغ جدی چو لاله ام<br/>         مجبور و محو بشکر حلقه شیر<br/>         بردانده بدم نمر آورد مرا<br/>         بر سر مرده ده ناز و چو کین<br/>         ز فرزند که اگر مرگ کنم بکام<br/>         دگر که بود چو ارشم لایم</p> | <p>خدا و پسر ماه چو عو شمس ما ام<br/>         روزی که بود غافل غلام<br/>         باشد ز کوفت چو عو شمس ما ام<br/>         بگفتن جوان چو پسر دلاله ام<br/>         چو لاله غم برده شود دلاله ام<br/>         شد تازه از سیه هر شمس غلام</p> |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

ویرمیت کابل شواند کا ۱۹۰۵

صاحب کوشش ہر کہ رسد انہاں عالم

دستی بجم نشود ز بهر نهموش  
باشند خورشید چو سار ز نفس صبح  
در دل شکند خسته شهید<sup>م</sup> ز محنت<sup>م</sup> کاه<sup>م</sup>  
فریاد و آواز غمیه است چو آتش  
در عالم کج<sup>م</sup> دهر آن طفل تیسیم  
چو کبک بر بوزنی کم در نظر خلق  
صاحب<sup>م</sup> نعمت آن غم بر آن دل ز خوشتر

چشم ناله تا بویست که زنت چشم  
روشنتر از انجم که توان کرد و چشم  
آواز تو را ندیدم که رسید به چشم  
چشم ناله در خام بود چشم و گردن  
که نشید به شناسم کند دایه چشم  
زانت که فرخنده پوشید چشم  
موقوف به باران بود و چشم چشم

از لاف یار دناک دگر بر آیدم  
پیش کس در اندیشه است  
چو بس بر آورم ز دنیا که چو بخت  
بادت رستم در چو ششم در چین  
کردت تهمیت نیم دور شاز  
باور که نمیکند که دریم بهر چو حسد  
درشت خاکی حیات نظر

مومم که بر شمع غنیمت گرفته ایم  
 ما خنجر زده اش خود در گرفته ایم  
 کو کباب روبرو گرفته ایم  
 دهن شارب مکر گرفته ایم  
 از چهره آستان تو دوز گرفته ایم  
 سر داده ایم وزند که از سر گرفته ایم  
 کرد دست برق تیغ مکر گرفته ایم

[illegible]

صاحب زلفه زین کلک منظر  
روزن یقینم کوه کرشمه ایم

|                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| موجود درم طبع خطا ز تمام       | هیچ کس غم غم در حفظ قرار تمام |
| صفحه حرف رخو باز تمام دیگر     | ویدام غم غم غم غم غم غم غم    |
| باد به پیش پاد خواران          | که خط شست لب این خط تمام      |
| حسن بر بال خود در پرده هم      | میساید چاه و زندان ماه زنا    |
| نیت خورشید تابان میوه ماه      | عشق کمال میکند ناقص را تمام   |
| نیت نمکین نیم عشق غم زار و مرا | میکند اندل قوت زودا           |
| باز شربت شکر را بشنم نو        | میکند محبت تا تمام را تمام    |
| میشود از جهان دل شست دل        | میکند خورشید صاحب تابان را    |

نسخه از کتاب دیوانه عالمی  
در کتابخانه مجلس شورای اسلامی

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| تا ز نورش با غم بکل از لایم  | با ز غمیت میخوانم غم غم غم   |
| از دل پر جوهر شوانم بالین سر | نیت ممکن شود پرده            |
| خسته دل از غم غم غم غم       | میکند اند و دایره را از لایم |
| که در جرم و حدت مفسود را     | خست بر دردم روز و روزگار     |
| از دمان بسته بشکل و کلید     | پر بر آید کوزه بسته از دین   |
| کیست عقل شسته دل کوس و دایه  | در غم غم غم غم غم غم         |

زب و شرب بهم معین میست  
 میست و دفتر صبح میست اسما  
 دخل در بار داد حسنه ج بر آید  
 که زب و شرب بهم معین میست  
 که بایم غم و مر و روشن میست  
 سفیدان در دست از غم و مر و روشن میست  
 شسته در بار که چو نمک  
 صیقل و صحت و صحت و صحت

میفت خنم که در راه کعبه را در چشم  
چرخ ز بوشه داده اردو کف بلوری  
میکنم خجرات شیشه را در چشم  
نیت مکن از سرم بر فرود سودی  
همسجو کوه طور می شد ز چشم  
چرخ بسجوا شد ز می شود جو یا  
نوبت شد از فرقه خند در چشم  
مستوان رو دید در چشم

آغاز خط نهادت از یاد منم  
 حرف که از لب تو شنیدم حووظ  
 بر دست کار رفته نباشد از تو  
 هرگز نتوانم بخشش بخواهم  
 و ندانم در راهم دست تو کشید  
 نقش بر که رود و در پا که بوی  
 آورد و دم زهر جان رو شود  
 سنگین کند ز کوشش که این رود

در نوهار است بخوار میکنم  
 زور زهر ادم ترسم میکنم  
 چو بنهد دست در گمار میکنم  
 ناز که خرم بدست میداد میکنم  
 خرم کلالت بخش میکنم  
 بزخشتن چو آینه بود میکنم  
 در عطیه شیر کرد شر میکنم  
 صاحب بگو که در خود طهارت میکنم

وہی ہے جس نے ان کو پیدا کیا اور ان کو پالیا اور ان کو مرانا چاہتا ہے اور ان کو جہنم میں ڈال دیتا ہے اور ان کو جہنم میں ڈال دیتا ہے

از مجرب نال خود کام کریشم  
 بخواه بکنش دودیم خودم  
 هر چند خود ستار شد از کوی بیابا  
 بودیم سبکسوی پند از کفر  
 چرخه خسته از رفته قبل است  
 شد سخت جگر تلب خوشتر بایدم  
 محمود ز فضل و مروتش برفته است  
 سودیم کرد فرنگ از فرخ جو خوشید  
 از چشمه کو طمع خام بایدم  
 رودار صفت صدق بهر باد

اطمینان چشمه بهین دادم کریشم  
 ماکا رخ و از روزگار نام کریشم  
 از دیده خود جدا شد ام کریشم  
 از خوشی و اندام آرام کریشم  
 جاد بر آن سه و کل اندام کریشم  
 هر قدر که از حق بایدم کریشم  
 فیض که از ان چشم جو بایدم کریشم  
 تا از آب او بوسه بگیریم کریشم  
 ما در خود بخواب جام کریشم  
 صاب خطا بود از شام کریشم

احسب یون و نهان ظلمت شد بایدم  
 اگر بگویم خواب شیرین رخ برودم  
 لب که عقد است در خواهم کرد  
 فرخ که توانم خدیر است هر فرخی  
 در که خبر نزارم اینم هوستان کو  
 با نرودند از ان شایسته است

نور پدیدار همین دیشم گوید بایدم  
 اشد فیض که فرخ در پرده شب  
 در در فرقه آتش سر و دو گو  
 شیشه کرد فرخ بر زجل کر بایدم  
 رشته امید ما در رشته تب  
 چاه سینه که فرخ در غنچه بایدم



|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                  |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| صاحب مکر برت عشق بر دهم                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      | پیماست نخل امیدم جوید و سر                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |
| <p>نارم هم که گرفت خط از دایه دارم<br/>         که من چرخ جبهه در یار حیرت مایه<br/>         که از دل در بغل من سپهر فونایه<br/>         قبال سبک دست خط از دایه دارم<br/>         اگر سر روان دانند که خرم خود دایه<br/>         دور و نزدیک در بوستان کشتایه<br/>         که از چاهی در گشت خط از دایه دارم<br/>         با کج همی نه در نظر دایه دارم</p> | <p>نیم عین جگر و زار به برینا دیر دارم<br/>         به کج می رسد با چرخ زاهد خود<br/>         میهن انگشت در جاک با چشم خود<br/>         بر اوراق همان از خط باطل خود کند دارم<br/>         سبک از خود بر فرغانه چرخ از دل<br/>         ز نیم آتش سوزان دلم خرم سیر دارم<br/>         چراغ خرم و ز نیم خزان سوزان دارم<br/>         کج صاحب طاعت که نارم خواب</p> |
| <p>با آن یکانه دو جهان یک کنم<br/>         چندین هزار عفت و شکر کنم<br/>         نشر دینا نه که محفل کنم<br/>         یک پرده مانده است که محفل کنم<br/>         دوان خود به از خیل کنم<br/>         که هیچ خوب خود بسال کنم</p>                                                                                                                             | <p>آنست از کجاست که نریز کنم<br/>         انور و آسب شوم از دیواری<br/>         غمخیز صفت میانه ییها عشق<br/>         مار انور شمع ز فکوسر کندل<br/>         شاید رسد به دست که میگردان<br/>         دیوانه که شو اندر بند حبست</p>                                                                                                                              |



داریم امید آمدن چو روان درین ط  
منور جنب عشق بنجم عقل را

بقل رقص خوشتر چو بسمل کنیم  
صاف چو نه ماتق و طبع کنیم

بخت تقد جان خود را سپردم  
 شد شایسته رخ پاشور چون خند  
 رطوفان میند رقص رونق بادبان  
 نوای دارد شرح از مایه  
 فردرغم چنان در خوشین از خنده  
 خانه از رخسار از عسل بهار  
 بخم خورشید نیز که در چرخ اخرو نام  
 و نیز با که در جوی رود رخ خورده

اریم سودا چنانستم خرم ز در دهم  
 بنجوشید درختان و کوهستان  
 غمان گشته خود تا بر خاطر دهم  
 بر زخم در میان ناله پر دزدان دهم  
 که از دراز تر در سینه خا بنهر دهم  
 دل و دین را در کوچ و بانهار دهم  
 چه حاصل ز سینه مرغ غم کو کهن دهم  
 بهر سر خرم خندانک آهین دل دهم

بسکه شد از کف دست دیگر آن نیم ام  
 می کشیم با تهی دست کرده از کار نا  
 سیل در دیر از هر سینه دانه ده  
 هر کجی شکسته که هست میگردم  
 در ذاق قرطاس مع آب است

ایه رحمت شمار وکیل اوریزان ام  
بر سر دم از ان فرخنده چشم ام  
آب بر مرور و چشم چشم رخساره  
در بهار ان عجب دوزخ ان  
شیشه خورشید از مرور و شیشه

[illegible]

|                            |                                |
|----------------------------|--------------------------------|
| ناتوانی کند کار حسنه کام   | نیست کم در آن شود که فردا      |
| از شوی در صواب نماند اعمال | میکند پاک از گناهان که میستانم |

|                                |                                  |
|--------------------------------|----------------------------------|
| نور از حفظ ابرو توانم میکنم    | نان چشم خوب زیاده میکنم          |
| تشنه سحر خیزم خوشتر به یاد     | هر کی امید طریقت کند میکنم       |
| چند دهم سر آمد روزگارم ختم     | عود خام خوشتر را در کار میکنم    |
| با سبکستان بخاک و تیره ریور    | هر چه سازم جمع هم میشناسم        |
| دانه بر زمین کنار شست          | مکنم نشو و نما چرخاک بر میکنم    |
| ناتوان پرده چشم خود را میبند   | عیشها فرم از بهر پور لاغ میکنم   |
| برهبران پسر دتر کردن انصاف     | میوه خمر در شهر شبیای تو میکنم   |
| خود میگردند دنیا و دیار در چشم | خمر نظر صواب بدینا بر تخته میکنم |

|                                |                                 |
|--------------------------------|---------------------------------|
| زنده بودم و در کوه صیقل میدادم | بصد دریا میزد و پاک داد که دارم |
| ز وحشت سایه بر گردن من نمیکرد  | نه از کوه صیقل که خود میباید    |
| تشنه شربت از خنوم بر فرم را زد | بهت از خنوم در بسته زود         |
| بهشت خورشید چو برکت میداد      | در فرسینه از تیر شربت میباید    |
| از کبریا عفت میبهارم تالوا     | اگر یکن بخور که دل نماند دارم   |



|                                                                                                                                                                                                                                                             |                                                                                                                                                                                                                                                     |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>اول که پیشتر شر قریب خدا بود<br/>هر چند چو گل که شکر فکندیم درین باغ<br/>صاحب بقدر رسیدیم رست</p>                                                                                                                                                        | <p>پسند خود از هر چه درین باغ بودیم<br/>حسرت که در دراهم بجای نشیندیم<br/>اخراج چون که کردیم</p>                                                                                                                                                    |
| <p>بر آن باغ خایه روز و شب نشینیم<br/>بماند از هر که دوست است پرت<br/>غدا از روح شد و در دل کشیم<br/>تویدم محرم خمر کو که تا در دل گویم<br/>همان جنبست ز کعبه کار و سخن دارم<br/>که بر جبهه یواید پیش و سر در خطا گرد<br/>که از از آدم دان دارد این جنب</p> | <p>از کبر شکر که چیده است این گل<br/>دریم بستاند از هر گل بود هر که خیم<br/>کسب و محبت که در چشم از هر چو<br/>بیشتر کار صنعت زینک اویم<br/>شیرکان که چه خازر کند از دشت خیم<br/>نماند از خوشن پادیز که دریم<br/>که در عت ربودند از نعم بر هر چه</p> |
| <p>که چه چند بر زمین سپید شدادم<br/>شکر بگرد اجانب خود نشیند<br/>شدیم زدن خراج عدم خود هر<br/>شد قطره خمر پیر از هر که دل<br/>ز زهر و سناک خمر که نماندیم</p>                                                                                               | <p>حالت در این شام شدادم<br/>که چه خمر موج زد و یکب شدادم<br/>تا جگر از شکر سوزان چو شکر افشادم<br/>که ز در یکب ابر بهار شدادم<br/>در دل شکر تا چو شکر افشادم</p>                                                                                   |



|                                                                                                                               |                                                                                                                          |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| زخم می شد که آن شمشیر کنگر دار<br>مشتند در بول دارد و شمر نهاله<br>شبه باشد زنده در در خمر خود<br>این بین و همان گرد و دود سر | زینهار ز دشمنان بر دمار آمد<br>چرخ برادر خطر خال و بر سر آمد<br>زینهار از راه شب زنده داد<br>از دکان صند شمشیر غبار      |
| خشت مشق سخت ز بویار کرد<br>بخت به یار به چشم بر سر کرد<br>چنان بخت فرود شد که کجاست<br>نمی توان دل هر شهید بنگار              | نحوه محبت سیر در دار مار کرد<br>که شکست در بر بخت ساز کرد<br>ترا خانه خود چرخ کمان جل کرد<br>دو در چشم جل کرد            |
| در خود گذشت زمان به بر<br>بخت شور و غم بر کرد باد<br>چرخ ماه نو همان تو اضع دو ما شوم<br>جمعتر که از دل و بر این رسید         | شده پاره دارد دولت پیر خوا<br>همه بگرد میرود از خط آب بر<br>کر نه سپهر بوسه زنده بر کار بر<br>هست که اگر طلبند از حرا بر |
| صاحب بر فرزندم از نظر غافل<br>چون گردن کند بود چو تاب                                                                         |                                                                                                                          |

از کلام این که در این کتاب است  
درد و آزار و غم و اندوه  
از کلام این که در این کتاب است  
درد و آزار و غم و اندوه

از کلام این که در این کتاب است  
درد و آزار و غم و اندوه  
از کلام این که در این کتاب است  
درد و آزار و غم و اندوه  
از کلام این که در این کتاب است  
درد و آزار و غم و اندوه  
از کلام این که در این کتاب است  
درد و آزار و غم و اندوه

از کلام این که در این کتاب است  
درد و آزار و غم و اندوه  
از کلام این که در این کتاب است  
درد و آزار و غم و اندوه



|                               |                             |
|-------------------------------|-----------------------------|
| این کهن ران که میرد زنده سال  | کهنه دزد اند در تاج مال شین |
| صحت روشن لای شصهار            | آب در کو هر نه شذر حال شین  |
| در کلاش اوج غوت هر که می خورد | سرمه خورشید در در زرد       |
| میشد خاک و غم زین بخت         | حلقه فراک طاق دست مال شین   |
| ستر بولین غم از رویه بال      | تا رخورد کشیدم زربال شین    |
| کم میباش از مرغ بهل در شاه کا | مرغ خود که در مطرب زلال شین |
| چو کمر چشم می شود راد در      | حاکم از غم نهان در مال شین  |

|                                    |                             |
|------------------------------------|-----------------------------|
| دل را بشنفسد گرم کن                | اسراغل از خزان گل خود گل کن |
| از غم نفس که فوسر کند              | صبح میزد خوشتر بهار کن      |
| ویرانه را چه خوشتر به از نور آفتاب | تقدیر دل آب غم خوشتر کن     |
| بر خط طعین ز برکان شو کن           | لنس که در محط تقدیر کن      |
| شهادت میباید کن دیر                | از خود فرزد غم دیر کن       |
| عجز بود حفظ حقان دست               | بشکست توبه زمر شب کن        |
| به ابر شکست شام شب                 | صاحب نظاره رخ او در کن      |

|                            |                          |
|----------------------------|--------------------------|
| ز دل مجموعه هر روز امین کن | بذکر حقه غم صدمه امین کن |
|----------------------------|--------------------------|

این کهن ران که میرد زنده سال  
صحت روشن لای شصهار  
در کلاش اوج غوت هر که می خورد  
میشد خاک و غم زین بخت  
ستر بولین غم از رویه بال  
کم میباش از مرغ بهل در شاه کا  
چو کمر چشم می شود راد در  
اسراغل از خزان گل خود گل کن  
صبح میزد خوشتر بهار کن  
تقدیر دل آب غم خوشتر کن  
لنس که در محط تقدیر کن  
از خود فرزد غم دیر کن  
بشکست توبه زمر شب کن  
صاحب نظاره رخ او در کن  
ز دل مجموعه هر روز امین کن  
بذکر حقه غم صدمه امین کن



اگر در روزی از کائنات دریا نشاند  
نیز در هر یک از این دریاها  
اگر در یک کوزه در هر یک از این دریاها  
نیز در هر یک از این دریاها  
خط پا در سینه بفرماید و در دو  
در آن و در هر یک از این دریاها

ناز خسته را اندیشه میبویان کرد  
 ازین روز در دلم دایه مستیان  
 با ساد سینه بر در دریا  
 یک پیمان از عقل زوایا  
 چه از ما میتوان بر دین چه با ما  
 بدام غنچه بان صید عشق

۹  
 سینه و میوه صبح و صبح  
 زنده نشسته و میوه نشسته و میوه  
 شش ماه از حضور در ده لاجان  
 خود را در جبهه در جبهه  
 نواز نسیم سوخته تازه میشود

خورشید از پرده شب بیدار  
از حجب آن چیده مارا بیدار  
بنقوشم رقصه سنگ خوار  
خود نه بخورش جبل روزگار  
صافش بر روز دیم لاله زار

سک خیزد کل شد ایام هزار  
نه آن صیدم که عشق از قعر غل  
الکر کند سیند روزی کم سایه قمر  
قبول استین از دیده خونبار دارم

شکستیم از چشم خرم لاله زار  
 نهاد در چشم ریز دوام را  
 طعنه در رخ مهر مینشکند خرم  
 غبار است اگر غبارت از رخسار

۵



|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| خداوند از دست بر سر حصار آید  | خداوند از دست بر سر حصار آید  |
| بشر تا اشخ کل دگوش از         | بشر تا اشخ کل دگوش از         |
| چهر نغم سیدان ابر و گار آید   | چهر نغم سیدان ابر و گار آید   |
| تیرج رسو شود چهر از گار آید   | تیرج رسو شود چهر از گار آید   |
| هر که بر آید باین منزل آن آید | هر که بر آید باین منزل آن آید |

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| زین برده در آید دل پسید      | زین برده در آید دل پسید      |
| گشت عمر بنام گرفتار گشت      | گشت عمر بنام گرفتار گشت      |
| مرا چو ابد بگذر تا شوم با دل | مرا چو ابد بگذر تا شوم با دل |
| مغانه زین گشت آید            | مغانه زین گشت آید            |
| زین گشت خواسته چهر تر آید    | زین گشت خواسته چهر تر آید    |
| مرا چو بسج دست دعا کند آید   | مرا چو بسج دست دعا کند آید   |
| حیات چهر شام گشت آید         | حیات چهر شام گشت آید         |
| زبور یا شون گشت آید          | زبور یا شون گشت آید          |
| چند که کوشش بچشم کرد آید     | چند که کوشش بچشم کرد آید     |

|                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| زین گشت دور آن کشید دم چو | زین گشت دور آن کشید دم چو |
| دخان رشود شخ از گردن      | دخان رشود شخ از گردن      |

این کلام را در هر روز بخواند  
 و در هر روز از دست بر سر حصار آید  
 و در هر روز بشارت اشخ کل دگوش از  
 و در هر روز چهر نغم سیدان ابر و گار آید  
 و در هر روز تیرج رسو شود چهر از گار آید  
 و در هر روز هر که بر آید باین منزل آن آید  
 و در هر روز زین برده در آید دل پسید  
 و در هر روز گشت عمر بنام گرفتار گشت  
 و در هر روز مرا چو ابد بگذر تا شوم با دل  
 و در هر روز مغانه زین گشت آید  
 و در هر روز زین گشت خواسته چهر تر آید  
 و در هر روز مرا چو بسج دست دعا کند آید  
 و در هر روز حیات چهر شام گشت آید  
 و در هر روز زبور یا شون گشت آید  
 و در هر روز چند که کوشش بچشم کرد آید  
 و در هر روز زین گشت دور آن کشید دم چو  
 و در هر روز دخان رشود شخ از گردن

|                                                                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                                               |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>و سر کار دان لعلت سج و لب<br/>مستوان لعلت سج و لب<br/>بسج از خواب به بریزید<br/>نیت کم از شرم شود<br/>نش دلیونه دار در شراب<br/>مقدر از نسیر رخ هم تاب<br/>بتمهر صاب طبع کر خراب</p> | <p>ای فدای چشم غمخور تو خواب<br/>کر برید از غمخورش بر باد<br/>شست خورشید حیات دار<br/>از حجاب غمچیل بریزد رشید<br/>تیغ یار از غمچاره چهره کرده<br/>حسرت بیا در رخ محنتش کرد<br/>که موثر سر کرد منت و خطرا</p> |
| <p>بهور سر شاس نام با جملین<br/>در دود حق حنبت نکاه و<br/>که ایام حیات حور بر آمد کسین<br/>کمشهر حنبت طاعت زوین<br/>نه است صاب قطره رادین</p>                                           | <p>رو سخت شون غمخور او نش کرد<br/>دم مرگت رویش بکام دلش کرد<br/>عیار حش و اورانید غم بهور دغم<br/>اگر اشد ده رنج غمخور خاک بر دغا<br/>نار در شعله بهور غمخور حدی</p>                                          |
| <p>چشم شاموچه در حنبت سین<br/>تیغ باز نهان خورشید<br/>مقدر از نسیر جوار تیغ نهان</p>                                                                                                    | <p>صوبه ستانه از زوین سین<br/>سرخی زده میر قصد در غمخور<br/>موج در غمخور در دلش حنبت</p>                                                                                                                      |



|                                                                                                                                                                                                                                               |                                                                                                                                                                                                                  |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>رو در می که از اشک و گریه<br/>         این تین چو حباب آب شسته است<br/>         که در تر جان ز زخمی<br/>         در چنین قدر که از خط مجسمه می<br/>         اسماء و ایسر از شور غم و ارم<br/>         دید و در پیر و خوشی و شادی</p>       | <p>حلقه در افراز از آیه شهادت<br/>         چشم بختی خود را در زخم<br/>         آن خط نازک رقم را کردن<br/>         چشم خواب الودان و<br/>         زین مر زور دست فشان<br/>         بعد از آن رجوه ان شین سیم</p> |
| <p>بکده در توانا ز شمع و عصار<br/>         دایع خمرت حبه زرد و دل ازاد<br/>         چرخ نم یلم که با این سوز و محروم<br/>         چرخ کن در زیر پاشمع و مایه<br/>         رب جاده رنگین شمشیر و ارم<br/>         اشک تاد و حسین جاده و گل</p> | <p>سایه سحر دام چرخ و شمع<br/>         این چشم حباب است از دود<br/>         شمع روشن میوان کردن و<br/>         اسماء در زخمیت و ای<br/>         آه از شمع طبع غنچه و<br/>         بکده صاحب گردن و شمشیر</p>     |
| <p>بوسه چشم ز وضع جهان و<br/>         نه غریز تر از غریز که سرت<br/>         چرخ کن از تب و تب و تب</p>                                                                                                                                       | <p>ببند در برج نکات و<br/>         بکده که بکده و بکده<br/>         بکده که بکده و بکده</p>                                                                                                                      |

دیده بختی خود را در زخم  
 چشم بختی خود را در زخم  
 آن خط نازک رقم را کردن  
 چشم خواب الودان و  
 زین مر زور دست فشان  
 بعد از آن رجوه ان شین سیم  
 بکده در توانا ز شمع و عصار  
 دایع خمرت حبه زرد و دل ازاد  
 چرخ نم یلم که با این سوز و محروم  
 چرخ کن در زیر پاشمع و مایه  
 رب جاده رنگین شمشیر و ارم  
 اشک تاد و حسین جاده و گل  
 سایه سحر دام چرخ و شمع  
 این چشم حباب است از دود  
 شمع روشن میوان کردن و  
 اسماء در زخمیت و ای  
 آه از شمع طبع غنچه و  
 بکده صاحب گردن و شمشیر  
 بوسه چشم ز وضع جهان و  
 نه غریز تر از غریز که سرت  
 چرخ کن از تب و تب و تب  
 ببند در برج نکات و  
 بکده که بکده و بکده  
 بکده که بکده و بکده

دیده بختی خود را در زخم  
 چشم بختی خود را در زخم  
 آن خط نازک رقم را کردن  
 چشم خواب الودان و  
 زین مر زور دست فشان  
 بعد از آن رجوه ان شین سیم

زانکه دوزخه تر داد و دوزخه  
 چو تاب تو بر سر رسد که است  
 و دادست که بطن جیل ساز شد  
 چو بر دوش و پدید برک از غم مشغول  
 فزاید شهرت کاذب مخور چو  
 نمک بریده خود خورد و رنجیت  
 حریفانست حوادث نشوید

سراسر گوشه فردا غمزه برت کن  
 ز کرد و خوان ملک ذره در دست کن  
 بهر سپیدان دل تو کار عیبت کن  
 مگر محمود توانا رسید غیبت کن  
 بجای ترشت جعفر هزار بایت  
 ترا که در سخن نیست خوابت در  
 در انعامی صبیح غیبت کن

خون غریب و ماه نظر علی بن  
ایم راه دورش ز خنجر دورست  
ایم کارخانه است که عمر میشود  
شد دو کلمه در کاره استیارت  
هر سر تعمیرت خود کرد و ز

را هر که شگفت ز صفت سمنده  
اگر از سمنده صید کند  
هر چه ناپسند تو باشد پسند  
بخت مبدخواهر دستر کند  
صاحب تو تر دانه دلیر پسند

ساده است از هر انجم بهمان حال  
در حقیقت دینی عقبر و نزل است  
شده از نور دینی محفوظ و نکر است

ایمیشن اریشن دور درویشن  
ایمیشن دوزخ اریشن دور درویشن  
بود در کار از هر مکران بهر خوان

آه، مال جانم چه خواهد کرد  
 بدست بخت بیگانه چه خواهد کرد  
 دیده شود از این جهان  
 بهنگام از دست صدمه  
 میسر نیاید از سر کردن  
 خطایان چه بود خشن  
 عین شد از خط کردن  
 میوای بکر و نرسیده  
 خنجر و شمشیر  
 سینه آن در خنجر  
 شمشیر را باده میسوزد  
 صبح باده چه بود  
 صبح از شیشه را میسوزد  
 دیده از شیشه آن خواهد کرد  
 عقل باغش میسوزد  
 مال باغش

|                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                           |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>از مراط استقیم عقل بر فرشته اند<br/>دوازده یک روانه از آخر تواند<br/>نیت خورشید نیکو می پر برین چ<br/>است در دل حرکت بر اگر چه</p>                                  | <p>ز بهر نیکو خود روزیم گمان شستن<br/>دست زهرن گوشت از کاروان<br/>مانده بر جایش از کاروان شستن<br/>گذرد از خاک حادان شستن</p>                             |
| <p>نماد روحی چو زده از خاک لایق<br/>در کیم شمر که دارد آب و شکر<br/>کیم از تازه خط با کجایان کیم<br/>نبالیدن سر آمد که چه عمر ختم دارم<br/>ز ششم شمعین دران بر مشو</p> | <p>مخو غم باید در هلم بر دوش<br/>چو داغ لاله میاید بر شمعین<br/>که بر خطه سر بر شمعین<br/>کی از وفوت شد دین بر شمعین<br/>که شامین شش خود از کیم شمعین</p> |
| <p>چو بیاختن از شمعین راده کرد<br/>چو نه میو شستم در دل که خوش<br/>که شمعین بجان شکندل می کشود<br/>عمر بر نه بودم غم را بود می کشتم</p>                                | <p>از این چنان شمعین کن از رسم جان کن<br/>اگر میشد میسر عشق را در دل جان کن<br/>شش کل در دست نیت طرح<br/>کیم از مهر یاد میجو شمعین کن</p>                 |
| <p>نجانک و غم کشد دل از خود<br/>نغمه از دیده عبرت کشا بر جان</p>                                                                                                       |                                                                                                                                                           |

در کیم شمعین راده کرد  
 چو نه میو شستم در دل که خوش  
 که شمعین بجان شکندل می کشود  
 عمر بر نه بودم غم را بود می کشتم  
 از این چنان شمعین کن از رسم جان کن  
 اگر میشد میسر عشق را در دل جان کن  
 شش کل در دست نیت طرح  
 کیم از مهر یاد میجو شمعین کن  
 نجانک و غم کشد دل از خود  
 نغمه از دیده عبرت کشا بر جان  
 در کیم شمعین راده کرد  
 چو نه میو شستم در دل که خوش  
 که شمعین بجان شکندل می کشود  
 عمر بر نه بودم غم را بود می کشتم  
 از این چنان شمعین کن از رسم جان کن  
 اگر میشد میسر عشق را در دل جان کن  
 شش کل در دست نیت طرح  
 کیم از مهر یاد میجو شمعین کن  
 نجانک و غم کشد دل از خود  
 نغمه از دیده عبرت کشا بر جان

در کیم شمعین راده کرد  
 چو نه میو شستم در دل که خوش  
 که شمعین بجان شکندل می کشود  
 عمر بر نه بودم غم را بود می کشتم  
 از این چنان شمعین کن از رسم جان کن  
 اگر میشد میسر عشق را در دل جان کن  
 شش کل در دست نیت طرح  
 کیم از مهر یاد میجو شمعین کن  
 نجانک و غم کشد دل از خود  
 نغمه از دیده عبرت کشا بر جان















زلفش منقش نازک بر رخسار تو کرد  
 همیشه محو چرخه سلیمت  
 چو در شب رود خورشید خاموش  
 مستن است چو از بال برون  
 در بقا حد و پیم دامد جا  
 ز بوی خوشی در میان ما زارم  
 چشم شور شود شمع زنده جا

کجا برفت شود و سران کمر سپهر  
سر کشند ز خیال تو زیر سپهر  
که در شکوفه بود مویا تر سپهر  
چه سود از نیکه شود رشته در کمر  
که از دشمن جلم میرسد خبر سپهر  
اگر شوم جل نیک چشم سپهر  
صدف ز کجوازان میکنند که سپهر

سینه را از آرزو و محنت و غم و اندوه و زاری و  
بر نهر الحشمت م نوبهار و رحمت  
تا نیت و دعا و است از پر کار و غل و  
نیرم تر پش ازیم و نه و شکر  
تا در برستان بخت و در غنای

از دل سپید خرم در دل افروخته کن  
دانه خود را بوز این مهر خاک کن  
خرم خود را بخیم بر شمشیر غم  
دست کوتاه از غصه و شانه و کمر کن  
کوی صفا بفرست که در کجای تو

مگر از دلکراستجو از این وان پنهان  
ز دشمنان و مکر دیندهان پشیمان  
خبر در درده حرف سخن میکشد

که باشد از سبب بر سر این کار روشن  
شود و از روش دوست از درو  
همراهم کند در قه نادان استخوان

[illegible]







|                                                                                                                                                                                                                   |                                                                                                                                                                                                                                              |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p> شعب را شب تیغ روشنی دیدم<br/> حسن کامل میشود در رده ششم<br/> بزرگم آید بشواری بر بزم<br/> میشود در شب شمع خوش<br/> از زبانی پسته باشد ز زنده<br/> دیدن پنهان او کند است در<br/> نزد آن صاحب حرف شود بزرگ </p> | <p> از سیاه شتر رو شده آید بر<br/> از تیر این اربابه نو تمام آید بر<br/> خط ممکن آن است با تو تمام<br/> از شوخ است نان بر که خام<br/> از تن کجای چو نان تمام آید بر<br/> اه از از روزی که این تیغ آید بر<br/> از دو صد طوطی شیر می کلام </p> |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                                                                                                                       |                                                                                                                                                                                    |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p> تا بلی پوشیده از صفتان غزون<br/> در کشته باشد چشم بلی کسین<br/> نقص عشق با بس در دکان<br/> حق چو حقه از چشم غرت<br/> بسته مردان ندارد موش گم خرج<br/> کز زبیر آب ز در خوش را </p> | <p> در که خند آب خوشتر هم کوهر<br/> پسر به معراج پیردیت کل<br/> بر کشت از چاهی شتر<br/> کز جهان معده پدید تو بر در<br/> مشتها در دنام پادشاهان<br/> در همین جاست غوطه در گوشت </p> |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                               |                                              |
|-----------------------------------------------|----------------------------------------------|
| <p> شده کستان خازن<br/> مشرعین ز خود کنم </p> | <p> کونین دزد دها بر<br/> کرن ز عینک بر </p> |
|-----------------------------------------------|----------------------------------------------|









|                                |                           |
|--------------------------------|---------------------------|
| چو شور در دل فون دهم در چو ترا | جوهر هست که شمیر توان کرد |
| که شوهرت از اندیشه نازک چو ترا | همچو خورشید جهان توان کرد |

|                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| لب به میان کشید صدف دیده     | لعل بجز بود کوه سنجید      |
| دل از او جز در دگر عجب است   | خار غم بخور از داغ رخمه    |
| نسبت و فزون کنی که خطه       | ز سبیل گرد دل هم دیده      |
| فره قوت که خم مور بر اردو    | سکه از شوق تو روز کند دیر  |
| نسب زرم اوراق لم میرزد       | بت مل کند زار نخل خواندیده |
| خواب بختین و از آب کراثر کرد | رنگ آمینه بود سبزه خنجر    |
| از پرگاه جهان تمت و مسخر است | التجاش حیفان نبرد دیده     |
| میکنند جبهه بر این کوهت      | شیر جامه نظران دیده        |

|                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| اگر زخم کاخ تختان شد گران بخت | زبان مگر کرد در چشمه را در بخت |
| دل از دل بر زمین شد شور و بخت | بما به چنان دل دست بردارد      |
| ز شا در دریم و کشت سینه عا    | شکو خنده غم نونی بکشاید        |
| چوب که رو در دگر شمشیر دوزم   | کلی کرده است تا از تیر دل آید  |
| نشسته است بخان دیزله هم بزم   | که نشسته بر شمشیر هم بزم       |

شعر در مدح ابی طالب علیه السلام  
در بیان صفات و مناقب آن بزرگوار  
که در این کتاب آمده است

در این کتاب آمده است  
شعر در مدح ابی طالب علیه السلام  
در بیان صفات و مناقب آن بزرگوار

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| از آن دل منهارم بدشکر کند او | که ترسم آب کرد در دل لکم رون |
| کران رکشند از کج پیش بسکین   | ز بال تیرم ایست بسکین        |
| نزد دل جادرتن من از کج       | چو خست ایست در کج            |
| مخو از ساده لوحی دورت کشن    | که در دغچه اش در دورت کشن    |

|                                |                           |
|--------------------------------|---------------------------|
| عاشق منم که بکرم من            | روزگار است که دیوانه بکرم |
| نختم چشم بدش بسکین             | مخویش چو این تصویرم       |
| منع بدو بکشد قفسر شکند         | وزنه دستک از من عالمم     |
| در دارم در اغوش من خواهم       | در کاخانه افکاک اگر ترم   |
| نشودید من باز خواهم بسکین      | بکد از دین اوضاع جهانم    |
| در دیوار شود دل و پر حشمت من   | نیت غفلت اگر در تقیم      |
| راست گفتار من در دست اقبال     | همو صبح از قفسر صدق جهانم |
| بهر از دل و مشرب همه دنیا      | بکد از کینر بار بکرم      |
| که چه صاب شود از هر که عالم با | عجز و قوت تحریک تقدیرم    |

|                         |                             |
|-------------------------|-----------------------------|
| نیت منم که در دست اقبال | که از جهه باختر شون و اگر د |
| انقدر از دل صدمه نماند  | که حباب توان قوتش کرد       |



محمّد که دم بد قهر شده است  
خامه پیوده دهنش بدستر هر دم  
از وی گفت عجب شون رو کرده  
زن چه باشد که از او بدست آید  
نور خورشید دهد دیده و دل صاف

خواجه از این حکمت دنیا را ندان  
نشود در دروغ به به او اگر د  
از بصیرت نبود پشیمانی  
شب به عجز بود کوه زرد اگر د  
کریم عجز شمع نهان در دل شمع  
شکر کردن

ایام خط کردید عیسیٰ ز کفندگان  
 کجاست لوح چو خاک نیت چو خاک  
 در بازو شر کوهر آینه شد  
 آفرینشکن عیدیت شکار آ  
 بر شیرستان بوداشت زنبها  
 زبان چو دهان زنده جز بر  
 خواص زار دریا پر حرم شمشاد  
 آینه پسر زنبی آب روبر  
 ایام نوجوانه غافل شود مشورت

کایمیزه معصیت باز نوبت  
 غفر که امید داشت در جوهر  
 دیو نه را نباشد بر او شکست  
 نزدیک شام شدند خوش و دور  
 روزی که بود آن طفل سیاه  
 سیلاب عقل و شویست این  
 نفس خسروست در برم هلم  
 شربت و شر ز دشمن هوشیار  
 کایمیزه بر سر دود و کوه

چهارم: زندگان صاحب طبع گوشت  
روزگار را که در هر چند روز کار را

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                  |                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>جد شو از دلم تا توانی با خدا بودن<br/>         نبش در زندگانی <sup>مرا</sup> چشمم بر سر<br/>         دم تیغ نصفت از چمن برور کرد<br/>         سب و ر و ر و دم نمک و اندر و نور<br/>         چو دل از دبار بر بندر ان تقصیر غفلت خود<br/>         تماش از دل جگر سبک ز مسجد دیوار<br/>         سواد شعری کشت حسرت جادو دان</p> | <p>که دارد در در سپاس جنبش با بودن<br/>         که باشد در بل بودن از هم بل بودن<br/>         نه از د و صلی دلیک از حکم قضا بودن<br/>         که باشد بر خدای پشت کردن<br/>         نباید شد چو سبیل با قد<br/>         اگر دانی چه مطلبهاست در پیگاه<br/>         در میمنت نباید غفل از انجا</p> |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                                                                                                                                                                                                            |                                                                                                                                                                                                                                                                                        |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>مرا از لاله سبک نظر شود روشن<br/>         چو شتر جگر لعل نر و دل بود<br/>         ز سبک گرفته ز نادیده شد دلم<br/>         بگویم خونه جسته نذر عشق<br/>         که ز کار دل فرزند باید باز<br/>         در نیم خط غبار کشید در محو<br/>         ز میمنت نیست خورمان</p> | <p>ز قوس سحر جان بر رود روشن<br/>         چو سبک بر کجگر جگر شود روشن<br/>         ز زنگ آینه ام بیشتر شود روشن<br/>         چو شمع از رک فزونی شود روشن<br/>         چنانکه چشم صدف از کج شود روشن<br/>         که از ستاره آس که شود روشن<br/>         چو آن سبک که وقت شود روشن</p> |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

ز میمنت تیر از دل بر ما صاف  
 غرر تو اهل نظر نشود روشن

784

روبر جهان را نهان در خطا خیز جان  
از خطا نوشته بر کرد لب خجسته  
کردید بر لب سوز بر بال طین  
روبر جهان شش از خطا دست و کلمه  
از خطا شش یک صد پروانه پر شو  
شد مر در کنی را نه دیدن ماه  
کردید بر حال او در رخ آن و قریح  
از پر زان کوه بسیار خیزد و نایب  
کردید از خطا سید مرد دل در دایم

Handwritten signature: *محمد علی*

|                                                              |                                                            |
|--------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------|
| فکر چیست از خم جوکان قدر است<br>که سر خوشید از خم جوکان اولم | زلف را همچو کوه گشته دیدن<br>دست و بازو بر دندان کبک حواله |
| دیدمانه را بسیار بهجتان                                      | عین خود را چشم صاحب حران                                   |

|                                                     |                                                         |
|-----------------------------------------------------|---------------------------------------------------------|
| ناله مایه کز آرنه مر آید<br>خج جوشت غنیمت دان میرود | کوهر پشته از کج پسته مر آید<br>مشاء تا از خورشید مر آید |
| ناز او با فو بود از دیده حران که حسن                | سر کران از خانه ای که مر آید                            |
| در پیکر فتنه در مار خورشید آرد                      | مشکل از دل کینه در زنده مر آید                          |
| صاحب از دل مرود بر فتنه خال خطا                     | ریشه جوهر که از آینه مر آید                             |

|                                  |                                |
|----------------------------------|--------------------------------|
| چه است بای بر احرام ستم          | که هم کعب بود هم توشه دایم ستم |
| نمیزد برین شعل دنیا وقت بجا      | صد ریشور در بیت از بجا         |
| فشندم بر لبه روان خود خور و غافل | که پس به یک از بر سر دل خور    |
| چو کل بر در خندان مر که کز خنده  | که دل شکست سازد در کوه خور     |
| غنیمت زشت بر دیوار دارد در       | در آن وادام که باشد کوه در کار |
| نخود بسته است قانع راه ان کما    | ز درایت خوار در جوهر           |
| جواب سحر جان که انجا نمیدان      | یک باشد نظر و گردن با نظر      |

الرئيسية <sup>مقاومة</sup> خطرة

در شهر دین حسن و در شهر دین حسن

شوق بال و جسم لان خواهد شد  
عشق در نخستین امانوار میشود  
است اگر هرگز که زنده و زنده  
از هواداران شوق غلغل و دقت بریزد  
زینست و دقت که ز دردمند و دقت  
رشته سرور هم باز نخواهد شد  
حاصل اینست روخوانی و نظر و دقت

در بر منور شاد روان خواهد  
 ستور بر کعبه بلبلان خواهد  
 ریشم غم در دل ناله خندان خواهد  
 طوقی سحر سرور خطا مان خواهد  
 استخوانم نمزدنمدم استخوان  
 سوزن عیسیر اگر آستان خواهد  
 طوطی خوشش ماکو نشان خواهد

خواجه در دوازدهم شطرنج  
از جنبه انهر شرار نسک  
با برک چوین شوان ش  
از دل طلب ان کنجه که دالم کل  
صید نخند حرف از در و کلن

ان با دله کلک از بر سر  
وخت چو کردیم از بر سر  
بال و پر از برق در بر سر  
درفت چو نمود بر سر از شیشه  
جایی که توان برد خور شیشه

محمد زنده دانی و شریعت بر کمر سودا

حکایت از زعفران و زعفران

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم  
سورة الفاتحة

|                                                                                                                                                                                                                              |                                                                                                                                                                                                          |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>         کرم رخسار پر خورشید خنجر هرگز نداشت<br/>         عشق مسوز هر داغ که سوز دردم<br/>         لعل سوخت ریون دل من بهانه<br/>         با کمال کوارها کوار اگر ده است<br/>         نند با شربت راه صابون آن       </p> | <p>         سوزش دیده کرد و خنجر زین<br/>         عینک دیگر شود بهر دل<br/>         مسح جانک میگردد بخود میگرد<br/>         محنت امروز را به فردا<br/>         سهل باشد که نباشد شستم و میگرد       </p> |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                    |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>         آب شد بکده در شکسته دل بیک<br/>         صفت رات روان بل پر تو<br/>         ز سبال پر حیرت بیا دل<br/>         طبع روبرو دل سخت لطمه دارم<br/>         در دل از شمع آیام که هاست مرا<br/>         نمزدردم بهر سخت زو بهر تو<br/>         جوهر از چشمه فولاد بر فرم از<br/>         آسمان میگرد از عشق دل بیا       </p> | <p>         دل صفت داشت سبیل بیک<br/>         که زانیر شریک سبیل بیک<br/>         میرسد شتر از زیر بمل بیک<br/>         که لعش قوه در عوض دل بیک<br/>         که از دست کین غده شکل بیک<br/>         که در دست ز شمع کرد دل بیک<br/>         ساده لوح که همیشه از دل بیک<br/>         بر برارد در سبک تر قتل بیک       </p> |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                    |                                                                                    |
|------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>         زین باغ آب رو به صافی رود<br/>         بهیم ز خانه صافی رود       </p> | <p>         کرین کوهر او دل می رود<br/>         رشور رشور ز شمع حشم رود       </p> |
|------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                                                                                                                           |                                                                                                                                                                                                            |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| در دوزخ دل بسته میروید<br>کز جوش گل نسیم صبا میروید<br>خمر مشک چه شود خط میروید<br>زود در جراب هوای میروید<br>نخوت بهشون زهیم میروید<br>زود ایمر کان فقت میروید<br>از خود دل نمیده میروید | که در آستخون رود از نسیم بویا<br>جل جویانه پاکشید درین<br>در کتابت در دوزخ نسیم عشق<br>یخت است که هر نسیم که بود<br>از شمع زمانه شود چوب زرم<br>ایمیر عشقه که در تن پی میروید<br>صبا زهر طوف که صبا میروید |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                                                                                                                                                              |                                                                                                                                                                                         |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| زودم نو خطان کل بود در آستخون<br>کل اینر باغ از شمع از خط میروید<br>رسیده است قنات زل باغ<br>پر کایت دنیا در نظر از او میروید<br>اگر با آستخون از نسیم شمع<br>متاب از شمع ایام روگر میروید<br>چه سوده است صبا از نسیم میروید | لفظ تازه دوزخ شمع را جدا<br>بوی پر نسیم بایست چه صبا<br>در کی است نسیم در بان خواهر<br>تخت صبا نسیم یک نسیم<br>غیر اهل دولت نسیم چه نسیم<br>که در نسیم شمع در نسیم<br>در نسیم نسیم نسیم |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                  |                         |
|----------------------------------|-------------------------|
| سر زانو ماند کار نسیم که در نسیم | چرخ نسیم نسیم نسیم نسیم |
|----------------------------------|-------------------------|

در دوزخ دل بسته میروید  
کز جوش گل نسیم صبا میروید  
خمر مشک چه شود خط میروید  
زود در جراب هوای میروید  
نخوت بهشون زهیم میروید  
زود ایمر کان فقت میروید  
از خود دل نمیده میروید  
که در آستخون رود از نسیم بویا  
جل جویانه پاکشید درین  
در کتابت در دوزخ نسیم عشق  
یخت است که هر نسیم که بود  
از شمع زمانه شود چوب زرم  
ایمیر عشقه که در تن پی میروید  
صبا زهر طوف که صبا میروید  
زودم نو خطان کل بود در آستخون  
کل اینر باغ از شمع از خط میروید  
رسیده است قنات زل باغ  
پر کایت دنیا در نظر از او میروید  
اگر با آستخون از نسیم شمع  
متاب از شمع ایام روگر میروید  
چه سوده است صبا از نسیم میروید  
لفظ تازه دوزخ شمع را جدا  
بوی پر نسیم بایست چه صبا  
در کی است نسیم در بان خواهر  
تخت صبا نسیم یک نسیم  
غیر اهل دولت نسیم چه نسیم  
که در نسیم شمع در نسیم  
در نسیم نسیم نسیم  
سر زانو ماند کار نسیم که در نسیم  
چرخ نسیم نسیم نسیم نسیم

در نسیم نسیم نسیم نسیم  
در نسیم نسیم نسیم نسیم  
در نسیم نسیم نسیم نسیم

|                                                                                                                          |                                                                                                              |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| زود با عشر بر نیز هم میگرد<br>سفا از زویر انخوا میگرد سخن<br>از تامل شده افای میگرد سخن<br>ناگوار طبع از غلامی میگرد سخن | گر نقش زدی پخته را از بار<br>مگر مضر را بود رسا در<br>میکنند این آب روشن را روان<br>رفته را اندازد چشم که صا |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                                                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                                                                                    |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| کر دیدم چشم عصا عشر عصا<br>چرخ چشم سخن زورفته با<br>پستوتر ز کاه کند که با<br>موج را بر سسده کرد با<br>بر جان من بود در جهان لوا<br>کم شتکان بادیه را چشم<br>با چشم سارکار بود تو تیار<br>از ترک آرزو دل میگرد<br>در شیشه ماند باده مردان<br>اورد ز ساغر که شود چشم زو | که آه شده غنفت و چشم<br>تا نشید دلم که پان خودی<br>همچو چشم که سر را<br>از سر که چشم است در<br>هر یک که بر شوازد طرف<br>چشم است در شب تاریک<br>خاک در میانک نه است<br>آسود و ترز دید که قربان شده<br>پیدا شد که که بیاورد<br>صایه پنهان بر چشم عشق |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                   |  |
|---------------------------------------------------|--|
| که انداخته شرم روبرو<br>ز آزار زویر از رخسار جهان |  |
|---------------------------------------------------|--|



|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| لکوزد و در باشر کوستان برآیند | از یک طوقی قبر کند سرودن      |
| ره بار یک سوزن شش را بیدار    | سخت سخته مریدان نکند          |
| سخت خد حرف آفریند گو          | باز خود نیاید هیچ غور استخوان |
| محو بافت خم کوز از غم سکون    | که استادان نذر در حرفش        |
| مرا بگذارد خاشاک حرف میخیزد   | که شمع رات در امیر از         |
| سکون نین زنده صابران          | که مر اینیم بر نزار کاروان    |
| اگر بچشمش چا رسد شراره        | امدت که روشن شود تار          |
| بزمی در لطف امدیت لطف         | زاشت در دوان کاهوره           |
| میاید غم استنکد لبر خد        | که غم شود چو سنگ از نظر       |
| ز غم است خطه است              | که با دود شود تار             |
| نشست ده ز دل عقده چهر         | رسمه که در آورد شجاره         |
| خواب میشود بر سر راه جز       | که کاسیل که شتر گذاره         |
| نور ماه خدایت خاتر صا         | که پاره دل خویش ماه پاره      |
| الاک جوده رقت اشیا            | نفل جوی کثیف پس خد            |
| سیاه تر و زنگار است           | خمار صبح نذر در مشابیه        |

عظم صلیب روی شود از انوار  
 از یک طوقی قبر کند سرودن  
 سخت سخته مریدان نکند  
 باز خود نیاید هیچ غور استخوان  
 که استادان نذر در حرفش  
 که شمع رات در امیر از  
 که مر اینیم بر نزار کاروان  
 امدت که روشن شود تار  
 زاشت در دوان کاهوره  
 که غم شود چو سنگ از نظر  
 که با دود شود تار  
 رسمه که در آورد شجاره  
 که کاسیل که شتر گذاره  
 که پاره دل خویش ماه پاره  
 نفل جوی کثیف پس خد  
 خمار صبح نذر در مشابیه  
 عظم صلیب روی شود از انوار  
 از یک طوقی قبر کند سرودن  
 سخت سخته مریدان نکند  
 باز خود نیاید هیچ غور استخوان  
 که استادان نذر در حرفش  
 که شمع رات در امیر از  
 که مر اینیم بر نزار کاروان  
 امدت که روشن شود تار  
 زاشت در دوان کاهوره  
 که غم شود چو سنگ از نظر  
 که با دود شود تار  
 رسمه که در آورد شجاره  
 که کاسیل که شتر گذاره  
 که پاره دل خویش ماه پاره  
 نفل جوی کثیف پس خد  
 خمار صبح نذر در مشابیه

|                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                           |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| کعبه خدایه بکند ز خانه<br>ز موج خویش چو دریاست باز<br>ز رخ شمس چو دریا شود خانه<br>چو تیر کج کند ز راست آفتاب<br>سپهر نقد کند کم ز آب<br>دماغ خشک جهان تنه ترا از خانه | حساب طایر شیرین باشد<br>روغن سخن مر زدم خیال نیست<br>بار قطره دهم سیل در غوغایم<br>در خاک باندک تو جبر برد<br>ز کزیه که در در کوه کوه کرد<br>گر مشه بود جهاز فرنگی در کوه |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                                                                                             |                                                                                                                                                          |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| ملاحظه خط چشم تر کند ز روستا<br>چپان شود که چراغ کند ز روستا<br>مگر که عشق چراغ در کند ز روستا<br>که آب خود در سخاوت کند کند<br>زاد خانه خود را کند ز روستا | چند نه سواد نظر کند ز روستا<br>ز صند نه از کبر سحر ماه مصر<br>نبو عقل به دیم روز خود ز روستا<br>تا دل نیست بر دوزخ ز روستا<br>حریف بر کوه نمیشود ز روستا |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

سجده کرد و گویا که  
جوانان و کسان  
که در این کتب  
نویسند و کتب  
نویسند و کتب

|                                                                                                                      |                                                                                                               |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| از شک این خدای کند جوهر خوان<br>با قدر خدای کند جوهر خوان<br>شمار در ز خاک کند جوهر خوان<br>از خاک خاک کند جوهر خوان | فرکان او شک کند جوهر خوان<br>بر زمین که کند ز ابر و گمان<br>ز لعل تو بسیار کرده<br>دلها منته بسته آنرا روزگار |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

فریدالدین گنج شمس تو صاحب روضی ۹۰ درد

از شکسته بد زنگ کند خورشید

درگاه سپهر خفا کرد

حجت بر کسی که شود هم نبرد

در شهر بند عیسی از کجا ریم

دو بار میشد بره سیل گردن

بی اختیار لب روان می کند رسم

چشمه آب و زمین چمن زرد

مجموعہ

یہ مہرت اور دلون

هر یک ماهه لوله اول و دوم

عاشق سور ماله نرد و کمر نورد  
نیزه / نیت / کمر

رویدار اسم

برای این که در این کتاب

7

ز در و دانه توان گشت مگر سخن

تقدیر ہو آیت و تائید

زبان خدایه با کلمه غنیمت میگوید

کہ میثو و زول حاکم فتح پور

مخبر شود و قیمت زرد سکنده

میشد زنده دلان

بجای هر سه دعوی که از کربلای

مشتبه است که مالک الکبری

ز یاد دوست رفوز فیض سر

مزارقہ راورد خا

یہ سب کچھ ہے ۔

له پر دل بود لورده  
نیز به نیکو آسوخ

محمد راجه سيد اسحاق خان

١٠٠٠

بہارِ عالمی ادب





|                               |                           |
|-------------------------------|---------------------------|
| دینم ریاضم آن ششم زمین کرم    | لاخوت لایخوت هر دو خیرم   |
| چو کلب شمر ایامیت بر فربا     | شده است شهر کوه دگر خیرم  |
| نمیستون رخسار کوه دگر سید     | اگر کوه شود شهر خیرم      |
| هر آن خیل غم درم خراب         | هر کجاست کند جسم رخسارم   |
| بغیر غم بکینه است نشود        | بجای خویش بود در حضر خیرم |
| نمیستون جز از فکر است عجز     | پایه است ببال دگر خیرم    |
| خوشم بهر بسند و کرم شود       | به نیم چشم زدن چرخ خیرم   |
| دو کوه سواره خوشند خویش را    | بسی تیسر کوه دگر خیرم     |
| ز بسکه می از آن خان شید هم صا | شود زیاد وطن پشته خیرم    |

|                                |                                  |
|--------------------------------|----------------------------------|
| نیت مشق همین لحظه چنگ داشتن    | در در سپار در در دامن داشتن      |
| خیر تو را شیشه جان سپهر پنهانی | چست حاصل از دل غم نک خارا        |
| حسن بنور تو هست خیر را بر آید  | نیت ممکن بهر عصمت لحن            |
| تا توان کرد اور کرد آب خوشتر   | به کوه هر دست شون شیر در داشتن   |
| تا تو نتوانی بهت داد سان کاه   | از هر دست نیت دست از کاه         |
| از لب سپهر گویند از شون پستن   | سوز به با خویش باید چو عیش داشتن |
| هر کجاست جنگ در خانه دار داشتن | سیونم خانه رخبر را داشتن         |



کدام است که در این عالم  
از کمال و کمالاتش خبر  
دارد و از کمالاتش خبر  
دارد و از کمالاتش خبر  
دارد و از کمالاتش خبر  
دارد و از کمالاتش خبر

روز شنبه قدم ایدر سارگون  
ترک ایدر ایشیه کوسر  
گلک صاب درخ خمر خردانی

تو شمر در هر کجای که از دستش نمر از  
نیز نه سپود و خود را در جیبش برین  
شماره چشم حیران و با دل بر

هر که باشد چرخ قلم از سینه چنان سخن  
 بود اگر گفت سید زار و روان با حکم  
 از سبیلان نه نمی چید که دیو و دی  
 بدگو مایه عمر جاودان را در حیات  
 میدهد دامن یوسف را بانی رود  
 شد دارد دعوه کفار بر خرد گار  
 دیدم چمن کز کفن شده غدا بشار  
 عمارت زندگانی کشت بر آب گستر  
 حاضر تهر شمر بر سر سنگ خیزند

سر ز سر محمد تسبیح از خط فرمان سخن  
 بر نفس فرما زو باشد سیمان سخن  
 لفظ و مخرم بود در محبت و روان  
 خشت مکر زینهار از آب سیمان  
 دست هر کس آتش کار دود جان  
 ورنه طوطی زار در آتش سیمان  
 تا شنیدم یو بر کوه آتش از کربان سخن  
 که بقا دار طبع جان تو و جان  
 تا که از آتش است افشاد آتش

در کتب نفیسی را در استخوان  
سخت نافرینت کرتیغ دایم زود  
از به هم زان کدورت میرزد دل

راست نایب کمان حلقه تیر انداز حسن  
هر که سازد کار دشمن را حسن  
لر بر دستر توان ایستد حسن راودا

[illegible]





|                                                                                                                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                                                                                                                  |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>از هوا در آن شود ایم مکرر شمع<br/>بر تخت کند و لعل روشن بستان<br/>که دلت در زیر تیغ از نوم دارد نرم<br/>از فروت میکند روشن چراغ خشم<br/>زنده شود آن کوشش و زنده عرق<br/>در شب بماند که دارد صد نمند بر<br/>از زبان تشنیم عالم دل زنده<br/>بر دهن صرب از جی در نیارد مرا</p> | <p>از زبر روانه دارد تیغ بر سه شمع<br/>میشودست حمایت تشنیم بر شمع<br/>در طینه دارد دهن از دم شمع<br/>که لعل میشود مشر زهر صرع<br/>غوطه زرد در بطنت چم کند ز شمع<br/>شد زبانه پروا تیر بر شمع<br/>صد چراغ گشته را شد افروز شمع<br/>در کندار باد میورد مشک شمع</p> |
| <p>غیر قوتی قنق بر بزم امرب در بر<br/>حاصل نزدی سیمین بر آن کجور<br/>کوشش که میکند قنق عیار تمام<br/>پروان از شمش و در زنده پیش رو<br/>ماطوس از موطوس و سر رخی نر<br/>نقد خود را بر این سیه بطل کند</p>                                                                        | <p>با دهن جانش شوان از کوشش<br/>رشته از کوه بر نازد هر چه لعل<br/>سعدت صورت بستاند قطره را<br/>سینه میاید تیغ افروز در در بر<br/>نخوت تشنیم نرود دم کجاست بر<br/>پیش دهن تیغ ز زبر بر زار</p>                                                                    |
| <p>کوشش نیر از دهن صرب که بخرد حاجی<br/>باقدر خیمیت لای حلقه هر در شین</p>                                                                                                                                                                                                     |                                                                                                                                                                                                                                                                  |

داغ برداشتم از آنجمله یار بر من  
 با در بختی این راه پزار چو  
 در ریاض که بود دیده میل ششم  
 کجای طغیانی نادانیت زود  
 که چو بار یک چو سوزن شوم ارد  
 هر که اوست کند حرف شد خلق  
 زخه در سینه کند زنده آن صا

دست چا شون برشته زلف ابر  
دل چمن آید از آن طره طر ابر  
زود و دور کل از خسته دیوار  
که نیای یغیغنه چرخ خشم از ما  
رهر و مر از شیدم زخم خمار  
مرد و زود و تهر دست زبا زار  
هر که ایستد بر دیندار  
هر که ایستد بر دیندار

به حسنیایین نظر را در دار  
 ابرو در عرض دریا دلان کوهر  
 از نصرت ترک دنیا سبیل مسدود  
 زود دیگر از شما حسن خواهان  
 از نیابت فطرت نازم کشم

بادشاه از او در میانه شیراز  
 پسر ابرو نوبادان چرخد  
 به پوشیدن درین ملک شیراز  
 در جرم پنهان بر روان  
 به نواز شیراز که صاحب عالم

از که در میشت احشیم  
جوهر پند و چرخ نور افشید  
آنجمن که خنده کرد و غنچه کل به کرد

تو باشد خالک - در عهد چشم  
کافیه متواتر شد فاشم  
از دل سدا باشد قبح باشم

بہارِ نوری سے سجھو لو کہ  
نورِ محمد کا مدار ہے ہمارے

[illegible]

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>             اب بر دور در از در بحال شستم<br/>             میسوداشت زنده ز در بحال شستم<br/>             مردمان شد خط سبزه شستم<br/>             گریه بداشت باشد شستم<br/>             بسکه مرید غبار الو د شستم<br/>             همچنان در در غمت شستم<br/>             بسکه از غمت کران کردید شستم           </p> | <p>             موج تروست ز خنک نماند<br/>             بسکه میرزم شمع اسف بر مرگان<br/>             دیده غمت با خال دلور شستم<br/>             تشنه غرض که غم شمع شستم<br/>             رشته شمع پسته سبزه شستم<br/>             دیده پدیدارم محو شد در خواب<br/>             چو کشت صاب در نظر مرگان           </p> |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                                                                                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                                                                                                               |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>             دو عالم یک کرسان چو از عشق تو<br/>             که جاسبره خرد خضر از صحرای عشق تو<br/>             سر هر کس که در کم از صحرای عشق تو<br/>             دریم بکانه خضر از تریع شمع عشق تو<br/>             و گریه صاب تا شود جوهر عشق تو           </p> | <p>             زهر کرد و کعبه تنوی از در عشق تو<br/>             درین راه بدل ز یک که از عشق تو<br/>             چو خورشید مست که میزد چو<br/>             بدل در در چو عمر جاودان رسم عشق تو<br/>             فروغ جبهه تابان دره را در وجود           </p> |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                                                                                 |                                                                                                                                                          |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>             پیش هر کس که نظر بازند به تاپ تو<br/>             سرو و انفعال است غم تو<br/>             در تیرنگ خط این سیه تو           </p> | <p>             میت خاک میسر موی تو از سودای تو<br/>             در تیرنگ سیه رندان کردی تو<br/>             منور روشن بود در نقطه سیه تو           </p> |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

زود باشد شکستش نقل نمیشود  
در غایت محض بنمحصار گشته است  
ما زین تر می شود هر روز از روز دیگر  
چو خورشید و آن از گردش گشته زین  
کعبه را چو محسنی بپایان گردان  
حیرت رویت ثوابت نمیشود  
میشد در گوش و از طوطی مستحق  
میشود و صاب ط جوهری و دین

هر که افشاند نظر بر لعل شکر خمار تو  
دیدد آینه ز شرم ز رخسار تو  
ناز خنده ای که میریزد در سپاس تو  
از غبار خطا و در حسن پروا تو  
تا چه با جانها کند شوق بی تو  
چرخ عقول را در دایره امید از دور تو  
در کلمات که کرد چو سودا کار تو  
که چنین گوید بر لب حل افشاند دایره تو

از زبان عسکری زنده نایب تو  
سایه خود را که دایم در کاش میرو  
چشمی بی نور دوازدهما  
چشم حریه و امیر دژ  
زبان چادر خورشید است

شایخ کلیدان زر سنگ قاتل محقر  
 حاضریا دیدم زدم آه و سو  
 باد کز نام میسر دعوی او سو  
 سر و در وقت خرام می دمحقر  
 لیست صاحب تادیر ایدلط  
 کوفی

زهر آب زینک میشو و حمام  
قصد از آب زینک زینک میشو

نیت فرقی میان بوسه و دلداری  
ناله کرده است از شیرین بوسه دلداری

[illegible]

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>چرخ غبارش چرخ و نسیم تارنگ<br/>         میکند از طوی سحر حلقه نام سرو<br/>         میکند پنجر جوهر پاره خنجر دلو انگ<br/>         بر که صایس چو خنجر شود دگر ننگ عشق</p>                                                                                                                                            | <p>موبو بدست از رخ رکھنم ام<br/>         از سنبل بر تپان هر جا برانیم<br/>         ز شقایق خون شمشیر خنجر نام<br/>         هر کی خوشتر خواست کرد دادم</p>                                                                                                                                                                                               |
| <p>در بر فرشتن ز رزم زندگی کامل شود<br/>         جسم در سیر کز چرخه صابری شود<br/>         تازد دوش هر روان بر تون رود<br/>         میرسد عظم به تکه تکه کمال<br/>         میکند درخت فی خانه عقیق<br/>         میشود بار یک باد صبا حرکت<br/>         زهر از خون مردم رخ بار یک<br/>         میشود اصل با جوی تیر</p> | <p>نیمه خنجر از گزینان ایم محفل شود<br/>         نیمه مملو ده بر در واد محفل شود<br/>         از گزینان عجب خاطر نزل شود<br/>         از سه نیمه خنجر در هر نفس غل شود<br/>         عشرت طفلانیه میوزاد است عقیق<br/>         سطلب رنهار چو پروانه در محفل<br/>         همچو ماه نو نور عاریت کامل شود<br/>         ز نه بار از حسد نیز نیکو بد شود</p> |
| <p>چشم زخمه کند پرتو زنگ تو<br/>         در زخم که تو باشی بنظر من<br/>         سایه خود ز لعلش قدر ترا</p>                                                                                                                                                                                                            | <p>خبر و از دور شما شایسته تو<br/>         سر و چشم سبزه خوابده ز غایت<br/>         نیست کس و درین مرغ بدست</p>                                                                                                                                                                                                                                         |

میرزا از شرم در محبت خدی خود را  
محبوب و محرم و احوال و محبت  
صاحب از شرم خدی رخ اورا کن

لوایم خیرت در نیم عمر به بهشت تو  
نشو و خواب گران برده بهشت تو  
غیظ باز دیدم بهشت تو

خمر عربت رنجش ارد بکسر فو  
میشود هر روز بر پنج شش از صفت  
چرخ کسب غنچه از بایده نکلش شود  
طی سهر بر کبر زمار کرد و در  
نایح پستان در میگرد کند  
چون که بفرغ غنچه از دل میآید  
حالم نکار کرد و حاسب کرده است

بوسه را از پیشانی ز درج کلکمن تو  
 هر که میگوید که در فاش خطا شکمن تو  
 در دل بر سر که باشد جز زعفران  
 در کلمات که باشد مات زعفران تو  
 کی شود سنگ حیات زینو خنجر تو  
 میکنند قصه روایت گوید در ماهر تو  
 چه بر آید پیاده به باغ غنچه تو

دو چشم داشت لاکه چشم سیا  
بهر کل از در بختند با خود در  
چشم خوال داغ سیا بهر  
دیگر گشته دل خود را در دست  
دل خمر جبه زبند تو پیدا در گم

کل کو شیر گشت زطف کل کو  
در سیکانی بود و اینجا تو  
در معوض سحر چشم سیاه تو  
اشد چشم بر که لطافت کل کو  
کیم چشم شوخ زدام زلف تو

جو سه  
 از خط فرست مباد التماس  
 خدا که خاک از دستش برآید  
 خوشتر بود زیاده سحرش  
 در پیش خط می در کشد  
 و دست زدنش به خود کشد  
 حریف به در کش خط اش  
 از این پیش خط کشد  
 چنانچه حرف از این خط کشد  
 که از خود رسم تراواند  
 به خط کشد که در کشد  
 در زده خوشتر بود  
 این است که در کشد  
 کوتاه تر بود از خط  
 او را به خط کشد  
 به خط کشد  
 او را به خط کشد  
 خط کشد که در کشد  
 خط کشد که در کشد

|                                                                                                                                                                                                                                                 |                                                                                                                                                                                                                                       |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| در خرابی آن حسد مکار سر نیش                                                                                                                                                                                                                     | حاصل چو نه امر شود دست تو                                                                                                                                                                                                             |
| <p>روز که بسته دید بسچو شد او<br/> یسی و شر که نور شر سودا در حراته<br/> جان مید بر سر سما خلق را<br/> از لطف بخواشد شود آب گشاد<br/> خمر بخواهد در جوشش مشام شود<br/> ان ششین عدد در بخت ارجمند<br/> صاحب شست خانه ز نور بنیدم</p>             | <p>شد خنده زهر در دهم بسم خدا<br/> یک صدمه است چشم غزال از کند او<br/> عینی که در خمر شده ام در دمنده<br/> از پرده چشم بود که پرند او<br/> سجد به غزال که مشکین کند او<br/> کهنه خنده خود در پند او<br/> از دست بازی بر نامرند او</p> |
| <p>از نگاه گرم کرد دشتی رور او<br/> در کسین جبهه شرع کرد دیده او<br/> باز از ان دست تواند غنای دل<br/> میرود و جام کمر در جیبان<br/> نیزه چرخ کل دو عالم موج اغوش امید<br/> نیت در دوان کل ششم که تار و پود<br/> چرخ تواند دیده صاحب بود او</p> | <p>وز فوغ چهره اش دیده کرد او<br/> تخت پر از لعل و زبرم او<br/> سرور وقت خرامت دلجویی<br/> هر که از رسم نمایان از بار او<br/> نایب شیره خوابانده چشم او<br/> از خجالت آب شد چمنه بر زانو او<br/> حاکم ز دور دیده او شرم او</p>        |

در خرابی آن حسد مکار سر نیش  
 حاصل چو نه امر شود دست تو  
 روز که بسته دید بسچو شد او  
 یسی و شر که نور شر سودا در حراته  
 جان مید بر سر سما خلق را  
 از لطف بخواشد شود آب گشاد  
 خمر بخواهد در جوشش مشام شود  
 ان ششین عدد در بخت ارجمند  
 صاحب شست خانه ز نور بنیدم  
 شد خنده زهر در دهم بسم خدا  
 یک صدمه است چشم غزال از کند او  
 عینی که در خمر شده ام در دمنده  
 از پرده چشم بود که پرند او  
 سجد به غزال که مشکین کند او  
 کهنه خنده خود در پند او  
 از دست بازی بر نامرند او  
 از نگاه گرم کرد دشتی رور او  
 در کسین جبهه شرع کرد دیده او  
 باز از ان دست تواند غنای دل  
 میرود و جام کمر در جیبان  
 نیزه چرخ کل دو عالم موج اغوش امید  
 نیت در دوان کل ششم که تار و پود  
 چرخ تواند دیده صاحب بود او



|                                                                       |                                                                     |
|-----------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------|
| چشم منم که بر خیزد ز رخسار تو<br>توی دستم زنده هر که شد در گنج پای تو | ر دست کوه عشاق کار می نگر آید<br>که در دوزخ ترا زود در فوج کینه ترا |
| نیم آگاه از لعل منده ریشش از حد<br>چو داغ تازه از ریشش می نگر آید     | طبعش که تو در دوزخ طوط در جهان کردی<br>تا شرفش تو از هر جوداری      |
| سبکتر که از داغ چشم من که می دانی<br>نیمه گنج آن شایخ که دادید ام     | چرخان می شود دهن دشت از سرشانی<br>که خوشم را جویش را آورد ز کاشانی  |

|                                                            |                                                             |
|------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------|
| در هیچ پردیست نباشد نوا تو<br>تاج دگر جویم و جاست ریشه     | عالم پست از تو دخیست جایت<br>در هر کس رده و محیطی سخن تو    |
| هر خنجر از زخم تو خوریت در لعل<br>در شت خاک هر چه بود لایق | هر خنجر میکند زربانی شرت تو<br>هم از تو جان ستانم و سارم تو |
| غیر از نیاز محبت که در کشور تو<br>ایم شت خاک تیره چه دارد  |                                                             |

|                                                            |  |
|------------------------------------------------------------|--|
| صاحب چه زود است و چه دارد<br>اگر چه زار جان منده سر قدر تو |  |
|------------------------------------------------------------|--|

چشم منم که بر خیزد ز رخسار تو  
توی دستم زنده هر که شد در گنج پای تو  
نیم آگاه از لعل منده ریشش از حد  
چو داغ تازه از ریشش می نگر آید  
سبکتر که از داغ چشم من که می دانی  
نیمه گنج آن شایخ که دادید ام  
در هیچ پردیست نباشد نوا تو  
تاج دگر جویم و جاست ریشه  
عالم پست از تو دخیست جایت  
در هر کس رده و محیطی سخن تو  
هر خنجر از زخم تو خوریت در لعل  
در شت خاک هر چه بود لایق  
غیر از نیاز محبت که در کشور تو  
ایم شت خاک تیره چه دارد  
صاحب چه زود است و چه دارد  
اگر چه زار جان منده سر قدر تو

|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| پسند بوزد و کجاست محبت من تو    | ان کیست که دو ششم رفو من تو    |
| در جهنم ستاره مرا این فریاد است | یار رب لطیف که شدم مستی تو     |
| طوبه ای که در اینم طوبه و صفا   | تا بچو لطف بر کند از پام من تو |
| هر چند کشید ز درازی و بر خاک    | دست که میرسد بدو لطف من تو     |
| شرم تو قسم از خط شکر نکم شوم    | بیک برده ام فروز خط جبار من تو |
| دایم بر در دست در صفا           | هر که ندیده است کشفش من تو     |
| که بسوزد و در حرمت می شود       | صاحب جهانم ز فردم را من تو     |

|                                   |                                    |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| امیر خرام آب سیوان کرده رش تو     | رقص فانوس خرام از شد دید تو        |
| خط ز خال چشم از فرکان تو          | آینه حیرت زار و صحنه خفا تو        |
| از شرم بر تو اراد تو که هستم      | کلک از همه حیرت و دلخوار تو        |
| همچو داغ لاله کرده کعبه از خفا تو | تیغ خمر بر پر کنده فرکان زلف تو    |
| پنجده شاهین شمارش مال خوش تو      | کلبه از سر دست و پا کم کردار تو    |
| آسمان بهوده بر در حرمت تو         | چرخ نو به باید که سر بر فرمودار تو |
| سر ویر تسم که بال قمر بایز نشسته  | سخت مرید خود از غیبت خفا تو        |

کیست صاحب نامزد محمود را اول خطا

شد دو عالم محمود را همیشه چهار تو



|                                   |                                    |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| استین از شمع گل دارند دایم بر دهن | غنچه آتشش هم بخند و پنهان او       |
| آه خواب زنده نیخورد حقیقت         | سر عهدش هم شد غنچه خندان او        |
| نعل ششم را ز درک لاله بر آید      | اشتیاق شب چه ده تابان او           |
| دو فرزند نکاح ریچ می کشد          | ماه مهر از اشتیاق کوشه زندان او    |
| روز محشر را بانی شب می آورد       | هر که شب را بر روز آورد و بچران او |
| صاحب از اندیشه ترس دیوان          | هر که باشد سینه روشن لادبان او     |

|                                |                              |
|--------------------------------|------------------------------|
| چو باشد حال مرغ چرخ افکندار او | که از گل بخورد صد کار خرم او |
| مگر بر سر بالین ششم شب آمد     | نشد روشن شود چشم او          |
| بجای دستگیر کن خدا را و ده خود | چرا در امر محبت بردن غبار او |
| فرمودیت یار از سوال آنچه       | اگر پرسدست هر کس روز شما     |
| نمیشد زمر تنغ حاصل امید رجا    | اگر پرسد ممکن قطع امید رجا   |

|                            |                                |
|----------------------------|--------------------------------|
| میخانه که شوق باشد نام او  | دایم زور باده زند و دو جام او  |
| سنگ تاتر که بهم کشند ترا   | چو کعبه به وایت بجان احترام او |
| طمار درد و دنج غریزان رفته | این صفت که عمر درانت نام او    |
| محبت را که شود خرج فردگان  | چو حافظه از سر اسه کلام او     |



|                                                                                                                                                                                                                                       |                                                                                                                                                                                                                                        |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>خجست روز زمین از سنگ <sup>سنگ</sup> طغیان<br/>برگشیر نو بهار است تازه ام<br/>بسکه خود دم زهر خشم خود روز دارم<br/>ماند اران دست دایم بود در دست</p>                                                                                | <p>بسکه از چشمت میاشد مدام محو<br/>در خندان از نو بهاران مادم<br/>بسکه پوشش از خاک بر خیزم<br/>صاحب از خست غن صیادم</p>                                                                                                                |
| <p>فاصل از دایم خشم از دیده روشن<br/>هتیه الکف ده هر چند در راه<br/>دافرا اهل تسبیح و با کفانی مگیر<br/>خمر خند در بدن اینز را بنشین<br/>شده است ز سر کردن با بل دل<br/>بر چرخ ماکو چشم جهانی روت<br/>بسکه صاحب بیا میرساند تو را</p> | <p>کر رانی چشم در سر فاصل از روشن<br/>بسکه مومر معصا در دایم روشن<br/>بر سیحی بسکه و بار خمر سون<br/>نیشتر مردم بر نمی تابد دل کن<br/>یوسف کل بر نهر را خا پر ایشو<br/>تا توان ماکو شمر شد اسکن کن<br/>بر قد رنجی میسر است در زمین</p> |
| <p>مرد و پسر از خطاب کو بر شاو<br/>مرد و پسر روز در حرف بهتر توان<br/>حلاش مباد بهر آنکه می شود در هر کس<br/>دعا که شود زیر و زبر از جان</p>                                                                                          | <p>که می شود بهر حق استی ابر او<br/>زیاد در چشم باشد فیض لعل ابر او<br/>چون آنکه کس که در آتش مود<br/>سند را که بر آتش نشاند ابر او</p>                                                                                                |



|                                                                                                                                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                                                                                               |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>خمش میگردنگاه از جبهه پرچین<br/>سبزه امید ماز پندگین تو<br/>بد کرد و از سوره غزل ازین<br/>میند تخمین خود هر سر گنجه</p>                                                                                                                              | <p>که چه طالع از جولان کرد و خنده<br/>خبر از نشود کما شسته است چرخ<br/>بر فلک از ناله خوشتر کرد و جابر<br/>رشته فلک را پش عوج دیو</p>                                                                                                                         |
| <p>صبح عید نیک بختان چه و خندان<br/>می شود چرخ دید و قربانان چرخ<br/>کلک از غنچه خنک درستان<br/>آه سر رم کرده رایز میفرکان<br/>بکس میرزد دل عشق از جولان<br/>دست کلین با خواب الود<br/>خار را سر نه مر جان کند دوان<br/>بوج را نور و نفس در بجزایان</p> | <p>اگر بهر خوشتر خط چرخ بر میان<br/>که چه در عید از قربانان چرخ<br/>جابر بخوان شد از شوکت<br/>با خواب الوده دانه می کند<br/>در سر کور بود ایم فصل کل ز جولان<br/>زین بود پر کل گشت که از جبر<br/>بکس دوان تو زین شد ز جبر جان<br/>که شد از وصف تو جگر کلک</p> |
| <p>که بر لردن مکت که سر تو<br/>تیر از باد بخوردن نشود ساق تو<br/>چرخ زره زیر قبا چند بود جو تو</p>                                                                                                                                                      | <p>خط آیند دیدار جان تو<br/>می کند که مر غزل می آید تو<br/>کشم از آن چه نو خط تو</p>                                                                                                                                                                          |

که چه طالع از جولان کرد و خنده  
خبر از نشود کما شسته است چرخ  
بر فلک از ناله خوشتر کرد و جابر  
رشته فلک را پش عوج دیو  
صبح عید نیک بختان چه و خندان  
می شود چرخ دید و قربانان چرخ  
کلک از غنچه خنک درستان  
آه سر رم کرده رایز میفرکان  
بکس میرزد دل عشق از جولان  
دست کلین با خواب الود  
خار را سر نه مر جان کند دوان  
بوج را نور و نفس در بجزایان  
خط آیند دیدار جان تو  
می کند که مر غزل می آید تو  
کشم از آن چه نو خط تو



تاجان میت کل ازو میریزد  
دست هر کس شربت بماند بر سر تو  
راه چرخند در بسته در بون یا  
که چه چرخ ایند بابت بعلم دق  
لب زخم و اظفار میس است  
که نشود است فعل در هو خنق  
اینقول انزل خواهد سنایت که  
خنده گردید هم خوش کن در تو

دیده روشن میشود از خط غمبار او  
جانبه خانوسر کرد دلکش شده ام و  
تو که پیشتر زبان بند فغانها شده  
با سحر پر زهر کردیم چرخ عقوبت صبح  
بستر آرام بر دانه است خواب زور  
از خورشید که گفیت تراوسر شکند  
هر که در دانه صاب در آن کوچه

حمر لاله لایمیکند از رنگ ال تو  
اشه است خال تو چشم تو شتر  
عالم شتر پیر تو کردید لاله زار  
عریان تو بخت قیمت نمیشد

|                                                                                                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                                                                                                                  |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>ذوق حاصل کند از دور شست<br/>         لعلش رو برق تواند کشید نشر<br/>         خواهی پیرا کنی و خواهر نگار<br/>         صاحب چنین که طبع تو شد برنج خوا</p>                                                                                                   | <p>از دست یگانه است حیرت حال تو<br/>         از لبه گشت قد خرم نال تو<br/>         حشمت خرم خوشتر نمودم حال تو<br/>         خواهد داشت روز زمین خیال تو</p>                                                                                                      |
| <p>نیت ممکن که روشن دیده از دیدار<br/>         میکند نظار کی را شرم خسار تو<br/>         سروها از شرم آب و ابله گردند<br/>         از عرق مردم بطوفان میدهند پیر<br/>         نغمه شیرین شود در استخوان خمر شیر<br/>         کند در چرخ موج آداب ز کج و در</p> | <p>ختم شد نیت که بر مصحف رخسار تو<br/>         دست کلین غنچه پر مهر اید انگار تو<br/>         بر گشتان بند در چرخ سرو خوشتر<br/>         ماه نفعان از حبس کرم باز تو<br/>         خمر بشو خنده اید لعل شومار تو<br/>         هر که اول زند کرد صاحب انگار تو</p> |
| <p>بوسه ریزد با حرف از لعل شکر با او<br/>         دیده خورشید مقام با آن خمر<br/>         جامه کل در دیده بیل نمیزد کمال<br/>         میخورد چرخ آب خمر خلق را در خوا<br/>         بر بند در دراز با لیل جنت شکر</p>                                           | <p>خفت باشد کوشش و لب را بر کوشش او<br/>         چشم قرمزه شود در حریت دیدار<br/>         تشنه بر گرد در کوشش دیده او<br/>         تشنه خونت از سر کوشش خود<br/>         هر که از افق نظر بر سر سمار او</p>                                                      |

بہر نظر باز و زویش نسخہ در درجہ  
تا چہ با حسن کل مہر کہ منسک

کسیکه میگوید در بختی هر زمان رست او  
ریشه در دل میوه و اندیشه در کان خاوی

خوشه میوه از بومس و خرما  
به افلاک و اسرار و درخت  
متواضع صد دانه شد هر  
خانه که در نیاید و در دست به  
کرکس انیسو و عجبی تیر تقصیر  
شرق خیزد و در دهن در فو  
نده کل پسر طغیان به زعد گوهر  
یست اسب حشمت صاحب خرم

بر جنون میاید آخرت طعنه  
 چند روز در زمین جا رسد  
 مرد در دوزخ کند کوه کیده اش  
 پسر خواب الودکان شیرین  
 اندک اندک ششمان جهان  
 ستر در دوزخ اهراب بنما  
 هر چه است زاهد فخر سجده صد  
 جان کن در ادک دفعه منشا

فوغ از رزق پریشان دل صد بار  
درین منحنیه با شکر حریفان شود  
چون کعبه رکن در دل حق دان  
که طمع دار گمراه روزیت پر خوار  
در است عیسای سمار که دود در

فرموده ام و نخواهر بود سخنوار شود  
 مدد را ایشان که زنده در دوزخ شود  
 زمین بسجع بحر نازل شوی پاره  
 در ریاض آفرینش مع تنخوازه  
 راه چو چشم دار از جهان پا  
 تجر سو

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

|                                                                                                                                                                                                                 |                                                                                                                                                                                                                               |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>رین فلخ شکست ما کود تر را و شو<br/>صاحب سنین بران قانع بکافه</p>                                                                                                                                             | <p>که گردد بر باد مکن است اسودم<br/>تا ز چشم پاک خواهم در انداختن</p>                                                                                                                                                         |
| <p>سایه چرخش قدم میبند از ناله<br/>برندارد دل روشن لب آتش<br/>بسته گردیده است خرم دانه<br/>نعمت آن شد که خیریت ناله<br/>حال دل است از غمت نشان<br/>ای خوشتر که غم داری در ناله<br/>آسمان پای بود چرخه زربان</p> | <p>میدود هر کس ز خود پرستقبال او<br/>بکند سروقت او دلبر ایستاده<br/>نقش بر پا و نچرخانان جمیع<br/>باز بوم بر ناله قانع پا و یوسم<br/>طه بر از شام غایت اخوان<br/>بکند تا آورد در زور کرد اندیشه<br/>چرخ میبست هر کس نموده</p> |
| <p>تا توان برداشت بار بر بار برد<br/>بار دوش خلق از کوه و دشت<br/>چرخ بخت نموده بار جانم دریا<br/>روح را در نفرت الوان خیر پاشو<br/>چرخ کلید حسن خند دمی<br/>خمر زده خنده بار جانم محو</p>                      | <p>از که ای کوان بر جانم دنیا<br/>تا نمر در جوارت چرخ سوار شده<br/>تا تو بگو هر شهوار شد از غلج<br/>با دینار کشتی بر بار سنگر میکند<br/>جمع کن خمر غنچه و راق دل از حسن<br/>از جهان آب و گل بکند بر جانم</p>                  |

بسیار در این شعر از بی نظیر است  
سبب ادب و کمال فوق العاده

خوب صحبت کرده شاه را از خدمت  
روز اگرشان بزرگبخت در خدمت  
هر چه در حقش هست در انعام

خوبه شهید که از محبتش بهشت  
در دلش غافل از دلورده  
سیر که در خوشن جان

خط بر خدایا دین باشد مباشر گو  
کل را که هست ده نو چونه بهتر  
امینش حال و حرمت آب و  
حق سپردنم بر خود راه به دلیل  
چهره بر روی خوشتر کند که هر دو  
دست کش ده عقد ز دل بکنند  
چهره چشم شور نیل و شر کم  
فرکان یار از خط و حاست نیاز  
صاحب خود در شرف از نفس کش

در دشت ساربانچه شد مباح  
دست تهر کشد و دنیا شد مباح  
ساقی حلال زرده نباشد مباح  
در راه کعبه جاده نباشد مباح  
از خار راه سادو نباشد مباح  
پشت خاک شده نباشد مباح  
گرفتار غازیده نباشد مباح  
در صف سپاه نباشد مباح  
هر شیر باغچه نباشد مباح

یاد رب از عرفان در میان سرشته  
هر سرور و غنیمت بر او مهر و  
سجده و تسبیح و شکر و شکر و شکر

چشم مناجان اکاه و دل پند  
این پریش نیکو در بزم و ده  
کنج در زمره مکر و ج و تب ماه

|                                                                                                                                                                                                                                                                              |                                                                                                                                                                                                                                                                            |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>نشاید در کرب من ز درویش<br/>         خدچم هرگز که باشد کس در یک مقام<br/>         نشود از آب بهر نیت خود نام<br/>         پیش از این منده حساب روزگار</p>                                                                                                                 | <p>مستی زنده دارم سو چشم یارده<br/>         پای از زلف باین رشته چرخ<br/>         رخصت دیدار دارد طاق دیدار<br/>         از میان ملک و تخت از دوا</p>                                                                                                                      |
| <p>دست او در کمر رهبر دل زده<br/>         دامن خضر را کن که دلیل گویست<br/>         میشود شهر فوستان اگر برداری<br/>         از شمار هر رشته عمر بوند<br/>         پس دم دارد که نشیمن دودم خواهد<br/>         در حیات پیشش دوزخ کرد<br/>         نیت محکم که تو آتش زده</p> | <p>بترود پستان دامن زده<br/>         پشت پای که برین عالم طبل<br/>         دست عجز که بر آن بول زده<br/>         تو بر هر رشته دود صدفه شکل زده<br/>         در دم شده دمر حنکه غفل زده<br/>         از درم مهر اگر بر آب بیل زده<br/>         آتش کفر خضر که محفل زده</p> |
| <p>دلربایان و کبریا نازد<br/>         از عین تو هر رشته گوهر شده<br/>         در نیش و دردست قمع در بر<br/>         بگذر از ناز و بر فر از زهر شرم</p>                                                                                                                       | <p>از دل من چه بجا مانده که باز آید<br/>         همه جا که چو بکین و ب ز آید<br/>         چشم بد دور که بسیار آید<br/>         که عجب شاد در انوشتر آید</p>                                                                                                                |

|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| مهرده می بستن دست - زین مهره    | مخزن بخت نه از بهر نواز آمده   |
| القدر بشکر که هرگز نیست آن خیزم | چرخ بخت نه ام از بهر نواز آمده |
| چرخ نفس بوشن بر می سر صبا       | میتواند که از آن بخت در آید    |
| سخن بخت نه حقیقت دارد           | تا تو در لب بر کو محب زار آید  |

|                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| ما در بست حسیب بستان شاره    | خاست بزم بوشن را شاره      |
| تا به رخسار نه از سر زنده خا | موت اگر چه شیر شود شیر خا  |
| از شب تجرد کردی شکموم        | وزخام طمیر تو همان شک خا   |
| از سر دور زده تشنگد عافان    | تو سده لوح لب - عمر دوا    |
| یکبار شمر پاره خود ای غم بین | بار وشت شود که چه است کده  |
| شرطت ریختن عوی حرم موج با    | هر چه بخت عشق نداد و رفت و |
| مردان غمان نیست تو کل داده   | توشت غم در درو استخاره     |
| صاحب زشب رنج یار شرم         | از زده دور و شمر هر ستاره  |

|                           |                        |
|---------------------------|------------------------|
| اسراند دل لبر سبک و نهاده | در راند اریل میاز داشت |
| چرخ بخت نه حقیقت دارد     | دوان صفت که از دست دوا |
| کودر غم و دل بختش بر جوشم | خود خوب شود در جوان    |

مخزن بخت نه از بهر نواز آمده  
چرخ بخت نه ام از بهر نواز آمده  
میتواند که از آن بخت در آید  
تا تو در لب بر کو محب زار آید

در دل از این بخت نه حقیقت دارد  
مخزن بخت نه از بهر نواز آمده  
چرخ بخت نه ام از بهر نواز آمده  
میتواند که از آن بخت در آید  
تا تو در لب بر کو محب زار آید  
مهرده می بستن دست - زین مهره  
القدر بشکر که هرگز نیست آن خیزم  
چرخ نفس بوشن بر می سر صبا  
سخن بخت نه حقیقت دارد  
ما در بست حسیب بستان شاره  
تا به رخسار نه از سر زنده خا  
از شب تجرد کردی شکموم  
از سر دور زده تشنگد عافان  
یکبار شمر پاره خود ای غم بین  
شرطت ریختن عوی حرم موج با  
مردان غمان نیست تو کل داده  
صاحب زشب رنج یار شرم  
اسراند دل لبر سبک و نهاده  
چرخ بخت نه حقیقت دارد  
کودر غم و دل بختش بر جوشم  
در راند اریل میاز داشت  
دوان صفت که از دست دوا  
خود خوب شود در جوان

|                                                                                                                                                                                                                          |                                                                                                                                                                                                                         |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p> خزیدت خست که برسم نهاده<br/> کز روزش ز دیده عبرت گشته<br/> تو خجرو پیکر استیجاده<br/> صاحب دعو کور کل و زنگ ماه </p>                                                                                                 | <p> بر دستم بر آنچه که اندر و بال<br/> اگر و نه خانه بعضی دل گویست<br/> آرامیت بوسه کل و زنگ ماه<br/> دماغ من است بر بزم زنگ ماه </p>                                                                                   |
| <p> یاقیت بر خاک شهیدان<br/> در لباس بوسه بر این گنجان<br/> شماره است پذیر بر کولان<br/> زین بیهوده که در صحنه سرکشان<br/> محسوس است همانا در پستان<br/> در لباس رنگ دلو بر خنده پستان<br/> مبطل رشور مانده است این </p> | <p> نوبت است این همه بستان<br/> این لاشه نیست در بادبان<br/> ایستاد شوخ ناز در بر جان<br/> جوده بال بر آردان گنجان<br/> هر سر خار ز زبان بگردد ز سر<br/> سر در پرده دل حزن زنگ ماه<br/> خواب کردید بر صاحب زنگ ماه </p> |
| <p> وز لعل تو یک نافه تا رسیده<br/> انبر جام خنایب یار رسیده<br/> صدقه از دست رسیده<br/> کز غیبت رسیده بایر رسیده </p>                                                                                                   | <p> از حسن تو یک ره بخوار رسیده<br/> از دیدن گل است و خزان رسیده<br/> کو دیه بقوت که رسیده<br/> و آن نسیم بحر کبر و روان رسیده </p>                                                                                     |





|                                                                                                                                                                                                                                            |                                                                                                                                                                                                                                                                     |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>برایم از پسر که چشم بسته<br/>که خوابد خور و خونم حکم بسته<br/>که آن چشمش بر همچو خط بسته<br/>بر سخن از غذا از خود بسته<br/>دلش میگردد در خراب بسته<br/>که سازد سنگ را بوی بسته<br/>که از دل بر دیا بسته<br/>شست این شتر از موج بسته</p> | <p>بناوش کرد از غم شتاب بسته<br/>فریب روشنی که او خوردم بسته<br/>از سر در دو فغان با جگر بسته<br/>کجا بازگشت دلش بر هوا بسته<br/>بر پاره که صفت در میان بسته<br/>کون قتل از خوشی از کند کار بسته<br/>باید خشمم از آن روز فر بسته<br/>دلی بنداشت در غم و دل بسته</p> |
| <p>در وقت غل شود بیند چه می<br/>بر روز خویش تیغ کشید چه می<br/>دنبال حیدر بسته دویدن چه می<br/>منصور را بدار کشید چه می<br/>کردن ز نظر کشید چه می</p>                                                                                      | <p>بهد و خطا کرد پسین چه می<br/>خطیست دشمن که تبار تیغ چه می<br/>ارشته نگاه خوار دست چه می<br/>چشم نیمه محو ز کمان کشور چه می<br/>صاحب خویش را در کمان بسته</p>                                                                                                     |
| <p>پسر هر دو را از کج شایگان بسته<br/>بر زمین بگریخت بر کس خزان بسته</p>                                                                                                                                                                   | <p>تا دور تو بر تو جهان بسته<br/>نخه زور آوردان فکر را بسته</p>                                                                                                                                                                                                     |

|                                |                              |
|--------------------------------|------------------------------|
| چرخ خورشید را در غروب          | از دهن در دو وقت توکان آ     |
| صبح خیاقت را نگاه کر تو        | در خطار شسته آخر زمان باشد   |
| اشتیاق صفت کوشش تو در صبر      | در کله باج و لب بهمان آید    |
| گود این دم در راحت بخت         | تا لب کشته است تا کوک نشن    |
| از دل صبر خود چشم تا پوشیده ام | خوشتر در در فضا را مکان آید  |
| مین کم صاب که خدای تو در مقام  | لکله غر از غر را از زبان آید |

|                               |                            |
|-------------------------------|----------------------------|
| دخات و خورشید در ترک زار      | فرکان باز باش دل گیر ده    |
| بر باد پار و ده و ده نشسته    | چرخ میل در قمر و ده نشسته  |
| خمر از لبها زرد و خمر به نشان | خندیم بر ار حله سپاس ده    |
| خمر آه که ریشه بدله دواند     | چرخ برق به امان بیستان خدا |
| خود در چشم خون تبش زنده       | رود کمرش به نظر ناک ده     |
| دلها پرست از زردم کشته        | با خوشتر قرار کوی دنا ده   |
| چرخ حیات ز خاطر جان میو       | دنبال شمع چشم خود سر نهاد  |
| در شط رحمت روانه مشربان       | خمر شمع تا صبح یک استاده   |

|                               |  |
|-------------------------------|--|
| غیر از آن که میکند از زور بار |  |
| صاب که در چشم خورشید داد      |  |

چرخ خورشید را در غروب  
صبح خیاقت را نگاه کر تو  
اشتیاق صفت کوشش تو در صبر  
گود این دم در راحت بخت  
از دل صبر خود چشم تا پوشیده ام  
مین کم صاب که خدای تو در مقام  
فرکان باز باش دل گیر ده  
چرخ میل در قمر و ده نشسته  
خندیم بر ار حله سپاس ده  
چرخ برق به امان بیستان خدا  
رود کمرش به نظر ناک ده  
با خوشتر قرار کوی دنا ده  
دنبال شمع چشم خود سر نهاد  
خمر شمع تا صبح یک استاده  
غیر از آن که میکند از زور بار  
صاب که در چشم خورشید داد

نادره است که در این کتاب  
که در این کتاب

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

از شمع طور از اشرف حسنت زبانه  
 شد نهد و خوشه کرد و نخل خوشه  
 از دستار چشم در در گنبد  
 خیزد صبح زرق مر از بوی گل  
 ناف و نهد عشرت بریده  
 صاف خرد و ایم ساد و میان کس

عالم بدور لعنت و در چهره خفا  
 زمین پشته چگونه کند سر دانه  
 با صد هزار تیره چه سازد دانه  
 مرغ شمر نیم کلب زم بدانه  
 حرم غم غم غم غم غم غم غم غم  
 از قول بگو عشق منده از شفا نه

از زمین از سنجید ز کز تو کمتر دان  
از جرات بر حق موز در هر  
آسمان نیکی بکشت خاستر بود  
مغنی چشمش بر سر نهاده و نه  
در این مغان طول دل دانی که  
صاحب آرا ده را کند در درجه

از خجالت تو بعد کرد و پیمان  
وز جرات اشیا و شمشیر خندان  
کز بعد بهمت خود ز کمال زخم  
نغمه منصورید در هر سیمای  
آشیا که که است مادر کوثر خا  
خند در محضر باشد عاشق دلوار

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| در کمالین چمن اسرار و نثاره   | که ربانیده ترازو خواب بهادر  |
| الهدر باشد که اشک برود در     | که بدیخچم لیس فکرا و         |
| قسم مهر و خورشید و پاشان بسود | تا باغ خانه پر شمس و شکر داد |

فانما هو الذي لا ينفك عن



|                                                                                                                                                                                                             |                                                                                                                                                                                                    |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>مسو اگر بادل چو کبک میشد<br/>لعل تو چنین کردل عشق و کینه<br/>دل زود تو ان کند ز بار از لعل<br/>فرکان تو ز دیده دل کشیده<br/>صاحب کشتی تا بکسار سپهر خود</p>                                              | <p>در نظر که بر لعل بر لب نه<br/>سرخه مر جان شود از لعل<br/>خوشبایست بناسازد از لعل<br/>هر چند به تیر شو ان زدود نه<br/>هر از تیر کوی عادت زینا</p>                                                |
| <p>صبح شد بر خیز مطرب کو شمال شد<br/>هیچ ساز از دلوار نیست بر انگشت<br/>جام را بر ز تر از دیده عشق کن<br/>تیر نه نشین در حرم کمرش از غمزدان<br/>شبنم از دوشش آینه خوشید<br/>خونود سیر و دور خوش را تمام</p> | <p>عشیا بر پشایر شسته را زد<br/>چنان را بگذارد قافله محبت ده<br/>از صف کشیدن از اندام ادا<br/>پشایر لعل طعنه از آینه را<br/>از کمر از شبنم تو ام آینه را برد<br/>روشن خورشید بخورشید در خورشید</p> |
| <p>به پرده رود را سپهر مانده<br/>در خفته که آینه سپهر بوده است<br/>امروز بند پر از خود خسته<br/>مانده زده ام خدا را کس</p>                                                                                  | <p>خود را چو کبک است سجا نموده<br/>بر کمر ششم بند قبا و کلاه<br/>چشم که مانده است در<br/>از سنگدل چه مانده که با مانده</p>                                                                         |



|                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|
| نفس برود و دست بپایم در دست    | مور که در شب قیامت برآید       |
| از خجالت تیغ زبانت آید         | از گوش هر که غنچه سر آید       |
| هر جا که بلیت درین عالم بگوشان | از ناله ام ز خواب خواب آید     |
| چو از آنجا بگریه در آید        | خفاش سیر که از طلمنت آید       |
| بیکامی ز هر دست قیصر صاف ده    | ما ز ز خویش تن خود را دم نماند |
| از پشت و کانیم در زیر نظر      | از دست دشمنانم دست نماند       |
| دیوان و خود و مملکت برود       | در حدشم بپایک بویک             |
| که بویختر دشنام را چه مانع     | که از دشمنانم دست نماند        |
| از تیر که تو صاحب محروم از لطف | چند آنکه دست تو از این راه جدا |
| یار بختی لعلت بر سار           | چشم بمار که دل بپار            |
| چک چرخ صبح کن از شوکر سار      | مر چو خورشید به کوچه و بازار   |
| سرمه خواب از آن چشم میسار      | شمع بالین دل و دیده سپار       |
| از تهی دست خیرت زدگان بپار     | دستش از کار بپاره بکار         |
| میدرکش فغان از اندازد بر       | همچو سرو از که خاطر خود بار    |
| تا که با خبر از صورت عالم کرد  | بلف آینه از خیرت دید           |
| نیت از شک دلم و زده گاه        | که گویان خود را غش کرد کار     |





دیگر ندیده خود نادانان را در میانیت  
صاحب کس را در دست و خراب دیت

شوخ و میخوشید و دوغ و کجوشید  
چشم بر دور که فرشته در دور شد  
هر چه در جهان هست که در میدان  
خوشتر ادا یاب و ادا دم و ادا  
تو که هرگز نمی آید  
چرخ ساز و خیمه خیم و خیم  
تو که از خانه ره کوچ میگرد  
چرخ چین روزی زور بهر و در  
تو که از شرم در میان  
چرخ راست که بطور شفا دان  
تا پروردگار خند میگرد  
ایز ما ز صاحب چندیم کوشان  
تو که از شرم در میان  
ایز ما ز صاحب چندیم کوشان  
پسر ازیر بود بجا تو که کمال میجو  
تو که از شرم در میان  
تو که از شرم در میان  
تو که از شرم در میان  
تو که از شرم در میان  
تو که از شرم در میان  
تو که از شرم در میان  
تو که از شرم در میان  
تو که از شرم در میان  
تو که از شرم در میان

نظ و حال غم در شش همه جا شسته  
نرو در دره قشمر که بید شسته

|                               |                                  |
|-------------------------------|----------------------------------|
| چو سپید کردی همه جانهاشته     | کجود و چشمش حرم باشته            |
| که بقیه سر لافش دل تنهاشته    | نشسته باز چیدن کجود و چشمش       |
| که در فر دینه فر ز نظر جداشته | که و کار فر قمار بغیرال سوج      |
| که پسر از لافش هم چیده جداشته | به بودت ز رخا رخس بر ز کشتن      |
| که بهر که در طفلی با میداشته  | نه فردت و ز زعفر کنا کرده کن     |
| که غبار بر دل مر زنده آسپاشته | به چو شمع غیر ز خاطر غم زور کارم |
| همه با کشت دزد ز دغاشته       | بر کاستن بند ز کمرستان که        |
| هنرم قدم بر فر که دور آسپاشته | ز دوشنک دانه شکل بخارم آید       |
| که برو رخا در دایم کل یوفاشته | بیا حسین خوان بر دل خود میبداشته |

|                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| در تپه نرنگ چاداشته           | رو در دل همه سر در همه چاداشته |
| دست بر آتشم ز دور جداشته      | توله باور نرنگ سوزم چاداشته    |
| چه ز رهها که نهان زیر چاداشته | رو زرم تو ب دل سگین کچاداشته   |
| همان کوشش چشم که جداشته       | مانع کردش افکار تو را کرد      |
| همای سوزم را نشسته جداشته     | تو در یارب گنایک روزا          |

|                       |                         |
|-----------------------|-------------------------|
| مید بر عشق شیر صفاشته | تازه کرج از نیراب باشته |
|-----------------------|-------------------------|

با خط نستعلیق  
 عاشقانه  
 عالم در چشمش  
 چشمه در سرش  
 تا خط چشمش  
 شد بایست  
 او چشمش  
 باز کرد  
 او چشمش  
 دینه در چشمش  
 سحرش  
 صبحش  
 ز کسود  
 سکه

در صورت  
بازماندگی  
مهر خزان  
بازماندگی

اگر موقوفه ریشان بواقعی  
روز بگذرد زمره بر فراز آید خط  
و عده جوده بفر دایمست در  
سپنج تصور اگر فکر کنی ری دای  
بود موقوفه بر ملک ز عالم بر  
تصییقیت به از دست خم بر  
خمر قد تو کف ساحت جوی خوار  
خشم بدو روز از زلف دل ویر  
باز کرده است در خون کو هر ص

میر و دوبر کل و باد صبا  
خط بر اندر در خط در  
شدیمت قدر غنا بنام  
در رانخواست کشت در  
قدت از بار کشت تو  
خواهر میسر که داد صبا  
از میز کوسعدت بر نام  
از دوی محبت بخار بر نام  
منجر که کشت بر نام

بخش زبال همت عالم کار کرده  
جوشن شطرنج ز دل خم کم نشود  
سنگین بدو منزل رسید و  
شعر نمرسد بهشت رسیدگان  
این عقده پاکه در دل مردم شده  
فیم خمر به نجه تدبیر خلوت  
شوان بدست عقده کثود زنگار

تانی شور حوضه درین شیار کرده  
طافان درین تنور بود جاده و کرده  
در راه شتیم خواب کن  
در لقمه ها نشود استخوان کرده  
چرخ و شود زمین کرده و آسمان کرده  
ناخبر چگونه بار کشت از زنگار  
کو بر قاتل شد بد ازین شیان

|                            |                                |
|----------------------------|--------------------------------|
| در کام اولین که راه بشکند  | راه و کند خود افرو خود بر میان |
| صاحب برادر که وقت زد و رفت | تاکی شود جو غنچه در کمر تار که |

|                               |                             |
|-------------------------------|-----------------------------|
| در جسم خاک را در جان بر شو    | باشد نخل نشنه در کای بر شو  |
| خیزد که چشم و چراغ هم باز     | میتکم غم خبر که نان شو      |
| خیزد زین کرم بر لب آه         | خاکست گرد با بار شو         |
| از دگر فارغند حریفان کباب     | اشتر چمکنند بیست تار شو     |
| کشم که سوخته شود دزد و دها    | از دم مگونه تازه شود جان شو |
| خیزد داغ لاله است زمین کمر آه | از دل لب نیرسد افکار شو     |
| صاحب ز خون غمت الوان شو       | قانع شد م حوله پاک تار شو   |

|                                |                                 |
|--------------------------------|---------------------------------|
| از رختل عمارت غافل از دل       | از دگر خاکستر که خاک غافل       |
| دانه با سبکست و پای برادر دایر | بویکند نیز مال در جان به چهر کل |
| خمش از محبت هر که شد قوت و دل  | خروج آب و کلنیک در او دل        |
| کمنه ریور تر اوار در دوا و دل  | خواهر افشادن جان به کربل        |
| نیت غیر از کوشه گیر که عالم در | پای او بر سر اگر جو بار حل      |
| غیر توانی که مقصود در او در    | که اگر نخوا بد که در ره چو منزل |

در کام اولین که راه بشکند  
 راه و کند خود افرو خود بر میان  
 صاحب برادر که وقت زد و رفت  
 تاکی شود جو غنچه در کمر تار که  
 در جسم خاک را در جان بر شو  
 باشد نخل نشنه در کای بر شو  
 خیزد که چشم و چراغ هم باز  
 میتکم غم خبر که نان شو  
 خیزد زین کرم بر لب آه  
 خاکست گرد با بار شو  
 از دگر فارغند حریفان کباب  
 اشتر چمکنند بیست تار شو  
 کشم که سوخته شود دزد و دها  
 از دم مگونه تازه شود جان شو  
 خیزد داغ لاله است زمین کمر آه  
 از دل لب نیرسد افکار شو  
 صاحب ز خون غمت الوان شو  
 قانع شد م حوله پاک تار شو  
 از رختل عمارت غافل از دل  
 از دگر خاکستر که خاک غافل  
 دانه با سبکست و پای برادر دایر  
 بویکند نیز مال در جان به چهر کل  
 خمش از محبت هر که شد قوت و دل  
 خروج آب و کلنیک در او دل  
 کمنه ریور تر اوار در دوا و دل  
 خواهر افشادن جان به کربل  
 پای او بر سر اگر جو بار حل  
 که اگر نخوا بد که در ره چو منزل



|                             |                                |
|-----------------------------|--------------------------------|
| بسیل سید که در چشم تر لاله  | بریده نعل عشق که در جگر لاله   |
| شاده است بخورش کجک و تر     | کند زرد و میخوار و کوشش تاثیر  |
| که دوداد کرده در کمر لاله   | ز لطف طبع به از سر کمر خورده   |
| پس از شود از ان گشت جوده    | شود صبح به است و لاله شفق      |
| که بود در زده از خوشتر لاله | عجب که تو به شکیبایی که نبرد   |
| که نصف غم بود و نصف شکر     | و در دو صفت به است جام         |
| که شیشه ز شود خنجر کاسه     | مدار دست زمین و جام فضی        |
| چو تاج به بند کلاه لاله     | هر دودست از خوشتر تو میگرد     |
| سیاه نمیت دایع لاله         | چشم هر که چو من شود خوانده     |
| که هم شراب بود هم کباب      | بخل و باد و درینو هم صبا خیریت |
| شسته گشته در نوزده است      | ز شرم و در تو به جافوش ز کرده  |
| در از یل که دید به لاله     | بشت خا خوش و دل خواهر          |
| شدت تا چو در کباب عشق       | شکوه چو سپه روم و در کافور     |
| که هیچ باغ نمیدارد آفتاب    | بن ز بجز داغ و ز خود دها       |

|                            |                                 |
|----------------------------|---------------------------------|
| خوشه در دل نشسته و در آید  | نیت در غم زمین چو که دایم       |
| در نظر درم بر زردم زهر آید | خارج از کاسه سیمایم که زرد شسته |

که غم در کاسه سیمایم که زرد شسته  
 که غم در کاسه سیمایم که زرد شسته  
 که غم در کاسه سیمایم که زرد شسته

بسیل سید که در چشم تر لاله  
 شاده است بخورش کجک و تر  
 که دوداد کرده در کمر لاله  
 پس از شود از ان گشت جوده  
 که بود در زده از خوشتر لاله  
 که نصف غم بود و نصف شکر  
 که شیشه ز شود خنجر کاسه  
 چو تاج به بند کلاه لاله  
 سیاه نمیت دایع لاله  
 که هم شراب بود هم کباب  
 شسته گشته در نوزده است  
 در از یل که دید به لاله  
 شدت تا چو در کباب عشق  
 که هیچ باغ نمیدارد آفتاب  
 خوشه در دل نشسته و در آید  
 در نظر درم بر زردم زهر آید  
 نیت در غم زمین چو که دایم  
 خارج از کاسه سیمایم که زرد شسته

کف در از مریدانم زدست  
گرفت زدم کار عشق از ناتمام  
از جوار حصار او بجزایر

حسب نظر از ندرم بگویم  
کار خود را بگویم آخر تمام  
حسب نظر فانی مرا که بودی

خواب گشت زهر زده از ندرت  
روان از زخم زده ز ندرت  
اگر چه است بزرگش بگویم  
ساختن دل خال است محبت  
من و چون از عتاب شمع  
توست ناز و در عیار سوختن  
چنان شدی خوشتر است از ندرت  
محو خواب زده و در ندرت  
خنده است کل از ندرت  
محو گشتی از ندرت عشق خفا  
زهره ز ندرت رود از ندرت

کتاب اب ندرت ندرت  
که سیل کند رود در زمین ندرت  
نظر مور صحن شدت ندرت  
که از نظر ندرت در ندرت  
که لطف دوست کل ندرت  
که چشم تو جزو دین ندرت  
خواب شرم تو خواب ندرت  
که چشم ندرت تو خواب ندرت  
تر که ندرت تو خواب ندرت  
که ندرت تو خواب ندرت  
مهر ندرت تو خواب ندرت

نه شعله است که در دمان دارد

که کوهر نادره در دمان دارد



که این سرو بلاد اند را فاد و بر  
باب روی خود در عهد سیزم  
مجدد سید بال منیر خط  
که میگردید در تختی خاک مرشد  
تشریف که عجب پند از چشم  
زند بر سنگ زرد غایت ملکندرم  
از این پس از خجاست نمیدارم

که از خیمه زد و دشت رخ گلزار کا<sup>ر</sup> داشت  
بهت رفته در دم ساعه<sup>ر</sup> داشت  
که این کنج کمر در<sup>د</sup> داشت  
ممنوعه<sup>ر</sup> در<sup>د</sup> داشت  
از بس سحاب<sup>ر</sup> داشت  
اگرچه<sup>ر</sup> داشت  
که ز<sup>ر</sup> داشت

که از طعام تنم شود  
 کف کیم ز ریش خویش مال  
 غذا در روح بودست  
 اگر چه در غور نیست  
 که شست کسر را شوق  
 زمین شود در بال و پر  
 اگر تو غنچه برادر  
 نصیب چه زبان شود  
 چشم شود کندش جو

تن که طبعم میشود فربه  
ز قی خورشید اینم خام شود  
قصه ز باد بکلفت میشود  
صید لغز در ادم میشود  
کجا ز ناله پیم میشود فربه  
زار ز رود دل خود کام میشود فربه  
نهر است آردم میشود فربه  
ز شدسته و باد ادم میشود  
دو مشت هر که ز ادم میشود

کدامی سخن را در اخبار یافتند

[illegible]

|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| ز مودود دواع محبت تمام کرد و دل | از محبتش رخام میشود و سبزه     |
| صالح نفس زینت میستوان کرد       | که از لباسر مانده میشود و زنبه |
| ضمیمه شسته چنان بن لعلد ماه     | که نفسش در آرام میشود و زنبه   |

|                            |                              |
|----------------------------|------------------------------|
| محبوب در محبت جان فایده    | لو شیده چشم درازستان چای     |
| حیرت یکایکش اگر در نظر بود | آینه روز دید و حیران فایده   |
| یکایک بود زنده سوخا ربی    | دشمن در چاک کردن             |
| از زنده غم ز دل شون محبت   | مارا چو پسته از لب خندان چای |
| هر یک کل بشیر بود است در   | روان دراز سر کستار چای       |
| شریبک ز نخل غم در در       | افسرده دراز سر کستار چای     |
| روغن زیت حاصل در آن پل     | در عهد دیده کیون چای         |
| غمزه یکسر که در اندام رسد  | صاحب ز جمع کردن بون چای      |

|                            |                    |
|----------------------------|--------------------|
| کشته که بصورت ز دل صد زنا  | مغیر بود در تشریک  |
| کهن روم در تب بد صدیق      | که رگواند تیرگی    |
| وصل و فیر رسید و پیر       | که چو تیر تیرت صاف |
| مشو بار روشن ضمیران که کرد | رگواندن را حق آینه |



|                                |                             |
|--------------------------------|-----------------------------|
| از زوایت دگفت هر جا رفتی       | هر کی داد و نه داد و نه داد |
| هر جا بودی در یار حسن بخت      | خویشا با بهان در بهر بخت    |
| هر چند در دایه روی تشنگ تو     | خوبه سیل الله در آتش حضور   |
| از فوغ و شارب لعل جان تو       | حقه ذر است کرم از ذره مهر   |
| و شمر دامن حسن تو هر شسته      | ماهی دیر بر ناک تو هر تین   |
| سوزی در دوزخ کانت جدا هر شسته  | رشته دارد جدا از طرات مهر   |
| جلوه در بر هر لب به لب میگویند | رب در عین آن تو هر تر       |
| همیشه زک از نو نه دلمردگان     | فروده دل را از هر سو شکم    |
| به دل پنازیده برده بر عفت      | کنیف سان که در زیر یکا      |
| خفته بویست نکارین بر این       | بویست هفتان زنده پرا        |
| کنیز رخسار این خانه در چرخ     | باز کن خمر خالق از چشم عورت |
| حسن نمود در طر در کار          | میزند هر برکت کل بر آتش کل  |
| حاجرت نیست که کا خدیو          | کله صاحب زین کل که دید کل   |

|                                |                                 |
|--------------------------------|---------------------------------|
| که سپید از ز تاجدار عالم       | که بدل پروانه از عالم سوار عالم |
| از پریشان خاطر در راه سیل افشا | که گشتی کرد او در خود چهار عالم |
| از نسبه کار جهان از نسبه ابرار | که بر دوزخ خود آینه دار عالم    |

|                                                                                                                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                                                                |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>چو حرف در یوزده که بیرون<br/>خانی از خود که کعبه بین ز طاهر<br/>پرده سب ز و کعبه سوز و کعبه دار<br/>بنی هجر سیدان مهد و طاهر<br/>شکر نهیگر که غل میوه و طاهر<br/>هم بر فر از عالم هم در کعبه طاهر<br/>ورنه از تهر مرصع و طاهر</p> | <p>چو حرف در یوزده که بیرون<br/>نغمه شوخ زار و طاهر تو قافیه طاهر<br/>که توانی بر خود خود شوخ زار<br/>با در دوش از سنگ عالم طاهر<br/>چو بود کل که در اغوش کل و طاهر<br/>نغمه صفت تر متعوب غمها کرده و طاهر</p> |
| <p>شعشعین که عجب شرم و طهری<br/>در سر خود که اندیشه خرم و طهری<br/>که درین دایره مرز تو نام و طهری<br/>در رکب و ریشه جان طهر و طهری<br/>چشم بر دد که خوشتر و طهری<br/>ششوار خواج که زانکه و طهری</p>                                 | <p>خفت بود که از لب جام و طهری<br/>بسته در که از سباده و طهری<br/>احیثتی از و تشنه و طهری<br/>بر خود زان که بیرون که طهری<br/>اگر از دغ جبر و طهری<br/>صاف این نزل حافظین و طهری</p>                           |
| <p>که نشسته مر جاید و طهری<br/>که بود و نشن و و طهری<br/>در سه مر که باشد و طهری</p>                                                                                                                                                 | <p>عشر شربت در نخل روح و طهری<br/>که کلف نشسته بچمن و طهری<br/>مردم که و طهری</p>                                                                                                                              |

|                                                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                                     |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>چشم از آن چنان بگریه چادر آید کند<br/>در شمار تو شد دهکده از سر چرخ<br/>سر خورشید در زنگار آید کند<br/>کوهر ز ناله حسرت بر میان داد<br/>شکوه خاک در برابر آن مر آید<br/>کنو خاک زار از حقیقت تو</p> | <p>در جبهه چهره رخسار کند در بیا<br/>خبر از خویش نه از چهره رخسار<br/>که بهشت آید بیا کند بر تو<br/>نیت در دوا خوانی شد خوشتر<br/>که غبار دل خود مسح کنم صحرای<br/>صاحب زمره دوستی اگر غایت</p>     |
| <p>از سر صدق آینه خود خاک کن<br/>بکه خازن زینت تو هست<br/>حسن بد بکوب از خط کین<br/>روشنایسته بر کاغذ تو خوار<br/>تخم جو خشت بر دانه نمود<br/>چرخ از آن چنان بگریه چادر آید کند</p>                    | <p>میسختن نغمه پرست خود کرد<br/>تا کین شود ز نماند خطا کن<br/>تا کور در آرزو قافله در آید<br/>که تو چو آینه در آمان نظار کن<br/>دانه اشک بامید چرخ خاک کن<br/>چرخ از آن چنان بگریه چادر آید کند</p> |
| <p>صفت عیون می آید کند<br/>مذموم خشت فانی شود م<br/>از دور با کور خطا کن<br/>خاک نموده دوا خطا کن</p>                                                                                                  | <p>چرخ باز به شکار نظر کند<br/>هر چند ز اورد ادب می آید کند<br/>خود را اگر بسک چرخ کند<br/>ظمت رو به فرموده کند</p>                                                                                 |

از درون بادهایم نمیشود  
 تمام تمام یک کلچ میشود  
 چرخ غایت که از شتر و گاو نشتر است

چرخ مثل بسته رهنما و کند  
 دل را اگر گرسینه مصفا کند  
 صاحب رهنماست نیکو کند

از زلفش که ز آزار حیرت آید  
خوب آید قد تو که از باد شاه حسرت  
خوش نشین که لطف در آرزو نه آن  
بدار از نسیم قیامت نمیشود  
آن کس که بر جرح است با میزند  
روانه خداداد بدوش کند چرخ  
تیر چرخان سپردن و گوداده گشت  
از تنه باد حادثه شمع در آید  
شکست وقت آن نذر از خط غنچه

[illegible]

|                                                                                                                                                                                               |                                                                                                                                                                           |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>دستی که ز ناز بر بگردی<br/>از خوبی خود کج خبر دادی<br/>وصلی رسد و شمع در آید<br/>دست ندهد که تو شمع در آید<br/>از درد نوحه اگر خبر دادی</p>                                                | <p>چشمش بر نصیب خبر داد<br/>از زور دل ندهد خود<br/>نه تا نور میستواند<br/>وقت سخت بگذرد<br/>انگشت که بر منده</p>                                                          |
| <p>چشمش رکل و لاله چشمش کج<br/>از هر که خورشید غول بگذرد<br/>ز هر که چشیدن توانی<br/>از درد که کردی دست چش<br/>خوشدل چه بسبب خود و کج<br/>از خا شود ده که گرم بر<br/>هست از کزین قفله دست</p> | <p>حسنت درین فصل و غرض<br/>از دور نیت قدح بر مینا<br/>غم نیست غبار که از آن دست<br/>پیش پس او در آن خزان<br/>این دیده از کجاست بر از خا<br/>صدا دل جان از پندار و روا</p> |
| <p>از دم که دم که جز سنک بخشد<br/>دست افروم که در پناه هم بید<br/>هر چه ازین بر و بر جسم افزاید</p>                                                                                           | <p>بر زبان و دل جویج باشد کج<br/>می شود دل پرستو همکام<br/>می شود از فرسای هم که از شر میجو</p>                                                                           |





|                               |                                    |
|-------------------------------|------------------------------------|
| در هر که چشم بر آه تو نگار    | دری جاده سودا تو برشته است         |
| از صبح از آفتاب بد نگار       | چرخ طغیان تو که در چشم نیاید       |
| بر میایست درین دشت کیمیا      | تا چرخ غنیمت از این آفتاب و علف مر |
| چند آنکه جانی شکند طوف کیمیا  | فریاد که دور قدح چشم بر آید        |
| هر بار به دل صاب از و بار آید | فرزده آن مهر چشمت که کرد           |

|                                      |                               |
|--------------------------------------|-------------------------------|
| تو این چشم را مردم که روشن نگار      | فکرت یک خطه است اگر خطه نگار  |
| حسب این بختین تیغ نهان زیر بر        | بهمی ستوا قطع کردن اینها      |
| که تا چند بخت بر لب کیمیا            | روان شو خورشید در دریا        |
| نمیدانم که خود را بسج اگر سازد کیمیا | پیش این بخت کیمیا هر قطره خود |
| فکرت را تو بر سر آه زاده کیمیا       | اگر شب روز در زنده چرخ کیمیا  |

|                                   |                              |
|-----------------------------------|------------------------------|
| لصحا میر و از خانه امینه در       | نماید بر آتش طهر خود آید     |
| که از خورشید کرد آفتاب چشم نگار   | ز روی عالم افروز تو دلها آید |
| تو بان قدر حق چشمت بر آید         | اگر چشم بر آید کیمیا         |
| اگر چه ز بانی خود نمی ترس ز کیمیا | بخشش بکند از دست بردن کیمیا  |
| مستور از دور کردن می کشد کیمیا    | کمند لبت در کردن کیمیا       |

|                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|
| چون خونه که در دل حق تعالی است | چون شیشه در نقطه غم کردید دریا |
| بهر صید حیرانی بهر دریا        | خوهرگان از جوی صف کشیده        |
| همان تیرگی در پناه خود         | نذر دشمنان شراب سر جو          |
| درین ایام شد ختم سخن           | مسلم بود اگر زین شهر را کشید   |
| رخسار حرف در دو دایره سر زد    | حدیث راه پست از نزل            |
| خدا داد دل او را در پناه       | بر کام نسیم ز رو باد گل        |
| محیط قطره شود انداختن چشم      | ز غول این دریا با صفت          |
| پسند از کرم خاسته روانی        | نذر دشمنان شمع این فصل         |
| مبادار هم کم خفت مجال          | کفاه خویش را بر در آفت         |
| تو خود بکفم هرگز فرستاده       | سراج کعبه مقصد رال دل          |
| قطره از قندم تو عید بشد        | دست در بر سبج غنوقی من کرد     |
| گر دست در خود دار تو این کرد   | هر کجا این کرد شیشه ز یاد      |
| بار بار است بهر تو نشد خدای    | منستم دان که برگاه لای         |
| پشته از طول خواهد بود عرض      | آهنگین که عفت بهر سو           |
| نوبهار ز که در خواب غفلت       | از مال خوشتن صاف در غفلت       |

درین ایام شد ختم سخن  
رخسار حرف در دو دایره سر زد  
خدا داد دل او را در پناه  
محیط قطره شود انداختن چشم  
پسند از کرم خاسته روانی  
مبادار هم کم خفت مجال  
تو خود بکفم هرگز فرستاده  
قطره از قندم تو عید بشد  
گر دست در خود دار تو این کرد  
بار بار است بهر تو نشد خدای  
پشته از طول خواهد بود عرض  
نوبهار ز که در خواب غفلت

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين  
الطاهرين المعصومين

|                                  |                                   |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| از این نایب است زکی یاد دارد     | میکند خدای تعالی بر دوش عصا دارد  |
| از که دیگر در چهار چشم و خا دارد | عمر با صد ساله است نو پا کرد و در |
| خدا با سرش آب و هوا دارد         | عجمه در بر جمیع زمین              |
| آتش شود اگر در زیر پا دارد       | خاموش است خواب محبت شود           |
| از این باب را چند بار از او دارد | خدا توان عقد در کار نفس زود       |
| از زره و چند در زیر پا دارد      | استخوانم تو باشد از که نهی جان    |
| برینست تا نظر است دارد           | بر جمیع خاطر بود صحت              |

|                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| کار هر سر را در هر کام در خود | هر کجا که میگردید در همه خود   |
| سعی در راه در دل گزین خود     | هر جا که میگردید در شست        |
| عمر هر سر را در گزین خود      | کله و سر برده به مال خود کوشید |
| جانب هر سر بخند از بخند خود   | هر که از پا در است سخت خود     |
| درشت و دوزخ از کفار خود       | خشم ناز و نو خود در زیر        |
| روغن است همچو در بنبر خود     | از خود خشم برود طایفه از       |
| ایش در خال جوار از خود        | فریاد است از منیر در           |
| نمده تر تا از سر خود عقد      | رشته تا در دگره از ششم خورن    |
| نور نموده همان در بند         | خاموش در کنار مطافند           |



|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| صنوبر باقی دستبرد است آورد دل   | تو پیر و از فرزند عهد یکدل نیر |
| بر لاف زدن مردانه اما جو کار    | رفر از عهد حقیقه مشکلی نیر     |
| نکاه بد ادب چشم قربان           | نجات با چراغ پرده ابر قاتل     |
| چو کبیر در آتش نماند در هر گناه | بیا خود چه ای بند مقول         |
| ادب در نرم شامان چنان می کند    | حرار در صفت دیوانه عاقل        |
| ز حرف اینچنان سر و بن تیر صا    | حس از فر ازین دریا جمل         |

|                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| دل چو شاد است در این گدن بند | در شور سرد از بهر چنان بند    |
| و خواب آلود نیر از انی بند   | باز من گیر هر طرف از این      |
| قدیم شده راه عشق نین         | در جوانی به که این زده نگارند |
| درست نماند رویدام چو نین     | به که بر شاخ بلند سرشان بند   |
| چو شمس در هر کجای که بر میرد | دست عشق را با بند در این      |
| راه او نمود در کار روزگار    | دل چراغ با نیر مهر دکان       |

|                         |                      |
|-------------------------|----------------------|
| جود بریت نور تاب زک     | کرده شمشیت دوران زک  |
| بغیر در نیماش کرد مسکن  | کافه بادت اوران زک   |
| نیت خدای که سازد کم خیز | صلوه یادگار بفتاب زک |

|                                  |                                 |
|----------------------------------|---------------------------------|
| تشنه سیر ز تنغ ابر بستر          | کجا ز غمت خفت سر ز کج           |
| من که قدم بر نیارم شمشیر انام    | از هوا خود خط دار حساب ز کج     |
| در دراز عمر من از خط کو تا       | رشته باشد که در ج و با          |
| هر که دیو رستم را چو خضر اما بگر | گر دزد از خویش می شود با        |
| خوشمنی ندارد صحن عمر در          | آه فبوست بهر از کجا             |
| بغض ز کجانب افند ز اورا جی       | خبر ز بر دسر و کله در فشان ز کج |
| هر چه بایستد در پی ندارد هم      | بغض می بسته کرد کجا             |
| خاک و بادوب و شش و کله           | در کله از عالم بقیاب ز کج       |
| از قدم شسته پان ندارد هیچ        | از سر مل می رود بسته ز کج       |
| خوشدم دگر حساب ز جانت بخود       | خضر خور آورده افر و تار ز کج    |

|                             |                               |
|-----------------------------|-------------------------------|
| تا غل ز نهاده در لفظ دل کنی | زین سواده غم بر رخ فل کنی     |
| تیرگی را از دوزخ تیرگی تو   | سخت خواب آلوده می زین کنی     |
| سایه چرخ شسته تیغ و لب اگر  | تا خود بر که زین مهر و گل کنی |
| راه هفتاد و دو ملت می شود   | ز نهاده طالب تو زور دل کنی    |

|                          |                                |
|--------------------------|--------------------------------|
| خط زادی نیکو صاب از رطاب | تا ز جان خود چو مع غم بسمل کنی |
|--------------------------|--------------------------------|

در کمال درگاه بخت و در  
حکایت عالم زین عالم

|                                                                                                                                                                                                                                                                  |                                                                                                                                                                                                                                                                   |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>زبان شکو که همچو خا رده است<br/>         هزار خانه چو زبور که در پیش<br/>         ز دیش رات نشسته اگر چه<br/>         بار که دهن خود کشود چرخ<br/>         لب خوش را که راه برد صا</p>                                                                        | <p>همیشه خر و کل و کل و کل<br/>         اگر که بدین مردم شمشیر<br/>         چه کجاست این و این و این<br/>         هزار عفت که در کف دست<br/>         لب خوی مردم چکار دوا</p>                                                                                     |
| <p>برده و دوزخ را که دیدن<br/>         منت خلد چو کشتن از آب<br/>         چشم بر دوزخ کان کشا را<br/>         فکر خیر تو غیر در دل عاشق گذر<br/>         منکر رسم بر شوکان لب<br/>         میگوید چو طراوت ز تو خرم<br/>         صاب این بنده بود که از کشتن</p> | <p>سب را زور که بیا که دیدن<br/>         تو که قدرت لب خوش کن<br/>         که با هم رسم حق طیدن دوا<br/>         که در این نه خود فکر میدان<br/>         که به اند که محبت در کین<br/>         قاتل شنه اخو شکر شین<br/>         اگر از ما هوس ناله شنیدن دوا</p> |
| <p>هر دو عالم حقیقت باشد با سرخی<br/>         دید و مورد آید سر هکسین ز نظر<br/>         با رخنه چو سوزن آید بر</p>                                                                                                                                              | <p>از هزاران خنجر فروخته اند سرخی<br/>         چشم بر سر باز کرد و دوا<br/>         غنچه بیکان ز باغ دشت سرخی</p>                                                                                                                                                 |





|                               |                                 |
|-------------------------------|---------------------------------|
| زین بهر آن راهی شود از سر برد | در خویش فروز که مر از خویش بردی |
| میب شود از وزیر این راه       | که دست میباید خود کرد بر روی    |

|                                |                             |
|--------------------------------|-----------------------------|
| آنچه میبایست از چهره زبانی     | بدوالم به رسم زوق شای       |
| از خدایم عمر در از عمر لطیف    | که کنم مو بر مو سیر بر پای  |
| تبع از جوهر خود سکه بسیار دارد | نیت ارد در بر این چشم بای   |
| نخستین سر زده ای چون خاکوستم   | که بیا لم رخ پر خم کعب بای  |
| آنکه در خلوت آینه ندارد دارم   | خجالت شود از بزم آرای       |
| خار در پرستم صوبه بویشت دارم   | تا شد هم چسب از ذوق شای     |
| چشم دارم که مر از ذوق طایف     | طاق مردانه ابر و سر دلا رای |
| سر بسبب چکان حلقه بر قدر       | سر شکر افکار ز سر و دلا رای |
| مر که کنم ز زلفها زلف          | چشم ده بخت از سیمای         |
| حاجرت بر آن خطه شوم صا         | که نظارند از رخ ز چای       |

|                           |                              |
|---------------------------|------------------------------|
| کوشش دل شایسته ز کندی     | در غم خویش بر بیهوده حاکمندی |
| چو این دیدار شمر قدم نیست | بهرستانه بخواهی چنان خدای    |
| دشمن خانی از خضم بروی برت | اشکبار خود در از زبان        |



|                                                                                                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                                                        |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>کامرنگش طایفه<br/>آه درین کردار سود<br/>سایه بپای<br/>گرد زارینش<br/>در نظر عشو</p>                                                                                                                               | <p>اروخته طایفه<br/>مشغولیت جسم روح<br/>سایه بپای<br/>خوش و شادمانی که در دو<br/>نامش عیبت بار</p>                                                                                                     |
| <p>نزدیکی خوشتر تا یک<br/>که دست بر کمر از ناز و دست در<br/>اگر دلی که خیز زاده در از سر<br/>خط دور زاده است تا سر دور<br/>نمید بخورم شست کل نهاد<br/>تو با آن حسن پروا کجا پروا<br/>اگر کم کرده را ناز و احسانش</p> | <p>بطلب در جلی تا نظر برید در<br/>از آن خیر طریکی با کمال<br/>در اول کام خواهرش بار<br/>تا بل زاده هموار است<br/>که هر آنچه که بر کاه از کان<br/>عیش خرم خرم بهر خاک میروم<br/>نه نمی رویت در ستار</p> |
| <p>نفسیه ای که کوه دیده<br/>خبر ز سایه خود بیشتر ز غیبت<br/>خیزت که گشتش بود</p>                                                                                                                                     | <p>ز حسن شوخ تو نظاره تماشا<br/>در چو سایه نهانی که میکشد بر<br/>زشتی تو دوست ز کار خسته</p>                                                                                                           |



|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>             مکن باز تجرّب جرم اظهار بشنا<br/>             منه زنده دل به دست صدیکه<br/>             ترا که در عمر روانه کرد سه پر زان<br/>             زانروست از اسلک تنیم در نمرد<br/>             فرخه جان سازم که شایسته ام<br/>             ازین آشفته تر که از صبا از پیشین<br/>             تجرّد قطع زمار علی بنی سید صا           </p> | <p>             چه لازم باد فروغ همیشین آلوده دانا<br/>             که آخر میشود چند آنکه بکسیج کردی<br/>             اگر از خاشاک بر لب زده شدی<br/>             ز طغی شتر کهور دفر بود طو<br/>             ز کردش باز میماند فلک چرخ<br/>             که فیض او بر خوشتر بسیار کرد در<br/>             سدا صحریت تیغ تیز را بهتر بخون           </p> |
| <p>             خنجر یکد از تیغ نکاه که تو داری<br/>             بربیت که از شتر زنیست<br/>             که در دهن تیغ در آید طهارت<br/>             با خود شتر دخیله کشته و نماند<br/>             در سینه اول ز جگر که در آرد<br/>             صاب که کشتن فردوس نماند           </p>                                                              | <p>             فریاد از آن سپهر که تو داری<br/>             در کعبه رومی که تو داری<br/>             از دست دعا پناه که<br/>             مسبار دازان طرف کلک<br/>             از خال و خط و لک سپهر که تو داری<br/>             در عالم نسی مرده که تو داری           </p>                                                                            |
| <p>             دل نبند ز غریبان ز در طهر<br/>             میشود نیک که مقصود شتر           </p>                                                                                                                                                                                                                                                    | <p>             که پوخت زده وقت همشیر<br/>             که چند ص کند خدمت برب           </p>                                                                                                                                                                                                                                                            |



|                                                                                                                                                                                                                                                     |                                                                                                                                                                                                                                                     |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>من چرخ سجددم در فقر<br/>کم از کوس دست نر خرد<br/>لجیف جهان کوتاهه<br/>خمار کم از سبک کمر<br/>توانی کوسش هر روز<br/>که دایم بر خنده<br/>سرگزشدم پیش افکنده<br/>اگر بر این تن بسته باد<br/>که شمع مردم آشفته باد<br/>اگر صابو خد باد</p>           | <p>هوار اگر فرمان کعبه ماست<br/>سخت و نجات و شکیان<br/>شورت که نمده خور<br/>تر از حرف کسین<br/>نخواهر کرد عالم<br/>دو صد خنده ویران کعبه ماست<br/>که با نیت شهر<br/>عفت که چاپان<br/>که کویست رزین<br/>اگر در خوشی خول کعبه</p>                     |
| <p>مبادرتش فرزند با<br/>تراداده است ز چای<br/>بر زنها را ز خورشید<br/>در خوشن شد که ان<br/>دل هر آرمین بر کرد<br/>تو میاید که دایم زنده باد<br/>که در هر جا بد زنده<br/>که دایم محرم بی زنده<br/>بدوشم هم کوی افکنده<br/>که در چاه دقن خنده باد</p> | <p>مبادرتش فرزند با<br/>تراداده است ز چای<br/>بر زنها را ز خورشید<br/>در خوشن شد که ان<br/>دل هر آرمین بر کرد<br/>تو میاید که دایم زنده باد<br/>که در هر جا بد زنده<br/>که دایم محرم بی زنده<br/>بدوشم هم کوی افکنده<br/>که در چاه دقن خنده باد</p> |



|                                                                                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                                                               |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>هم چو صبح که با لاله زارم<br/>         بگو که کفر دلم را دور سازم<br/>         نهاده روز را خوش بگذرد</p>                                                                                                                           | <p>که در شش ز ما شریفه<br/>         هزار دیوان جوینده<br/>         معبود در غم نینده</p>                                                                                                                                      |
| <p>اگر بلبله خود را دیدم<br/>         لب بر شرم صد گیسوم<br/>         ترا که همیشه شرم نور<br/>         مرا خاک رده در بر داری<br/>         روی او گشاد در محراب<br/>         عجب خند کرد از آفرین<br/>         مباشرت از چشم خدای</p> | <p>کل ز فردوس نجات<br/>         که در غمت چو دشت<br/>         اگر ملک قناعت دید<br/>         نمی شنو اگر سپید شاد<br/>         اگر داف ز دنیا چیده<br/>         غبار بر کرد ز دنیا چیده<br/>         اگر در بار کل خوییده</p> |
| <p>عجب صاحب نظران چه باز دارند<br/>         خاتم و کعبه را بر دست نمیشند<br/>         به ارادت که صد غل و دمن<br/>         رحم که بر دل داشت ما ارفا<br/>         روشنت از دهر زخم حل خواهد کرد</p>                                    | <p>خند از آن کلین کل گفت پرخاری<br/>         اگر از خج خج روبرو روبرو<br/>         بر منصور که کعبه دار است<br/>         نا امید می خیزد است که کعبه دار<br/>         چه عورت دار کعبه</p>                                    |

[illegible]

|                                                                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                                                   |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| اگر از پائین شسته بر بجام دهر                                                                                                                                                        | صایب از بحر فر که هر شهور می                                                                                                                                                                      |
| <p>که در طلب ره بر این فتنه بودی<br/>دل کنش ز فتنه و جبر سر را<br/>در یار وجود از تو شدی سخن گوهر<br/>چو آب روان میگذرد و غم و غم<br/>صایب سر لعل سخن از خجل خود دان</p>             | <p>کی بر تر ز درده خواب آمد بودی<br/>سیدار اگر در غم نه می شد بودی<br/>رزق تو اگر که غم پر آمد بودی<br/>ای در درین فتنه گری نه بودی<br/>آتش شد تا تو در سر</p>                                    |
| <p>تا چندم از خود از دوست جدا<br/>مهر چه دیشد از دست تو<br/>سماز جمال بودیشم نمیکنند<br/>فرم از غش قدم در جبهه و طاقم<br/>آورد بجان مار از بخت بکار<br/>روشنایند است فیض نظر پان</p> | <p>هر چه میگویم نه تو دور داری<br/>این سوخته را از خورشید جدا داری<br/>خود نیامد به در پرده حب<br/>ارست همه نهادند که مراد داری<br/>ای مرگ نگرستی از چه مراد داری<br/>رخسار خود صایب شود داری</p> |
| <p>مرا فکند و خسار عیش بر بیا<br/>از غم نسایک دم سبک داری</p>                                                                                                                        | <p>که در در جبار در که طوفان خود داری<br/>اگر سوختم و غم مرا امان صحرای</p>                                                                                                                       |

|                                       |                                     |
|---------------------------------------|-------------------------------------|
| تو در خفا را شش سر نیز میگویم         | اگر در خفا میباشی کارم خفا          |
| نخودم بر دل خفا ششم بار               | نذار دایه و جگر و جگر و سبک         |
| باین از دلی که سر و بارم بر دل افروزم | چون بگویم اگر امید ششم در دل افروزم |
| ترا از دست در دل از دلی که خود        | بفرستد که نمیشد صاحب                |

|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| من بخاکمان رو شش تا شش در دی    | که همچو نو خط در خفا غمخور دی   |
| چرا نیم خزان شش که دل خوش می    | غم بر باد و ده چشمه شش زنی      |
| شود پرده و نیوز غمخور شش تو خاک | رخ خفا شش و چشم غمخور دی        |
| ز زلف آینه تاریک خود در دوزخ    | که شش دست خفا در غمخور دی       |
| صاحب تر ز بان شش و کوه شش       | چون می آید شش از شش اگر چشم رقی |
| نمود در شش لطف تو خفا زهر       | که با هر حرف شش و دل با دلی     |
| نماند پرده شش که خیال بر صفا    | که در شش لطف اگر بال و پر دی    |

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| اگر چه در دوزخ خفا خفا ز جان  | نغمه شش که شش خفا ز جان      |
| ز غم لفظ شش و دوزخ کبر و جفا  | برین شش بودم کند و هم با دنا |
| اگر بار یک کردی تو خفا شود شش | که در هر خفا پوشیده است خفا  |
| می خشت شش ز راه از غم آری     | که بود لفظ لفظ شش و دوزخ     |

نخودم بر دل خفا ششم بار  
باین از دلی که سر و بارم بر دل افروزم  
ترا از دست در دل از دلی که خود  
بفرستد که نمیشد صاحب  
من بخاکمان رو شش تا شش در دی  
چرا نیم خزان شش که دل خوش می  
شود پرده و نیوز غمخور شش تو خاک  
ز زلف آینه تاریک خود در دوزخ  
صاحب تر ز بان شش و کوه شش  
نمود در شش لطف تو خفا زهر  
نماند پرده شش که خیال بر صفا  
اگر چه در دوزخ خفا خفا ز جان  
ز غم لفظ شش و دوزخ کبر و جفا  
اگر بار یک کردی تو خفا شود شش  
می خشت شش ز راه از غم آری  
نغمه شش که شش خفا ز جان  
برین شش بودم کند و هم با دنا  
که در هر خفا پوشیده است خفا  
که بود لفظ لفظ شش و دوزخ

|                               |                                 |
|-------------------------------|---------------------------------|
| از ان در رود لفظ میگردانند    | نیم چشم بدو چون لبس کند کار تو  |
| تقدیر پاشد دن میدود و در جان  | خوار کرد که داشت قدم بر کار تو  |
| تقدیر لفظ تن در میدهد و در آن | بر پشت تیره کرد در دنیا آینه تو |

|                                   |                                 |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| دل خراست که روشن شود و در جان     | سینه غمیت که کاشتر شود و در جان |
| مادر شسته ترون شود و در جان       | بستر شسته عالم رخسار میراید     |
| خبر سپید رخ در شود و در جان       | دل که در کند ربا و حوادث شمراید |
| که لبس زخم سوزن شود و در جان      | پس طغی نشینیم در زیر عورت کج    |
| آدمی مستعد اندر شود و در جان      | خاک که در دهر خفته کفشار ریزد   |
| راز عالم تیر و شمشیر شود و در جان | نیت خرمه خوشتر کجاست و در جان   |
| خوشت صاحب خرم شود و در جان        | کز باز از رخسار تو که کرد       |
| که جفا همه یک تن شود و در جان     | کثرت وثوقه در عالم کعبه بود     |
| کس ندیدیم که دگر شود و در جان     | از ره عرفت بود خوشتر مردم       |

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| غصفت اینها برده خواست نداری   | زمین از دور تر عالم است نداری |
| نظر با شوختر پس رک خود        | ز شوخ که در اشیر نغمه در کاش  |
| نظار هر که چهل بار بسیر نداری | نخوش نه است خنده که از خطا    |



|                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |                                                                                                                                                                                                                                                                                              |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>که هر شکن و دلازم دیگر کند باغی<br/>که اگر شد هر شکر در دوا و مضر کند باغی<br/>تسلی نه بیند گوشه از بر کند باغی<br/>که دل در سینه کرد فرید و گوهر کند<br/>چنان در خانه شد صد و گوهر</p>                                                                                                                 | <p>در این است هر گوید و در چشم کوی<br/>بازی بازی از هر مهر و دل طبع کوی<br/>تمام روز دارد داغ از شوخی معتم را<br/>چنان زانمید دل از غم و بسک کوی<br/>چه بال و کرش بد دل بر این صفا</p>                                                                                                       |
| <p>در سیاه غوطه زن چشمه جوان کوی<br/>تا در ایام نماند بر این کوی<br/>تا هر مهر و مهر بر این کوی<br/>پشت از آن فلک تا بر این کوی<br/>مهر کنند رخت و طهارت بر این کوی<br/>چهره ز کل چند چشمه بر این کوی<br/>ره بر کمری روز که سر کوی<br/>در قوروم آورد از هر چه رول کوی<br/>تا خوشتر محرم کجا بر این کوی</p> | <p>هر صبح از داغ تا حلقه مر دانه کوی<br/>با دل از دانه مهر و از بهار کوی<br/>چرخ نجات از دانه مهر و کوی<br/>تا بچند دانه مهر و دانه کوی<br/>خواب ز کدورت از علایق کوی<br/>چند روزی مهر و مهر و کوی<br/>نیت بخواند مهر و کوی<br/>است پشت خویش بر دانه مهر و کوی<br/>آب کین مهر و دانه کوی</p> |
| <p>مهر کل از پوست بر آتش مهر کوی</p>                                                                                                                                                                                                                                                                       | <p>نخبر شود جهان از مهر کوی</p>                                                                                                                                                                                                                                                              |



|                                |                                  |
|--------------------------------|----------------------------------|
| خز و در سر مراد خیم خط سندی    | هموس دل مراد خیم قار و سندی      |
| غزال شوح چشم فرزند شتر دار     | که در انوشم از انوش سر پاره      |
| نمی نهم زخم غلطیدگان یک کف زین | بساط خاک میدان چوبخت             |
| ز بس از مردم حاصل علم کج و دیم | چشم می خنجر بر دوز و نوت         |
| پریشان میرا و گفتو عشق از کلکم | نهال خاد حزن می خنجر نبدی        |
| خط سناغ و در بادیه قوت کمر صا  | بکر و لعل طائر خط شکست           |
| دل آب کند برق جلاله تو داری    | آینه که از دست جلاله تو داری     |
| در آینه دانه شسته است منصور    | از سکه بودنوخ مشای که تو داری    |
| باناخ شین جلاله که در شیر      | از خط بنا کوشش ایل که تو داری    |
| بسر حقه که در کوشش شیر دنا     | از چشم میست غول که تو داری       |
| بسیار کند در دل نظار کین فخر   | این لعل آب و چهره ای که تو داری  |
| بر کعبه که خنجر شمشیر هوا      | از شوخ مرکان پرو پا که تو داری   |
| بر نهم چیت مرغ شمشیر           | در خنجر آب آن دانه خط که تو داری |
| سه مشق خنجر مرکز کار خط ما     | بر صفحه مرغ خط و خا که تو داری   |
| نه خواب که در خط مانه خیا      | از چشم دانه خواب و خیا           |
| در نغمه مرکان تو خون دشو دهم   | در شک کند ریش نه                 |





چنانچه شکر نداشت او شکر می خورد  
اگر وقت خوشتر بود شکر می خورد

به تمامی شکر می خورد  
درین وقت شکر می خورد

که بعد از شکر تر دارم می خورد  
باغ اگر بر شکر خوشتر می خورد  
نیت شکر از نیت بر لبم  
که چه سودانی و حسنی و پاکو  
بسته ام که شکر می خورد  
خوبتر از شکر شکر می خورد  
کوبیده شکر که من چرخیده می خورد  
رودر و درین دست دلی می خورد  
چرخ اگر کم و قشر و شکر که می خورد  
همچون شکر می خورد

در صد چندین که دارم می خورد  
ماغها در زیر پر دارم می خورد  
تغییر زیر پر دارم می خورد  
صحتش در هر که دارم می خورد  
ماغها در هر که دارم می خورد  
نفسش در هر که دارم می خورد  
شکرها در زیر پر دارم می خورد  
وزنه و شکر در هر که دارم می خورد  
شکرها در هر که دارم می خورد  
کله شکر در هر که دارم می خورد

ز خوشتر همه شکر می خورد  
ز شکر و نهانی می خورد  
هر چه شکر می خورد  
رودر کار خوشتر می خورد

لی نزار شود چرخ شود نهاری  
نهانیت درین بزم و شکر  
درین یاض بود و شکر  
خزان شکر بود با بهاری

|                             |                      |
|-----------------------------|----------------------|
| زناجه که نوشتم بخبر دل سپار | هر است اگر برسد پایش |
|-----------------------------|----------------------|

|                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| دایم تیره دبا دل افکار میسر    | باشد گشته چه بسیار میسر       |
| ای دایم اگر بگوید خونین فرس    | خون که در دم توست میسر        |
| باین صفا و دلی عالم تو خوش     | است که بفرست میسر             |
| شرمند نیست که باین دستکار      | دل سپری ز مردم و کار          |
| این عجز و ز تو بیگ دایم        | بر سر و طوق حاشم زینار        |
| یوسف بخانه و در زینار          | هر که ز خانه و در میسر        |
| که در گردنبند شود آهسته        | بر هر کل زمین که تو فرست میسر |
| چشم به دست میاید که باشم بخیر  | بر حق ز دولت پیدا میسر        |
| یک روز اگر کنه ز تو این سه روز | رحم می کشد دینار              |
| کل بر درشمن و در چشم دایم      | رسم اگر بر رخ کفر میسر        |
| رنگ گشته روز باین چشم          | صاحبش چه در دوا و طهار        |

|                              |                                 |
|------------------------------|---------------------------------|
| اگر از بوج خط چشم بر جل دردی | در دل که جهان این سه در جل دردی |
| از دل کشد که می شود نمیه     | که کشد دو جهان در که دل         |
| که شود نفیس است نخواهد کرد   | که بداند چه قدر راه میسر        |

زناجه که نوشتم بخبر دل سپار  
 ای دایم اگر بگوید خونین فرس  
 باین صفا و دلی عالم تو خوش  
 شرمند نیست که باین دستکار  
 این عجز و ز تو بیگ دایم  
 یوسف بخانه و در زینار  
 که در گردنبند شود آهسته  
 چشم به دست میاید که باشم بخیر  
 یک روز اگر کنه ز تو این سه روز  
 کل بر درشمن و در چشم دایم  
 رنگ گشته روز باین چشم  
 اگر از بوج خط چشم بر جل دردی  
 از دل کشد که می شود نمیه  
 که شود نفیس است نخواهد کرد  
 که بداند چه قدر راه میسر

|                                     |                                |
|-------------------------------------|--------------------------------|
| تو که چهره شمع دو صد شسته بختل داری | باید روانه بجای گرد و گیسو کرد |
| که ز خط زیر بکین زهر اهل داری       | مستوانی بشن از شکر کفشار ترا   |
| که بر جفت رخو آینه مقابل داری       | آب از دیده آینه رو بکین کرد    |
| مستوانی فرشت زینهار چو دل           | پرده شه م تو غماز ترا زانو     |
| چو غبار ز سبزه خوشه حاصل داری       | از نظر بار این لاله خدا را     |

|                           |                                |
|---------------------------|--------------------------------|
| بوسه کل از نسیم صبا نشود  | حیث حرف عشق زبانشود            |
| حرفه یغیر نام خدا نشود    | از رب بر وقت نماز نشود         |
| حاجیر که از نسیم صبا نشود | دعوت گویت که سازد صبا          |
| این شکر ز کاف حرف زبانشود | خطا بر بوسه رب لعل تو نشود     |
| در کعبه حرف قبله نشود     | مشغول از دین بود هر که دانا    |
| که سامان دعا و ثنا نشود   | آمینت چو دعا بر خیزد اثر شود   |
| به چه عذر لنگ زبانشود     | صدا چنین که باز بگویند شکر آمد |

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| از خار خا چند علاج بر لب کنز | تا کی چهل چاره منظر لب کنز  |
| مشراب مباد عیش زین           | هر که نیکو بد بطاشر استخوان |
| دارتی قیام و جبه که روز شراب | شب روز آه زنده دلان روز     |



|                                   |                               |
|-----------------------------------|-------------------------------|
| چو مرغ خانی بر آید و کلید         | همه خوش نشین اوج است          |
| چو بر کل که در خوش کل با کل نیامد | اگر چه است در دنیا نه در دنیا |
| رخود دور و درکنه خوش نامه         | غالی خسر دامن این محراب       |

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| قدم بر فتنه از آری درویش      | که با رخ بود و باری درویش    |
| رخود و مردم سگار درویش        | از آری مان شدم شش درویش      |
| زبان در آری بیخ و سار و درویش | که از نسیم بر آری عیاض       |
| کف سوال نمود از فعل درویش     | و کوزه بر رخسار درویش        |
| باب دید خوش و درویش           | از آری زده بر آری درویش      |
| تقدیر بود عیاض درویش          | ز مننه عار نه از آری درویش   |
| دل شسته به بارش درویش         | اگر ز کوه دشته است درویش     |
| بهشت از حدیقه درویش           | بیرسد مقام درویش             |
| همه شهر بهر کسینه قمار        | در نیست بری پواری درویش      |
| دو عالم از نظر شرع و فطرت     | به دیده هر که شد تواری درویش |
| منه چو مکر از حقیقه درویش     | که دل بوجد در آری درویش      |
| منصور خوش بود در چهار درویش   | ز نیا رخ و آستان درویش       |



|                                                                                                                                                                                                                                       |                                                                                                                                                                                                                                                                                    |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p> شش سیه دلان مگر اظهار<br/> دارد اگر ز نازکی کار کهر<br/> مار او خواجه نیست ز کهر<br/> دارد در جفتگان دل کهر<br/> از آنکه حیدر سوزان کهر<br/> یابد اگر زلفت از آن کهر<br/> دارد در گنج زیر زمین کهر<br/> بخط لطیف بود با کهر </p>  | <p> در شهر نازک آینه دزد نکست<br/> بخت نظر جو سوزن بار یک شوخ<br/> نمشت اغراض خفا بر من<br/> پوشید که حجاب بهر نمیشود<br/> مدهش لب زنده و خال دانا<br/> غم نمکنند بر هر خار هر دانا<br/> از چوب کشف شود خود دانا<br/> صاحب دانه غم نیست شود </p>                                   |
| <p> هر چه بر تن شیر خوکار<br/> بست رخشه دارم در تن<br/> بیک دست هر دو دانا<br/> که سازد کعبه بنا دانا<br/> عشق او غم دارم که غم نیست<br/> چو دم که از چه پیر جاسنا<br/> بباد بسجدهم در آن نگر است<br/> که قطع رشته جان قطع زناست </p> | <p> ز هر چشم دور است در تن<br/> نذار خفا بر در کسین شرم<br/> که از شکین دلان که دوزین دانا<br/> ز جانی می که دیده بجزانر وصال<br/> ز در و شلخته دارم که از دانه بود<br/> ز شوق در میان خلقه خط نقطه حاشا<br/> شهادتگاه ما دیشم از و سکون<br/> خفا که زرد دل کا و نهادم بر خفا </p> |



|                                                                                              |                                                                                       |
|----------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------|
| زیر تیغ او مردان شمشیر خود<br>در دویار در و جلد و از جامه<br>ریشیادان عالم بکشد ویدم زهره صا | چنان می کنند از نمر که دستار سوزی<br>ز زهر خشک ز اهر زیر دیوار<br>بچشم رسته ستم زمار  |
| حیرت از چشم یار دارم دید<br>که چه چهره که زمین گیرم چشم غافل<br>کوچه چشم خفا در آده و بار    | خواه با در دیده پندار دارم دید<br>سیر نادر چو شیر خور کار<br>ستیز چو کلبه در کمارم    |
| که چه خنده شرم دارم بظاہر بر دین<br>در خاشاک سینه است و فکرم<br>نیت در روزی چو شمشیر         | در که چه غم غم صدف دارم دید<br>ورنه دست در کش دکار دارم<br>تبعها پوشیده در زنگار دارم |
| نیل چشم زخم در در جمال کفر<br>که چه از نسیم خودی در بزم چشم<br>ملک وانی صاحب که چه دارم      | در سیاه چرخ نواز دارم<br>کوشش با چرخ دمان یار دارم<br>باغی از زلف کشتار دارم دید      |
| تانی از خواب گران پرده دوست<br>خفت کور حجت در شب<br>صد در خیز بر تو کشانید                   | چشمه خضر نهان در دل طاعت<br>که دریمش به شادی غایت<br>سینه را که پرست ملک طاعت         |

میباید که در این  
 چشمه خضر نهان  
 در دل طاعت  
 که دریمش به شادی غایت  
 سینه را که پرست ملک طاعت  
 باغی از زلف کشتار دارم دید  
 در سیاه چرخ نواز دارم  
 کوشش با چرخ دمان یار دارم  
 در که چه غم غم صدف دارم دید  
 ورنه دست در کش دکار دارم  
 تبعها پوشیده در زنگار دارم  
 نیت در روزی چو شمشیر  
 در خاشاک سینه است و فکرم  
 نیل چشم زخم در در جمال کفر  
 که چه از نسیم خودی در بزم چشم  
 ملک وانی صاحب که چه دارم  
 صد در خیز بر تو کشانید  
 خفت کور حجت در شب  
 تانی از خواب گران پرده دوست

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |                                                                                                                                                                                                                                                                                    |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>         میشود خاشاک زار تو بدیده شود<br/>         شست خونی که بود حق بر شکست<br/>         رفته را که تو از حشمت گنبد<br/>         تو که از دین کل میرو بر خود جدا       </p>                                                                                                                                           | <p>         که تو خرم بود با شیرین شربت<br/>         چند گلگون ز رخسار حشمت زنی<br/>         میباید باشد که تو شیرازه صحبت<br/>         به از از شربت که از دور شکست       </p>                                                                                                    |
| <p>         چاره از هر گنبد بر نیز از حشمت<br/>         چاره این چاره جویند بر سر کرده<br/>         نیست هم غوطه صحرایان حشمت کرد<br/>         که نمی آید از حشمت سر در هم<br/>         حشمت در این اول ظاهر است که<br/>         چه با که شمس و قمر و ماه و خورشید<br/>         در شمس صاحب چاره جویند در بر هم       </p> | <p>         غم بود و غم میگرد ز غم خود<br/>         است از از دور دهنده با حشمت<br/>         کرد هم به است قامت سرور او<br/>         پیش از سر شکست از حشمت<br/>         حاصل شد از حشمت سر<br/>         بر یک سر شکست سر شکست خود<br/>         پشت بر دیوار حشمت و آدم       </p> |
| <p>         است و کی مجوز گشت ز زنی<br/>         تا در حشمت از شمس شمس<br/>         معراج شمس بود پند زول<br/>         محمد میشود شمس باز زنی       </p>                                                                                                                                                                   | <p>         شکست کردش پر کار زنی<br/>         غیر نور سحر تاب بود کار<br/>         برق شمس کرد بر باز زنی<br/>         غیر کرد با حشمت طومار زنی       </p>                                                                                                                        |

درود و یک کوه چو آبست تنه  
 ارنگن جسم رفرا آری بچند  
 باشد ز نام شعله جاله لب  
 در ز کج میج کاست نمو غص  
 از دغ دوستان غیز اعلی کند  
 لر دید دشکار هر دو لب  
 حشمت دست خن لایست  
 از دست عرشه دایر عرشا

پشت دودیم بدیوار زدیک  
 با شمع و محراب دخانه سجد ازیک  
 در سیر و دور کردش چکار زدیک  
 گفت کی بود کل دست از یک  
 هر روز و هر تازه بطوار زدیک  
 چو تا غنیمت در آثار زدیک  
 دستر ندم و است بر بار زدیک  
 صاحب سخاوت غورش زدیک

اگر میخست صبر را باغ ز کج  
 میکنند ز افشا دلش و نماند خلی جفا  
 آشنایا بیکدیگر و حارس بیکدیگر جان  
 میشود خوشتر از درد و در شمع جفا  
 سایه نپست خوش قیامت بر سر  
 در جوف او دستر ده که در غم  
 هست و در و باشد سحر جان  
 همچو شمع میزد که در شتر

آه بشد سرو پا بر جاسر باغ ز کج  
حاشا می شود دیوار باغ ز کج  
از که کج نه مشهور دماغ  
پاکه نامیت فاعولس چراغ  
سوحش اسرار که چا درد دود  
یکد از خمیازه یکد درد باغ  
تا قیامت نخر اگر درد دماغ  
از سفید بیا می خور سپه باغ ز کج

[illegible]

|                                                                |                                                     |
|----------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------|
| بر سکنه که د عالم را سینه ایست<br>دست برین را که سید درین شوین | تا چه قیمت ماز سرانگ دیک<br>میشود دست حمایت بر چراغ |
| که بایم دستور کرد و غش بر زبانی                                | نم نخواهد ماند صاحب در آید                          |

|                                    |                                   |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| نظر بهریت عاشق را بر دست تو بانی   | هر مودار دار پاسر و فدا در حدی    |
| چنان لبشکی دارم سباب گردانی        | که خمر آزاد کردم هر که لبش زبانی  |
| در جنت برویش تکلف و اندر           | کشیاید هر که آن کل پر خمر دار است |
| مردن از دگر نوا غل از حال از نوا   | که از هر طوقی تهر سرور و باشا     |
| بد و در انداز از طل که آن سنی مرآت | که بیانی بود بدست و پارسا         |
| مده کرفت غنان جور به کانه طرلم     | که مظلومان نمیدارند بدست و        |
| ها از زنده صاحب ستم از دد لهما     | به بندم که در عشق اگر خمر نه جانی |

|                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| بناش بر حق حیات محض باشد      | جنبه اعزاز و انجام شمر باشد    |
| دوست پندار کوه و دیکان زوکار  | ناگر از خوابی سپنه ان نظر باشد |
| شمعی و شیرین عالم هم است      | نوش ویش از این محض باشد        |
| از کوه باریشتر روز هر موجی خط | وزنه بر کفصل حل و موج خط باشد  |
| تا تو کل فکر زنده راه کافرت   | توشه و زار مارا بر کمر باشد    |



|                                      |                                  |
|--------------------------------------|----------------------------------|
| نانه خونین جگر بوده هر چند خوشتر     | نیت ممکن بود مشک ناب را کرد      |
| نخه در کمان نشاند شود اندر           | عشره دار پرچم کینه تبار را       |
| کر و دل گشتن بود شیر از ده صدان      | میکند رشتگی کرد اسرار را کرد     |
| کینه زار کشتن بوی ماند جبار          | چمن نه دشت گز کوهر سراسر را      |
| آدم را در نظر تابا ابرو در دغور      | چمن که کن زینهار این آب را       |
| میکند چمن کوزه کینه هر سر دشمن را    | در خم کرد فر شراب ناب را         |
| پهن شد در داور صحرا افغانم کرد       | چمن جو بس کردم دل تپا را         |
| شد جان شیر زین آب محمدان             | چمن که کردیم سجده آب را کرد      |
| از سپهر چشم می کشد شمشیر خطا         | میکند غول این آب را کرد          |
| اگر چنین خواهد شدن عمامه و غطر بر سر | همچو کینه میکند محراب را کرد     |
| هر که در ازاد گشت قدم نکند           | چمن صبور بر صد دل تپا را         |
| صبح شد هنگام پدیدار چشم بکر          | مانی از در کان نمایه خواب را کرد |
| دست و پا کم میکنم از جبهه شانه       | عزیز که کردم بار با سیرا را کرد  |
| اگر دشمن زیر دامن خط فروع حسن را     | شب کند خوش شید قمار را           |
| حسن هر جا هست در یکی نمیکند          | میکند روزن عشق حقا را            |

خیز از ضرر بود صاحب چرخ شکر  
هر که در دوست کند تبار را کرد



|                                     |                                   |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| کند بودید و سودا چو شدر ز زین       | نفس هر چه ز کرب و دهر بیاید       |
| غزال ز دور با شروست حر راه کرد      | در دوا و حربه نهی بخت بیاید       |
| نهان شد تان دید تا زور سر کلکو      | کند خم خود میشت حار و سرد         |
| میگردید پیش از راه و راجی بود       | اگر بود در دستم بر لب بیاید       |
| ز خط غمین کفتم شود در سبب امیدم     | نهانستم که این ارباب سبب بیاید    |
| پند ز در بر لبش از خود حسن ازین حال | که امر و تو خواهد است از خط بیاید |
| جهان بایر سایندهم مرگش نایب         | اگر افسانه از لب مرگ سپو بیاید    |

|                                 |                               |
|---------------------------------|-------------------------------|
| خون که ز جوی از زنده گاه زخوی   | بر دل برن مجور تا ز جوی زخوی  |
| جبهه کنش از طوع صبح شمس بایر    | تا ز قیاس مبد است زخوی        |
| با حضور دل زنده تا ز صبح        | تا هم بچهار شست حار و سرد     |
| خود دل خود زدن بچند بار غم و غم | تا درین عاز نسیم شاد زخوی     |
| بجای کوی ز اهریت میکند مادام    | که در حال شکر از شیرین زخوی   |
| طاعت خود از شمس مردمان شود      | چشم اگر در در که از لطف بیاید |
| کوزه رسته خشک از بومر آید       | نیت ممکن بر آن یار زخوی       |
| همو عیسای روح خود زنده کرد      | تا ز سر جو شرب است زخوی       |
| چرخ کل خیار در بام بهار آن سر   | که در دل زخوم ز زخم بیاید     |









بسم الله الرحمن الرحيم

سطلع

جستجو این کلام میکند جوینده را

نیت که حق بکنیم راهی ده

اگر از اهل ایمان باشد

که داند آن مکر و کلاه

که خود در این مریض است

ز شفا که بداند که آن خیر ز رگزار

بزرگانی که فایده شوند از باب حاجت

بجوب که بستان خوشتر از این ده

ز چشم زار و خسته خاندان

ز چشم که مکر باشد پنهان

برده بود در دیر فراموش دنیا را

ناله فی شد دلیل عالم بالا مرا

چوشت بر ناله خدای خواهر

ز چشم نیت خوشتر شد خویا

نیت از داغ غم پر خنده بود

بستر از کرم و بزم بود در دیر



|                              |                                                                          |      |
|------------------------------|--------------------------------------------------------------------------|------|
|                              | چو بخت بویوسف رخ نور ترا<br>بیدار از دو جهان هر که دیر و در ترا          |      |
| پند از باب خرد نمیه گوشت در  | ناله فی حدیث محمد بن سلیمان                                              | حدا  |
|                              | پند از کتب فی هند و ده دلا<br>فی صور افسان بود مرده دلا                  |      |
| از شکایت ریخ و زار           | لکهنه کرد در دوری دلی این پند                                            |      |
|                              | لجبا از شیعه عقبات عقل و ذوق ترا<br>که دارد فلک نان و مهر بر سر و در ترا |      |
| از حسنه بچهره خندم دل دیوانه | اسیر یک جهان خوانده است                                                  | دور  |
|                              | هست از زوال فلک در تشرکات<br>شد بونه که از تمام سال                      |      |
| از خواب بیدار کن چشم جاودا   | که از خط در خط طاق                                                       | اروا |
|                              | میشود در دو خط طاق ز خباثت<br>میشود که در دو عا در دو عا                 |      |
| چو حاشا قدر اقله عمر ببار    | اشاره است که بر وزن چهار                                                 |      |
|                              | کیفیت باریک سکن<br>نصی که مر از خویش بر آورد و نیز                       |      |



|                                |                                                                 |  |
|--------------------------------|-----------------------------------------------------------------|--|
|                                | درد و دل در پیش از آب شد<br>سهار یک است در از عباد              |  |
| در قطره شبنم بکمر دانه دگر است | در غنچه درین باغ سر ز انور گل است                               |  |
|                                | تا دل از دستم نرود از غوغا کعبه<br>خضر را بیدارم از زندگان کعبه |  |
| عبد مردم بر نهر تا چند بگریست  | چو بکمر غصه نازد چند بشیست                                      |  |
|                                | فلک بر سر درک جوار دیده<br>این مکان است بر تر و داد دیده        |  |
| اربع بران لب لعل تو فرموده است | پیش مکتب تو حیرت آموزم کعبه                                     |  |
|                                | پد خا نوز جان بدین بزم نیست<br>پیش عزت است در تقصیر نیست        |  |
| دل صحبت و دوست دیده بود        | این لب خوشتر از جرات بود                                        |  |
|                                | نغمه شیرین در دستم در آب است<br>لا ایلکیت ساز بجا که آب است     |  |
| آب حیات ترش رخسار ماست         | و در او شکر می نغمه است                                         |  |
|                                | شبه چشم گوشت در چشمه کعبه<br>خانه خضر نماز آب و دل کعبه         |  |



|                          |                                                                                     |  |
|--------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------|--|
|                          | از سر کجایم عمارت<br>از ره دور کس نمی خورم از دکان<br>بویست از دست و دل خلق بزرگوار |  |
| مفسد جانفزا در پرده بی   | یا دم روح القدس در آستین و                                                          |  |
|                          | یوسف باز پند اخوان بجا و فکار<br>جی سرنو بد را در کمر سپهر زاده                     |  |
| حیرت بنم درین کار عین    | رشته پند هر سر همدیگر                                                               |  |
|                          | خیال بخر فروز تر شب باریست<br>کلک در غده در شش تا زبانه است                         |  |
| بکند بکند ز شعر دل و کمر | سنگ برشته و شیشه زدن و                                                              |  |
|                          | چه سود از میله کتب خانه چهار<br>ز علم هر چه سپهر کفر بان است                        |  |
| استبکیت مادر از سر کت    | نیز اید از خلق هر سر کت                                                             |  |
|                          | از خط دل سید ز خوش آب و تاب<br>مظلوم ظالمی با حساب                                  |  |
| شده اشک ز رخسار سینه     | غما ز رنگ هم زبان                                                                   |  |
|                          | مار کفر و بوسه قوی زیارت<br>دریای تفراس را کبریا                                    |  |

بازند در کمال و کمال  
عشق در کمال و کمال

|                              |                                                      |  |
|------------------------------|------------------------------------------------------|--|
|                              | آن در شسته زنده میاید<br>بعد از آن در لب اهدا میاید  |  |
| عمارتی که در خراب میاید      | کلی که رنگ شستن زنده میاید                           |  |
|                              | آن ز سر سحر عجیب میاید<br>این ظلم مظلوم میاید        |  |
| فره روزی که در خراب میاید    | دو رخ از لب میاید                                    |  |
|                              | از که خوانی میاید<br>لکه کشته با لب میاید            |  |
| حسن ترانه ناز با لب میاید    | این ناز و دل میاید که در خراب میاید                  |  |
|                              | در سیم که با زبان میاید<br>فقر را میباشند این کجاست  |  |
| این باده رسیده که در ساعت    | خود میاید فرزند کجاست                                |  |
|                              | توبه میاید ز خاطر میاید<br>روده فرخنده در کار میاید  |  |
| تشنه ریو که داغ میاید از داغ | دشمن از چشم خوان میاید از داغ                        |  |
|                              | رو میاید و دولت میاید در کار<br>عاف میاید و سر میاید |  |

|                                            |                                             |  |
|--------------------------------------------|---------------------------------------------|--|
|                                            | بکمال قرب از خاطر دل <sup>فراست</sup>       |  |
|                                            | زنده از دریاست مهر و زوریا <sup>فراست</sup> |  |
| تا دل از یاد تو در سعادته <sup>شسته</sup>  | هر جا که از کسیدم پر در سیه <sup>شسته</sup> |  |
|                                            | ز بس که دلد و جیران <sup>شسته</sup>         |  |
|                                            | کرده اند ز کف در بهار خود <sup>شسته</sup>   |  |
| رک درخت از باگی که هر توان <sup>شسته</sup> | در آینه صاف تو هر توان <sup>شسته</sup>      |  |
|                                            | نازک اند که حکم شنیده <sup>شسته</sup>       |  |
|                                            | سایه بال را در کشته <sup>شسته</sup>         |  |
| فرداست دین قائل <sup>شسته</sup>            | عذر خواهی <sup>شسته</sup>                   |  |
|                                            | تا خط دور ماه خست <sup>شسته</sup>           |  |
|                                            | از ناله کفکه تا تم <sup>شسته</sup>          |  |
| زمر صرافیت <sup>شسته</sup>                 | از نوم <sup>شسته</sup>                      |  |
|                                            | خدر کشید چشم که <sup>شسته</sup>             |  |
|                                            | که همچو سینه <sup>شسته</sup>                |  |
| کام از تو هر که <sup>شسته</sup>            | دشتر که در میان تو <sup>شسته</sup>          |  |
|                                            | بشوق از نیش <sup>شسته</sup>                 |  |
|                                            | عشق ترا ترک <sup>شسته</sup>                 |  |

در این شعر از کلمات و عبارات استفاده شده است که در لغت‌نامه‌ها و کتب معتبره موجود است و این شعر را می‌توان به عنوان یک اثر ادبی و شاعرانه در نظر گرفت.

|                                                               |                                                                 |  |
|---------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------|--|
|                                                               | دلبر از دل نیست خالی اگر آگاه<br>شاه بخت است دامن اگر آگاه      |  |
| حسرت اوقاف غفلت چرخ زدل<br>در رخ فرزندت فوت وقت از دل         |                                                                 |  |
|                                                               | لظرب و تو خورشید تابان<br>در بنده عقیقه شمع تابان               |  |
| نفیس روشن کوه ایران از آفتاب<br>سایه خورشید تابان از آفتاب    |                                                                 |  |
|                                                               | ساقی مراد است در دست<br>خونچسب زده ماراد است                    |  |
| نمیکند که چو لطف حق بگری<br>بستر و این هر آب دریا بگری        |                                                                 |  |
|                                                               | ز انرا امیای چه عمر عمر میگرد<br>اگر حد سال اندیش در هر آدمی    |  |
| گر چنین عجز کن از تو قیاس شود<br>طوفان هر گاه خیزد از عجز شود |                                                                 |  |
|                                                               | ز نخل خشک در این طرب خاکست<br>که فروزند و شد ما خود در زرق مراد |  |
| زنگ از دل آن خط بر نگار زدی<br>رنکار که دیده است ز دل نگار    |                                                                 |  |
|                                                               | ز قیاس شود خشک خط خورشید<br>خط خورشید تو هر روز تازه تر باد     |  |

|                                   |                                 |  |
|-----------------------------------|---------------------------------|--|
|                                   | تا خط دیدن من دل در راهم نه شد  |  |
|                                   | خط رخ جان کس مراد شد            |  |
| خود دانت آنکه عزم خویش را کرده    | آدم از جنت برای کند مراد شده    |  |
|                                   | حسن در خانه زین رتبه دیگر داد   |  |
|                                   | در عین خانه عین ترسیده دیگر داد |  |
| از بانگ نی دل که جربا میشود       | سوار از سیم قیامت میشود         |  |
|                                   | از خانه نی در کس شایسته بود     |  |
|                                   | از صورت هم بداد کرد             |  |
| بهار چمن است ز ملک بوسه           | لقاب درخت آینه دود بوسه         |  |
|                                   | از حیوان چشم او نگاه نبرد       |  |
|                                   | دگر بر سواد سواد در نبرد        |  |
| ساده لوح که رود در گنج غایت کفایت | دود کا کمال را نام خلوت کفایت   |  |
|                                   | بویع از دیدن رخسار تو خوبین     |  |
|                                   | کافوت آنکه تر بپزد و بد نشود    |  |
| هشدار برستان کین مرید             | از جیب خویش نهمان کین مرید      |  |
|                                   | کی دل دیوانه من را راه می شود   |  |
|                                   | محبت فرقان از چشم منکوب می شود  |  |

نور علی بن ابی طالب علیه السلام  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است



|                                  |                                                               |  |
|----------------------------------|---------------------------------------------------------------|--|
|                                  | مخلوق تو بیاغ که نه از کرد<br>سرود ز ریحان نه از کرد          |  |
| از بخت ریح تو غم ناز میکنند      | سبیل سال لعنت تو روا میکنند                                   |  |
|                                  | خط سیه مباد از زغال سیه آرد<br>عمرش تمام کرد و عمر مور بر آرد |  |
| از سیاه دل تعقیرت خود پیدا       | متر طوس کم از پیش پیدایش                                      |  |
|                                  | ایم زده فروشان ز خدایم است<br>ایم دست و دهرش ز ناله پند       |  |
| کجا رخ را تو بنگاه نشاند         | که آن گل خار در پر اینم از نشو و نما د                        |  |
|                                  | از آن درخت مشوق و غافل کرد<br>که از چشم نمک صفت و قائل کرد    |  |
| چنین کوه اگر از پر کف از باخ کرد | ز کف از پر کف از باخ کرد                                      |  |
|                                  | نوا پوسته در زم شراب میبست<br>مسکن نمده ترجمه در آب میبست     |  |
| جانیس از دیدن آن پند نداشت       | ایم ترخت که سر بر که خورده نداشت                              |  |
|                                  | بلوغ او دم از برق کوشور سید<br>بداد و شراب یکایک ایستاده      |  |

تو دل تو را از جانیس کرد

جانیس از پر کف از باخ کرد

از آن درخت مشوق و غافل کرد

از سیاه دل تعقیرت خود پیدا

|                              |                             |  |
|------------------------------|-----------------------------|--|
|                              | با وجود کسری که گویا می شود |  |
|                              | شما هم محبت شیرین محبت      |  |
| پسر از خرد و دلاوری          | کعبه دل شک خند محبت بود     |  |
| آن لب زین خجسته گویا         |                             |  |
| غصه خیزش دما گوش خود         |                             |  |
| اگر چنانچه در هر کسده شک شود | ولی نه غوغا در لخت          |  |
| دل از غوغا و نیک با خبر      |                             |  |
| بقدر آینه هر دیده و رکود     |                             |  |
| تواند در دل از غوغا خود      | بقدر نفس ز کویت             |  |
| از ترک کشتن دل به خیر        |                             |  |
| خوشتر و جام جهان             |                             |  |
| به کندم به نیت آدم کریم      | دیده مادرش از روی کندم      |  |
| به نیت بیدار از غوغا         |                             |  |
| کجا به نیت از پاشید          |                             |  |
| مهر در عشق زدن مهر           | کوه در راه ملک دیر          |  |
| در کوه که از جبهه عشق        |                             |  |
| کوه به نیت به نیت            |                             |  |

نورانی است باغی که در این عالم  
نورانی است باغی که در این عالم



|                                                              |                             |    |
|--------------------------------------------------------------|-----------------------------|----|
| خسند تو که در دلی نهیاند<br>تو که هست ده شو مشکلی نهیاند     |                             |    |
| در جبهه که آن قامت میسر شد                                   | با کمالی شسته را برود و مال |    |
| که یوسف مراد و عالم بهیاند<br>که در کتب دخی نظر توانیاند     |                             |    |
| طالع کار خدایان را از زده دور بر باد                         | بد زیا چرخ سبک است          | آه |
| مر در آن سال که بار تماشا داد<br>آب در کوهر شور شد در د      |                             |    |
| از درد شکایت دل چو صد داد                                    | این خازر پر از کویف بگذا    |    |
| بر فراز دشتی وضع جهان شود<br>خار در پر این شش گل بخار        |                             |    |
| قدح لبر خورشید را شب میسر شد                                 | بقدر آب بر خود کوهر میسر شد |    |
| خط مکرر از کبر بکینم در اندام<br>زور این مراد کوهر شود در دم |                             |    |
| پادشاه شریکیم وز کوهر باد                                    | هر که آمد در محبت کند ربا   |    |
| کشتی خدایان را از دزدان<br>که چرخ نیست از جوهر زره بر باد    |                             |    |

عالم بهیاند  
تو که هست ده شو مشکلی نهیاند

پادشاه شریکیم  
وز کوهر باد

|                               |                                                                |  |
|-------------------------------|----------------------------------------------------------------|--|
|                               | در سخن گفتن خطا میسر نماند<br>تیرگی عمر از گمان پرفر رو در شود |  |
| از سعادت در دهکده نماند       | نمونه و در چهار استخوان در کارد                                |  |
|                               | بدایب ملک کی حمت خست<br>فرود کرد که از یک جوشتر ایستاد         |  |
| دل از شر کاغذ آب              | بلای جان بودی ایستاد                                           |  |
|                               | استر خشم توست در آید<br>سدر سیل بسوار در آید                   |  |
| کریم است که از دافه دل نماند  | آه که دیت که از دین دافه نماند                                 |  |
|                               | بخت ملک از مرز و مرز شود<br>سخت تر که دوده حذر شود             |  |
| زخم از همیش صاحب برزند        | خوف نه صفت که باب از نماند                                     |  |
|                               | دولت روشنی زوال نماند<br>آب که خوش گمان نماند                  |  |
| عجب جویند که عیب از دافه مراد | غیرت از دافه مراد                                              |  |
|                               | عوق نه از رخ اکمل نماند<br>ستاره از فلک نشسته بایر نماند       |  |



|                            |                                                                     |  |
|----------------------------|---------------------------------------------------------------------|--|
|                            | خط تو در دین و دلو خوشتر نیست<br>تیر و هاست اینک لبر جوشتر نیست     |  |
| در رویش تیر - راز روشن است | که چرخ بر دانه در کرد پاش ای کجاست                                  |  |
|                            | دخفد آنی که زخم زخمی شود<br>هر که تیر دست و پا در دست               |  |
| تقصیر پیش زخم و ج زار      | مهریت که گونید لطف و مهر                                            |  |
|                            | بر دستم راضی کردن جان زکا<br>دست راز سازد خوش قلم و خط              |  |
| سازد دهر را هم از چشم شمار | هر خیز از تو نیست بودم شمار                                         |  |
|                            | تو که مرا بسته باشی محبت میزد<br>حشمت می دارد از زبانه ام که هر شکر |  |
| از ایشاب و مهرت عجب است    | که دقتی که مخرج شوم عجب                                             |  |
|                            | چون در دستم و نه پر<br>نقش بر پیشتر ناوک تیره                       |  |
| از بوسه غم بر رخ غبار رود  | اسیبی بر روی کف کنان رود                                            |  |
|                            | که چه در ظاهر بزه دارم کار<br>چون که نیست در دستم عفت               |  |

بوی از این کتب در قفسه  
چون بوی از این کتب در قفسه

|                                |                                                                 |                                  |
|--------------------------------|-----------------------------------------------------------------|----------------------------------|
|                                | حسرو دارد در سوار شکر شاد و<br>صورت در در خانه زینت میدار       |                                  |
| مهر و خواجه امیر               | دل در دم خطای                                                   | حشمت نهد مشکند در بر دلی از غبار |
|                                | درویش از رخ نه پاره<br>معه تقدیر قدر بود صاحب عجب               |                                  |
| نعمت از آن چرخ دهر مرید هر روز | خوشایلی از غریب خبر میدادند                                     |                                  |
|                                | چو از هر دو جهایم با یکجا<br>ما از دو خاسته کجایم با یکجا       |                                  |
| مشتوق پیش نظر رسید             | ایم نسل هر دو سر رسید                                           |                                  |
|                                | شد خط لعل تو ای عزیز سپهر<br>در شب تار بود شمع کمر              |                                  |
| مطرب من رضا اوزار معاش         | چرخ لعل به شکر نواد اوزار معاش                                  |                                  |
|                                | چرخ را سکن میر شد به تن زمین<br>گشت که در یار تر از هر فرد زمین |                                  |
| حسن نواده است که شیشه را       | خال تو دانه است که است را                                       |                                  |
|                                | ریخت از رخ حلفت زمین عوثر<br>ما در یا چو نمودیم بسم که هر عوثر  |                                  |

در این کتاب که در این کتاب  
در این کتاب که در این کتاب

|                                |                                                                |  |
|--------------------------------|----------------------------------------------------------------|--|
|                                | سر و کمر بکنند پسر قدر عیاش<br>مست در شهر خود آواره نمیداش     |  |
| ز تر و تر خندت دایم کی بود     | که چاک در دشت و در و در                                        |  |
|                                | نذر در کشتن ز اهل دل و دلدار<br>بر دشتی در دزدان و دزدان       |  |
| بست طایفه از چشم حادو          | که در کین رسید به دست ابرو                                     |  |
|                                | ز تر و تر از دل محمد کرم و محمد<br>که از نو برب اشد ز زخم محمد |  |
| رشدن از شد دم پنداش            | خود در خدای مردم آری پنداش                                     |  |
|                                | شومر شود از خواب کران و کار<br>خمر فغان کند شک بسک و کار       |  |
| شمار حال خود غنا زده است از جو | که بر فراز از خانه امین بادجو                                  |  |
|                                | همی خوشتر است به پیش از پیشمار<br>خوابش ز تر و در و در کین     |  |
| در کین بی امید کا فر سایه جو   | از تنی تر خدای زنده در جو                                      |  |
|                                | سپیدای ز تر و زرقه مویش<br>ز تر و تر است امور و مویش           |  |

|                               |                                     |  |
|-------------------------------|-------------------------------------|--|
|                               | از گرمی سر که شدت مرادش             |  |
|                               | کاسه در فوزه است دست کشادش          |  |
| بافانیت کرد در صبح از غنچه    | به خواب روز شب میزد و میزد          |  |
|                               | نمیند عیب نیاز از هر پرو کمال       |  |
|                               | سختش میشود در دانه کو کمال          |  |
| عشق زنده دارد بود شیردل       | حسن روان آن بود و دل                |  |
|                               | از چو نیل نیم خاف با نیک نام        |  |
|                               | عجب که تشنه مانم نعل کسانم          |  |
| سبب رخسار تو در نظر داشته ام  | دیدم روز تو محراب این بر داشته ام   |  |
|                               | زبان شود در سودر شمع شود ام         |  |
|                               | دل در کله است منور حوایع بشام       |  |
| چو دردت دگر که از بهر بر دادم | گر بداند این میگویم عقد کوه در دادم |  |
|                               | تا ز اهل حریم خاطر پریشا بستم       |  |
|                               | شمع با نواختم از دوزخ که بر آستم    |  |
| چو محب اگر نوزد دل کس با بستم | رخسید نام در دوی کس رسد بدم         |  |
|                               | راه هر چه پیش آن لب خرم میخوادم     |  |
|                               | بوسه دارم در آن کج و میخوادم        |  |

|                                    |                                                                    |  |
|------------------------------------|--------------------------------------------------------------------|--|
|                                    | هر که مرا به ملک بستر از کوی می دم<br>باز صد دو کجا ز نفیس سر سودم |  |
| تسبیح با کمال قرب از آن خدا می برم | که زیر پای پند یار و فریاد می برم                                  |  |
|                                    | تا شغل آب و گل آمینه را برداشتم<br>خاندن ز راجه و دنا می پاشتم     |  |
| شون گرفت روز به هم از دکان         | مرا خشن بیند خط ایشان                                              |  |
|                                    | ز اهل کرم بند کسر را ندید ایم<br>از طعنان کرم کیم کیم شنید ایم     |  |
| رفر در مقام بخواه و دخواهم         | دلی جز دیده تو نباشد بود و می خواهم                                |  |
|                                    | از نهنگ عصبست بیا بخورم<br>آهوان چشم را باند بخواهم                |  |
| دیده از صورت پر بسته بود ایم       | نواظر دیدم که باز کرد دل و ایم                                     |  |
|                                    | آهست درین دروغم گرفت نیم<br>آهست درین تیغ نهانی گرفت نیم           |  |
| خاف صواختر چشم که با چشم           | باز به و ز کرد با این پایش                                         |  |
|                                    | فر حریف نماند و جا به یونایم<br>نبندم که از کفر مرده ایام          |  |



|                                   |                                                                     |  |
|-----------------------------------|---------------------------------------------------------------------|--|
|                                   | زخاک گشته ابرو میر با زیر شرم<br>ازین ستاره و دنباله دار میر شرم    |  |
| چنانکه سگ نام هر چند بختی است نام | چونوز دیده در یک خانه در جودم                                       |  |
|                                   | چنان برده شیر اردت از دنیا تو شوم<br>که آمد در نظر ما شمس چون عواجم |  |
| است خونین بکشد و جوش ازل دود      | چون کین هموار شد با حقش در شام                                      |  |
|                                   | ما از لبش سخن داد که قسم<br>باشند بر سر زاده که شرم                 |  |
| دارد در دست زخم به خط ما جان      | هر که پیش افتد ز غم باشد هر که دامن                                 |  |
|                                   | در جهان بدست خود ثابت کن<br>دشمن ده را بر حادث کن                   |  |
| ز دل عقل هموار بر سنون فردن       | به ترخان درگاه الهه ما در کین                                       |  |
|                                   | در عین رخساره دندان نمایی<br>در روز اگر ستاره ندیدم سپین            |  |
| کو خیمین فن لوت چو چاکر سپین      | در کارب ماه نو خورشید سپین                                          |  |
|                                   | میتوان نظر بسته جبارا دین<br>عینک دیدن خوابت نظر تو                 |  |

در خیمین فن لوت چو چاکر سپین  
 در کارب ماه نو خورشید سپین  
 در عین رخساره دندان نمایی  
 در روز اگر ستاره ندیدم سپین  
 در جهان بدست خود ثابت کن  
 دشمن ده را بر حادث کن  
 ز دل عقل هموار بر سنون فردن  
 به ترخان درگاه الهه ما در کین  
 چنان برده شیر اردت از دنیا تو شوم  
 که آمد در نظر ما شمس چون عواجم  
 چنانکه سگ نام هر چند بختی است نام  
 چونوز دیده در یک خانه در جودم  
 ازین ستاره و دنباله دار میر شرم  
 زخاک گشته ابرو میر با زیر شرم

|                              |                                     |  |
|------------------------------|-------------------------------------|--|
|                              | ستار از زوی نفس در حال غم           |  |
|                              | خسبوت رشته طول ال در دل غم          |  |
| چو بسیار شند ز توشیا بر میان | صبح جز روشن شود سدا بر میان         |  |
|                              | نظر بعف و خطا نشت بیگانه            |  |
|                              | شسته قلم منع شایسته                 |  |
| بسیج لاشه ز رقت جوش لاله زار | پاک غمزه گل میشود آینه بهار         |  |
|                              | خال را در زیر لعل این پر سوسن       |  |
|                              | گند میردانه از دام گیر اسیر         |  |
| بسود در در کلفت چه احوال     | رو میسازد آب آینه در حال            |  |
|                              | زاده فرزند از دهن پر دلی کلاه حسن   |  |
|                              | ز شوخ میکند چرخ غم خود باز باد      |  |
| ناله ناله خبر ناله مر آرد جز | یوسف در در لعل سر ز چاه مر آرد جز   |  |
|                              | یت آسان غم نماند الوان بکین         |  |
|                              | رک ریزان شکست دند از کین            |  |
| موقوف لطاف بود اقبال حسن     | از خود گشتن است کند غزال            |  |
|                              | میشود لعل محاسن فرخ شود شیرین سخن   |  |
|                              | همچو غم نهان بنماید چو شد ز کین سخن |  |

ناله ناله خبر ناله مر آرد جز  
یوسف در در لعل سر ز چاه مر آرد جز  
یت آسان غم نماند الوان بکین  
رک ریزان شکست دند از کین  
موقوف لطاف بود اقبال حسن  
از خود گشتن است کند غزال  
میشود لعل محاسن فرخ شود شیرین سخن  
همچو غم نهان بنماید چو شد ز کین سخن

|                                                                      |                                  |
|----------------------------------------------------------------------|----------------------------------|
| هر کس کرده است پسر خوش رو جهان<br>وقت را خوش کرده ام و از خوشای جهان |                                  |
| رشوه خویشش آن نفیس شود دیگران بدین                                   | تمنع پسر از فرزندم دم تو ای آن   |
| عیش جهان در آن بخت از نظر دارد<br>در چشم مورط کسبها از نظر دارد      |                                  |
| توان بخشش عیش کلام دل برد                                            | در دیشود این رشته از گردن خود    |
| مرا شکر خطا چه خود عیب من<br>بر روز خویش بخت شکر قرار من             |                                  |
| بسته خود بر پانز شوخ بردن                                            | کوه بستیق زمین از شوخ بردن       |
| چو آید از چرخ آن یوسف گل پر پر<br>گل از دلباش آید چرخ زین از چرخ     |                                  |
| آه میزدند نفس در سینه افکار من                                       | غنچه من سبب نیم سبوح در غلزار من |
| بخت خوشتر بدل شد نعمت از غلب من<br>بخت من سر آمد از راه نوار غلب من  |                                  |
| خود در بخت کم ز خود شرم من                                           | آینه است بر بخت خود شرم من       |
| در دیده در آن بر در بخت من<br>زنده ازین در در بخت من                 |                                  |

طالع در او خوشای جهان  
 طالع در او خوشای جهان  
 از بخت است در او خوشای جهان  
 از بخت است در او خوشای جهان

|                                     |                                                        |  |
|-------------------------------------|--------------------------------------------------------|--|
|                                     | کردم شست دایم در غم آبادی<br>در غم نیست کردی بخیر، دلی |  |
| نمزد و شمشیرش زان طوفان اگر کند     | بفرماید و در دریا شمشیرش بپزند                         |  |
| ز جوشن شمشیر آید بکشد               | ز زور مایه سنگ آید بکشد                                |  |
| اگر شمشیر بیاورد در دشت خوار        | ز خواب ناز و شسته آید در خوار                          |  |
| نوشته در جبهه دیر شمشیر عجب الودکان | شسته در دهن سوار در شکار الودکان                       |  |
| میگفت بیدار شو شمشیر دل بکشد        | ب خاموش بود مستی بکشد                                  |  |
| از بکشد شست قدیم حال تو             | در آب هم غرق نمیشد تو                                  |  |
| مطلب زنده در خاک زان شمشیر          | که هر چه تیر سنگ تیر دندان                             |  |
| لا در رنگ از غم دل شد کس بر آب      | میشود در کس هر گاه با آب                               |  |
| رسیده زین قوت بکام تو               | حال میشه بشنیده تمام تو                                |  |
| حاشی که بود چشم مشکور او            | نقطه چشم خال پر بود او                                 |  |

از کمال شمشیرش  
از کمال شمشیرش  
از کمال شمشیرش

|                                |                                       |  |
|--------------------------------|---------------------------------------|--|
|                                | پزیرا دیت دست آموز ز کعبه شاد         |  |
|                                | که یکدم بر زمین نشیند از دوشتر و کلاه |  |
| صد برده شوهر نو دارم خال تو    | این خال پسر سر دودار خال تو           |  |
|                                | اگر چه لا طریقت معر شون               |  |
|                                | چراغ صبح بود باغ کدوان                |  |
| نه مرغ چه خورشید راغی کرده     | اگر محراب روتو خرق کرده               |  |
|                                | تا چه کلکل از کف م کرده               |  |
|                                | صد مرغ دل بر بکده ام کرده             |  |
| در دزد خط کجاست رسید چو نه     | در وقت خال شوه نشیند ز نه             |  |
|                                | در دل از بشته ادا میکرده کرده         |  |
|                                | لعن در این کتله عمر خال میکرده        |  |
| از خوار اهل حق خدادست عجب خوار | از نهیار از ترک بنای کرده کان مجنا    |  |
|                                | در ده روز سه سه نه مانده              |  |
|                                | حشمت کرمه شاکر و                      |  |
| خود بر دوش از نو زدن بینه      | شوره شسته اند از بارکان بیک           |  |
|                                | نفس فلک نشیند از ده باری              |  |
|                                | نیت بر دوش نخی را زینت                |  |

|            |                                     |                              |
|------------|-------------------------------------|------------------------------|
|            | که چو بلیست باینیمه                 |                              |
|            | آفاق در کوشش بسیار                  |                              |
| در تهر بخت | در شب زنگ                           | بسیار نیست هرگز دماغ زنگ     |
|            | نذار حسن چهره در غم صفت در کوشش     |                              |
|            | نذار صفت دور از حج حزن عاشق با کوشش |                              |
| مصاب تازه  | هر دم روی کاوی                      | شد سر و دهان دست از کینه زدن |
|            | یکم بود در فخر و سلوک نزدیکی        |                              |
|            | خوشنم کرد و شاعت تاب بکی            |                              |
| نرسد و یار | بسیار خفیف می شود                   | لب در آن هر که خوشتر بود     |
|            | در نظر هر که داد عشق تو را بر روی   |                              |
|            | عالم بسیار بود حقیقه بکشیدی         |                              |



معه

بسم الله الرحمن الرحيم و بسم الله

الغفيرة كبر زید و کودستنا  
سه در بومر تو نند و جنب

ار خرد و شکر شکر و شکر  
کجا برین زخم سینه کدشتی

ماه خرب در از حلقه خط  
میرسد کمی بدل فیض است ز نه

امروز شش زنگ روز و کوسل  
جمع بر کرد در شکر و در کجا

که در خجی می میرند از خود نیست  
حشمت افشار افشار و در این

مباشرا سر زور و شکر و شکر  
ورق کرد اندر و در شکر از دفریم

که خست فابل تعمیر خواستند

غم حساب ندادم در بر خستند

بقدر آنچه شکر است بر بند  
که کوفتم عیار بند و پستند



|                                                                   |                                                                 |
|-------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------|
| در چشم من نقشه ایست<br>تا کی در بهم رسد این چشم تنه را            | در چشم ز دیده شمع ستاره<br>معمول نیست بهم محرابید ایم           |
| کل ز سودا در جگر است افتاده در بازار<br>بست بر تنی باشد مهر کشت و | از زمرگان تو در چشم کشته ناخوار<br>ما ز در کشته عشق بودم از زار |
| در غل آینهها در زندان دیوار<br>در غل آینهها در زندان دیوار        | خاکسار غل از دجال عالم نیستند                                   |
| از خرمی عالم بوده روزگار<br>و می گوشت که خواهد از غنای            | از ره خاییده را از شیرت لها<br>بر زش این چشمش را می آورد        |
| دور که آید بر خود آید شیر خاها                                    | دشمن که بسوزد و خند دنیا دوستان                                 |
| کو از شعله آوار در کفر و سر<br>کو بر سر ساند زده و در کفر و سر    | کو دیدن رخساره فرما در سر<br>نظر خورشید خورشید امید دارد        |
| نظر خورشید جمال تو دیده سبزه<br>کاشت صفه سبزه و در کفر و سر       | زهر سبزه سیمین شوفه در سبزه<br>محتو تو خندان غمگین بودم         |
| در آن است تماشا نیت را                                            | در آن است بزرگی از نیت را                                       |

|                                     |                                    |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| از بخود ساخت برادر حسن را           | مستور ز باطل بدست شمشیر را         |
| مستور نواز از دست خطیست             | کشتور دست باشد در بار کشت را       |
| از تر آه مظلوم ظالم امان نیست       | مستور از شاه خیزد از دل غار کشت را |
| فرز خاتم محمد از عالم شایسته خیر را | چرخشان تر سازم از شون خیر را       |
| کاش وقت آمدن وقت زوشنم              | تا چون خدایت بستم میان خیر را      |
| تبع نمودند اندک شش حرف من           | تا چون خدایت کردم گاه خیر را       |
| شده خوش از خط پیش از خط خدا         | بوی از بر یگان که اثر از خواب را   |
| در هوا کی بکشد ببال آید نام         | ببینم ز بال پر فرقت پرواز را       |
| اشطار حید دار دزدان را کوشید        | بیت از سر زردیام بستم باز را       |
| فروغ عادت پروانه زد و سمع بالین را  | بر روزه از کردم شوخت خواب بکین را  |
| دل به خط از دگر بدو دگر آید         | خویمار که کرد ز دگر آب در دین را   |
| ز تار دج هوسنا که ز دگر آید         | که شربت با خواب آلوده سادین را     |
| زلف خیزد و بند خواب عوده کاس را     | بنوبت پس میرد ز کله خار کاس را     |



|                                                                             |                                                                                               |
|-----------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------|
| تخفیف نیست در کفزار ز خلا امان<br>خدا ز کفایت بد بر این پند                 | چنانست دوست میارم که حاشی شوم<br>از چشمم جز ز دار این پند نیارم                               |
| خوار کسب چه است ترا<br>غم جوگان ترا کوهستان شد<br>خوب کار در روز ز کوه نظار | در قبح ریز که چرخ بشیر صفا ترا<br>را ز شیشه که در تیر است ترا<br>حاصل از نفی چنین کوه است ترا |
| بوی عشق به زاهد ریخته را<br>هلاک عیفت آن مردم که میزد                       | کهن شده به امور دوستی را<br>جز چشم آید پنهان بر پند ترا                                       |
| ترا ز چرخ شد کوشش بسیار<br>حسب هم وصل در چرخ در پند ترا                     | و کوه صفت و کوه است هر که در دا<br>که شوق آب ماهر را کوه در دا                                |
| میگشت غافل و غزل بگر در دا<br>عمر شد در کوشش هم در دا                       | چرخ کوای حش از آب و گل در دا<br>میکنند ز از بر این در دا                                      |
| چرخ که چنانکه اندازم درین دریا<br>نیست جز که در کوه است در دا               |                                                                                               |



|                                                                                    |                                                                                               |
|------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------|
| خط شمشاد آن دهر چو قد را<br>رخا پر دیش از تیغ آید بار<br>ریزد و دیده دیش گشت به بر | این مور بر دیش چو شمشاد را<br>خط کشید و حسیم نگاه کشند را<br>هر کس کن دید آن فرمایند را       |
| از خوشی بر آوردت تو را<br>خبر سایه در قدم کرد                                      | رزد و دلفرد و کس شمشاد تو را<br>محو نشد ای لبر ای پر تو را                                    |
| بست تیغ نعل من را جورا<br>الجبست جاذبه طالع سیدنی<br>نهال نیست چو جور من نیست      | من تیغ من از الوده تیغ ابرورا<br>که آورد به از من این پرورا<br>که است خانه زین خانه کلان اورا |
| غم تبین قدر از بخان بشت مارا<br>ز نهال بر با بعدم چه شسته نرزد                     | که ز خاک بردمانه بشت مارا<br>که نهاد آرد به خطا بر تو                                         |
| من شیده یارب از قبول دل پیانم را                                                   | ز هر چشم خواب دهنم را                                                                         |
| تو باین ناز تا در غمت خوش می<br>طیبت نمکنند از غم خدای پیانم را                    |                                                                                               |



|                                       |                                    |
|---------------------------------------|------------------------------------|
| از پند و گوشه نشین بر جویز ما لید ایم | وز نه سر روز از باز سر در دست دریم |
| دیدل با چو شکر است ایال و چو کدو است  | عجب حور او در نظرش کس در سرش       |
| چیده دست و دست نودست کیم              | در خنده که دهان تو در دستیم را     |
| که خوابت از سرخ می که میبرد           | شبه کم که کم که غم از دست کردیم را |
| در یاست دایع حوصله مرا که حوصله       | میروم و رم بربت تهر صدیم را        |
| بهر تر نمی از جاییه و ددل             | سبک کوب چو کوبت محمل               |
| شست ایند ما و توب که کرد              | صانع ل تو شده و تو بیل             |
| که همیشه در دل که زمین از سر شده      | که مکتوب از شور خام طبع از سر شده  |
| شکوفه باغی که در کوچه و صبح در        | محبت ایند با هم و دند              |
| خنده سان پر کل از خواهر دنان خوشتر    | از فصل نسو شکر ز زبان خوشتر        |
| و شرفست چو بر آفتاب بر خورشید         | تا تو ز بهیسی از غافل کا ز خوشتر   |
| عمیقیم که غصه شست زنده در             | ز دیک می کنند ادا دست رود          |
| خنده با تو که خرابت می کشم            | آب رود و یکم صفا می دهد در         |





|                                                                      |                                                                            |
|----------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------|
| <p>ناباشد که در طبع بر آن که این<br/>نادر شود از اوضاع مردم دیدن</p> | <p>بعد از روز بروز در زلفی گانه را<br/>پوشیده شود از خورشید حرم کاروان</p> |
| <p>از حسن ساز جان بود مردم کرد<br/>یا پیش از مجرب را پدید شود</p>    | <p>میشود که هر یک چه زنده<br/>جزمت کل شتر از خار شد دیده</p>               |
| <p>میکنند یا این حسن دل سوده را<br/>دل چنان شد زرق زان پذیرین</p>    | <p>میشود در من کفن این خواب اله<br/>میرد هر جا که خواهد خواب اله</p>       |
| <p>در پیش نسیم گرم زنده ایم ما<br/>بر آن سبک بامید گفتند</p>         | <p>زین باد سحر شیر هم زنده ایم<br/>عمدت بر امید عدم زنده ایم</p>           |
| <p>نیت از زخم زبان بود دل پاک</p>                                    | <p>میکنند تشنه عمر بر زخم شکر را</p>                                       |
| <p>خبر کی در درگاه محرم و درگاه<br/>مستقیم از هوا گیرند چشم را</p>   | <p></p>                                                                    |

نیکو نه چندان سود دارد  
اشیاء را بیکر حاکم نه خوان  
معدن که در وقت بیکر نشین  
حاکم بر نوزاد بیکر نه خوان



|                                |                              |
|--------------------------------|------------------------------|
| نخاستن کین شرفش تیغ و کمان ترا | نخاستن خور و چشمش فشان ترا   |
| میستوان خوردن میسر نکند ترا    | این نظر نیست از کوه و دریا   |
| که بچشمش رده شد و خزان ترا     | صفحه در کوش و از طوق سیر ترا |
| از قشای دافتر میرم ما          | جفت ز عشق کد میرم ما         |
| در چشمش ملک و بر میرم ما       | باز به زنگ سیاه و سیتر       |
| دیو دمی بجای در کسیرم ما       | یک فصل شویت درین کسیر        |
| دافع دارم چشم را کانه زانو     | میباشد هر خط زخم تازه بروی   |
| خنده کل مندا که قصه سر زانو    | مبیل و از کفر خوار شد و زانو |
| وزنه است از دنیا کذر کردن      | مشکست از کور و قطع نظر کردن  |
| از محرومیت زین شکر کردن        | بال خبر در کمر کردین کل کسیر |
| از به کرب لاله کنی دافع لاله   | غذا بر زمین دل شبها پاله     |
| تج چنان خوشست که کرمی کز کند   |                              |
| پیر کند عجب چشمش پیر پاله را   |                              |

صدور از کسیر لاله

که کسیر از کسیر لاله

علاوه بر کسیر لاله

نزدیکه عجب کسیر لاله



|                                  |                                      |
|----------------------------------|--------------------------------------|
| چنانچه شیر کند خواب طفل را شیرین | در خواب حجاب بر سر یه                |
| خود غفلت مرا از غفلت بخوا        | سوسنوز ناز نه کاخو میا               |
| در خانه ز نو در بند تو خود ما    | همین حیرت ز جمال تو نظر ما           |
| فرمان خود کرد نظر ما که بود چاک  | از شوق جمال تو که ساز نظر ما         |
| آهنگ عشق بر غریب را آورد ما      | که تکی بدو عالم شو غم در ما          |
| شعر در کام می کشید بر ما         | بسیار کرده است جهان حادثه در ما      |
| نیت آید نیت ام از خواب بیدارم    | که فراموش شود چشمت در ما             |
| زاده سردر پیش عشق کا شرا         | کنده بر دود و دود کس که فراموش در ما |
| زاد بر بسم ادم شهر در شهر ما     | که در دولت نهد در غما شرا            |
| دو ادم عشق نواز هرگز با وصل انرا | که آب زینده هم نمک خوشتر در ما       |
| نفس که در دود پوز با کاه کهر با  | خواهر بهم رسیده خا شرا               |
| در خواب محبتی که کار کاوست       | نفس در ادخدا به چهره لور با          |
| تا نخواست سادت بر فرود و کور     | با ملک شریک روز که در کور با         |



|                                     |                                 |
|-------------------------------------|---------------------------------|
| دور پست از دعا دارند بر این نظر     | در که لعنت دارد دشمن را         |
| همو شتر و نام داشت دلها را          | نخود در شین است دلها را         |
| زبان ز جوفش دو شتر گشتن             | در که ز کردنت دلها را           |
| روده دار خرفند و غوغا کنند خاشاک    | اردستان ز ریم و طفل باز خوش را  |
| نیت بر دل است کار پرست              | خشت خم نمیشد اول داده رنج را    |
| زیر کردم سبکو لان چای بسته          | میوان بر دشت از جو تر از رنج را |
| که بوی سما خنجر دارد در دنج خنجر را | در که اول بیا در است چرخ را     |
| میشود غنیمت بر بار و کجا خور        | سوزن الماس که زینت در است       |
| رو کند شتر. حاجت فقیر را            | عبد پوشید از امانه عیار         |
| تاد است مرد در با تعلی شود          | اشتر از کوه با خانه بدو         |
| است خنجر از آزار دوست               | تاد است خاک جو کند نم شود ناز   |
| بست برده بقوی نمکند دما             | سالمه را دهن شیر نمکند دما      |



|                                                                            |                                                                             |
|----------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------|
| <p>ساده گوشه ویندیش از جواهر است<br/>در صحت روشندان است</p>                | <p>که در شرب جواهر می کنند<br/>ساده که در شرب می کنند</p>                   |
| <p>در جوار از لایم است و جواهر است<br/>نیشیر بادش از عمر جواهر است</p>     | <p>می کنند هر قطره باران که در جوار است<br/>نیشیر بادش از عمر جواهر است</p> |
| <p>ما خوار که کانه از لایم است<br/>باده می کند باشد عقل که در جوار است</p> | <p>عمر ما به است و جواهر است<br/>در که در جوار است</p>                      |
| <p>جوار از رخ خود جوار است<br/>خز این بخور از جوار است</p>                 | <p>که در دوش بود مرغ رو که در جوار است<br/>علاج خسته دل است</p>             |
| <p>جوار از دست خفه جوار است<br/>جوار از دست خفه جوار است</p>               | <p>مساجد جوار است<br/>جوار از دست خفه جوار است</p>                          |
| <p>آینه شوال طلعت از جوار است<br/>معیار دوش از جوار است</p>                | <p>اول بر بوب خانه در جوار است<br/>قصر از جوار است</p>                      |
| <p>چرخ از جوار است<br/>جوار از دست خفه جوار است</p>                        | <p>دیگر جوار است<br/>جوار از دست خفه جوار است</p>                           |
| <p>زهر زار رخ جوار است<br/>جوار از دست خفه جوار است</p>                    | <p>جوار از دست خفه جوار است<br/>جوار از دست خفه جوار است</p>                |

|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| سایه بزمی در اندر تر چشم        | که غوطه زد بکمر شستند موج برآید |
| هوا رخ خانه بوی شیر کمر بند     | کمر که خانه زرد یا بکند چو جاب  |
| کر زرد و خود بر اندر سر شتاب    | شست بر دیوار ماند آب            |
| از ریش نه کاشد شیر در کافور     | خانه ششم اسیر از آب             |
| بیکاه هر دل غم خسته مار آید ریا | یکه اغر غراب شده در ریا         |
| بیشم زدن چشم بر بیکاه           | تقدیر خوشه از قند ندارد ریا     |
| چمن از رخ شوخ عوی شه م          | این طوطی شه کلر از جبار دور     |
| چشمه شوزد عالم خبر یار          | دست بر دور ز خود دودار          |
| از دست گم شوزد زلف              | خبر دهن باز کمر کوهر شه یار     |
| نقطه چشمه که نه بر کار بر کردار | گیت کز فغان زاد کون شده دودار   |
| عشق سینه است بر واکه خیزد ماه   | از چشمه شکر شسته ز کوه نه زدن   |
| ز چهره شکر حق اندک فرموده       | نگاه در رخ آو آب از رخ کرده     |

|                             |                               |
|-----------------------------|-------------------------------|
| همین ستاره روز زکریا است    | از این بر سر هیچ رو بکار ده   |
| چشم روشنی چهار چشم است      | ششم چشم در کل دیده است        |
| تا به نزدیکی دنیا دورا      | کی شود هرگز در روشن گردنیا    |
| مغصه پر دست منع مکن از غش   | عشور در سنگام بر سر غش        |
| نه چین کشته مار آرد و گردن  | خضر و غر در میان بل در سر کله |
| بکشتن عین بهار از بار افکار | تاک از نایک شیر همد و فین     |
| از زار دشت بد عقل سوراخ     | خبر جهان عشق بود که چهار چشم  |
| دین حقست بهار و ادب         | عید و نور و از بار بار عید    |
| دانه در دست دل نما شود      | مشت خاکی پسر این نما شود      |
| حقه درم گرفتار دهن و اگر    | هسته در قلاب تو نما شود       |
| عطران کل بر ناز و نه بجهت   | لور کل دوست دهن و نه بجهت     |
| چشم بخوان بر مکر خواه       | نخوت کرب به دهن و نه بجهت     |

در این ستاره روز زکریا است  
در این ستاره روز زکریا است  
در این ستاره روز زکریا است  
در این ستاره روز زکریا است

|                                                                                                    |                                                                                                               |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>از تر غم بهش دل دانه بر شد<br/>از به چشمت لب شد زود دم<br/>میل نیست بنمید غلط خانه را</p>       | <p>بمفر زدم که از پر این خانه بر شد<br/>تا شیشه ام تهر شده همان بر شد<br/>از او بر کل لبیکه دا خانه بر شد</p> |
| <p>دل شب و دل تو ز صبح مکرر شد<br/>هر که خال شود این زلفت کرد<br/>دل افروخته نذر زخار شورش عشو</p> | <p>عیش فریج ازین شد مکرر شد<br/>نخور و نسک بر لب زنگنه کرد<br/>بجو دورت از زرقه کرد اگر</p>                   |
| <p>عقل نیست خواندیده که نام بود<br/>هر که زده شود شکر و حیرت<br/>عشوریت که بر بنر عالم بود</p>     | <p>کوچه عورت در زار عالم بود<br/>عشوریت که بر بنر عالم بود</p>                                                |
| <p>هشاق دوستان با هم دعا برخواست<br/>سازگار پیشه کن با مردم با کارگاه</p>                          | <p>شمار از دورانش نهند دانه تا در حوض<br/>تا شود کوشت تر خور که در بر داشت</p>                                |
| <p>بنو خاخر خوشن دل در بهر دست</p>                                                                 | <p>که حسر چه بهر دست خطا خطا</p>                                                                              |
| <p>خوشبش که آن کوه ناز و نین را<br/>خوشتر بر دو جهان خنده با ناله</p>                              |                                                                                                               |



|                                                                                                                             |                                                                                                                                 |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>کو چشم خط از دود در آید<br/>         نادر پخته به مطرب می آید<br/>         هست محمد منینک کو کوزه دل</p>                 | <p>نایاب بر بسکوی است<br/>         بر دل افکند فریاد کسیر است<br/>         در نه بر خیزد بر خیزد رو خندان</p>                   |
| <p>جام مادی نذر دلب خدوش است<br/>         هست تا جام بقطره مر در یادلم<br/>         که چه خبر قبر ز کوه فصل در فر مغربم</p> | <p>مطلب بهجو در یاسینه پر خوش است<br/>         پشت یار کو بشد تا شور و دوش<br/>         قد شیدا سر ز شکی خوش</p>                |
| <p>بینم صوبه کشتوری بسم زد<br/>         در پهن تصویر رسم مر آید<br/>         زشتیاق تو بر هم زدم دغلم را</p>                | <p>یک پاک کشتوری بسم زد<br/>         که در هوای بال و پر بسم زد<br/>         باینر نشاط دگفت دگری بهم</p>                       |
| <p>خاکسار در دلبه بهار سا افاک است<br/>         میکنند از دید بقوب روشن<br/>         شمع زانیت خلتیم دیکر مطرب</p>          | <p>آسمان اینرشته در دوزیر پاک است<br/>         باز کوهست لوی پر از خفا افاک است<br/>         دیده قربانیا ز سید عا افاک است</p> |
| <p>خط کل در غفالت تر در بر<br/>         در و این در یای کو هر خبر در غزل</p>                                                | <p>در و این در یای کو هر خبر در غزل</p>                                                                                         |

|                                                                     |                                                                 |
|---------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------|
| چشم همراه مراد از سر که در روز<br>دست و پیکم کشیم غنچه و بیشتر ناز  | خضر خواند باید دست اسکندر<br>مرکز اجابت تو غم داور              |
| دست با چرخ و در کجاست دایه خدا<br>تا دل آلب شد باز خیرت شام         | هر که این فصل از دایم ساقی شد<br>در نه از بیم کلمات شرم خیز     |
| نقش امید از دل داشت اخلاص<br>همچو سر زین از جفا امید یار            |                                                                 |
| تو در بهار چشم تر پوشیده<br>چاره هر روده بخاک گشته                  | سجده رفته مار افکند<br>در ته فصل از صمد در و کوشید              |
| سکون کوه ز بار از کثرت چهار دست<br>دست از آغاز دلگشایی ز بار        | برک این گل برومند از نرنگار<br>رو به رویا می رود و در که به بار |
| هر که خود شد قدم آستان دلگداز<br>بویستان از شمع گل بستر که بالا کرد | هر که دست افشاند بوجای زدن گل<br>دور نماز سر و خوش رفتار او بر  |
| خنده جرات به از زکسان<br>ناله و گریه شکر گشته                       |                                                                 |

چشم همراه مراد از سر که در روز  
 دستان و پیکم کشیم غنچه و بیشتر ناز  
 خضر خواند باید دست اسکندر  
 مرکز اجابت تو غم داور  
 هر که این فصل از دایم ساقی شد  
 در نه از بیم کلمات شرم خیز  
 نقش امید از دل داشت اخلاص  
 همچو سر زین از جفا امید یار  
 تو در بهار چشم تر پوشیده  
 چاره هر روده بخاک گشته  
 سجده رفته مار افکند  
 در ته فصل از صمد در و کوشید  
 سکون کوه ز بار از کثرت چهار دست  
 دست از آغاز دلگشایی ز بار  
 هر که خود شد قدم آستان دلگداز  
 بویستان از شمع گل بستر که بالا کرد  
 هر که دست افشاند بوجای زدن گل  
 دور نماز سر و خوش رفتار او بر  
 خنده جرات به از زکسان  
 ناله و گریه شکر گشته

|                              |                                |
|------------------------------|--------------------------------|
| دشت دریا شده و چشم غلام      | تا که او زارین دیده کرد        |
| مکاشد که خنده شاد و شاد      | که کل از باغ با هر چشم نمایان  |
| از دل کشته باز از نام و یاد  | خوش می آید طریقی زین بخت و یاد |
| میکنند چو دلم چشم شوخ و بزم  | چو چشم او در آرد که در چشم     |
| و در هر طاق از کز و در چشم   | چو چشم او در آرد که در چشم     |
| تا که در پرده بندید و در عجب | دل زده و در چشم                |
| سینه روشن و در آید           | تا که در چشم                   |
| خطر از در غایت از یاد        | خطر ز در آید                   |
| در هر طاق از کز و در چشم     | چو چشم او در آرد که در چشم     |
| از یاد از دشت و در چشم       | تا که در چشم                   |
| سبز و در چشم                 | طوطو خوش و از یاد              |
| ساده که در چشم               | چو چشم او در آرد که در چشم     |
| میشود که در چشم              | تا که در چشم                   |



|                                    |                                    |
|------------------------------------|------------------------------------|
| در بخشنده شادان است                | دست به محبت بخشنده است             |
| هر از جان بر که خدا بخت او         | خوب است در کس اگر شکر مادر         |
| دختر که نظر به حسن که به محبت      | تبع بر نهاده روی که به محبت        |
| بگوید ندایم از کدستر               | در ماه ناما بخت بر آفتاب           |
| کور خود که نه نیندahl دنیا دور است | همچو کور در مقام سخن خود کور       |
| بجز بهر از صورت قیامت کفیم         | بوشیدار از شکر بر هر منظور         |
| از خطا نیز ناگسوار صد خند از سر    | که نه هر حقیقه خود شید که تا با سر |
| از قیامت که ز غافل درین و          | سود ما بر سر که ز کز ز کز          |
| دل نور شمع شاد در که از باد        | ساده لوح اسکن دل بر عمر به ستاد    |
| روزگار در کس بگوید خوش که ما شید   | تا نظروا کرد ششم از عالم به یاد    |
| مار در داغ خفت و بر کار ز یاد      | در نه دل و نیم کم از زود و غایت    |
| از حال هم زود و دلی خلق            | در نه کم سینه که لوح خوار          |

در بخشنده شادان است  
دست به محبت بخشنده است  
هر از جان بر که خدا بخت او  
خوب است در کس اگر شکر مادر  
دختر که نظر به حسن که به محبت  
تبع بر نهاده روی که به محبت  
بگوید ندایم از کدستر  
در ماه ناما بخت بر آفتاب  
کور خود که نه نیندahl دنیا دور است  
همچو کور در مقام سخن خود کور  
بوشیدار از شکر بر هر منظور  
که نه هر حقیقه خود شید که تا با سر  
سود ما بر سر که ز کز ز کز  
از خطا نیز ناگسوار صد خند از سر  
از قیامت که ز غافل درین و  
دل نور شمع شاد در که از باد  
ساده لوح اسکن دل بر عمر به ستاد  
تا نظروا کرد ششم از عالم به یاد  
مار در داغ خفت و بر کار ز یاد  
در نه دل و نیم کم از زود و غایت  
از حال هم زود و دلی خلق  
در نه کم سینه که لوح خوار

|                             |                                |
|-----------------------------|--------------------------------|
| چرخ پیچ که افش در آب شد     | در میان ز خوشتر در آب شد       |
| من از لعل کبر و ج سبک پرواز | لفظ پر در خیال پر اینر شهاب    |
| خط مشکین تو در سینه شکر خط  | چرخ شب قدر ز شهاب در مختار     |
| عشق کوتاه کند زنده دهر را   | خانان ز خوشی شکر نه اینر اوار  |
| روز که حرف عشق ابرو باز کرد | چرخ خانه بد زخم حواش شارب کرد  |
| هر زخم شکر در زلف تو دود    | صد حیف آرزو حیات که در میان    |
| بیا صحنه که شهاب دم معشتم   | از زندگان آنکه جواب از زند     |
| چرخ لعل بچ صبا نایب کرد     | بچشم به لیوان تو قیاس نایب کرد |
| دلی خست از بخت مهر کایت     | که خود نامرسم زیر پانایب کرد   |
| ارشته امید ز کس نیست        | نارکت دهر است در تو نیست       |
| هر که شربت خم نمیشود        | دست در باد پست نیست            |
| هر که ایدم در عالم کفر خود  | کار حق طریقی نیست از راه خود   |

|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| کریه شمع از بر ابراهیم برده است | صبح زود نیست در پیش تو وجود    |
| دستی که در زشتی نرسد شمع به بر  | نخلی که بوی نه چشمت به بر      |
| که پاکش بر بوم خود به زشت       | و خط ابروی کمر به زکشت         |
| دزیر به عشق خدایت است           | عشق اینر بود در دلت الله اکبر  |
| نهر بار در آیم اگر خانه دوست    | کجاست خط اندازدم بهانه دوست    |
| علاش بهر بهر می کند سرخوشید     | فکر است بلند آستان خاندان دوست |
| هر کجاست در دو کشتی است         | باشناید دل مردم به دوست        |
| نرسیم و زلفی نیاز ما نیست       | غبار طرب از لب تو آید          |
| عسیر آه نازیم در جگر خرمی       | متاع خانه ما چرخ بمان زمین     |
| هر آیه بند حجاب که در آستانه    | چو داد دوست بهر صفا ز رنگ      |
| آغل که بسته راه صبح می است      | عمر دو باره به اندوه می است    |
| ای کجاست تو به که تو در خاک کف  | موقوف آید به آستانه می است     |
| خاکت بر که خوب عصاره            | بکام گشته ز تو در آستانه       |

ای طبع که در آستانه می است  
 در آستانه می است  
 در آستانه می است  
 در آستانه می است

|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| شده ز نخست رخ گشت           | سجده شکر بر رخسار مبارک      |
| از شکر در گداز کفایم        | امروزت میکند بخت             |
| هر مدح که گوشتد بعد کند     | فرمودش ز ارادت شکر           |
| اگر نپسدم دل آرید زین       | که گفتار جهان بی لطف نیست    |
| نفس را بر زمین ذخیره میزد   | و که نشیوه اشوخ آرید         |
| طیبت ز دل پیا می کند        | که ایستاده بنا بر آرید       |
| کعبه و بنده شک راه دل       | رشته راه طرب در راه منزل     |
| که بیشتر از شکر نظر بر خیزد | رهر دست درین راه که در منزل  |
| طرح عقده لب کوبم در         | کز شاکر تو چشم زدن غل        |
| نور شود حق تعالی رسیده      | و شست آینه دل رسیده          |
| آینه آینه ز ما رسیده        | حسب راه هر که در منزل رسیده  |
| چو خطه رخسار آن شده جبار    | ز سحره کور بر اندام تن زیاده |
| خاکش بر کوبیا خاک بر دم     | که بنده ام ز خاک پربان       |

|                              |                                 |
|------------------------------|---------------------------------|
| شمع هر چند که بسیار بود نور  | شعله در خانه پر روزن ز نور است  |
| لب افسرده پانزده کور         | نحوه است که فزنده ذکر کم شود    |
| مهر طاعت کوه و کمر مور است   | عشق باریت که در پله برداشتر     |
| در هر زمین که جاده نباشد دلک | از شهرت بکوه معصوم است          |
| ورنه بر آتش نه کباب بر بسمل  | در شرکاز نشسته دیدار است        |
| هر بسم الله دیوار از بخت است | سایه کبریا خوب فایده است        |
| دل خواست دقوش است دو         | مصطفی پر کند کعبه از از پی      |
| حق فخر کند از شرم نمی گریست  | رنگ ابر که جهان چو کعبه بار شود |
| خود در لایحه بیمار است       | خود بخود چشم تو در کعبه است     |
| دور دور چشم و دست است        | عقل و فطرت بگوشتانند            |
| خیزد سوار شوم هموار است      | سیر و دو فلک نااهوار            |
| بطر ناب در نی خود گریست      | مرد محبس را جوهر تر است         |
| کعبه زرق که پانزده دشت است   | بناست که کار نادر است           |

این شعرها را در کتابخانه  
 حضرت امام رضا علیه السلام  
 در شهر مشهد دیدم  
 و اینها را در کتابخانه  
 حضرت امام رضا علیه السلام  
 در شهر مشهد دیدم



|                                |                                     |
|--------------------------------|-------------------------------------|
| وقت کسرخش که چرخ برق که چرخ    | سر بر فراورد و در دفعه صاف خنجر بود |
| آبر که غم ز دل زد بکشیدیت      | دو که که نام بر نود و بریدیت        |
| چرخ صبح بر کیمیش               | هر که که است بلم دویست              |
| تاک بباد است محبت بطو کاست     | خوشه ام عقد اخوت با زبایت           |
| در تجو رفته دارم از تنی سول    | تد آنر سوز در راه کسبیت             |
| شوختر صحبت نمید باشد ز هم      | موج میسر از جمیعت بهایت             |
| من رفیق غیر از نیست در دایه    | اشقانه خضر بردن دل چوبیت            |
| قد رخسار را چه میدید در سنا    | کنج میدید حضور گوشه ویرایت          |
| عاف از خال سودا را از دل کاشند | ایشدر را رساده دلشش و خجایت         |
| ما در تو قوس و به چانه که است  | از خانه بر اند از ترانه که است      |
| که چاک که ساز خنده را بسنید    | طهانه از چرخش باند که دیوانه        |
| عشق از ره تعلیف بدل نماند ارد  | سیدان سپه که در خانه که است         |

از کمال است و در این کمال است

در این کمال است و در این کمال است

از کمال است و در این کمال است

از کمال است و در این کمال است

|                             |                                   |
|-----------------------------|-----------------------------------|
| طهر لغت شرح بر شایسته       | همین سرود در شرح حیات             |
| موازرم خود و در شایسته      | عشق بی بر سر و سامان              |
| محو است در این کم که شایسته | خواب تمنی در این که شایسته        |
| مجموع این مظهر از هر چه     | بر خیزد از غم و روز که با شایسته  |
| و من لغت او بیت کوشش بر     | دور این راه از کوه و شایسته       |
| مقدور از راه بر شایسته      | کوهر ز قاصد بهتر ز جوی شایسته     |
| شب جوانم از ناد حشر شایسته  | چند توان کرد که فریاد سم و شایسته |
| سپاس گاریت فدا که باین      | صدرا از نده کردن نمر صیاد         |
| شاید یوسف اندر شایسته       | آه بر فراخه کس کان بکین           |
| صدقه ز شایسته بکارمند       | ذکر شایسته باد که تسبیح           |
| حشمت محمود ز شایسته         | کرده در شایسته کم از در روی       |
| سخن شایسته اگر میسازد       | دعوی خود شایسته بقدر کوشش         |



|                                                                                                        |                                                                                                  |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------|
| وقت زنده خوشتر که گام از نسیم گل<br>که نیکو آید که در بار تو زید رنگ عشق<br>شیرینک و قند محبت بزرگ است | دو صبح ده دوازده و یک و دو ساعت<br>سرو از قمر بخت چو شبت خجسته<br>کی زانم محبت ما تو خواهد در    |
| در دل آرزو را در غم و شوش<br>از سکنه رمانی حیرت خور بر جان                                             | در جهان ز نایب همسر در شوش<br>عمر جاوید از او یک آن خوردن                                        |
| نوبه از غمت قند چشمه کوثر زده است<br>میتوان که در نهر مراد در دهان<br>در دست ز جنت فردا باطل نیستیم    | خنده از شک دناش غوطه در شوش<br>رشته از هوا ز خود غوطه در کو<br>ضیفه بهیون مارا بوریا سطر زده است |
| پراهنر گل چاک زنده است<br>در بادیه در دهر مانر شوازی                                                   | از خنده بوقت دل پیسته<br>سما بر سر شهر محقر است                                                  |
| این غم نسیم که در دل منکشت<br>از خوش بگل خار خود اداست                                                 |                                                                                                  |
| وقت از زبانت بر آید<br>شیرین شود زهر موادی                                                             |                                                                                                  |

بخت زنده با نایب همسر  
از نایب همسر چو شبت خجسته  
در جهان ز نایب همسر در شوش  
عمر جاوید از او یک آن خوردن  
خنده از شک دناش غوطه در شوش  
رشته از هوا ز خود غوطه در کو  
ضیفه بهیون مارا بوریا سطر زده است  
پراهنر گل چاک زنده است  
در بادیه در دهر مانر شوازی  
این غم نسیم که در دل منکشت  
از خوش بگل خار خود اداست  
وقت از زبانت بر آید  
شیرین شود زهر موادی

|                                   |                                    |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| شیر از طب خط سمانه بوده است       | سیلاب عقل گریه ستانده است          |
| از بندش نور شر محض می آید         | رخسپه تازیانه دیوانه بوده است      |
| امروز گردانده خفا کفیه دین        | زین شهر اگر کعبه صحنی نه بوده است  |
| امروز سر و عشق جانی را که شمع     | کیم صبح از غنیمت بیرون نه بوده است |
| لاله دو شکسته دم و دل سودا ایست   | دیدن موشکاز سر نه چنان است         |
| بوی گل را شوازم در که شکستم       | چشم خونبار لب دل را چ              |
| چشم دیوانه نگاه از ادب آلوده است  | این مرد مرثیه که با بی صحرایه است  |
| هر که را دشت شود در ده امر آید    | خبر حکم ازین ترغیذت دیدار است      |
| هر چه از عمر که امر حرف و عفت شود | منو از یک صبح دم در ملک شفا        |
| از خاک شهیدان را خوش سنگین است    | از عقیقه شین توانین بکین گشت       |
| خیز کم تا شمع باشد بر سبزه بکین   | شعله که میم یک نزه بالین           |
| آه حیرت در دم خیز نه در سبزه      | بسکه از فرانسه اپاناز با بکین گشت  |
| مشاور مرا از دستم سبک ستانید      | دست میگردم هر چه مرستانانید        |

|                                   |                                        |
|-----------------------------------|----------------------------------------|
| زب عالم است که بگوید غمخوار       | که از آغوش سر هم می پوشد سر را بر آغوش |
| نیمه ای چو ز در به تنه ز خاک نیست | همچو دست در جبهه دست است               |
| کردن از دکار و ادب بر سر          | طوفان هم کلمه افکند در کار             |
| اهل دل عشق از خامر بر بر می آید   | آفتاب این که خرد و شهنشاک              |
| چراغ خفوت جابر شهنشاک             | بهار زنده دل از سر است                 |
| اگر غم بدلی از کوشش پشته شد       | لعین شناس که از غار سیاه               |
| خواب و بیدار آن کس که در خواب     | ایم از ایت که در خواب                  |
| دوزخ چندی از سر شهنشاک            | خانه هر چند که تاریک بود عود           |
| نیت باز آمدن از کفر خیال تو در    | بار شهنشاک موافق شود و دو              |
| ماهر که ز تو که بجز شور و آه      | پیشرفت از ناله کرد و آه                |
| آنکه بدو است شهنشاک               | مانند همایه نماید سر آمد               |
| موج تراب و موج آب                 | هر چند که در فضا است                   |

در این کتاب از کتب قدیم است  
 و در این کتاب از کتب قدیم است  
 و در این کتاب از کتب قدیم است  
 و در این کتاب از کتب قدیم است

|                                   |                                   |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| در چشم کب من بود در چشم پنهان     | در چشم پنهان بود در چشم پنهان     |
| از حرف جویند خردیم خردیم          | از حرف جویند خردیم خردیم          |
| از شرم که چه دور تو خندم شاد      | از شرم که چه دور تو خندم شاد      |
| بمختور بکایت بادیه غمناک خود      | بمختور بکایت بادیه غمناک خود      |
| در کین این بخت کمال کز آ          | در کین این بخت کمال کز آ          |
| استخوان بر آشته خاک رن            | استخوان بر آشته خاک رن            |
| شاه به خرام شرم الوکل شمسیت       | شاه به خرام شرم الوکل شمسیت       |
| فصل را حال میسر است عورت          | فصل را حال میسر است عورت          |
| لکن تن روح را شوانه از پاره و آرد | لکن تن روح را شوانه از پاره و آرد |
| در جهان آب و گل ویرانه فر         | در جهان آب و گل ویرانه فر         |
| یادیم که در دریا بی پایز عشو      | یادیم که در دریا بی پایز عشو      |
| لب لعل تو ز غم دل مرا جام کرد     | لب لعل تو ز غم دل مرا جام کرد     |
| سرو قد تو ز انوشهر مرا جام کرد    | سرو قد تو ز انوشهر مرا جام کرد    |

|                                                                                  |                                                                                 |
|----------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------|
| هر جا کسر بکسور تو زنی بس                                                        | میوانی و سر برت ز لب بام                                                        |
| در مود عشق ز جوت جبریت<br>خود در پیش بکش قرب جبار<br>از شکلی همه از عقل فضا      | غیر از سر از من آنجا کسرت<br>این فتح میگردد دگر<br>محو همه است اگر از سر کسرت   |
| با سحر ز سر که خاک است<br>باز در دل سنگین خوش آینه<br>پیش جابو کسر ز نرم بر فرشت | فرود و در زمین هر که در کسرت<br>که هیچ آینه را طقت نقاش<br>تو یکجا همه کسر کسرت |
| صفت بجز قیاس در دین است<br>نیت در همه از آب تو عقل<br>میشود دل رسد از نظر خویشت  | کوهر از دل کینه در دین است<br>صبح بخت بخت آینه در دین<br>دست در عقل آینه در دین |
| درگاه دوزخ و جبر ساقا و میل                                                      | در عالم شاد و در دلیک                                                           |
| عشیرت خود رسیدن نبرد<br>کرش خفته خفته نبرد                                       |                                                                                 |

سر برت ز لب بام  
 میوانی و سر برت ز لب بام  
 در مود عشق ز جوت جبریت  
 خود در پیش بکش قرب جبار  
 از شکلی همه از عقل فضا  
 غیر از سر از من آنجا کسرت  
 این فتح میگردد دگر  
 محو همه است اگر از سر کسرت  
 با سحر ز سر که خاک است  
 باز در دل سنگین خوش آینه  
 پیش جابو کسر ز نرم بر فرشت  
 فرود و در زمین هر که در کسرت  
 که هیچ آینه را طقت نقاش  
 تو یکجا همه کسر کسرت  
 صفت بجز قیاس در دین است  
 نیت در همه از آب تو عقل  
 میشود دل رسد از نظر خویشت  
 کوهر از دل کینه در دین است  
 صبح بخت بخت آینه در دین  
 دست در عقل آینه در دین  
 درگاه دوزخ و جبر ساقا و میل  
 در عالم شاد و در دلیک  
 عشیرت خود رسیدن نبرد  
 کرش خفته خفته نبرد

|                                                                       |                                                                      |
|-----------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------|
| <p>دراز و دزدان هر دو بهانه است<br/>دل بیست اگر است ناله شکر است</p>  | <p>فد به بر چیده شد و باز طفلانه گما<br/>پاکو نیست بجا خوشتر است</p> |
| <p>نیت آرام در آن که هو سر است<br/>بر جو خوشه که درین میخندند</p>     | <p>شرر نیز بود و خوشتر است<br/>سینه گرم و دهن خوشتر است</p>          |
| <p>رنگ دزد و شراب آن که سر است<br/>بسی بسندال از خانه نیاید بر سر</p> | <p>حرکت دلف آفت موز و نواز<br/>مغز تا خنده بفرش و سخن بگذا</p>       |
| <p>بهر پر لطف و لبشیدایه است<br/>هر چند که سر تو درین نه چو</p>       | <p>آورد ز سر تو بر بویه است<br/>در عالم انصاف به شهادت</p>           |
| <p>توان به کام دل بشمار گرفت<br/>زور گمان به بر سر تو از گرفت</p>     |                                                                      |
| <p>از تر که از عشق شایسته است<br/>کام به شکر زنده و اول به شکر</p>    |                                                                      |

|                                |                                  |
|--------------------------------|----------------------------------|
| خاطر خوش لبها چو چاه           | دل چو کوه ده است به چاه          |
| با چشم خندان دست تو دارم       | دیگر دراز دست نیما چاه           |
| احوال پست تو چو آب رود         | عوض نیار نشسته بدریا چاه         |
| بیشتر صوابی عشق محو است        | بسیار غمناک است چو کوه           |
| که در محفل مهر خشم شد ز لب چو  | عقل حریف ز لب زهر بار            |
| در پیش آتش خاطر اسوده          | بر کیش آتش چو خسته است به کوه    |
| نشد لعل میداد با دراز آتش و در | در به دراز ناز مرغ محو شده       |
| توان خواجه از چنین راز دل خوا  | در کف آفتاب نماند کوه            |
| همه با بر سر بودش اهل خوش      | هر که از دل با بر دور در کاز خوش |
| چرخ چو چرخ زمین را لعل و شکر   | در نه این خوان تهر حاجت خوش      |
| در هر صفت آمینه و زنی بهم      | بیشتر دلها سپید لعل و شکر        |
| هر که خود را پیش دولت در گنج   | حاصل روم زمین را در غبار خوش     |
| هر سیه که در کاز خود نشسته     | ابر چرخ از چرخ شمشیر خوش         |

چشم شکر  
لبها چو چاه  
دست تو دارم  
عوض نیار  
خاطر خوش  
لبها چو چاه  
دست تو دارم  
عوض نیار  
احوال پست  
تو چو آب رود  
عوض نیار  
بیشتر صوابی  
عشق محو است  
که در محفل  
مهر خشم شد  
ز لب چو  
عقل حریف  
ز لب زهر بار  
در پیش آتش  
خاطر اسوده  
نشد لعل  
میداد با دراز  
آتش و در  
توان خواجه  
از چنین راز  
دل خوا

بیشتر صوابی  
عشق محو است  
که در محفل  
مهر خشم شد  
ز لب چو  
عقل حریف  
ز لب زهر بار  
در پیش آتش  
خاطر اسوده  
نشد لعل  
میداد با دراز  
آتش و در  
توان خواجه  
از چنین راز  
دل خوا

|                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| که دم زهر چمن کشته باشد        | که غم ساز زین فضا باشد        |
| چو زهر حله که قیاس روح را دل   | که شیشه ملک از زور ایمان باشد |
| دست مادر بند حسن است بر مهر    | وزن لعل از زین زمین افکار     |
| میوان خود از چمن خاک احوال     | بکده پسر با حرفم بر زمین مهر  |
| خط شکر ملک از خوشتر است        | چشم عیار تر از پرده لکم در    |
| دو نفر را که تو دل جدا باشد آن | پسر از لب پیرت بچرخ کوه       |
| در کوه ز غمت نوبه غم شیر       | چیده و نمود درین بادیه ملک    |
| خال زیر لب از ماه قمار افکار   | چشم بد دور که سبک کار افکار   |
| به یاد چشم اردو تو کجاست       | قبیله است شوخ از قبیله نادر   |
| نیک چو بازگشتی به تو گشت       | هر کجا بیدار بل افکار         |
| آینه خورشید دل به سر است       | پدر از اتفاق چو سر است        |
| بهت بجای شسته از خورشید        | از خار درین دامن محاسن است    |
| چرخ شام ز در کجی ز غم شیر      | با چرخ غم از غم شیر است       |





|                                |                                 |
|--------------------------------|---------------------------------|
| از خود که بشکست از اندیشه پستی | سوی صفت باشد که بر که بدگست     |
| محسوس حق که در او بوده صحر     | ند که در خلیق بر بار چرخ است    |
| زلف بر دماغ او رشته گلستان     | کز رخ لب غنچه و طراهم سوسن      |
| چرخ از اندیشه رسخت این از دل   | میسنداید باز در طهر گلستان      |
| لعل لب با یاقوت او پخته        | صبح با از خنده خند از درختان    |
| دشت پرشم غزال رسیده در دایه او | آند ما دیوانه کار سینه بجا داده |
| چرخه سطلع مادر با طربها        | خال مور و دست رخسار او          |
| سکه سر سودا را با افکار او     | ز نعل بود اندیشه از ناله شور    |
| خال که بر جسمان او در میگذرد   | کرسمین از کور خورشید بحال او    |
| که در دماغ و طریق دشت پنهان    | دشت از جن و جادو و مواید        |
| عقده زمار شد طوق طهور پان      | رومار از خاشاکش رشو رخا         |
| عقده خاشاکش به دل او داده      |                                 |
| هر که عطر و مسک دل خود را داد  |                                 |



|                                                                    |                                                                       |  |
|--------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------|--|
| <p>بخت غم از غم است که مجید<br/>ناله کند که در سر است کرد</p>      | <p>پادشاه شد تیر که در گشت<br/>در غم است هر چند سال کار کرد</p>       |  |
| <p>نیت پاک از غمها و سخاوت سود<br/>تبع نمود دست در کوته و ناله</p> | <p>دری شناسم در فشانده خود<br/>گر کشید پادشاه از محبت سود</p>         |  |
| <p>هر چه از دست می کشید بیل<br/>برک را در برک نیز از خود فروخت</p> | <td></td>                                                             |  |
| <p>عقل از در وجودش نظر کرد<br/>همت از آنکه بود از آنکه آید</p>     | <p>عشوائی و ورق در محبت دل کرد<br/>از راه از خواجه حساب بیل کرد</p>   |  |
| <p>در میان جنون و دزدان سر<br/>حشمت آید بود در نظر مردمی</p>       | <p>روزگار است در غم و آه و گداز<br/>که هر که چه او خانه بر اندازد</p> |  |
| <p>نرم صافیت جابر رود<br/>قانع است و پس شدن از آن کرد</p>          | <p>از نوم است این بر که است<br/>از بخت نشسته را بطلسم آب خورد</p>     |  |
| <p>مجا از لب لعل با غم نرسد<br/>شام نشین لب که بیدار نیست</p>      | <td></td>                                                             |  |



|                                                                                                             |                                                                                                           |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>ازاد بود هر که درین غلغله داشت<br/>در شراب و حشمت زدگار سپید داشت<br/>مار و کور که کار ملک قطره داشت</p> | <p>شیر از چمنستان خط جانت<br/>آن آرد که از تیر و نیزه از چمنستان<br/>حرکت روانی حرم نذر غم</p>            |
| <p>پرده پیکانی بخت بسته سجده<br/>باد با شتر می کند از سجده<br/>عذر دارد که نذر هر که کار سجده</p>           | <p>طاعت طایفه تو مردم ازاد است<br/>و صومستان که پر فرشتگان از خود طاعت<br/>نور شمعستان با عذر باداد و</p> |
| <p>بفر دجل افکنش ثقیل است<br/>نزار بار به ابرو است سرشته<br/>و که نه حسن و نه درد و سرشته</p>               | <p>نه بخت که مریت و ذر ذر است<br/>نه بختی بکمال کسر بود محض صر<br/>همیشه که بطل حق و جد است</p>           |
| <p>کل کوچ کرد و کوشش که با غبار است<br/>از طوطی که زبانش آوار است</p>                                       | <p>خط زرد و ثعلب او سپهر است<br/>جایز بین که دم شکر سپهر است</p>                                          |
| <p>باز هر سپهر و پانام و شکر است<br/>دو ستاره از زبان و زبان است</p>                                        | <p>ماند ایم که مار از زبان است<br/>اهل دل و رجب و اهل نظر است</p>                                         |

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| عیش دل ناسته باز آید         | جوشر هماره در خایسته        |
| دک از لعل کوبها شکست         | از نه گذشت تو به شایسته     |
| هر سیم کا فوختو رده شد       | ضل از کسب از گزیده در دست   |
| بناظر است بار رده خواشیم     | باغچه نخی خسر رشته دلور     |
| دل بهوس پاک کر فنی خاشاک     | هر چه در فوخت قطره در       |
| غلت دوتا ز کز برنگشته        | سیاه دل شب از دل سیاه       |
| آزادین در هر کس به نغمه خوان | که چرخ حایسه فرم همان نگاه  |
| نویسنده نشور در حرم بهار سر  | و گزیده هر که مورث برده     |
| از دل تصور که یار نکست       | بار یک شوکر رشته این کارگاه |
| در هر نظر رنگ در کعبه گم     | از سکه زنگ آن کل حن         |
| منو زخنده از از لب نایده     | نمک بر شش داغ جو نایده      |
| چون نه دانه ما بر او در      | منو زخنده در دست            |
| چو حیات تکلیف خایه نادر      | مگر بخانه دل غم در نایده    |

عیش دل ناسته باز آید  
 جوشر هماره در خایسته  
 از نه گذشت تو به شایسته  
 ضل از کسب از گزیده در دست  
 باغچه نخی خسر رشته دلور  
 هر چه در فوخت قطره در  
 سیاه دل شب از دل سیاه  
 که چرخ حایسه فرم همان نگاه  
 و گزیده هر که مورث برده  
 از دل تصور که یار نکست  
 بار یک شوکر رشته این کارگاه  
 از سکه زنگ آن کل حن  
 منو زخنده از از لب نایده  
 نمک بر شش داغ جو نایده  
 منو زخنده در دست  
 مگر بخانه دل غم در نایده

|                                                                                                         |                                                                                                  |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------|
| چشم از بیداری می‌بست<br>بیا که منظر نظرش حسرت                                                           | خط برب می‌بست<br>بیا که سر زده در محبت                                                           |
| روح در جسم گران غنچه شکسته است<br>تیر از شوخ سیاه شر مطبوعه                                             | جگر در شکم بیکی زمین گیر شده است<br>سینه گرم که دیگر بر دست نرسیده است                           |
| کعبه را گم کرد هر سر سحر از دل گشت<br>همچو ناله که در محو در ساز خوشتر<br>در دل فغان و جوهر و سرش دریده | همچو از هر که خواب بود در منزل گشت<br>مستوان در کیم از عقده مشکل<br>تا خیال غم گرم تیغ در دل گشت |
| خالد در گوشت یالچ است<br>حسن شوخ چمنات و چارچون<br>دست خالی برینک دود خاشر                              | از مکانها در در او ایام گشته است<br>بیا که دره پرور چمن گشته است<br>چرخ و منشور و نو خط و ست عمر |
| از غم خود داغ لاله حصار دل<br>بیا که بیدار و بیدار شده ام<br>بر جاده یار جوده کند در دل                 | بر جاده نور غم شوی نعل<br>بیا که بیدار و بیدار شده ام<br>بر جاده یار جوده کند در دل              |



|                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|
| شیر زینت زلف جلیست             | دکانه زلف شکر نقیست            |
| این پنج غول که در دست شمشیر    | در چشم یک یه سکه است           |
| بند از دایره که گودن از زبان   | از خواجه در طاعت شکر           |
| فراغ بل سحر که در ارمغان       | کوه شکر بر ارم کوه جلقه دست    |
| چه لایق شکر که شده دل کرد      | تراز قوت پرواز است             |
| ایستاده روز به تر دیر می باشد  | نخچه کوشش که زرق و برق است     |
| غفت از دست دولت در کار         | در بهار از خواب شکر از چشم است |
| همچو سر در پای خودت که گزاف    | کنج دار زیر پر چند دروید است   |
| شیرین شکر که مراره دیدم        | از موم مهر بر دهن است          |
| جایز میوه و شمع بر این سیم صبح | هر سر تمام شکر نشین است        |
| شیو ما که دانه ز شکر کردید     | کر دول که دیدن کرد سر کردید    |
| در محبت تم چه خونما در دل مردم |                                |
| محبت آباد که عیش در کردید      |                                |

در خانه خواجه در طاعت شکر  
 در چشم یک یه سکه است  
 از خواجه در طاعت شکر  
 کوه شکر بر ارم کوه جلقه دست  
 تراز قوت پرواز است  
 نخچه کوشش که زرق و برق است  
 در بهار از خواب شکر از چشم است  
 کنج دار زیر پر چند دروید است  
 از موم مهر بر دهن است  
 هر سر تمام شکر نشین است  
 شیرین شکر که مراره دیدم  
 جایز میوه و شمع بر این سیم صبح  
 شیو ما که دانه ز شکر کردید  
 کر دول که دیدن کرد سر کردید  
 در محبت تم چه خونما در دل مردم  
 محبت آباد که عیش در کردید

|                                                                                     |                                                                                          |
|-------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------|
| باید بردن که ماه شش است<br>که خط کشید به شش میانه است                               | ناله کرده ز خارش شش است<br>کار و اسیر بند است و می شود                                   |
| که هدام و دانه برد است<br>چو در لب این دانه برد است<br>شش ماکو خونه برد است         | لطف و قدر زانه برد است<br>است از هم جد دل و دلدار<br>نشسته است عاشق                      |
| زخم دانه در صبح از شش چو بخور<br>غنچه کل در کین کوشه است<br>حال در خواب ناز از دیده | چو خورشید زرد از در در بهار<br>می کشد در پرده دل همچو عصار<br>دیده با دست لازم کار و بار |
| گوشه از فرخه طبل است<br>رنگ بر رخسار است                                            | مردم سدر در اول است<br>رده شرم که با آب جود                                              |
| دست که در میان تو شد حلقه است                                                       | کام از تو هر که پیش می آید است                                                           |
| نخل از زمین که خاک می شود<br>بال بسج پاک و دانه است                                 |                                                                                          |

|                                                            |                                                        |
|------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------|
| اگر زخم غیر از زخده رگها گردد<br>خاطر دارد است ز زخم رگها  | این خمر است که یا چه کردار<br>آب و نمک صد عدد و یک     |
| دارد در هر حال او هر سر که<br>در بند او است هر دل غم زودتر | دستگاه است حق باید از بهار<br>از شربت به بند زودتر که  |
| هر یکی که ز زخم بسیار میکند<br>این غم دیگر است که عاشق کار | اول در بر یک کلمه یاد میکند<br>چیز مرغ بگفته شده از او |
| رنگی که از زخم بگفته شده<br>دراز شربت ز بخت گشته           | بر چه کار سیلی است میکند<br>آدم خطا ۲ پیدا میکند       |
| نصف خلق ز یاد زخم میکند<br>همیشه زخمش را به یاد            | ز جواب که پیش و کم میکند<br>که کرب ز شرم که کم کرد     |
| زخم خود را می شود زخم خود کرد<br>که سبب از زخم را کم میکند |                                                        |
| کسی که از زخم و سبب<br>در ره خود است ده ویران              |                                                        |

در هر سر که  
در بند او است  
هر دل غم زودتر  
دستگاه است  
حق باید از بهار  
از شربت به بند  
زودتر که  
اول در بر یک  
کلمه یاد میکند  
چیز مرغ بگفته  
شده از او  
بر چه کار سیلی  
است میکند  
آدم خطا ۲ پیدا  
میکند  
نصف خلق ز یاد  
زخم میکند  
همیشه زخمش را  
به یاد  
زخم خود را می  
شود زخم خود کرد  
که سبب از زخم را  
کم میکند  
کسی که از زخم و  
سبب  
در ره خود است  
ده ویران

|                                                                                              |                                                                                                        |
|----------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>عقوبت به تراز بود و کجاست<br/>چند در حرارت خود عظمی که</p>                                | <p>چشم نه که هر لحظه بر فر قرار<br/>نزد آینه از آنکه هرگز زنگار</p>                                    |
| <p>ز عارض تو چراغ بهار و شربت<br/>که مجمع شسته فر آن صفت</p>                                 | <p>ز جوی تن بر خار گل ایستاد<br/>در این چشم نه اندام</p>                                               |
| <p>ز تابش به در عهد از جوهر شد<br/>که از دست تو فریاد از آنجا شد</p>                         | <p>خط از رخسار به نغمه کاوی شد<br/>صد از گوی که در عجب گوشت شد</p>                                     |
| <p>ز شوخنده اش چشم مور شد<br/>که موج آب سیوان در هم شد<br/>که نومد از صول کج شد قطره کوه</p> | <p>ز نور خورشید بر زره خورشید شد<br/>عقوبت مانع از نظاره روشنی شد<br/>نخافد کی سکنی نذر در راه کوه</p> |
| <p>شست چرخ است به خار خود<br/>در دل این سخن است به خود</p>                                   | <p>دل در آغوش ز راه بر خود<br/>طوطی از شیرین زبانه محرم شد</p>                                         |
| <p>از رخ خنده دست بر سندان<br/>مورد در دست سیمان</p>                                         |                                                                                                        |

|                                   |                                    |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| یکدل ز ناکه فرود آورده اند        | این سر سبز کج ز هیچ شکار سر نخورده |
| مار را بویار که کجا زینست         | بهر شکار بازین است                 |
| شکار کجی بچاشنر خود میرسد         | دست زینش کرد و جابجا شد            |
| ز مغانه نغمه عشرت کج خیزد         | پسند از آتش مانند شمشیر شود        |
| نصیحت بر نه ایند ز زمین گیر دارد  | نه خنجر و نه دست از نامیک دارد     |
| اگر در دزدان پیر دست چاره میزد    | ز آغوشه هم بر سر شکار غایب میزد    |
| نوازش مقام معذرت نمی آید          | که کار کار شیر از پیشتر کم بود     |
| ره نور دزد که چو خورشید شعله میزد | از زمین پست بر اوج تر میزد         |
| خانه بر دوش شرب از غم میزد        | چو گلزار در خانه خویش میزد         |
| از کز انجمن خود کو قاف میزد       | اهل دشت کز زباله میزد              |
| از نغمه پرده مطرب سنان میزد       | دوم بر شکار بروی هوا میزد          |
| سرو تر از سایه عجب ز میزد         | کودیکه خف هر که در غم میزد         |
| در استیلاست کرد و خراب میزد       | دشمن که خط مجسمه بال میزد          |

این سر سبز کج ز هیچ شکار سر نخورده  
بهر شکار بازین است  
دست زینش کرد و جابجا شد  
پسند از آتش مانند شمشیر شود  
نه خنجر و نه دست از نامیک دارد  
ز آغوشه هم بر سر شکار غایب میزد  
که کار کار شیر از پیشتر کم بود  
از زمین پست بر اوج تر میزد  
چو گلزار در خانه خویش میزد  
اهل دشت کز زباله میزد  
دوم بر شکار بروی هوا میزد  
کودیکه خف هر که در غم میزد  
دشمن که خط مجسمه بال میزد

|                                                               |                                                                |
|---------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------|
| نمیخواهم از صورت احوال شما<br>که در حقیت دل غفل از حال مرا    | باین که گفت افسوس را بر من که<br>که آتش در سواد خانه احوال مرا |
| توان بهر سرگشت ز به دام<br>که زدم زخم خطا ز حسن به دام        | فوب ز یک شیخ در دود دیده مرا<br>ز شکر که لطیف مرا به کام       |
| ز به دام حق را نمود دشمن را<br>ز خصم هر که بر او خود به کام   |                                                                |
| دل بر سر تقطع من از جانم<br>چنین بهتر که در دل خنجر کردن      | میت که بیا شمر رسد بر جانم<br>عجب در دم که گوهر شعله از دریا   |
| مبرده است از زلف لطیف خاتم<br>کسر که جلود او از سر دنیا نموده |                                                                |
| خط ترا دید که ز روی زبانش<br>دل آب چشم با میه که شد           | ایم زشته را که با شکلی با و شد<br>دل شد ز دست و قطره ام که شد  |
| از استیبار طوطی که با یکدیگر تم<br>چشم پر زاده سخن مقرب شد    |                                                                |
| زلف دلدار را به خط بکشد<br>سکر قاتل را بجا موثر ادا کردم که   | خون من در دل غل بسجده کرد اند<br>حادثه شکر درختین بکشد         |



|                                                                                           |                                                                                                        |
|-------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| بر شوت حال از خود گذشتگی                                                                  | مغفرت عملی در پیشگاه                                                                                   |
| دل از کجا بر پشت شد<br>شد از روز به با بر پشت<br>فر از روز و فرود شد                      | ز کز دیشم که به لب شد<br>که در آن صورت ز دیشم شد<br>که در آن صورت ز دیشم شد                            |
| ستون ز کرم منع با ده کرد<br>به طوف که در موج نیز محو شد<br>کرم با گل کرم که از زحمت       | بر کشته بسو هر چه داشت حساب کرد<br>نیسم جوده که لی در هر کس بان<br>محیط و در زمین را در این            |
| خوشتر که روی عرقا نذر دارد<br>مشوای چشم شرفین که از ابر<br>ز بر ایسم ادم بر سر قدر ملکدیش | خوشتر که بر کعب از چشم خوشتر دارد<br>که چندین تیغ ز نهان در زیر دارد<br>که طاف از دیده از انباشت بر سر |
| ب لعل تو خاثر شمع ز بخت که بود                                                            | در غیور تو خاثر زهر سنا که بود                                                                         |
| دل با تو خاست که خود میداد<br>که خوشتر تو با بخت که بود                                   |                                                                                                        |



|                                      |                                 |
|--------------------------------------|---------------------------------|
| از زکات رنک از برجه گل کند           | خرد از پتاق در چشم میل کند      |
| نیت از شتر خاند در باطن              | آتش در دست که در فم بر میارند   |
| حالت خم مانع عمر سبزه خیز            | سبیل از ریش نهانند اگر گل شکند  |
| خوشا پیش که باطن قیام بر آید         | کزین جواب از حجت که نخواهد آید  |
| در این خط از عاشق خاند در سر نمی آید | که از شمشیر عین در پرده می آید  |
| دل پاک از خور میانی بر نیاید         | فرز جن که پیش از چشم بادل نیاید |
| بر که در دست است زرد                 | بوی که فوشند و دست نرسد         |
| جستنی غلط تو که فوز از آب نرسد       | که بدون است از کار جهان نرسد    |
| بوسه فوز از زرد دانه مر آید          | که با خطی است محبت که نرسد      |
| فوج سر بار از چرخه گل نرسد           | درین کار از خاک گل نرسد         |
| سنگ شمشیرم خوشتر از خورشیدم نرسد     | زیر خردم خوشتر از شمع نرسد      |
| عاشق شد هر چند که او از دهر          | که بکسین و مشک که صد بازار دهر  |
| راه در خوست میل نرسد                 | که ز جاستر خود در راه نرسد      |

|                                                                                                        |                                                                                                    |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>دختر ششماه</p>                                                                                      | <p>کافور و قند و بومبو که در بر نازد</p>                                                           |
| <p>خود ریشنه آتشیم بنمایند<br/>اگر چنانچه شهادت بنده برود<br/>قدح صوفی آب و کل بنمایند</p>             | <p>زینر با بر سینه که در آید<br/>ز زعفران سینه شکار که در آید<br/>ازین لباس بر آید چرخ بنمایند</p> |
| <p>نکست بد در غنچه که نمیشود<br/>تا بود پیشه قافز زین سینه<br/>طرشه ایام بر و مندی حلقه</p>            | <p>دست در کردن هم شاد و هم<br/>که درین غنچه نهاد ز کرم<br/>سپاس از دانه که در بر آید</p>           |
| <p>سایه بر سر که اندر حسن آید<br/>رحم که بر نواز از دندان شکوه<br/>راضیه چشم که درون هم بر خود کرد</p> | <p>غشیه غراب بر سر در کج<br/>میوز از زنده در ملک سینه<br/>وای بر شمع که آتش در سینه</p>            |
| <p>چرخ بر سر در کجا که را نوازند</p>                                                                   | <p>بر نیاید هیچ فصل نمک بر آید</p>                                                                 |
| <p>نیت یک مشک که بنمایند<br/>راست بر لایه بوی که باشد</p>                                              | <p></p>                                                                                            |

در کمال این دهن را چنانچه در  
در کمال این دهن را چنانچه در  
در کمال این دهن را چنانچه در  
در کمال این دهن را چنانچه در

|                                                                                                                                                     |                                                                                                                                                              |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>عاشق از دود و دهنه و دل غمین پست<br/>همچو کس که در کوه و کجاست و عطا</p>                                                                         | <p>محب که کجاست و کجاست و کجاست<br/>ایستاد که کجاست و کجاست</p>                                                                                              |
| <p>محض فرشت که او را در دست خیزد<br/>آب و چشم از آن کس که در دست خیزد<br/>را که شین تور در او مجاور و جو<br/>آه کاین مرده و دلا که او را در دست</p> | <p>در میان است و دلا که او را در دست<br/>دور که در دست و دلا که او را در دست<br/>سایه که در دست و دلا که او را در دست<br/>برین خوشتر غصه که او را در دست</p> |
| <p>عالم باده خا و دید میهن<br/>کوه سعادت هوا عز دارد<br/>کنده دشت و چمن باز میهن<br/>رشته باده دل به هم نرسد</p>                                    | <p>زمین باده خا و دید میهن<br/>که دل باده خا و دید میهن<br/>ریشه باده خا و دید میهن<br/>نفس باده خا و دید میهن</p>                                           |
| <p>شد فخر که از تنع شدادت دارد<br/>در کس حاجت خود را در دست خیزد</p>                                                                                | <p>رشد هر که در دست خیزد<br/>دست در دست خیزد</p>                                                                                                             |
| <p>آب روشن که در دست خیزد<br/>دیده که در دست خیزد</p>                                                                                               | <p>آب روشن که در دست خیزد<br/>دیده که در دست خیزد</p>                                                                                                        |

در میان است و دلا که او را در دست  
دور که در دست و دلا که او را در دست  
سایه که در دست و دلا که او را در دست  
برین خوشتر غصه که او را در دست  
زمین باده خا و دید میهن  
که دل باده خا و دید میهن  
ریشه باده خا و دید میهن  
نفس باده خا و دید میهن  
رشد هر که در دست خیزد  
دست در دست خیزد  
آب روشن که در دست خیزد  
دیده که در دست خیزد

|                                                                                                        |                                                                                                         |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>کجا آمد ز جیبم با نعل فراید<br/>چنین که چشم همه تو را میگردانید</p>                                 | <p>نمود دانه خاک کی از لب فراید<br/>کوی بکند نیز باز از جیبم فراید</p>                                  |
| <p>ز نو و صبا کی غم ز غم فراید<br/>عش از غم و غم و غم و غم فراید<br/>از آن صبا کی در کوه و دشتی با</p> | <p>رسانم که باب این گدازم فراید<br/>غیر مهر و دین ازین گم فراید<br/>اگر با خود بیا تو عالم فراید</p>    |
| <p>محمود در نگاه تو نشیند<br/>شش که دهنه صبح در کجین</p>                                               | <p>بست قیاب تو نشیند<br/>زاده کاغذ عمارت و نشیند</p>                                                    |
| <p>آرام ز خرام تو شمر غم نکند<br/>در صدر است نشینم که صد را<br/>از نسیم و ز رنگ تو از جدی</p>          | <p>ایینه عجب تو آب روان<br/>کسیر کجاست در جیب استاز کند<br/>زند نیز کوه و فرسند کار نکند</p>            |
| <p>شودید و ترا نیل بهارم چه توان کرد<br/>چرا آمد در ظاهر از رنگ ندم<br/>خزانه و نیز دایره حسن تمام</p> | <p>در هیچ زمینیت توام چه توان کرد<br/>در پر غنچه بهارم چه توان کرد<br/>از بهر خوشیت ندم چه توان کرد</p> |



|                                     |                                          |
|-------------------------------------|------------------------------------------|
| رسید موسوم کل ترک کار باید کرد      | نظاره کل رود بس را باید کرد              |
| چو حال جویستگان تازه میکنند دل را   | شیر بر روز درین لاله زار باید کرد        |
| کجاست فرستید سیر بخمار خرد          | هر اگر خرد دل استوار باید کرد            |
| خوبه کوه اش در دل رسوایم            | مصلحت من صد پناز دورم اندازد             |
| نیم شبک غدا خربک دارم               | که بر کرد در هر سر که کردم دورم اندازد   |
| چه نقصان در فرخ عیش از رویا کرد     | کنند هر جا رود در شهر کار باید کرد       |
| صدت از تو خاتم که هر شهوار بگرد     | کجاست شهوار رده اینم را                  |
| سالکان خود نما قطع بیابان میکنند    | و صلابت چو اینها در خوشی چو اینها میکنند |
| صیوه بنین ندارد عیش بسیار           | شهر طایوس را از خوشی را                  |
| بوسه دل بر سر باد صبا می آید        | ستیز و شب که از این دو می آید            |
| این کار که دل و شرف زده کرده است    | یکسره تر ز صبا می آید                    |
| همت از پند خازن جوهر که چو چکان داد |                                          |
| کار تیغ دو دم از تنه دو دم آید      |                                          |



|                                                                                                  |                                                                                                 |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>حسب میل که شماریم نمیشد</p>                                                                   | <p>از غیر آنچه از دست خور و خواب شد</p>                                                         |
| <p>سکاز از جهان عشق کو بکشد<br/>میشود جوده بت را بنمایند<br/>زاده از که در اوشت ساقی</p>         | <p>سپیل در بحر چو باد زویر آید<br/>که با خنجر کس خدشت بنماید<br/>خرج اگر خاک در آید چه دارد</p> |
| <p>شکوه اهل دل از حق نماند<br/>حسرت را در دم خطا زو غور کرد<br/>خطا زو در دو جهان چه او ساده</p> | <p>ای عقیق است که در زیر زبانش<br/>خواب در وقت سحرگاه کرد<br/>در صفا جوهر این نماند</p>         |
| <p>شکوه از آفت خسار شد<br/>ز خاک ریشه شجر صفا شد<br/>ز جوهر لاله که انبار شد چنان</p>            | <p>ستاره بخوبی بارید شد<br/>چو رشت از کوه آمد آید<br/>که تاب در کمر کوه آمد</p>                 |
| <p>شستی دریا بر دیدم دلم آمد<br/>بر هم آورده دیدم بر کجاست<br/>اجتماع دوستان از کجاست</p>        | <p>حال دور شد از کجاست علم آمد<br/>بر هم آورده دیدم بر کجاست<br/>اجتماع دوستان از کجاست</p>     |





|                                                                                      |                                                                                                        |
|--------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| هر دم زخم را بکوبند<br>بهر دل و جان زینت خدایت                                       | چند دماغ را با صابون<br>خامش و تیر و نه بخت دارد                                                       |
| که خنجر نشود و آتش نوزد میکند<br>تا زخم با جاش بدخود و غم را<br>نیست خیر است خدایت   | سرور را بجا بستید میسکند<br>خون خنده بر شکی با دهن میسکند<br>بهر بخت بر جبهه بیاوردان نوزد میکند       |
| ز خط صفا در روی یار کرد<br>ز خط شید شکر که در خوش کرد<br>اگر چه حکم با خیر میسر بود  | ز دماغ شکر در لاله زار کرد<br>نخنه که در دندان و لاله صفا کرد<br>بهر که در دهن است باید کرد            |
| در پرد و غم که بخت نواز میدهد<br>دل زده در گشت و جان نواز میدهد                      | بهر غم که بخت نواز میدهد<br>این جهان تو باشد و آواز میدهد                                              |
| آواز نواز از دهن نواز میسر کرد<br>اگر نیشه نواز برده بود<br>بهر از نیش نواز دارد کرد | که بادت تیر و نه نواز میسر کرد<br>بهر از نواز که غم بر دل آواز میسر کرد<br>نیشه که در دهن است باید کرد |



|                                                                     |                                                                 |
|---------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------|
| که در این جهان با من کردی دوست<br>تا که مرا در هر کس اینم دلیله بود | طرح جویم تو امور کشش نیستم<br>تا که مرا در هر کس اینم دلیله بود |
| بغضال است شیرین<br>که قشای رخسار میخیزد                             | نظم خط و رخ یار که نثار<br>در قشای قیامت که نثار                |
| یا جگر چرخ نهد بر که میگذرد<br>جگر شیرین در هر کس اینم دلیله بود    | خود زنده در دل شب میگذرد<br>نقص است که از جگر میگذرد            |
| داروی شکر از جامم تم داد<br>گر در راه عدم از خوشتر نشاند            | شکر حاشا از خود شکر بهر تم داد<br>که پس از شکست شدن است تم      |
| چون باده کف از جامم<br>از رخسار که از خوشتر نشاند                   | که باده در رکاب است و در دست<br>که موی باده که از خوشتر نشاند   |



|                                  |                                 |
|----------------------------------|---------------------------------|
| بصورت خود دل اصف دادم در استم    | که خواهم روشن شد بر دستم        |
| نه از حیرت اگر بچرخم بسجده شود   | بچرخم در زبان حیرت قتل میکند    |
| ترا بسجده از انوار شیرین خوب تر  | نباشد حیرت در کمال صبر کمال     |
| در انوار ناز و بر که صبر کند خود | نکردم که معشوق که گردد دل منور  |
| بر لاف برده از رخ مستان زاید     | استیلا ناز و نه از سر زاید      |
| در حیرت با و پستی نبود           | در حیرت خام خاسته ناز آمد       |
| ناخود از کای چشم خوشتر نهاد      | از کای چشم تر نه بد نهاد        |
| غم خود را بشک کردن کار پدید      | ناخود را دید از کای چشم تر نهاد |
| میشبید و دل از جانمید            | اهم بیه عالم بال بیه و          |
| جانی نبود که دل بجان من          | تبارشتر تو بجانمید              |
| زهر از قحط جانم از زنگ نه        | امین که کو هر خط از زنگ نه      |
| خسب که نذر دثیری دور از ان       | کوز ز طغی که بکف سنگ نه         |

|                                 |                                    |
|---------------------------------|------------------------------------|
| هر چشم زدن چشم کو دور نیست      | نیوود چرخ اینهمه نیکو آغاز         |
| بزمه خط دود از رخسار شاد کرد    | دید بزمه را جوهر پر از رخسار کرد   |
| سبزه بر آورد از دیمه در عهد شاد | خشم قارون که مویش را از دیمه       |
| دل کم کرده ناخوش استیغ افشا کرد | سیم کرد در هر بر و ورق که دانه کرد |
| بگل کبک ره شو از زرد رانید      | اگر مادر خوانده نام ناخوانه دارد   |
| کهن صم که دشو بر یک حال کم بشم  | کجاست نازک دل فخر کرد از           |
| جگر شسته محبت که یار باشد       | اگر عشق است او در دم است           |
| خشم امید رود منم که دور نیست    | سیر و قمر شود از دانه که دل است    |
| جایز مایه زهره شاد شود          | دل آب زهره زهره زهره شود           |
| زرق و برق از دانه شاد           | نان که بخورد از دانه شاد           |
| خشم رقیق تحمیل دور              | سیم در یک سیم به شزل دارد          |
| ایستاد قدم دل تیغ شود           | سیم در بادیه خطه از دل دارد        |

هر چشم زدن چشم کو دور نیست  
 نیوود چرخ اینهمه نیکو آغاز  
 بزمه خط دود از رخسار شاد کرد  
 دید بزمه را جوهر پر از رخسار کرد  
 سبزه بر آورد از دیمه در عهد شاد  
 خشم قارون که مویش را از دیمه  
 دل کم کرده ناخوش استیغ افشا کرد  
 سیم کرد در هر بر و ورق که دانه کرد  
 بگل کبک ره شو از زرد رانید  
 اگر مادر خوانده نام ناخوانه دارد  
 کهن صم که دشو بر یک حال کم بشم  
 کجاست نازک دل فخر کرد از  
 جگر شسته محبت که یار باشد  
 اگر عشق است او در دم است  
 خشم امید رود منم که دور نیست  
 سیر و قمر شود از دانه که دل است  
 جایز مایه زهره شاد شود  
 دل آب زهره زهره زهره شود  
 زرق و برق از دانه شاد  
 نان که بخورد از دانه شاد  
 خشم رقیق تحمیل دور  
 سیم در یک سیم به شزل دارد  
 ایستاد قدم دل تیغ شود  
 سیم در بادیه خطه از دل دارد  
 هر چشم زدن چشم کو دور نیست  
 نیوود چرخ اینهمه نیکو آغاز  
 بزمه خط دود از رخسار شاد کرد  
 دید بزمه را جوهر پر از رخسار کرد  
 سبزه بر آورد از دیمه در عهد شاد  
 خشم قارون که مویش را از دیمه  
 دل کم کرده ناخوش استیغ افشا کرد  
 سیم کرد در هر بر و ورق که دانه کرد  
 بگل کبک ره شو از زرد رانید  
 اگر مادر خوانده نام ناخوانه دارد  
 کهن صم که دشو بر یک حال کم بشم  
 کجاست نازک دل فخر کرد از  
 جگر شسته محبت که یار باشد  
 اگر عشق است او در دم است  
 خشم امید رود منم که دور نیست  
 سیر و قمر شود از دانه که دل است  
 جایز مایه زهره شاد شود  
 دل آب زهره زهره زهره شود  
 زرق و برق از دانه شاد  
 نان که بخورد از دانه شاد  
 خشم رقیق تحمیل دور  
 سیم در یک سیم به شزل دارد  
 ایستاد قدم دل تیغ شود  
 سیم در بادیه خطه از دل دارد

|                               |                                  |
|-------------------------------|----------------------------------|
| جرت روز تو از خوشتر روز دارد  | ششم اینها به پیشتر ششم کل دارد   |
| بعد از نخستگان زویش خوار گشت  | ماه رازنده دل از شمع خوار گشت    |
| خوبش بند نظر خلقت را بختی     | باز خشم بند خوار گشت             |
| جایی رسیده است رطوبت که       | دکمت ز قهقهه می کشند             |
| جست که در کس می کشند          | دست و دماغ خود به او آید         |
| نیستم ملک که در کس می کشند    | تحفه به شکا می کشند              |
| حسن و خوار که ز راه کائن داری | در دل خاک تر باغ و بهار می کشند  |
| تیره روز از چهار پیله غریب    | تا پس از ترک تر شمع خوار می کشند |
| زنده در کو که شمر می کشند     | بر دل بود اگر از غیب در می کشند  |
| راه مقصود طر از آنکه باشد     | که در رشته به بند ز کوه شود      |
| دل زنده نشد خودی است خوش      | محبت حق همان به که می کشند       |
| کعبه را در پیش هر خط می کشند  | شبه سیمای هر که دست خود می کشند  |





|                                                                                                                    |                                                                                                                   |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>اگر بپایند بخوار میزند<br/>         خط میبندد شنبه میکند<br/>         جفت گشت میوه شنبه</p>                     | <p>خمر خفیم به خوار میزند<br/>         هر خنده که کلبه بکشد میزند<br/>         منصور خوب خوشتر بود</p>            |
| <p>شب که روی زهر در می کشد<br/>         از زکونی روزی که گشت رستم<br/>         چرخ قلم تا که بر منظر نافه بستم</p> | <p>دل را سیه تر از شتر طوطا بود<br/>         نوشته داده مرا از انشا پیش<br/>         تیغ دایم به م از خطا پیش</p> |
| <p>ناله میزندم در از سیم سکه نه کرد<br/>         هر که دل مرا بدست کرد در دو کام</p>                               | <p>این صغیر تیشین جانم را پروراند کرد<br/>         نقش بر ماستر رخسار مریم</p>                                    |
| <p>حیرت پیش شد ستار از نوای می کنند<br/>         لامکا سیران خود دارند از نوای</p>                                 | <p>موم را ایوب به کوه هر خبر میکنند<br/>         شعله مار قص در بر منج می کنند</p>                                |
| <p>تا که دباد ده کرد دهنر به</p>                                                                                   | <p>از گرد راه قاصد سخن غمزه</p>                                                                                   |
| <p>تا که خمر ز می کند تا که می کند<br/>         و در آن چشم نهفته غمزه</p>                                         |                                                                                                                   |



|                                                             |                                                                 |
|-------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------|
| رخشتر بجهت ارباب بگویند<br>روگردار نشود صاف دل از دشمنان    | شعد طرز زدن و زخمی نماید<br>آهسته آهسته ببالید و سر میرد        |
| خوشتر از کوه که دست بپایند<br>در آمدن خوشتر سینه صابر نمود  | زجوشتر قدم از غلظت بپایند<br>ستاره و موشکاز قدر دارد            |
| خوشتر جفا بر خلق و مردم است<br>خوشتر از یاد کار از او کردیم | رفته و رفته خوشتر به از کارها<br>فایده بر بال کتور جنگل شنب است |
| تا بلی مردم چشم بپوشد<br>نمیشود بپوشد و بپوشد               | ز آن فرج دهشته از او بود<br>منصور بهشت که بود                   |
| اگر طافار چشم خوفناک مردم<br>زمنه کج از او و خدایا          | کجا از عین خواب که آن بپوشد<br>که چاکر و چرخ بپوشد              |
| شرم از نگاه آن کلیر بپوشد<br>تا غم از او نشود و خدایا       | ز آن تیغ بپوشد که از او بپوشد<br>خام از این کباب و چرخ بپوشد    |

|                                |                                     |
|--------------------------------|-------------------------------------|
| در کوکبشت ز نو در به کل را     | انچه ز دست خجسته بر آید             |
| آزاد کار کجاست غم دستار میخورد | این پر دلاست هم بردار میخورد        |
| کند ز غم و دل سپاس از جهان     | که هر لحظه از دست پیدا میخورد       |
| سجده از در فریاد کو باز آید    | ورنه هر چه بر سر دارد که خبر آید    |
| شاد و قانع مهر بگوشه نشیند     | هر که از چو غم غم ز سر ز غم باز آید |
| زدن خوشم بادل چنگ که از آید    | هر نفس در دلم از راه دگر آید        |
| مهر چنانم لطف از زبان خجسته    | شب امیدوار از خواب آید              |
| بخت و حیات زنده هر جا فریاد    | هر چه در دست از غم خبر آید          |
| بهر دستوار در ز طبعها تنگ کرد  | که یک فاصه بر سر بر آید             |
| خجسته در چشم خونگش کرد         | کف دریا طوفان فاع در آید            |
| ز شوق بار کس که در ز شوق دارم  | که سیل و غبار آلود از صحرای آید     |
| خجسته و دل کزان کل سراب کند    | خود چو کمان آید آید                 |

در کوکبشت ز نو در به کل را  
انچه ز دست خجسته بر آید  
آزاد کار کجاست غم دستار میخورد  
این پر دلاست هم بردار میخورد  
کند ز غم و دل سپاس از جهان  
که هر لحظه از دست پیدا میخورد  
سجده از در فریاد کو باز آید  
ورنه هر چه بر سر دارد که خبر آید  
شاد و قانع مهر بگوشه نشیند  
هر که از چو غم غم ز سر ز غم باز آید  
زدن خوشم بادل چنگ که از آید  
هر نفس در دلم از راه دگر آید  
مهر چنانم لطف از زبان خجسته  
شب امیدوار از خواب آید  
هر چه در دست از غم خبر آید  
که یک فاصه بر سر بر آید  
کف دریا طوفان فاع در آید  
که سیل و غبار آلود از صحرای آید  
خجسته در چشم خونگش کرد  
ز شوق بار کس که در ز شوق دارم  
خجسته و دل کزان کل سراب کند  
خود چو کمان آید آید

|                                                                                                              |                                                                                                           |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>مغفرت زندگانی روشن شود<br/>سر زنجیر بر چو زور کند</p>                                                     | <p>جای خنجر کشته خواب ببرد<br/>پل زانده ام که رسید ببرد</p>                                               |
| <p>در پیکره هر کس که راه بنماید<br/>مرا از تجربه کار را برتر بآید</p>                                        | <p>در بخت بر پیش خدایت<br/>که تو به نایب بخت پیاید</p>                                                    |
| <p>بستر از دل آدمی شنود شد<br/>نهادن پیش بر میان ز در و در<br/>مال کس نه دانا زانیدم همی دادم</p>            | <p>شاه هوشیار قلم بر روزگار<br/>محشم عارفان را خبر مسود<br/>که هر کس عشق در زد عجب مسود</p>               |
| <p>آه از آرزو که عاشق شود و بگوید<br/>کل زمین بخوار میریزد را شفا کن<br/>جز اگر شمع کبریا تا شود ناخن زخ</p> | <p>مهر در آرزو لب دیوانه بگوید<br/>نامه مادر اگر از مال کویز و آید<br/>نیست محکم عقده از کار که بگوید</p> |
| <p>بکند آند از چمن از گشای کین میشود</p>                                                                     | <p>از کینه از شوخ شمس خود بخود میشود</p>                                                                  |
| <p>باز بکند از کار دل که ایتر نیست<br/>هر که در آرزو در دست خود نیست</p>                                     |                                                                                                           |



|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| کی دست کرم خواجه مشک بر آرد     | قد و زخم حیات بر آرد            |
| چرخ کاشه در غلغل ز کوه نظر آرد  | در مضه بر آید حلقه قران بر آرد  |
| کلهما همه زرد او در غار همه بزم | زین باغ کبر خمر نظر پاک بر آرد  |
| ز چهره کوشیت آب بر آرد          | ز جبهه توحیات حساب بر آرد       |
| خاکستر سوخته ز خمر غلیظ بر آرد  | که از شاهده اش زخم آب بر آرد    |
| رو تو بر آرد دل متاب بر آرد     | همیشه شیار شیار بر آرد          |
| در زیر تیغ خواب میگویم غور      | کنگر در آب یه کل خواب بر آرد    |
| باشد چنانکه به نقد غلغل         | ماهر ز موج دست قلاب بر آرد      |
| ز جبهه تو نظر مار آید میگوید    | ز دشت تو حکو با کباب میگوید     |
| ایلال غنیمت خان نظر آرد         | که از شاهده اش آب میگوید        |
| بمقام یک زن که به لبه آید بر    | طغلی تیسیم را که بخوار میگوید   |
| از لطف سر بر خطه فغان به آید    | این راه مشک کجور از راه بر آید  |
| بمقام شکر بر لبه آید            | آمین که در کبر که بایزاد میگوید |



|                                                            |                                                            |
|------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------|
| در آب یا زنه شش هر چه شد<br>نیست در خانه شش و خانه شش      | بغداد در که غنچه نه شش<br>ایشه شش که بسیار رود             |
| بسیار و عسل بر بنر نشود<br>از تن دارم اگر شسته بر کام د    | حرفی که است بزرگ که نشود<br>بغداد در که غنچه نه شش         |
| اگر چه در روز از در که نشود<br>از شش غنچه سر و شش که دیر   | غیر یا به صد زنه شش دنی بود<br>که در بسیار هر که شش زنه شش |
| من آن نیم که به نیز شش دل به هم<br>در آب شش زنه شش که نشود | در آب شش زنه شش که نشود<br>خوشتر از شش که در شش            |
| از چه و عده خواند و شش<br>حرفت بر از زنه دل که نشود        | بروشش شش شش شش شش<br>بروشش شش شش شش شش                     |
| زاده است شش از شش هر چه شد<br>علا شش شش که در از شش        | دل از شش شش زنه شش<br>همان زنه شش شش شش شش                 |
| نمایه شش شش شش شش<br>نمایه شش شش شش شش                     | علا شش شش که در از شش<br>علا شش شش که در از شش             |

در آب یا زنه شش هر چه شد  
نیست در خانه شش و خانه شش  
بسیار و عسل بر بنر نشود  
از تن دارم اگر شسته بر کام د  
اگر چه در روز از در که نشود  
از شش غنچه سر و شش که دیر  
من آن نیم که به نیز شش دل به هم  
در آب شش زنه شش که نشود  
از چه و عده خواند و شش  
حرفت بر از زنه دل که نشود  
زاده است شش از شش هر چه شد  
علا شش شش که در از شش  
نمایه شش شش شش شش  
نمایه شش شش شش شش

|                                                                                                   |                                                                                              |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>ز حساب جفا حیرت نیا دارم<br/>چو هست جانم ز در باز کرد</p>                                      | <p>رکب آخرت کفایت خانیست<br/>صد ازین پشته در دامن است</p>                                    |
| <p>کسر که دل کجاست تو در کرد<br/>ز نیم نیکو کار و از غلامم<br/>نیرسد ز بار خورشید پیر</p>         | <p>بهر کس که بر ریخت لود<br/>کجا جبار وجود این برود و دارد<br/>خطمیر از خوشه از درود</p>     |
| <p>در زیر فلک خند خند تو ای<br/>که دامن عشق از بوسه نام بود پای<br/>هر چند شکر شود از دین صبح</p> | <p>همیشه درین غمک خند تو ای<br/>خوشند ز معشوق و بغض تو ای<br/>با و عهدینه تو خوشند تو ای</p> |
| <p>شود پاک از کفر کس کو عشق می<br/>همین فرخوردت و کل زود کفر خدای</p>                             | <p>که از دریا بره بان بجوی عشق تو ای<br/>درین تمام از کار می که بوش عشق تو ای</p>            |
| <p>آه سرد ز توبه ای بیهوده دارم</p>                                                               | <p>با و چو شیر شیرین زلف تو ای دارم</p>                                                      |
| <p>در روز خوب که فصل دانه بکشد<br/>دیدن کی حسیب زلف تو ای دارم</p>                                |                                                                                              |



|                                                                      |                                                           |
|----------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------|
| ز سلاک شکوه بردار زین شرط به پناه<br>که اول فصلی است در خبر به پناه  | بر فراز این آغوش سیاه از بر و به<br>کسوف قیامت زوال زمانه |
| برخیز هر کس که دم آلوده خواهد<br>بند زستم که منزل دور تر از راه پناه |                                                           |
| زخم کل آب از نو از درم<br>از دور غنیمت منور و اقل شد                 | شور غلبت از جوش بهارم<br>در سه هر که طغیانی بخشد          |
| آنگاه داور پس از عمر خرد این زمان<br>استین بر گیر شیخ دارم           |                                                           |
| از سحر عالم آب خوابم مرد<br>هر کس آب در ملک خوابیده بود              | پیش را که بخت خواب خوابم<br>گاه که هر کس بخت خوابم        |
| ستم عهد تو از چرخ کس نشاند<br>فرعین ز قد و قمار پس مجاز              | که چشم شوخ تو دست بهار زند<br>که بی کین بکشت چرخ کار زند  |
| چو خط سبز شود هر کجا که رد پای<br>کس که آب رخ قدر باز زند            |                                                           |
| بسکود و چرخ بر دانه بر که در<br>زخم ناشسته دل منید در سینه           | خسرو درین شهر چرخ شوخ مجاز<br>کل بی رخ زده خشت خار پناه   |



|                                                                                                 |                                                                                                           |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>دلگیر است او سر از محبت دارد<br/>لبس از روز و شب میکند در بوش</p>                            | <p>شیش خوشتر باد که دور از کند و دشت دارد<br/>نمیداند ز خطا چه دگر کم و قصر دارد</p>                      |
| <p>خاک شود از بهارت بگل تیر کند<br/>دانش از دینا کند زخم درد<br/>غیر است که تیغ تو زخمی کنی</p> | <p>درد شود از بهار دست برادر کند<br/>که زمان داور خود بر سر محمد کند<br/>شکستگان تو اگر داور محشر کند</p> |
| <p>چشم آینه که از خود به هم مر آید<br/>در دل صفت نماید از تیغ رها</p>                           | <p>مر آید خورشید به هم مر آید<br/>چشم آینه که از خود به هم مر آید</p>                                     |
| <p>از زیر خاک ناله می آید شنید<br/>از دم است قافله کلمات را</p>                                 | <p>بر فراغ تنه می شنید<br/>از ذره ذره بماند در آید شنید</p>                                               |
| <p>اینکه نیست ز که فکر با جد آید شنید<br/>بغل از گرم است که چاه را بختل</p>                     | <p>از روی پست ماه دلی می شنید<br/>در هر جواب بنده از آید شنید</p>                                         |
| <p>در بهر که عشق است کو دکان<br/>شوم نم بجایه فولاد می کشند</p>                                 |                                                                                                           |



|                                                                                          |                                                                          |
|------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------|
| دگرستان به بل جوش غریز<br>میشود از شند طغیان چرخ محکوم<br>عشق از هر کس که میخواهد حدش را | بجای در سایه گل خراب<br>حال ایسی جا به دریل نمیشود<br>خاندان را شش شش شش |
|------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------|

|                                                                   |                                                                          |
|-------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------|
| جانشین از جبار جسم را هر چه<br>درد از هر کس که بخواهد بدست میکنند | زود در از خود شمشیر که زود شود بود<br>دور از هر کس که بخواهد دور شود بود |
|-------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                             |                                                                                       |
|---------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------|
| ناید به محو دور تو شد گایب شد<br>چرخ دید کل بید به ششم تقارن عمر<br>از زین حبس جود است کجرا | ششم شمشیر رسید قیامت شد<br>دروغ که از در آمد کلاب شد<br>عشق ترا از این حاکم عالم باشد |
|---------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                                   |                                                                                              |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------|
| ششم از دست کسی از روز دیکه شد<br>درد دل فرورد در نشو و نما در دگر<br>رهر عشق از غبار عشق شود اندک | تا که در دهر دهر شمشیر در دگر<br>ز ناله بر این نام عمر به بود<br>سر به نباشد ز غبار که از پا |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                       |                                                  |
|-----------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------|
| جانشین از هر کس که بخواهد بدست میکنند<br>شکر قطع را چو دهن را که بدست | چشم به لب است از دید قاتل<br>غافل از خواب در دگر |
|-----------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------|





|                                                                                              |                                                                                                 |
|----------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------|
| چون که تیغ مفت در زبان باز                                                                   | صدای دریم کوکب را نواز                                                                          |
| شیشه که در ستر نشین دارند<br>نوریند باندازه کجاست او<br>تاکر دیوانه شد اموز که دیگر طعنان    | شست بر کوه سکنین و شعر دارند<br>تیره روز آن جهان سینه روش دارند<br>دل سکنین جویند شک را و دارند |
| ز عشق رشته چاکری تاب نخورد<br>خمار که شلف با عالم را<br>ز ناله جهان چرخش کیست                | ز خشم که شهود را نخورد<br>که خال نشسته جو آب بکاف نخورد<br>که هیچ نشسته جو باز را نخورد         |
| نه از خط زنگ از خاره بکشد<br>غیر و پسر راه مستانه مرا<br>از ارشاد طاعت نیست که در            | که چرخ تیغ آمد ارشاد از خود نکشد<br>مکوشش را در خدای ملک میکرد<br>که هر دیوانه اینجا عجز نکشد   |
| خط غزال ششم را و شمشیر میکند<br>بکشد تسمیه ششم غمنازه غار بر<br>میتوان دیدن کشته خط آب کج را | چند ماه سده و سبزه میکند<br>بکشد و خیال است که میکند<br>حسن طاعت شسته در خانه                   |



|                                                                                                    |                                                                                                                                   |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| نیست ممکن کنی فصل کرد و در طریقه                                                                   | خامی سبب یکی از جویش در یکم شود                                                                                                   |
| خفا را چنانست بر تن نهاد و کرد<br>میست از غیرت این دل عاشق است<br>بشتر ز آنچه در خانه بدستش نشاند  | ز آب سبب بر خنک و مکرر<br>خوبه منور اگر جود بصورت کرد<br>از غایت روشن خنک کرد                                                     |
| عشو شود از کار و در دل خوار کند<br>تیر سازه از دلی بگراندن میوه در<br>از لباس ظاهر از آدم سببش گنج | کعبه را چرخ سبب جابر بچند<br>از حجاب رو شویست بر پا<br>که بر م اندیشه دستار اندام در                                              |
| دک شود از باب سخن نه کرد<br>شربت آب ز یک از جودش کرد                                               | سرد میوه از قند خوار از کرد<br>هر که دیوار سیر در چرخ آباد                                                                        |
| شسته چرخش بر باد<br>خواب چنانچه قدر محکم را                                                        | خوار ز نام در به باد<br>ز روزن خط سبب باید                                                                                        |
|                                                                                                    | <div data-bbox="383 1446 668 1537">در از زویر سبب که است</div> <div data-bbox="383 1537 668 1623">که روز و دم سالم دعا باید</div> |



|                                                                                                                                                             |                                                                                                                         |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>نظر کاه را غیر از دل روشن بپوش<br/>         بدست مردن از بی اختیار بپوش<br/>         مدار با کران کن که عیبها بپوش<br/>         اگر سبزه از دست بپوش</p> | <p>که هرگز مرغ ز یک غافل از دور بپوش<br/>         سبزه روز را در وقت کشتن<br/>         اگر سبزه از دست بپوش</p>         |
| <p>ز نهانها از طرب جانها نمیند<br/>         اگر خاست اگر کلایه خوشی دارد</p>                                                                                | <p>که سر تا پا را در هر شاخ گل نمیند<br/>         بکشد و فصل این نزل بپوش</p>                                           |
| <p>به غفلت بپوشی و مرز نزل بپوش<br/>         ز شرم جو بپوش تا او بر و پا در کل</p>                                                                          | <p>که از زلف بپوش تا او در از دور بپوش<br/>         ز طوفی بپوش تا او در از دور بپوش</p>                                |
| <p>بهم بستن و خراشیدن نفس مراد<br/>         آرزو خاخره خراشیدن که آخر کرد<br/>         بستن دل از غم و اندر غم خوار کرد</p>                                 | <p>که زنجار نام او را در حبس مراد<br/>         در نه بپوشد خور تو که بس مراد<br/>         که زهر ابله را بشوید بپوش</p> |
| <p>ز بی پرویی آن پسر دوست نمیدانند</p>                                                                                                                      | <p>ز خوبی شیوه خزان و دوست نمیدانند</p>                                                                                 |
| <p>مگر پر از تاریکی ز خانه دل را<br/>         و گرنه پر از نور شمع شمع نمیدانند</p>                                                                         |                                                                                                                         |



|                                                                                                                |                                                                                                                    |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>بدست بر کردار کشن کر از بر دانه تا<br/>حرکت صحنه میگردم تهر کسب شیر<br/>درک عاشق عمر جاوید از کوه مشوقا</p> | <p>دور کردید عاشق از غم دلان تا<br/>از آن کسب شیر دانه نام بار چرخ تا<br/>تیر شمع از دشت بل در بر دانه تا</p>      |
| <p>از دل از دشت مشوقا حذر باید<br/>فروپاشیده و شمشیر رسته است یک</p>                                           | <p>از آن کسب شیر حذر باید<br/>از قهر از قفا مشوقا حذر باید</p>                                                     |
| <p>شکفت ازین به نام بر دانه تا<br/>خیزد از تو دایره مشوقا</p>                                                  | <p>که در ازیم غمکده سیاه بر دانه تا<br/>تیر شمشیر که ز خود آب بر دانه تا</p>                                       |
| <p>نخیزد ازین به نام بر دانه تا<br/>از کسب شیر دانه دایره مشوقا</p>                                            | <p>از کسب شیر که از پرده بر دانه تا<br/>از کسب شیر تو مار زخم بر دانه تا<br/>که زخم را کند دم شمشیر بر دانه تا</p> |
| <p>از کسب شیر تن خود بر دانه تا</p>                                                                            | <p>از کسب شیر سار که زود شمشیر بر دانه تا</p>                                                                      |
| <p>شماره عرق رو بر دانه تا<br/>ازین عکسده خورشید دیده است</p>                                                  |                                                                                                                    |





|                                                             |                                                                |
|-------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------|
| زرقارست اما ز عالم بجا خبر<br>بجای کردار بسیار دستر داد خبر | به دامن کفیل کشتش روز مرز<br>ز شاو در غم حسد از دانه کشتش فرنا |
| ز روز لاله زار روی آینه<br>کل بخار در عهد تو خوار سر سینه   | کوار با مجتهد و فاضل<br>که مار آنج غولت خوشتر از پنج و نه      |
| چو دامن ز غبار کجاست حق بر سر<br>ز سر کردگار دیو و دهر سر   |                                                                |
| رخ بهار ز جود تو گلشن شد<br>ز در عشق تو زمانه زین گلشن شد   | دل خراب در جوی آینه کم بود<br>که چشم شوخ تو ظالم هم سبک شد     |
| ز شورش نهال خود می رسند<br>بخت تو تر کس ز جوی سر            |                                                                |
| شاهزاد حرم رسد نمید<br>تا چشم شور شمع بود در برابر تو       | تا جوی وین بشود و آب غول رسد<br>از غیب ششایی دیو کبر شد        |
| دست از لب در که بی آب بود<br>حقیقت در محیط بود هر کس        |                                                                |
| ذوق جانی بر چشم خوانا رسد<br>کوشه شکرستان بر دین می رسد     | سینه خم افروخته از جوش تا صهار<br>مفت زد محو کشتش از باغ صحر   |



|                                                                                                  |                                                                                                                    |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>خونک از زنده افکار بکشد<br/>بدر نصرت زیت دل اهل</p>                                           | <p>سیم ساد دل بر کل از کل بکشد<br/>چو کاغذ چرب باشد شمشیر را بکشد</p>                                              |
| <p>نه زرد سیم و نه لعل و نه کبر خواهد<br/>عشق در خماریت بیا بگذرد</p>                            | <p>در سباط تو همین که کوهن خواهد<br/>بصفت سینه چاک ز کوه خواهد زد</p>                                              |
| <p>اگر چه شمع کافور نسوزد در خانه بکشد<br/>زیم کشت خرد دل شمشیر<br/>شمار حسن بخت شمشیر شمشیر</p> | <p>چراغ از چشم بکشد از سر و دیانه<br/>که فایز از دمیدن شود چشم مسوز<br/>بیا باز تارک یک شمع صد شود</p>             |
| <p>حسرت فخط تو ساریه باز در دارد<br/>حسرت خود در منزل نشود<br/>بر که اکتف زده شود دم</p>         | <p>که ز هر عقد خط چشم نیاز دارد<br/>دل محمود باین خوشتر که اینا در دارد<br/>هر که چرخ دیده در خانه باز در دارد</p> |
| <p>بکشت شمشیر از ابر بکشد<br/>خبر و صبح کشت یک چنانه دهم<br/>چرخ از دم شمشیر ز بار غم</p>        | <p>بعد از غروب زهر از تیغ قطار زد<br/>چرخ از دم شمشیر ز بار غم</p>                                                 |

|                                    |                                       |
|------------------------------------|---------------------------------------|
| مردان رجا بر شیر نه ساز که شده اند | حاجز داده اند تا ز سر حاجز که شده اند |
| از صد رتار کنند بزرگوار بستان      | از عالم آستانه نشینان که شده اند      |
| چه گل خود از مرده دل چیده باشد     | که ز غم بر شیر نخندیده باشد           |
| ازین شیشه بر سر رود بده فرزند      | که رجوه گل چسبیده باشد                |
| نیاید بکدر اغوش بر سر              | که در خانه زین ترا دیده باشد          |
| جاده که بر از روزن شراب بر آید     | از کرد که ساز گشته بر آید             |
| امید که دولت ز در شیر نگیرد        | هر سر طری از آمدن او خبر آید          |
| مستی و از مر شبنامه نباشد          | مطرب باز بر فرخ خانه نباشد            |
| سکند بنابر چو کند دل جانور         | خمنشیر که در تازیانه نباشد            |
| سیم صبح با بر طره دو چو کند        | لبه نزار که یک کرکات چو کند           |
| منستون بر دو چو کند                | دل امید پاک شد آستان                  |
| شده روشن که از سر در که غم باشد    | سوز نایفه در صحنه تمام باشد           |

|                                                                |                                                                  |
|----------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------|
| خواب آن چشم ربانیده ترازید                                     | پشت شمشیر تبار ترازیدم                                           |
| حسیر از عشق او زرد و کوه هر چه<br>یکدل بجای نرسد نه فرورده اند | آزاد کار زرد و نو دزد چه میکنند<br>باصد دل شسته صنوبر چه میکنند  |
| ناله صبح در است که خدای را<br>عکس از آینه تصویر یک زود         | ناله شب ز غم که نمایا باشد<br>حسن شست در آن دیده که چو           |
| تار و شتر صدق بلایار کند<br>خوب ره کز نکت تو هر دم بود         | کشتار تو آینه سر کرد در مرد<br>خوش چشم که انخاب تو بخورد         |
| فرو صبر در دلها بر زخم در میگیرد<br>دور نمی آید هر جا برود     | چو دریا بکوار اشد بکودک میگرد<br>درین دریا خوف خود را کم از او   |
| زاقبال سکند خضر بول و افغان دارد                               |                                                                  |
| در چراغ دیده قراب روشن شود                                     | کتاب زندگانی جام چشم تو نمیکرد<br>بخت چو باشد چراغ آرایه شمر شود |
| در بخت در ششم در زلفی است                                      |                                                                  |
| نوزده در راه میسر است                                          |                                                                  |

|                                                                     |                                                                        |
|---------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------|
| <p>بجاست مگر که بشیر بگرود<br/>نمی شود ز بشیر بشیر نفسم</p>         | <p>در غایت شک و گمان بشیر کرد<br/>از رفتن و غم گام بشیر کرد</p>        |
| <p>بسیار چشمم را که جانم<br/>بشیر از هر که دل عقده دارد</p>         | <p>سعدم رسته بشیر طیار<br/>در داز کریم در دل عیار</p>                  |
| <p>هر که جز ز نور خود آینه در می<br/>می کند جامه بشیر یوسف کاری</p> | <p>روزه بشیر نظر باغ و بهار دارد<br/>هر که جز ز خسته خام عیار دارد</p> |
| <p>شورش عشقم زنده پیر صفت کرد<br/>جوهر دانه زمین نشاند</p>          | <p>کعبه بر رخسار صفت دیو فرود<br/>جوهر دانه زمین نشاند</p>             |
| <p>تا غیرت زلف ترا نظاره کرد<br/>نویز عشق ز نوامیس بشیر</p>         | <p>گنجت بر این کعبه که یار کرد<br/>طفل مشغول بشیر کوار کرد</p>         |
| <p>زخم باغ ماه نو تا که بشیر آورد<br/>تنم هر دو یار بشیر جوهر</p>   |                                                                        |

|                                                                                                                     |                                                                                                                               |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>مباد از روز که در کعبه<br/>بگرد راه که در کعبه<br/>چو زین خوشتر که از این نام در کعبه</p>                        | <p>نمید که هر که روزگار بگرد<br/>ز جان زیست که هر که زیست<br/>بیل از هر که زیست که از این نام در کعبه</p>                     |
| <p>که خوشتر شوم از شایب میجوید<br/>که مفضل هفت رنج خوشتر از میجوید<br/>یا طبعی که یک یک میجوید</p>                  | <p>که با خوشتر شوم از عشق میجوید<br/>با شایب دورتر شوم از عشق میجوید<br/>تر از شایب که تو در خواب هر چه میجوید</p>            |
| <p>بمن محبوب مار و بال جرات مید<br/>آب این شیشه را ز خوشتر شوم<br/>در خورید از این خواب غفلت</p>                    | <p>که چنین خواب از هر که زیست<br/>شاید از هر که زیست که از این نام در کعبه<br/>خوشتر است که از این نام در کعبه</p>            |
| <p>بمن محبوب شمر با دام شود<br/>بر شهید تو که از این نام در کعبه<br/>آلله ز غم هر که زیست که از این نام در کعبه</p> | <p>بده که تا هر که زیست که از این نام در کعبه<br/>رهنوردان تو که از این نام در کعبه<br/>شوق در شایب که از این نام در کعبه</p> |
| <p>طوطی از تو که از این نام در کعبه</p>                                                                             | <p>خط از هر که زیست که از این نام در کعبه</p>                                                                                 |



|                                 |                                  |
|---------------------------------|----------------------------------|
| برکش دولت نذر دست               | بریدن کوانیر نام زخم باز شود     |
| لعل تو چو کجاست که باز میشود    | این نذر دست باز در هوا باز میشود |
| خداوند کتب جبار میکند نظر       | چو پیشتر نیست که گویا میشود      |
| چشمیت که این کجاست که دارد      | که جبار در دو عالم و کرد         |
| همیشه خازن شدت از عطا و شکر     | لعل که خاندن عجز نور محمد دارد   |
| شب که دوازده وقت تو دم در       | داوود که در شب بر خونم شک بود    |
| از صحنه سینه در چشم جانبار یکیش | دیو و یوسف بود و دانه ام کرد     |
| هر که انچه بخواهد از دست نگیرد  | نفس صفت ز دل صبح می باشد         |
| نفس سوخته عشق ز پایشیند         | تا کلاب از کل خود نشیند          |
| هر که خواهد که از سبک بود و سبک | بیکر او در از سبک است            |
| چشمه زخم با تیغ تو چاک بود      | حقه کعبه صفت تو چاک بود          |
| عید قربان هر مرد و بانو و زن    | که کربان من آن صفت تو چاک بود    |

سکونت از این کجاست که  
بشتر از این کجاست که  
است و جاک از این کجاست که  
سکونت از این کجاست که

|                                                                         |                                                                   |
|-------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------|
| درین مکر که یار صفت از دین بگریزاید<br>مرا زینست مردی ز دین که بگریزاید | که از یو بجا با درینا شمس مرید<br>و که نه از دینا شمس مرید        |
| ز بس درین مکر خود را بگریزاید<br>بگو شمس شمسینا نام ز بگریزاید          |                                                                   |
| از نطقیدم که آن سخن و شمعیل میروند<br>کوچه باغ لعل اگر بایز نازد گوید   | حاصل دریا و کلان از دین و دل<br>مستون زین و شمسینا نام ز بگریزاید |
| طهر شمسینا فتنه از مریح است<br>خود پس از جد هر که متعال میروند          |                                                                   |
| بر زمین از ناز لعل او خود را بگریزاید<br>ما بگو و حاضر شویم غنچه زندان  | بوسه بر این شمس خود در لعل<br>سبز و آب از چاه و گداز              |
| کی باغش از دل بگریزاید<br>در دوزخ و شمسینا نام ز بگریزاید               | از باغش از دل بگریزاید<br>نهان زو بگریزاید                        |
| هر چند بر سر در دل بگریزاید<br>زاده همان مسجد آدین بگریزاید             |                                                                   |
| در که ناله ناله است ز بگریزاید<br>غصه نفس دو با لا شود از بگریزاید      | از ناله ناله است ز بگریزاید<br>سک محبت که از ناله ناله            |

|                                                                                                                                 |                                                                                                                    |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| باده در چشم و دل پاک بر آید                                                                                                     | قطره خورد و دست اشک و گریه خورد                                                                                    |
| اهل چرخ را بس بر بکال کند<br>چهار صفت ز عمر در ز نادان                                                                          | چهار صفت خورد و شید از زوال کند<br>سیست که اگر کسر بر آید                                                          |
| شکلی ز غایب تاز که دارد<br>نه غل و نه کس چشم کار عالم است<br>میان ز تیره دل از شبنم چشم قدم<br>در ز زمانه که غم خورد دست بر آید | نشاط در ریاض تاز که دارد<br>چشم از دل تصدیب تاز که دارد<br>تراغ آینه و آب تاز که دارد<br>شراب غم و حزن تاز که دارد |
| هرگز از شایخ کلی اخوش فراموش<br>چون ز غم بستر کل در بهم باده نشین<br>غیرت فراموش دارد و زنده تر بکشد                            | از آب یاقوت بر دندان غم نشین<br>بغلی و غنچه این کوستان بکشد<br>تشنه را از صورتش برین دهر                           |
| دل از دوده را بر کس غم نمیبرد                                                                                                   | سیاه کند رشته غم نمیبرد                                                                                            |
|                                                                                                                                 | <p>فرز دست تصدیب بر هم از کس کاید</p> <p>که غم دوده را بر کس غم نمیبرد</p>                                         |

|                                |                                 |
|--------------------------------|---------------------------------|
| تراجم نم کشد مادر میکند        | که روزگار تو در خواب نامیکند    |
| خوش رنگ کند دماغ که در نشسته   | بلبل زار که گرسنه و ناز میکند   |
| ز کشور دل محسوس کرد میخیزد     | اگر نسیم لعل ایاز میکند         |
| دل سودوزد کار کوشه نشین باشد   | دانه جوشد در زیر زمین باشد      |
| که خدمت دل را نخواهد کرد       | که بر بخت که درین شش نبیند باشد |
| نظر حقیقت این شیر که سر دانه   | هر نگاهش کند باز پسیند باشد     |
| کی بدین صحبت دل می شود         | خواب را که در این دلمه می شود   |
| مجموعه از آب می کنند قنق       | قانع باشخوان ز طبع می شود       |
| چرخ برج زیر خیمه لک می آید     | روشنه از سحر می شود             |
| دل و لب شمع ز نور می شود       | چشم به زو که در خط می شود       |
| می شود چرخ زلفش چو می شود      | که می گوید که می شود            |
| سرم از خون تر است همانا کافور  | بر سرم سایه قبال می شود         |
| هر که از کینه بدرد آرد می طلبد | همت از مردم کوتاه نظر می طلبد   |

|                             |                               |
|-----------------------------|-------------------------------|
| خاکستار غشت بخور شراب       | نزد خوص است اگر کور شکر       |
| نیت برشته نرا در بکشد       | دل صنداره ناموس که مطبوع      |
| کل تر به عارض خانه نبرد     | جایک قی لب پیمان نبرد         |
| سیلاب بود کاهیه به قوم      | کهنه بود کور تنز خانه نبرد    |
| در دیده نیت بفرش تو قوم     | آتش نه صورت بکشد              |
| بزرمانه صوف شد ساز خاورد    | معرج جریسته بر کرد جهان خاورد |
| راحت تن برودر آزار دارد     | هر که پیمان دهد از کار دارد   |
| لب نوحه خاورد در بشیر لاکور | که شود در دل شب نواز خوشتر    |
| نیات غیب فرودت نبرد         | که در شسته است فرید که خوشتر  |
| خطر کازخ تازه مر آورد       | جبار بشیر از مر آورد          |
| مویج بشور حرف لوح           | که غیب زه غنایه مر آورد       |
| ز خط است ارباق برود رطوبت   | که شتر از شتر خستیر خوشتر     |

جواز است بیک سال تا به بهار  
از حق در تمام غایت  
نکته بر کمال کمال  
نکته بر کمال کمال

|                                 |                                   |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| نفر این خواند بخوبی پس بر       | حرف اوله اششما از اسعد کسر بخواند |
| بعل بر تپوست و عاز از خانه      | حکیم نیست آبی که در دست کند       |
| قدم از صدق در نیمه سباید        | موسل از قح ابد سباید              |
| سجده بر سر ما خوشه بخار کرد     | آب بر سر از قح سباید              |
| فرض صین است بر از زاده روار     | قطره با ششم در نیمه سباید         |
| زخمیاید که حد بر از فرکان کرد   | زیر میرت که توان از قح بنها کرد   |
| سره خاش طعلی گویا کردید         | بکند نظاره او این سر را چرخ کرد   |
| که حال در دمنده بر شرم یار سیکو | که حرف در کت بلین از نیم سیکو     |
| زبان خنده خواهر لال باشد شمسار  | پیشمازیت که حرف شمسار             |
| ره نورد که در سر تو کل کند      | که قدم بر سه دریا نندازد کل کند   |
| کی فکر خنجر شکاف خراشد بر       | که خنجر نه بیست و یک کل کند       |
| پسر از نیمه کسر مرد بکشد        | پسند از یک بر زده کسر بکشد        |

|                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| دافودست نیا شو است کز         | سایه بال شمار به سر شو گوید    |
| ایستد که تو را چند بود است    | زند کار ادهم سر شو گوید        |
| دودل شوم چو پیش درگاه         | چو هر دم در سر بر سر دودل افند |
| فروست برانده از سر            | کز خوشنما شکر که برگاه افند    |
| مجموع که بر خوشتر شد است      | چند اندک پیش بود از دودل       |
| شدیم بهر تو در هر یک          | از رفته جانها به است           |
| خطر از قاع را در هر است       | که بر پیش رو از سر و دودل      |
| هم که شوشت دودل نهادم بر      | و که نه هر یک خاست از دودل     |
| دل بود از هر یار و دوست       | سر از او وحدت را بر میانه      |
| ز روشن کوهر است               | و که نه سینه آینه را بر میانه  |
| که شایع بند از کوهر است       | که بود منظور قدر دودل          |
| ناله از ته دل که سپید آخر کار | سخت خود را در هر است           |

|                          |                            |
|--------------------------|----------------------------|
| کاش در زنگی خاک دارمید   | آنکه ز رت و رسا بکند       |
| چیزش باشد عید اندک       | آنچه بخت دل غمزه دید       |
| در قی دید بعبوب همین     | که شود صبح چشم عید         |
| شرخی نامی و ستر بود      | ایستاد آنچه میزند برسد     |
| بزم دلگشای ناب موی       | که ز رتغ بود کباب موی      |
| فغان که جوهر شیر آنگاه   | کی از ارشد از چاق و آب موی |
| ز طعنه بگشاید رادریغ     | ز سحر کرده خود آب رادریغ   |
| زهر که برود بر دست موی   | سور و کسم و سنجاب رادریغ   |
| بد روش که توانی خراب کن  | از مری بکند آب رادریغ      |
| آب از آبی عالم بکند      | این مری بکند از آبی        |
| دکتر و شمر و دستور کشاید | جابر و خمر و خمر بکند      |
| نیز از غفلت انجام        | بشیر مری و از غفلت از راه  |





|                                                                           |                                                                          |
|---------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------|
| <p>شعی بدو شمشیر شمع جان کندن در<br/>برکت ریز از خفا خوشتر نه با برکت</p> | <p>دختر تنغ خدار لب همانند شمع<br/>هر کجی بال و پر است رخسار تخت پخت</p> |
| <p>بسیار از خوش ساز و قلم بر نموده<br/>هر که در رد ما چشم است بر کرم</p>  | <p>کتاب علی مرید از نیلی موج خط<br/>زود مرید بر فرزند است خدایم</p>      |
| <p>محببت نیکان از خوب رسیده<br/>مست از عشق در می کنی در قفا</p>           | <p>مسیحنامه نغمه بادام زعفران<br/>در شب است انوش در پروا نیک</p>         |
| <p>غیر دل از کس نگو هر روز در<br/>قربت از خانه ایمنه هم دلگیر شد</p>      | <p>هر چه بیکان در بدن می کنی در قفا<br/>در شب است انوش در پروا نیک</p>   |
| <p>فروغ دولت پدید از شراب<br/>بدنه در در آید هم نظر سیه</p>               | <p>مشرب به شرب میج را بخواب<br/>چو ماه نوب ناما شراب</p>                 |
| <p>جبر شمع کای شود به درخت<br/>نغمه درین مدار از نغمه زلف</p>             | <p>کلی می رود از دست از و کجا<br/>مشو طبع نه ناز لادن از لادن</p>        |

|                                  |                                |
|----------------------------------|--------------------------------|
| ملکیت خود را در تن به نیاز رساند | یکه هیچ کجاست از جهان زنانه    |
| داد دهم دل را به دست دشمن در     | بستم محبت با تو ای مرد         |
| شد نامم بدو خط مشر شانه تر       | بمیل نبویا شود خوشتر ترانه     |
| بیت به مرغ را نوری هر سو         | تیره میوز در چراغ لاله رو غمیه |
| از کلاه و آواز فراموش ساز        | فرغش غم ز زبان شیرین           |
| بافتند ز نسک خاوش خورند          | از شیرین است کوش ز نیک خط      |

در این شعر از کلمات و عبارات بسیار استفاده شده است که در این نسخه به خط نستعلیق درج شده است.

این شعر در این نسخه به خط نستعلیق درج شده است.

این شعر در این نسخه به خط نستعلیق درج شده است.

|                                                                                             |                                                                               |
|---------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------|
| دشت بزم فامه است از نام مجسم<br>نخستین بزم دروغ ز دست انداز                                 | دوخت از لاله دار و دره نام مجسم<br>مستوان از خم شنبه آواز طبل                 |
| میکنم سیر کل انچه است که با سر<br>غده سر را که از کل خیال گشت<br>بر نی ایست نفع زور بازو سر | نبض کشت رایت اعظم از غار<br>مسح باغ دلکش است چرخ<br>از لعل آب غلبه میشود خارج |
| از دل آگاه و عالم همین است<br>از توکل در خانه دارد دست سر                                   | چشم سحر که دیدم حلقه در<br>نعل روزی که کلید دارد دایره                        |
| فصل کل میکند بدو فتح و جام مباشر<br>کل و نعل بر آید حساب که در سر                           | غنیه شتر که خاطر آیام مباشر<br>که بخار در دهر و شتر و دام مباشر               |
| که بنامش هر چه است تا کو مباشر<br>بیل اندر غنچه در در خانه در                               | در دشت جا و در بر که خرم کو مباشر<br>از سر و خاک ماز و شین                    |
| حسن و عشق است از دره مباشر<br>در مباشر بیل و کل تر جبهه کو مباشر                            |                                                                               |



|                                                                                      |                                                                                          |
|--------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------|
| چند زدی از بخند ز کسر چشم داشت<br>مرا آینه روی سحر بخوبی بخت داشت                    | که کز آینه بخت داشت<br>که از شوخ بخت داشت                                                |
| در جبهه کاه کسر بر پا در دیده داشت<br>یاد از آنکه کبر طبعی کس را                     | در پسر زنی آینه زنگ داشت<br>در عین آینه مردم میبید داشت<br>کوشش پسر سیل دور داشت         |
| از شام بر پشت دگر داشت<br>خود بر سر آمد از بند و زندان داشت<br>خشم رو که در خون داشت | و از پیشتر هم آینه تصویر داشت<br>بر سر روزین کوه افروخت<br>وقت داشت کاه بر سر از دم داشت |
| بزمش زرق و خرمه از پیشتر داشت<br>خوب کسر خوانده کسر بر بخا داشت                      | میکنم بهت ممل خط آب دور داشت<br>از کسب بی بهت خود زنده بود داشت                          |
| یوسف پیشتر ازین در خانه داشت                                                         | بخت کفایت از اعداد داشت                                                                  |
|                                                                                      | در کار برق دارد پیشتر<br>تا کلی در باغ دارد غنیمت پیشتر                                  |

|                                  |                               |
|----------------------------------|-------------------------------|
| نقد ز شرم میکند باز در سر        | چون آب نمود دل خریدار         |
| که کیف کل از چهره روزگار بر سر   | که همچو صبح بر شانه نشسته دگر |
| بجز طبع از خورشید بر سر          | یک گشته دیگر تمام کار         |
| شمار که نموده خواب               | قالب از دگر خواب کند          |
| صفحه آینه را که خد سوزن کند      | تا چه بایسته مجروح کند دگر    |
| شود دیوانه آخر هر که سودا        | سوز صحرای درد هر که صحرای     |
| بچشم دوستان چو ملک آید           | ز سر که هر خط چشم ما نشسته    |
| ناز پرورد که هر که دید نام پرورد | کل زند جهان خاسته بر دانه     |
| هر چه بد یوسف دارد دیرینه        | کف چشم نهفت در نهان           |
| کوفت از رخ خشت پر باد            | چو عیش بر فراز ناله سرگشته    |
| فخر هیچ دل زار و هر چه ظاهر خور  | بسو چشم خود از چشم دگر        |
| جد شود از سر هر که میو           | چو بر کاه شکست خال مود        |

|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| مرا بودید بکنده است بگوشت   | که نارسد و کند که دباد با شو |
| در غریب از چشم بگوشت        | و کند که طایفه است بد شو     |
| فصل حال عاشق خنجر بگوشت     | مرد در سر پا کرب است بگوشت   |
| مرا که بعد از عمر است بگوشت | از دست کار شد بگوشت          |
| مرد بگوشت دست چرخ بگوشت     | که در درخت بگوشت             |
| ز قبال محبت و مقام بگوشت    | که طفل از سوار است بگوشت     |
| زمین بر چهار بگوشت          | که در درخت بگوشت             |
| خمر از دست بگوشت            | از دم گرم بهار بگوشت         |
| باده در دوزخ بگوشت          | خمر و جقه در آن بگوشت        |
| دین بگوشت                   | آنچه در سر بگوشت             |
| رشته حجاب بگوشت             | بگوشت بگوشت                  |
| دوست بگوشت                  | آنچه در سر بگوشت             |
| آنچه در سر بگوشت            | آنچه در سر بگوشت             |



|                                                                                        |                                                                                        |
|----------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------|
| موجب بستر از دید ماست و بستر<br>مور به آزار دایم خرم خود را بخور                       | از بلا دوری طبع در زرق و برق<br>خانه پر شمع و نور بود و نور بار                        |
| کاه در چشم و در بر سر سواد بشار<br>ای که در سر خرمی دوق کبر است                        | بخال و جام زر و نیکو نام<br>تیر بار از نیکو خلق را داده بشار                           |
| چشم و گوش و کینه از شور و شاد بشار<br>از کار نیست هرگز که در دل آفت                    | خوشتر را که داد و گرفت از سر بشار<br>راست شود از هر طعن که نظر بشار                    |
| چنین نگاشته در لوح باز بشار<br>اگر زنده شمر باختر بشار<br>ز کون آن مرده و در محله بشار | بی هیچ تو ب توان شن مگر بشار<br>کسر که در شمر چشم تو که بشار<br>مگر بانه دل رسیده بشار |
| اگر گشته از رشته جاننازه بشار<br>کاسه در یواره ز دیده بشار                             | از لطف زلف کرد از کمر بشار<br>کاسه در یواره در بشار                                    |
| چو بر دانه نیکو بشار<br>کو در از کمر بشار                                              |                                                                                        |

از این تاریخ تا این تاریخ

چهار روز از این تاریخ

از این تاریخ تا این تاریخ

از این تاریخ تا این تاریخ

از این تاریخ تا این تاریخ

از این تاریخ تا این تاریخ

|                                    |                                         |
|------------------------------------|-----------------------------------------|
| زخم مرا ز کجاست زنده دیوار         | ایمقدر غفل نباید بود اگر بچرخش          |
| هر چو بختیافت کارش بشار            | روز از کرد و خوار و خوشش بشار           |
| بچرخش نواز مر و در خلد کس          | در مجلس که گوشتش تو از شد زبان          |
| غافل که بدست ز غفلت خاش            | غفلت صبح نیست در دماش                   |
| کشتن را که بود زید و پیکر          | خوبه بر من زنده خوار و دیوارش           |
| از بهر محروم بود در حال خود        | می رست که نباشد بود دستارش              |
| چنین بود مشاطه باش خدا داس         | ز بوی تسبیح غفلت در دگر داس             |
| کسانی میکنند ز خاطر شر یاد نمیدانم | که با این تا تو بچرخ تو از فرشته از داس |
| نزار و بل غفلت ناکام و غایت        | کو هر کس کند و بشار سازد از داس         |
| تو از فکر که نباشد فکر آفت         | غفلت ددم بکار میشود داس                 |
| کشتن خواهد و چرخش بود              | کس شکار کند رشتار آفت                   |
| در غفلت ز فروع زنج زبانه کو خوار   | مقام خاک هم از سایه مال بر کو خوار      |



|                                  |                                  |
|----------------------------------|----------------------------------|
| مغنی و دوست ترا خوابم            | بمیسندم شبم                      |
| ترا که هر روز محبت               | کنند همه را چه خوابم             |
| دلم بیا شد از یک کتاب گشتم       | کدام روز سیه بود از شر گشتم      |
| کدام کار که آنرا نشد بهمت عشقم   | اگر بر بستر سوز از زدم در آب     |
| زهر پیشتر که می بخور چه دیدی     | که چشم بسته ازین کوچه خواب       |
| یاد آید که شور عشق میل دیشتم     | از دل صد پاره دانه پوز کل دیشتم  |
| خانه نام با طشت غایت پر دازم     | چشم دایم در رویا غول             |
| قطره ام در آبر میزد داشت آبر زبا | بکه امید ترقه در منزل دیشتم      |
| با کمال محرم محرم از آخرت دادم   | درین رک رک خو بر کل ها دادم      |
| حقه تار در زنده از جویشم دادم    | چشم تر هر چند در زنده از شک دادم |
| با شک از طهر غایت دایم می شوم    | بجو دل سیاه از رخ ایام می شوم    |
| ز غموشی بهر در دل خود خور دادم   | که در دریا رخ از آب می گام       |
| ز پیغام و کلام نیست بجا می شوم   | که قاصد از آب می نرسد            |

|                                   |                                           |
|-----------------------------------|-------------------------------------------|
| زینا به خورشید دل چو پاسبان       | که من خورشید بختیوارم بر این سر چو پاسبان |
| خاسته شدم چشمم از ناله            | که دست شاخ گل را در حضور جان              |
| حدیث رو آوردید خورشید گویم        | ز چشم چشم بیکرا در او روان                |
| فیروزه بخت برود چو شیار شد م      | مرد در خواب که از او چو چادر شد م         |
| هر که درم بگو خازن ساز چو شیر     | زین صحنه که جواز کل بخت شد م              |
| دستم از روزگارشند که رفتم از دست  | کارم از روزگارشند که از دست               |
| چو خدایت زور بر من که میگویم      | که خدایت ضایع بختی گویم                   |
| چو چشم دانه اشکم نواز بود در دهان | ز لب که از خود شسته بر رویم               |
| شیر شاد بخت زلف او و عطرش         | باز ز بویش روم دست خودم                   |
| در دل صد باره بخت جادو از تو گویم | نوبت بخت در بخت خوار گویم                 |
| مطلب با نیاز ز زار گویم           | چشم خیر تر بود از نشان                    |
| میشود زردم زدن خراب و محوم        | پرده است چو خراب و محوم                   |
| کاش در آنجا ز خراب بگریزم         | نیت در آنجا خراب و محوم                   |

|                                                                                                       |                                                                                                         |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>چشم امید خوشنورده زار دارم<br/>مید بر کوه دست گردنم</p>                                            | <p>استاره سوخته چشم چشام<br/>جل جلاله از انظار چشم بماند ام</p>                                         |
| <p>چشمکات ز تو اغوش زار انداز کنم<br/>خضر در بادیه شوق انوار هر هنر</p>                               | <p>هر چه بکشم ز دوزخ آزار کنم<br/>آتش در دور نماشت که آواز</p>                                          |
| <p>نیخوردم چشم تا که در در بودم<br/>ز نامهار خود چشم از انظار کشم<br/>در نیست که ز یاد که در بودم</p> | <p>مال خوشتر میدرم که بیدار بودم<br/>نیخوردم ز سوفا چشم اگر هوا<br/>نماند میشدم که در نه دیوار بودم</p> |
| <p>حرکه از دست شرب لبک چشم<br/>رو بر رانمش از غرض کماست<br/>نیکو است که با خجالت سپند</p>             | <p>بشر خورشید سپهر آید چشم<br/>حرکه از دست شرب لبک چشم<br/>این سر را که با امید تو آید چشم</p>          |
| <p>تیر خنجر در غم بکوه چشم نام</p>                                                                    | <p>تاد ز غم غلار چشم کلید خنجر نام</p>                                                                  |
| <p>شعله بیا نام با جارس در دوزخ<br/>خورده ام حد چشم تا بیا نام</p>                                    | <p>شعله بیا نام با جارس در دوزخ<br/>خورده ام حد چشم تا بیا نام</p>                                      |

|                                    |                                  |
|------------------------------------|----------------------------------|
| بروش که هر در جام بر دادم          | بروشیه از اینه سببها در دادم     |
| بچشم بروستان تیغ زهر لود فرست      | که من نیز خار را اندیشه و با در  |
| ز کلک صنیع هر دل از رویه لفظ دارد  | هر دوشتر بر حضور سودیدها         |
| چند درد آید در دم من بشم           | مکشتم شتر و خدایت جل بشم         |
| هر که از آب رخ خود چه کسیرم        | در دل بزم کرکب من بشم            |
| سخت پروانه سپرد و دایا کرد         | بچه امید در نیز کوشه من بشم      |
| شوازه کشت روزم از ده کس            | مکشتم شتر و خدایت جل بشم         |
| عزیز بنیل جاده از جانم داند        | جمعه که بسته اند میان زمینها     |
| اگر دور در نیز تیره خاکدازانم      | نکته که بر که ز و از لعلانم      |
| چند من نازک ز ناریه لفظ            | نکته که بر که ز و از لعلانم      |
| نیم خارج در سببها از هر چند کم     | اگر نیم خنده کل یستم هم که یه کم |
| عشق است ایند دارم در لفظ فاکتور    |                                  |
| چو از تیغ از کفم بر فر رود قفسه کم |                                  |

این شعرها را در کتابخانه  
موزه ملی ایران در تهران  
در سال ۱۳۰۲ خورشیدی  
تألیف کرده است  
میرزا محمد تقی  
میرزا محمد تقی  
میرزا محمد تقی

|                                 |                                  |
|---------------------------------|----------------------------------|
| از خوشتر میرویم و بر ایام میسیم | در لوله قفس صد پر را میبینم      |
| از دشمنان ز دین بگذرم خود       | ز نادیده میسجد دارش میبینم       |
| لغت نمانده است در این جا        | از عیبها سرشده داشت              |
| بد که در شرف تو اظهار محبت کنم  | بس خود ز خمر و نذر است بکنم      |
| بس فروشم از سنگ ز از گهوار      | سنگ لغت ز فراوانیست              |
| با داغ خود بستانم و بر میسوم    | عویا ز شرف طبع سر که در میسوم    |
| دریا اگر آب غوا میکند سپهر      | نم خمر کند ز جود بر فر میسوم     |
| غنیمت هر چه در دم میفرم میسوم   | جسیر از آب را بنظر میسوم         |
| ماخذ را بر مردم میسوم که میسوم  | کل را بوج شمس میسوم که میسوم     |
| مردم سپه دلا را از ما که میسوم  | ما دست رو پسته عالم که میسوم     |
| خبری میسوم نهادیم در حسن        | خود است اختیار که بر هم که میسوم |
| آن طفل میسوم که میسوم میسوم     | از آب میسوم که میسوم میسوم       |
| آن خوش جانم که اگر خوشتر از حق  | در سنگ که میسوم میسوم میسوم      |





|                              |                                |
|------------------------------|--------------------------------|
| کوثر درج قدس رسته با         | اگر اسیر حریفم که کجاستم       |
| از آن چهره فانی که ز زوایدم  | که چهره کز خانه بدست زودم      |
| از آن دست جوهر کام چه دردم   | که از هر در فراغت دیگر برم     |
| اول بر خیزد دلوارم           | دگر با شیا نه خود خوارم        |
| سوز تمام شدم از انتظارم      | بنا خیزد ز ناخوارم             |
| بسیار نشد دستم بر زدم        | محمدر کاشنه ز یک عالم زدم      |
| بسجده در پیشگاه خوارم        | بر نایقل شد دستم که ما زدم     |
| نیت محرابیما کسر نصرت        | شاخ گل شد دست افروزم که ما زدم |
| کز خود فر فر کسر فریادم      | میشد نام از دل نصرتم           |
| سود فر در یک نصرت ز میسر است | میشد سیم رخ اگر بال ملکم       |
| نم در در محراب من و منظورم   | کوشش اگر کار ما و زجرم         |
| اگر میشد نام بر سر رودم      | دیر است تا زواید غم برم        |

|                                                                                               |                                                                                               |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>اگر سوداها شب بفرستد<br/>سیم صبح از آنجا که روزگار این است</p>                             | <p>حریف در دنیا بگویم خدا بخیر کردم<br/>در دنیا که فرزند بپایر میسر کردم</p>                  |
| <p>میسر شد لاله خوار از زرد سر<br/>از گرم سر و خوش طاهر در دلم<br/>از دست طبع شود در دماغ</p> | <p>میسر شد ز جام و بوبرم<br/>ما تو را کشند که روز و سرم<br/>حق را که نشوند که حریف</p>        |
| <p>با کبر و غرور خاک ریز ز کلام<br/>روم خسته جوم مارا که دایر<br/>از ترن پرور کند که صبا</p>  | <p>زهر بسیار از دست خنده شکر<br/>مشت خنده ز کمر کور<br/>دشمن از جود پشور</p>                  |
| <p>سر از غم خست یک کلاه<br/>خواب نازیم اینده دارد<br/>عاشق صحبت خار حیات بودم</p>             | <p>بگشاید نردم تا تر در عالم<br/>اگر گویم که از ناز و زین چه<br/>اگر در شاهر او شو کامیاب</p> |
| <p>نم که مهر و لب شد نگاه میدانم<br/>شادیت در این صفت شریقی</p>                               | <p>بر خوب زین ز کلاه میدانم<br/>زین میباید و راجع میدانم</p>                                  |

|                                            |                                           |
|--------------------------------------------|-------------------------------------------|
| از دهن خواجه امیر محمد نام بدین            | که کل بخند و نوازش و میام                 |
| از دهن در روزگار خوار و خشم                | خدا داغ و بوی گل ز کمر خشم                |
| در غیر باغ و غیر آن بزم که میام            | مدح خشم و گل از خشم                       |
| ز دین و دین و دین و دین و دین و دین        | چرخ بخت ز دین و دین و دین و دین           |
| طغیان بند کردن از دین و دین و دین          | از دین و دین و دین و دین و دین و دین      |
| سایل بی نیاز و خیر و دین و دین و دین       | لبسته باره ز دین و دین و دین و دین        |
| از دین و دین و دین و دین و دین و دین       | سیمای بخت و دین و دین و دین و دین         |
| شدسته از دین و دین و دین و دین و دین و دین | بر دل ز دین و دین و دین و دین و دین و دین |
| از دین و دین و دین و دین و دین و دین       | شد ابد طلب و دین و دین و دین و دین        |
| دین و دین و دین و دین و دین و دین          | در دین و دین و دین و دین و دین و دین      |
| نموده دین و دین و دین و دین و دین و دین    | در دین و دین و دین و دین و دین و دین      |
| نموده که دین و دین و دین و دین و دین و دین | بها و دین و دین و دین و دین و دین و دین   |

|                                   |                                |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| دوبل کور تا شود کور جان           | بر کور تا شود کور جان          |
| چندین نعلینست و پنجه              | نعلین بر بند کور خیزدیم        |
| شمع خام که در پخت است کشتیم       | از کشتن ترتر دود او حسه هم     |
| بعد از آن که کلهها آید باز آمد    | چون رسم صمدیم سیه از خودم      |
| خنده چو لاله لب را از دنیا نریم   | از کشتن بر کوه برف درینیم      |
| باد بکشتن هر شهر پروانه است       | سینه بر روی ترش می بایسیم      |
| که چه در تیغ کند در شکن دایم      | با چرخ کوه از کوه سنگی می دایم |
| چشم بر نیورد از کوه خود را        | بست خود را که چشم از کوه       |
| چشم زخم نه بود بر سر او           | جگر بر سنگی از فضل برین دایم   |
| باز و سر ترش افشایدیم             | با راول برین ترش افشایدیم      |
| دور پسند از فراز کوه می زدند      | در راه دل حادث ترش خود         |
| زاده ترش ترشند از برین            |                                |
| باز برین ترش زرد می کباب افشایدیم |                                |

(منزل کور تا شود کور جان)  
 (چندین نعلینست و پنجه)  
 (شمع خام که در پخت است کشتیم)  
 (بعد از آن که کلهها آید باز آمد)  
 (خنده چو لاله لب را از دنیا نریم)  
 (باد بکشتن هر شهر پروانه است)  
 (که چه در تیغ کند در شکن دایم)  
 (چشم بر نیورد از کوه خود را)  
 (چشم زخم نه بود بر سر او)  
 (باز و سر ترش افشایدیم)  
 (دور پسند از فراز کوه می زدند)  
 (زاده ترش ترشند از برین)  
 (باز برین ترش زرد می کباب افشایدیم)

|                                                                                                             |                                                                                           |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------|
| ز کوشش و سعی غیر از غبار دل نمانم<br>خود حق را چهل چشم هر سه است<br>چهارپایه شوی از جان بر داریم در بر شوگر | به از شادمانی و دل نمانم<br>توسلی انفریاید و محرم من نمانم<br>کنی ز این کجور است و او بیل |
| ز جام محمد و حمزه است افکار زخیم<br>ز سروم که در چشمش نهاده در زخم<br>نخواهد است با کین کسر بر دل صام       | ز جده غنچه، غریب دل و کرب زخیم<br>خبر خاک ز خرد و جو خاک<br>ز ستر خرد و کجاست زخیم        |
| ما که از دل صوار امکا سپیم<br>ریشه نیت در دوزخ و چرخ گرد<br>میکنند منزل قاف راه ناسوار را                   | و غنچه نیت خود را از سر صام<br>ز خست ز دل خاک است سار<br>با امید از ریشه جان صام          |
| تا نظر از کل جسم را بود شام<br>بر کنار جسم کسرا اخیل فنا                                                    | و نیت به در شام<br>که من نیز با امید تو بود شام                                           |
| دل آسوده دارم بر سر از صبر و دم<br>سینه اشتر خوارم از شمشیر ندم                                             | نمیزد از دلفرا خمدیت با دم<br>از آزار وجودم در شام                                        |

|                                    |                                |
|------------------------------------|--------------------------------|
| پای قه از بگل سید مرید ورن         | خوشتر از پسر تهرم ایدین        |
| میکنند آرد بیک کج چند تر دا        | یک کنار از عهد و حدیه          |
| قدم در خوشتر بر فز غلک روای        | بشیر بچ بر خود کلا در کن       |
| بر چو کشیدت دل در بر بر اسبج       | پسین قطع تن کن نهاده کن        |
| نهاده اند ترالوج از زبان           | کدو شنه نشین مشق کج بی         |
| اسر دل و شجی با طر اقم کن          | چش آب خوشتر رهنوب بود          |
| زیر که در فتر چند از خمیرت جان بود | کند مشق خوار دشت در آید        |
| کمر در بگر که دار و کار در بر منم  | رخش و در چو موج از خوشتر غنای  |
| نجات اقم بر من سلفت خوشتر منم      | چو آید کردین منایک مالک دق منم |
| خانه نو و شین بر دوز میاید شد      | بانسیم صبح هم پر دوز میاید شد  |
| نیت آسان عشو با جو بار نو خط       | مخته مشق قهاب و نا             |
| عشور از خوف دنیا بر شایسته         | در دمار آکوه و محراب شایسته    |

و از آن حدیث  
خوشتر از پسر تهرم ایدین  
و از آن حدیث  
خوشتر از پسر تهرم ایدین  
و از آن حدیث  
خوشتر از پسر تهرم ایدین  
و از آن حدیث  
خوشتر از پسر تهرم ایدین

|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| بجای تو شد دل بر دایم از هر چه  | بار سکنید راه حقیر بر باد بشوید |
| کار صحت خاطر بصفای صبر          | ارستول تشنه امینه را در دهن     |
| آسب ز شود اگر دم هر چه از هر چه | آسیا میوایستم بر بذر آمدن       |
| لبیکه دارد در کف دست چرخه جان   | رو میسازد خاکب آمینه تیشال من   |
| بیکر مورثم بدین ذب حسن          | میوایستم حجاب جوهر تیشال        |
| بست اندوز زده کار بخت و شان     | کریشتم است بختی خط بخت          |
| رفعت چرخشید بر کردار شکر گوید   | در کتب بد که بود شرح بخت        |
| لو که سایه کبر بر سر دیوانه     | چشم غمناک غمناک                 |
| هر چه که از روز بهر مات ریزد    | سایه بود بر سر دیوانه           |
| نزد که از کف جگر بگوشد          | بار یک شعله خواجه بگوشد         |
| کو در خنده زده حجاب کرد         | هر که یک کشت که دیگوشد          |
| شیر بر خورده بودم در عهد کج     | که در فشار موج مفیدی بگوشد      |









|                                                                                                                 |                                                                                             |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------|
| تا ز اهل حرم طبعه ریش میزنم<br>برق آفت در کیم، خرم نیست                                                         | شمع با نوسم از دوزخ که میزنم<br>تا ریش از خاطر خاطر میزنم                                   |
| ز شود عشق اگر بر دست میزنم<br>بتکلیف بهار خنجرم غنچه میزنم<br>ز دین دارم سر حد که غنچه میزنم                    | سه شوریده منصوره در دست میزنم<br>اگر در دست هر سوداوار<br>رهن بایک کرده بودم از زنا میزنم   |
| شیر صبار بر کرد دل انگار میزنم<br>اگر چه شیر دیوارم بظا هر در که بخوار<br>خدا زین فضل به خور بخند خواستار میزنم | سوی وین بر کرد دامن زار میزنم<br>اگر ز ناک از رخ گل سرودهدار<br>شیر صبار از فریاد دل میزدنم |
| بجا براده اگر در پادشاه میزنم<br>با خنجر که در او که دست میزنم                                                  | ز شک چو شکلی تر شراب میزنم<br>چو بوسه هر گلشنو شراب میزنم                                   |
| از دست از دوشد مگر میخورم                                                                                       | بر لب خود خاک میبایم و میخورم                                                               |
| از تو تا دوریم از ما دور میگردیم<br>تا تو حرم میخورم از زین میخورم                                              |                                                                                             |



|                                                                                                |                                                                                            |
|------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>دست فرستاد از خوشتر جو کل بود<br/>از سماع کعبه پند است ز دور کا</p>                         | <p>در کرد شد خوشتر آب رسیم<br/>نیت در طالع شاربهر صبح</p>                                  |
| <p>شوارز کرد زیند حسن محصورم<br/>در غله از نظر از چو خواهد<br/>بکده آینه شرب بود خوشتر جان</p> | <p>شبه را در کشند زور می زورم<br/>چند حوصله شای فلک باشد<br/>دیدن شد فرم سیکر دار زورم</p> |
| <p>از دست رفت و ما شایم<br/>چو شایه نیک است که شایه</p>                                        | <p>در راه ارمیده چو نزل شایم<br/>شد عمر تمام و میار شایم</p>                               |
| <p>نه حکام و نه کل کس نمیخواهم<br/>بیت محرم و مکان شرب غریب</p>                                | <p>بشیر لب لعل و میخوام<br/>را نهفتند ز خود در نه میخوام</p>                               |
| <p>که فروغ مده با آب مرادیم<br/>بکده خوار و زار شد در روزگار</p>                               | <p>رویش شایه او خوب مرادیم<br/>دم ز خوش شایه آب مرادیم</p>                                 |
| <p>جرف کرد دوده مزاج و بخت<br/>بکده خوارت قبح روز مراد</p>                                     |                                                                                            |

|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| نار باز گزین از سپید فاسم       | خوشه دارم که از خرم که ایستادم  |
| سج را برشته و جرت ز دریا        | بندم که گشته از جاید فاسم       |
| دشمن حریف اش و دم ناکرده        | بسر وقت خود را بکسر است         |
| نار از لعل لیس آغاز عالم فارغم  | از غم شاد و نور و نورم فارغم    |
| نغمه در سبزه اما غار از کوشش    | و در غم عالم محنتها عالم فارغم  |
| نار بر پرده جوهر کبر که در کفیم | دست از نر خرقه در کبوتر پر کفیم |
| عمر که باشد شمار اثر خواهد کرد  | نغمه شانه در کار که در کفیم     |
| تا چند بر وزن زرد و دو چرخم     | رفیق نشود سپید ز غم بدارم       |
| سجواره ام و شسته یاد از موافق   | هر جا کل ارباب بود سپیدم        |
| چرخ است که دیوانه شدیم          | بوسه بکیم محبت که رسوایم        |
| میشیر با چرخه زخمش در است       | تا غنچه بکوه کار کسر دانم       |
| و دماغ خشک را از باوه کسر کفیم  | بار غم از شمع را از آتش کفیم    |

نار باز گزین از سپید فاسم  
سج را برشته و جرت ز دریا  
دشمن حریف اش و دم ناکرده  
نار از لعل لیس آغاز عالم فارغم  
نغمه در سبزه اما غار از کوشش  
نار بر پرده جوهر کبر که در کفیم  
عمر که باشد شمار اثر خواهد کرد  
تا چند بر وزن زرد و دو چرخم  
سجواره ام و شسته یاد از موافق  
چرخ است که دیوانه شدیم  
میشیر با چرخه زخمش در است  
و دماغ خشک را از باوه کسر کفیم  
بار غم از شمع را از آتش کفیم

|                                   |                                      |
|-----------------------------------|--------------------------------------|
| هر که او دیدیم دارد دهمی از سر نو | عقد بشکل کجاست در نه خمر که او دیدیم |
| خاک را از آب رود و خود می کشد     | قطره تا در بزم است طوفان کنم         |
| آتش را از لطف که در دهنش میگذارد  | در سوخته جولان در پناه               |
| شبتن از جوار روشن از صدی بر دهم   | که در آتش خمر شمع آتش در دهم         |
| ز فم که چو زبانه ز فم از دهم      | ز فم که چو زبانه ز فم از دهم         |
| ز فم که چو زبانه ز فم از دهم      | که در دهم صدی از دهم                 |
| در کس از نیت سید و اهریم          | شمع فانی در دهم                      |
| که چو زبانه ز فم از دهم           | که در دهم صدی از دهم                 |
| صفت صفت صفت در دهم                | خویش را از دهم                       |
| که چو زبانه ز فم از دهم           | صفت صفت صفت در دهم                   |
| با کمال در دهم                    | با کمال در دهم                       |
| همچو است دل که در دهم             | در دهم دل که در دهم                  |



|                                                                 |                                                              |
|-----------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------|
| شتر و اسب که هر کار میکنند                                      | دوازده از کوه آمدن                                           |
| میکند در دزدان شیر و دام آید<br>نیت هر که در راه روز دایع       | ناله و هوش بر دوازدهم جانها<br>بود از کوه و تنه خاک باز نگاه |
| ولی که رسد بکس تو اسیر نه ناز<br>ز دهن و پیش رو به بعد ام       | یک کوه است زلف زرد آید<br>بر روی زنده طایک نهاد              |
| بیاور چشم از دایع تنها ستوان<br>ز خار و گل این باغ دشوار است دل | کل از کلهای خوشبو در گستره<br>و که از گل چار دانا ستوان      |
| کسر که میند از حد خود قدم بریز<br>ز آسمان کن چشم خود مدار       | گوریت که مر آید از جرم بریز<br>نمید به چو سبک گشته غم بریز   |
| آه که مرمت و ایم در دل میبازد                                   | ایت بر که بخواه کشته محراب                                   |
| از شتاب عجز گفت و نگو<br>زین مدار است بگویند ترشد از خود        |                                                              |

بنویس از آن که در دست  
 دوازدهم از کوه آمدن  
 یک کوه است زلف زرد آید  
 بر روی زنده طایک نهاد  
 کل از کلهای خوشبو در گستره  
 و که از گل چار دانا ستوان  
 کسر که میند از حد خود قدم بریز  
 ز آسمان کن چشم خود مدار  
 آیت بر که بخواه کشته محراب  
 از شتاب عجز گفت و نگو  
 زین مدار است بگویند ترشد از خود

|                                                                                                                |                                                                                                    |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>دیده صبح بر آفتاب خود بر کن<br/>         شود خود ز خمار بخت قانع<br/>         بجا کمال حادث بنابرین کند</p> | <p>زادش کرم ترش بر لبها نکر<br/>         بر چرخه بر زمین بند عمر<br/>         بسیار گفت کرد کن</p> |
| <p>چشم خوب آلوده دردم آرد<br/>         آنچه در جام خمار از نوبت<br/>         خوشتر دارد هم شکر از کافور</p>    | <p>بیشتر بخت غفلت آید<br/>         خوشتر دارد هم شکر از کافور</p>                                  |
| <p>بیتقربار ز یک دوا رسید از<br/>         بر سر از غمت گشت کار و کار</p>                                       | <p>و گرنه همچو گل آتش میخورد<br/>         در غمت زخم تازه خور</p>                                  |
| <p>بگشای تو این جز از قید دنیا آید<br/>         بگشاید عذر و در تقصیر آید</p>                                  | <p>ببرسن از چاه هیبت بال آید<br/>         نیست غیر از زود روشن خدایا</p>                           |
| <p>ببین خلق دلداده منو میوار کن<br/>         اگر از خمار فدی بستاند</p>                                        | <p>ازین غیر دولتم ره میوار کن<br/>         بر زاده منو میوار کن</p>                                |
| <p>اگر در دعوای آزاد که ثابت قدم<br/>         بر بار دل قصه سنو میوار</p>                                      |                                                                                                    |



|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| نموداشت بر عجب را و             | ز زرب کجاست رخسار               |
| نمونه خواب رحمت بر خود حرام کرد | در ملک بختش فی خود بر نام کرد   |
| کار جهان تمام بر کف نمیدارد     | پیش از عمر سه خود تمام کرد      |
| از خموشی خاک بردمان قاتل زن     | تا بخت خیمه در داران حال        |
| آتش بخت ندارد کز که خارج شود    | خست چو خاک کرد و بخت غبار       |
| از خود بر سرش نه توان نمود      | این راه دگر زمین گیر نمود       |
| سود نمود کز اندر زنده ماندن     | زنده ماندنستی موشی نمود         |
| بختی حرم ندارد جگر              | خست از قدح شیر بر آید جگر       |
| در حرمت میباید پرواز بند        | محبوبه بر نهد بال در بر         |
| در خانه و محراب غلبه اندم       | از خانه بخشد از هر دو طرف       |
| دل شکسته توان زد از هر دو       | نمیر ایتم دانند از هر دو        |
| اگر از آده بار کس از دور خود    | که چرخ بر سه و از آن از دور خود |



|                                                                       |                                                                       |
|-----------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------|
| زیرم صل دوق شهادت میکند که درین<br>و دیگر که بر من میکند از گوشه خلوت | زیرم صل دوق شهادت میکند که درین<br>و دیگر که بر من میکند از گوشه خلوت |
| غم محنت خانه و شادمانی<br>داف و دوت بانی نمیراید                      | سپیل از دیرانه ام ابادم آید برین<br>ایز بهار چمنه قولا دم آید         |
| خوشتر پوشا فریب ز کف در محض<br>کامر صفی از خانه صیادم آید             | سپیل از دیرانه ام ابادم آید برین<br>ایز بهار چمنه قولا دم آید         |
| فاد غنای قدح خورشید و دیوانه<br>در پاشا که باشد لاله زار شکر بخور     | میشد اند از حلقه ماتم بر در دیوان<br>مت کردند از شراب لاله زار        |
| بمیان دیوانه اند و دیوانه<br>میدود در کوچه و بازار خرد دیوان          | میشد اند از حلقه ماتم بر در دیوان<br>مت کردند از شراب لاله زار        |
| شد خوانم نمیزند آتش کجا بخور<br>راه و روشنیای سبز به کجا              | میخورد دل شمع دایم از بار بخور<br>ایمقد رغان میبشرد از گلستان         |
| از زردستان سر زده بر گمان<br>حقه بر فرودم از میدان کجا بخور           | میخورد دل شمع دایم از بار بخور<br>ایمقد رغان میبشرد از گلستان         |
| لب تر خط بر اندامین پرین<br>باشو از زنده تاز فو تیغ ترا               | چه زهر که بود که آمد از این کین پرین<br>مکن چو نال قلم دست نشین       |



|                                                                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                   |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>از هزار سال حق بودت عشقی<br/>در ماه دوزخ سیر ما نکردی<br/>فرقه بردوشان از فرزند توانی</p>                                                                                         | <p>زینهار از ترک دنیا کردگان<br/>چشم کور شده نیستی<br/>نور بهشتانند از بار کران</p>                                                                               |
| <p>کوچکدلیست یایه تخمه عالمی<br/>در تبه ابدیت دایم افتاد زینکه<br/>نذار حسن خط خنجر غلام حلقه<br/>فصلب تافته مردم بود کاری<br/>هم بود افتاد سگ نزدیک<br/>رشتی دیگر از انگیر بطنه</p> | <p>افاق را گرفت سلیمان<br/>بسیار منیت هرگز داغ<br/>نذار وصف دوران جز خوش<br/>شد سر به جهان دست از کار<br/>چو تیغ کرده عفت با باری<br/>بعید و یکران خا که غایت</p> |
| <p>در نظر هر که داد عشق تو آتش<br/>عالم سلیمان بود حلقه<br/>میان</p>                                                                                                                 |                                                                                                                                                                   |
|                                                                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                   |



| شماره | فهرست انتشارات انجمن آثار ملی                                                                              | تاریخ انتشار    |
|-------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------|
| ۱     | فهرست مختصری از آثار و اہنیۂ تاریخی ایران                                                                  | شہر یورماہ ۱۳۰۴ |
| ۲     | آثار ملی ایران (کنفرانس پرفسور ہر تسفلد)                                                                   | مہرماہ ۱۳۰۴     |
| ۳     | شاہنامہ و تاریخ (کنفرانس پرفسور ہر تسفلد)                                                                  | شہر یورماہ ۱۳۰۵ |
| ۴     | کشف دولوح تاریخی در ہمدان (تحقیق پرفسور ہر تسفلد)                                                          | اسفند ماہ ۱۳۰۵  |
| ۵     | ترجمہ آقای مجتبی مینوی<br>سہ خطابہ در بارہ آثار ملی و تاریخی ایران (از آقایان فروغی و ہر تسفلد و ہانی بال) | مہرماہ ۱۳۰۶     |
| ۶     | کشف الواح تاریخی تخت جمشید (پرفسور ہر تسفلد)                                                               | بہمن ماہ ۱۳۱۲   |
| ۷     | کنفرانس آقای فروغی راجع بفردوسی                                                                            | بہمن ماہ ۱۳۱۳   |
| ۸     | تحقیق مختصر در احوال و زندگانی فردوسی (بقلم فاطمہ خانم سیاح)                                               | ۱۳۱۳            |
| ۹     | تجلیل ابوعلی سینا در پنجمین دورہ اجلاسہ یونسکو در فلورانس                                                  | اسفند ماہ ۱۳۲۹  |
| ۱۰    | رسالہ جودیۂ ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر محمود نجم آبادی)                                                    | ۱۳۳۰ <          |
| ۱۱    | رسالہ نبض ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوۂ استاد دانشگاہ)                                              | ۱۳۳۰ <          |
| ۱۲    | منطق دانشنامہ علائی ابن سینا (بتصحیح آقایان سید محمد مشکوۂ و دکتر محمد معین استادان دانشگاہ)               | ۱۳۳۱            |
| ۱۳    | طبیعیات دانشنامہ علائی ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوۂ استاد دانشگاہ)                                 | <               |
| ۱۴    | ریاضیات دانشنامہ علائی ابن سینا (بتصحیح آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاہ)                                    | <               |
| ۱۵    | الہیات دانشنامہ علائی ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر محمد معین استاد دانشگاہ)                                  | <               |
| ۱۶    | رسالہ نفس ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاہ)                                              | <               |
| ۱۷    | رسالہ در حقیقت و کیفیت سلسلہ موجودات (بتصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاہ)                            | <               |
| ۱۸    | ترجمہ رسالہ سرگذشت ابن سینا (از آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاہ)                                    | —               |
| ۱۹    | معراج نامہ ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاہ)                                        | —               |

| شماره | فهرست انتشارات انجمن آثار ملی                                                                                   | تاریخ انتشار  |
|-------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------|
| ۲۰    | رساله تشریح اعضاء ابن سینا ( بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه )                                    | =             |
| ۲۱    | رساله قراضه طبیعیات منسوب باین سینا ( بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه )                           | -             |
| ۲۲    | ظفر نامه منسوب باین سینا ( بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه )                                      | -             |
| ۲۳    | رساله کنوز المعین ابن سینا ( بتصحیح آقای جلال الدین همایی استاد دانشگاه )                                       | ۱۳۳۱          |
| ۲۴    | رساله معیارالمقول - جر ثقیل - ابن سینا ( بتصحیح آقای جلال الدین همایی استاد دانشگاه )                           | ‘             |
| ۲۵    | رساله حی بن یقطان ابن سینا با ترجمه شرح فارسی آن از یکی از معاصران ابن سینا ( بتصحیح آقای هانری کربن )          | ‘             |
| ۲۶    | چشم نامه ابن سینا (مجلد اول - سرگذشت و تألیفات و اشعار و آراء ابن سینا ) تألیف دکتر ذبیح الله صفا استاد دانشگاه | ‘             |
| ۲۷    | ترجمه مجلد اول چشم نامه بفرانسه ( بوسیله آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه )                                        | ‘             |
| ۲۸    | ترجمه اشارات و تنبیهات ( بتصحیح آقای دکتر احسان یار شاطر استاد دانشگاه )                                        | ۱۳۳۲          |
| ۲۹    | پنج رساله فارسی و عربی از ابن سینا ( بتصحیح آقای دکتر احسان یار شاطر استاد دانشگاه )                            | ‘             |
| ۳۰    | آثار تاریخی کلات و سرخس ( تألیف آقای مهدی بامداد )                                                              | بهمن ماه ۱۳۳۳ |
| ۳۱    | چشم نامه ابن سینا مجلد دوم ( حاوی نطقهای فارسی اعضاء کنکره ابن سینا )                                           | ۱۳۳۴          |
| ۳۲    | چشم نامه ابن سینا مجلد سوم ( کتاب المهرجان لابن سینا ) حاوی نطقهای عربی اعضای کنکره ابن سینا                    | ۱۳۳۵          |
| ۳۳    | چشم نامه ابن سینا مجلد چهارم ( شامل خطابه های اعضای کنکره ابن سینا بزبانهای آلمانی و انگلیسی و فرانسوی )        | ۱۳۳۴          |
| ۳۴    | نبردهای بزرگ نادرشاه ( بقلم سر لشکر غلامحسین مقتدر )                                                            | ۱۳۳۹          |
| ۳۵    | جبر و مقابله خیام ( بتصحیح و تحشیه آقای دکتر جلال مصطفوی )                                                      | ۱۳۳۹          |
| ۳۶    | شاهنامه نادری تألیف مولانا محمد علی فردوسی نامه ( بتصحیح و تحشیه آقای احمد سهیلی خوانساری )                     | ۱۳۳۹          |

| شماره | فهرست انتشارات انجمن آثار ملی                                                                                                                                                   | تاریخ انتشار   |
|-------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------|
| ۳۷    | اشترنامه شیخ فریدالدین عطار ( به تصحیح و تحشیه آقای دکتر مهدی محقق )                                                                                                            | ۱۳۳۹           |
| ۳۸    | حکیم عمر خیام بعنوان عالم جبر تألیف آقای دکتر غلامحسین مصاحب                                                                                                                    | ۱۳۳۹           |
| ۳۹    | نادرشاه تألیف آقای دکتر رضازاده شفق استاد دانشگاه                                                                                                                               | ۱۳۳۹           |
| ۴۰    | دره نادره تألیف میرزا مهدی خان ( به تصحیح و تحشیه آقای دکتر سید جعفر شهیدی )                                                                                                    | ۱۳۴۰           |
| ۴۱    | شرح احوال و نقل و تحلیل آثار شیخ فریدالدین عطار تألیف آقای فروزانفر استاد دانشگاه                                                                                               | ۱۳۳۹-۴۰        |
| ۴۲    | خسرونامه تألیف شیخ فریدالدین عطار ( به تصحیح و اهتمام احمد سهیلی خوانساری )                                                                                                     | ۱۳۴۰           |
| ۴۳    | نامه های طبیب نادرشاه ترجمه آقای دکتر علی اصغر حریری ( با اهتمام حبیب یغمائی )                                                                                                  | ۱۳۴۰           |
| ۴۴    | دیوان فزایات و قصاید عطار ( با اهتمام و تصحیح آقای دکتر تفضلی رئیس کتابخانه مجلس شورای ملی )                                                                                    | ۱۳۴۱           |
| ۴۵    | جهانگشای نادری تألیف میرزا مهدیخان ( به تصحیح و تعلیق آقای سید عبدالله انوار )                                                                                                  | ۱۳۴۱           |
| ۴۶    | طربخانه ( رباعیات حکیم عمر خیام نیشابوری ) تألیف یار احمد بن حسین رشیدی تبریزی ( با مقدمه و تصحیح و تحشیه آقای جلال الدین همایی استاد دانشگاه )                                 | ۱۳۴۲           |
| ۴۷    | نادره ایام ، حکیم عمر خیام و رباعیات او بقلم آقای اسماعیل یکانی                                                                                                                 | ۱۳۴۲           |
| ۴۸    | اقلیم یارس ( آثار باستانی و ابنیه تاریخی فارس ) تألیف سید محمد تقی مصطفوی                                                                                                       | ۱۳۴۳           |
| ۴۹    | سفارش نامه انجمن آثار ملی                                                                                                                                                       | اردیبهشت ۱۳۴۴  |
| ۵۰    | یادنامه شادروان حسین علاه ( رئیس پیشین هیئت مؤسسان انجمن آثار ملی )                                                                                                             | تیر ماه ۱۳۴۴   |
| ۵۱    | ذخیره خوارزمشاهی ( حلد اول ) تألیف زین الدین ابوابراهم اسمعیل چرچانی - سنه ۵۰۴ هجری - ( با اهتمام و تصحیح و تفسیر دکتر محمد حسین اعتمادی - دکتر محمد شهراد - دکتر جلال مصطفوی ) | ۲۵ شهریور ۱۳۴۴ |